

M.A. LIBRARY, A.M.U.



FE14732

تسلیت مساجد بخت نصاب موسوم منظر جم
و مخ عمری حاجی بابای اصفهانی است

حاج

مجدت و مجدت

نصاب آقای میرزا
کمال الله خان شوکت الوزار
ز ترمیت یا فستیکان
از چاکر آن و خیر خواهان دولت

است ایران است

برسی اصفلا

حالیه ترجمه

نمود

سوم سال

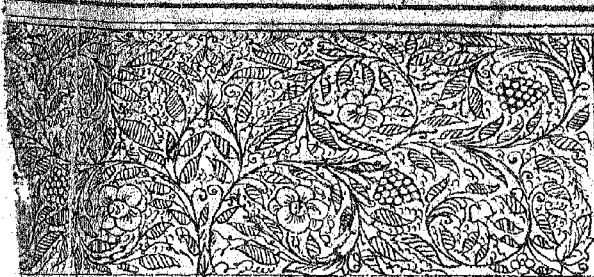
جری

یک نمود

از رحمت ت بیع حکم القاب الجالب

نیز از

از غرضی که تخریب خراب شد نوع خلیج درآمد



Handwritten notes in the top right margin, including the number '۱۵' and some illegible script.



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحمد و حق مجبود و دودیست که دوش بسط و قشیر
 و لا یزال است و سپاس بی قیاس خالق را برین است که نظیرش
 ادراک بیرون و خشن از بیان فزون است * از دست و زبان
 دو و نامقدود و نجات غیر محدود و محمودی را رواست که
 بنویش با هر انعاش عام به ایش تمام موفقت منصور محال
 شایان گل و احصا سواست * و اما احقر بندگان است در
 بازده سال که مجد و انجا که هندوستان پانادوم و تصور
 تگرفت غزم تر جبت داشتیم در شرف حرکت برخی از ایشان
 سواخ عمری حاجی بابای اصفهانی یادگاری از خود بعضی روز
 سیل داشتیم لکن در آخر که شنیدیم ترجیح که است مذکور در
 مطلوب است با خود اندیشه نموده گفتیم در کاریکه رقیبا بخزون
 نباید کرد * نام مشکوکه که ما ندانیم * بجز و مانند ساری
 زیاده از نوع دیده و لذت قوت قوم رجیه
 و مندی را که دیدیم تو غم بهمان آمد و تصمیم غلبه
 و اکثر بکلیس ناله از حمت کشیده و بهجت حد
 سرگذشت حاجی بابا را تحصیل نموده برین
 و تر بشود و مقصودی از این مرارت نداشته

Handwritten marginal notes in the bottom left corner, including the word 'طبعی' (Natural) and 'با خود' (With oneself).

در رسم و رسومات آن امانی منقطع سازد و در دولت و رفاه و سعادت این قصه را
 بجز نموده در ملک خود نشانداده و بهند بیای عالی و باغ هم در این راه و در
 در و ترجمه کرده اند که آنحضرت بهمن بصره نمایند و از کیا است و فرستاده
 بر آن منقطع گرداند و در از زوشت در ششم که فارسی و دنیا قصه رنج و در حجت
 نشسته و مکتوب طبع و نشر را به واسطه شش خود ننمایند که چگونه جوان دلاک زاده
 آمده خود را بدیده بنیه خدمت گذاری دولت رسانیده است و سنا علی را
 صرف شد و در آن هست بر که زدم و مشغول ترجمه گردم و کف و در بعضی تحصیل
 زن هندوستان و ملک شان و بعضی تفریح میوه قندان یا لسته شد و
 حاجی عاصیه ایران است ترجمه کردم که فارسی خوانها از نشر شش مخطوط
 از نظم و نثرش مبعوط گردند و بنده عاصی را به بنکوفی یا دنا سید
 انعم بهمن پس که در زمره بلد نام است چون هم او بانی این زمان میباشند
 بان است که منقطع بچاره شش به بطالت گذرد و مسرت حکم کند
 بهنوی نموده و عذر است الفنی ترجمه نکردم که مذاق با خنک نماید و عین
 دوم هر جا که عانی است شش می کرده بهمان طرز عنوان نمودم و حاجی
 که به بهمان طور اصطلاحی نوشته شد می چنان است که نکته سخنان
 و در نظر و نسیان احوال و نشاء این بنده بی سر و سامان غرض عین نمائید و گوشت
 و نظر بر گذشت حاج بابا بدو به انگلیسی ترجمه شده این هست که حاجی بابا
 و طاعت می نموده در این راه در منزل توکت که یکی از قراء ارادت
 بکار میشود و نیم میکی دو چاروی شده نیمه جانش میکند چون منزل مذکور
 است و یک گریک واکه عازم اروپا بوده بهمان منزل میرسد حاجی بابا
 خود مستخره شد و دست از آن یکیم ناهض کشیده خدمت یکیم
 بر آن گریک یکیم در کمال رؤفت معالجه نمایند و حاجی بابا بهر
 کشتن زحمات و اکثر زور را نماید سر گذشت خود را بر رسم هدیه به بعضی
 و تلافی نیز از نعمت خیر تقیه بهره برد و در لندن بعضی موهبت خدایت
 به بعضی از نعمت خاصه حاجی بابا بر شش که از وضع مخطوطه که شاید به این قرار
 در بعضی از نعمت خاصه حاجی بابا بر شش که از وضع مخطوطه که شاید به این قرار



فصل اول از جلد اول در بیان احوال تولد حاجی بابا

مجلس خوش احوال نظر و بیان حاجی بابای اصفهانی بجهة اطلاع کوسع
 کربلائی حسن کی از اولاد کهای معروف اصفهانیان بود سنش که به پند و سالک
 که در هجده سالی وی خواند اشش واقع بود و عروسی نموده ولی وصلت
 میال نکرده اولادش نشد و بیان چته اسباب تفریق فراموش
 وی را بطوری بین تجار معروف کرده بود که بعد از بیست سال از حسن
 غلبه با صیبه کی از سر اقصای منول عروسی نمود چون میت سالان
 در کفرتن و قترش اشکالی بجه بدرم واقع نشد پس از عروسی
 عیال سابقش بخانی باده و محض اینکه بیشتر رضایت پدر زنش
 حضرت امام حسین علیه السلام را نمود چون معروف بود که سرایه شادانکه
 شرح هم خرج چنگ و شخص مقدسی تصور میشد باری عیال خود را
 در بین راهن تولد شد م قبل از زیارت پدرم معروف را اتفاقا
 او را کربلائی حسن محضی احترام میکنند * ترجم * در اتفاقا
 و بعضی اوقات آنکه که خفت قاهست در جلو اسم استعمال میسابق
 کربلا و شهید بود کسی اور خطاب کربلائی و شهیدی میکنند چه بیشتر
 شده اسم و یکیش را کربلائی و شهیدی میکنند بلکه اگر کسی
 سبقت بر حقین نکرده بود و از روی محبت مرا حاجی خطاب میکرد
 من قی مانده که در بزرگی حاجی بابا می گفتند * لایق شتر



ساخته اول حاجی بابا

۵

است نتیجه آنجا حکم به زیارت قبر پیر علی السلام و بیت الله مقدس رسیده
 حال در میان حرکت پدرم دکان و دستکاهش را نشانگر مخصوص خودش
 در زیر حجت باز کار خودش مشغول گردید بجهت خوش اعتقاد می و تدبیر مملکت
 نظر ملا با و تجار جلوه داشت و جذب قلوب از این دو طبقه مخصوصاً نموده بود
 باره من این بود که خرفی سودی به انداز عبادت لازم تحصیل کنم و عمر بقیست بمان
 شد ولی یکی از ملا که در میان یکی واقع بود و پدرم هفتگی به نزد می تراشید
 هم از او می پرسید گفتم خانه در مسجد قرب خانه ما و پشت شخص مقدس
 العاده در بار من میزدول نموده پس از دو سال در خواندن و نوشتن ماهر شده بودم و فرا
 سرم و نظار همس نظور و صبح می نوشتم و اوقات فرصت بهم در دکان پدرم میرفتم و
 اصل میکردم هر وقت بهم که مشتری زیاد می شد به امر پدرم سرشتر و اوقات حاجی باز
 در خوبی میکردم قسم که بشان زده سالگی رسید مردم مرا ولایت ماهر و با سواد با
 در علاوه بر سر تراشی چوک کوشش مردم را بهم پاک میکردم و تلف و بیش را بهم خوب
 هم هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کس مثل من کیسه نمی گذاشت
 که در چون بر سوات اهلای کشمیر و ترکستان و هند کشی و پشت مال میکردم و در پشت
 که با اصدای آورد و کف دست بطوری به حضامزوم که آواز مخصوص میداد و این
 را دو و دیگران نمیدانستند از معلم خودم تشکر که کتاب شعر را هم خوب
 و علقه واقع لزوم می توانستم گفتگوی صحیح نمایم مخصوصه اشعار شیخ سعدی علیه الرحمه و خوا
 و طرب خوب میخواندم و دیگر آوازم عزید بر کلامم هم شده بود بطوریکه هر کس بصوت
 گاه و اعضای خود را در نزد من تسلیم مینمودند و مخصوصه برون افاده مردم بقیست
 اهلانی شخص با سلیقه و طرز خواصی دارد و دکان پدرم نزدیک کاروان سراسر
 در کار و نهی مذکور بزرگ ترین سراسر اصفهان است (مقصود از شاه عباس است)
 در آمد و رفت اهلای شهر و تجار غریب الوطن زیاد است و اغلب بتجار محض اینکه مرا بهم
 شنید بجزت فوق العاده به پدرم میدادند بخصوص یکی از تجار بخند که بسیار مشتاق
 به همراه من می گفت که باید بیشتر از آمد و شد معمولی پدرم ایشان را و ملاقات کنم
 بعضی محبت به اخلاص ترک مرا و او را و بخواهش کرده بود که ترک من می نمودند



اعظم مرا بفرست شهرهای حبیب و مختصات ممالک غریب که خودش دیده بود و در هر یک
آخر از هر طوری شایق شده بودم که سفری بنمایم از اتفاقات طولی کشید تا هر دو روز را زانی
بجهت محاسبه بودم داشت چون من بر بود بکار نویسندگی و سر برائی بودم موجب قوی
برای من مقرر نمود که مختصم راضی شده خدمت کردم که هر پیش بروم بده که قبول بطلب نامودم
آزاده مرا به پدرم اظهار داشت ولی پدرم محض اینکه از خدمتش مفارقت ننماید همیشه میگفت که این
نباید کار چنین خود را بجهت شغل موهومی بی ثبات از دست بدهد اما چون قدر که فرار را موجب مرا
شدند و مقبور نمود که وقتی خوابم که من خودم شخصی خواهم شد و دیگر صحبت از بی میلی خودش و
نرفتن من نمود در آخر کار ترقی مرا از خدمت کشید که ده میگردید نصف دلالی بهم برسم تا رفیقان داد
تاسفات ما در بهجت دوریم و خیالات نشانارالها نسبت صحبت و سلامتی ما خیالات بزرگی که در
دست نهانیت نداشت و این از سفرم نبود اگر چه اغلب زخم میزد که درین دوره در اول شب
نباید شخص بشود در خدمت منی نفر کشد که کسینت ندارد و در آخر کار که مرستند دید از روی
ما روی یک بسته مان شک و یک قطعی جللی و دو قطعی من داد و تحفه نمود که دوای می زد که بهتر
شکستگی درد های درونی جلای بسیار قند است و بعد از آن دست بر علی داد که هنگام حرکت پشت برانه
و رو سجاده از دیرین روم مقصودش این بود که بزودی پیل مادر رسیده بجا نه حرکت کرد

فصل دوم که حاجی بابا و دو چار تر کن شدن و بهایری رفتن

عثمان قافه که تاجر است از قایق بود عازم سفر خراسان گردید و مقصودش خرید پوست بزرگ
شهرانی بود که از آنجا به سلیمان حل نماید و وضع و هر یک مشایخه شخص است قد چار شای
بود در شهر بزرگ و دماغ گک چیده داشت موی سر و شش و سیاه بود و بی سندان
صمیم و بطریق خودش ثابت قدم بود و هیچ وقت جواب از پایش بیرون نمی آورد و لوسنج
سرا و برای صحت و ضول لازم باشد با وجود که قدرتی در ایران بود و با شش چندان محبتی نداشت ولی
استیاق زیادی بجمع آوری پول داشت چنانچه در آخر شب تا بول خود را بجای صفوی قرار
نمید در سه بالش خواب نمی نهاد بطبع راحت طلب و غذای قیان می کشید غذای زیاد می خورد
محرمانه شراب هم می نوشید اما بظاهر به استخفا حیکه علاقه خود را مشغول این کار نمی نمود و
در وقت میگردید باری قافه اصفهان مستقر داشت که بجهت بهایری جمع بشوند و هر کس میخواست

اقای من بجهت تهیه سفر قاطر برتو در شش بجهت سواری خود ش خرید و برای سواری کن یک
 فراهم کرد که یکسده سواری قبل منقل هم بایستی با او بزم و یکسده زغال و لباس خود را هم
 روی او بگذارد زیرا که آقام به اصطلاح ایران سر سواره قیام می کشید (مترجم) منقل
 و آب داری در ایران لازم منقل است) آقام یک غلام مسلمان دشت قاطر سواری او علی بن
 بود کار غلام مذکور این بود که طباطبائی کند بارانها را بگیرد و بار کند نیز با یکسده بجهت شویائی آن
 شده این که فوش و شست خواب اسباب آتش پزی زیر پایش باشد و خودش هم بالای آن
 سوار شود مال دیگری هم همراه داشت که بار او بخیخت خواب نگاه بود در خواب نگاه مذکور
 و سایر لوازمات سفر چیده شده بود (در اصطلاح طهران و عراق در این ایام خواب نگاه را
 سفر شس میگویند و در معنی مناسب تر است زیرا که خواب نگاه جای خواب است) غلام مذکور
 روز منقل از حرکت محض اقطاع بخانه عدو که طلا و شب نگاه خوش و دشت و غیر از من
 دیگر کسی منقل از این بزم نبود و منقض میاراج میبختی که فقره دهیانه و دقت در همان سفرش
 جوف اسبابان داشت * قافله که بجهت حرکت حاضر شده بودند تقریباً بیاضد قاطر و
 دو سینه شسته بودند و اغلب حمل الی بخانه بجهت شمال ایران داشتند همراه این شستم که میخند و
 پنجاه نفوس بودند همی بخانه و نو اگر بخانه بودند برخی هم قمار می و متعلقین آنها بودند و غیر از این
 هم جماعتی بجهت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام که میبشد مقدس معروف است فقی
 همین قافله شده بودند چنانچه تصور میشد الحاقی نصف خالی از برکت نیست ولی مردم
 میگویند که آنقدر قافله کمتر دیده شده و تصور نمیشود که آنقدر قافله جمع بشود باری هر کس بجهت
 حفظ و حرمت خود اسلحه همراه داشته بود چنانچه اقای من که از صدای تفنگ رگزدان بود
 و نیز وقت شمشیر بریده میشد بخش می برید یک تفنگ داری بدوش انداخته بود و شمشیر کمی هم
 حمل کرده علاوه بر آن بجهت پیشطاب هم بگر زده بود و باقی پشت و سینه خود را بده
 بار و قی و یکسده و ساسمه دانه پوشانیده بود و منضم سر تا پای خود را پوش کرده بود و غلام
 بر سینه زده بند می داشت گرفته بود و بجهت همین مطلب مردم بیشتر مرا احترام میکردند و انعام
 بسیار داش نیز شمشیری برداشته بود که نصف تیشه آن شکسته و یک تفنگ بی چخاتی هم
 بدوشش کشیده بود * سایرین هم بکنار * با این وضع دین تربیت صبح خیلی زود
 از سمت شمالی اصفهان به اتفاق چاووش حرکت کردند چاووش پیشاپیش زواریه دار

خند چاوشی میکردند و با قناره ای سسی خود محسوم آواز شده بودند. در هر صورت با هم
 سفرهای خود که آشناسانند هم را مسلح و مسلک دیدم و هر یک آنها بنظر جلوه داشتند زیرا که
 از قناره آفتاب کفایت دکا را دانی معلوم میشد. بجهت این تماشا می تازه بسیار خوشوقت بود
 بطوریکه از ناخفت و آزار خود داری نداشتم و ازین واقعه آفای من کوک بود و به اوقات تلخی من
 میفرمود که اگر باین طریق با این مال علی غنائی و خضرش بزرگ البسته در بین راه واهی ماند و بمنزل شخصی
 نخواهد رسید. لهذا قدری تلاطم میکردم و با همه قافله تا نوسس شدم بعد از ورود بمنزل سرطانی
 می ترسیدم. اما ادا قایم سخن بگویم بسیار بسیار از من راضی بود چرا که از همه جهت بسیار
 راحت خیالی اورا ترسیدم آورده بودم. مثلاً از مالش که میآید عیش و فری خدمات لازم میآید
 آورده به تیمارالش می برداختم و بهمان ترفی که در حاکم باو گرفته بودم شت مالش میکردم و
 خسته کی بر پیش می آوردم بهر جهت تا ورود طحسان محمد الله عالی روی نداده و در اینجا محض
 انیکه ماها از خسته کی بیرون بیایند و راحت کنند و بجهت انیکه با محسوم جیتی لطیف شود ده روز و نصف
 کردم. خطراتی سفر از اینجا به بعد است زیرا که طایفه ترکمن با دولت ایران در جنگ هستند و از
 قرار اجتماع سر راه البسته اند و بعضی میکنند که چیزی قبل بقافله ناخفت آورده مالشان را بچوگر
 خودشان را به بسیاری برده اند از اجتماع این خبر بهر مضطرب شد و مخصوص آفای من که
 بسیار متوجش شده بود ولی چون خیال قافله پوست بخارانی را میکرد و ترس از سرش برید بود
 و چشمش جز فایده چیز دیگر نمیدید. یک چاوشی در طحسان زوار زبانی جمع کرده
 بنظر ورود ما بود لد الورود بقافله آمده اظهار نمود که میخواهد جمعی را شامل نماید که کما
 یک دیگر باشند و باید با اقلان از انخاب پذیرائی کنیم زیرا که باید بهر استعداد جمیع از
 این راه خوف بگذریم. چاوش مذکور هم از وضع راه کیمین طران و خراسان گوی
 مستحضر بود و شخص با کفایتی بنظر می آمد و از قرار مذکورش وقتی ترکمن را در راه مشاهده
 دید و سرا و را برید و به یکش فیهب و قاتلش عجیب و شانه پس داشت صورتش گندمی و از قناره
 سوخته بود چند دانه محسوم در بخش بجای ریش رویده جوشن فلاوی پوشیده و غنغری که
 بر داشت زنجیر مارش بدوشش مشا را لیه آویخته بود و شمشیر کجی حامل انداخته جفت پشمالی
 بگرد و سسیری هم بر کفشش آویزان بود علاوه بر اینها نیز مبدی محسوم و دست داشت
 و از قناره شش معلوم میشد که در وقت لزوم بتواند کاری کند ولی از دل داری خوشش بسیار

منور بود و بر رسم توپین همیشه چنان از ترکان سسخن میراند که آقای من یایل بکازمنت
و عسکری وی شده بود باری قافله مستعد شد که یک هفته بعد از عید نوروز از آنجا حرکت یافت
آخر الامر روز هفتم رسید چون بوم جمعه بود ما نماز جمعه را با جماعت در مسجدی خوانده و از
طهران بقریه شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کردیم (مترجم شاهزاده عبد العظیم کی از امام
زاده ای واجب التحم است و مرقد مقدس تقریباً یک فرسخ و نیم سمت جنوب طهران
واقع است بقعه و بارگاه خوبی دارد و روی گنبدش طلاست و طرح مقدس نقره دارد
محل تفرج و زیارتگاه عموم و مخصوص طهران و سایر بلاد است) خلاصه مستر برین شد که روز بعد
تمام قافله جمع شد بالا جماع روز دیگر از شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کنیم رجب قرار داد روز
دگر حرکت کرد ولی راه بطوری خشک و ویرانه بود که نه بنظر جلوه داشت و نه قلب تفرج می بخشید
هر وقت بدی می رسیدیم کسی را در راه می دیدیم چنانچه با آواز بلند استعانت از خدا و پیغمبر
می جست و ند خود را که بالای اسب جلو خود نشسته بود می خواست ما را گفتگو می کرد و ترکمن را می
و با وجودیکه همه ما میدانستیم که ترکمن دشمن بی باکی است — مهمل خود ما را زانستلی میزد و هر یک
کسی جرئت مخالفت با این همه جمعیت نداشت و اتفاقاً خود اهدافا و دگرتر به آواز بلند می گفتیم که اینها
سگ کی هستند که خیال حمله با ما نمایند و هر کس همت و جرئت خود غمی کرد مخصوص آقای من که از آن
همه از ترس و غمنایش محسوس می نمود — ولی می گفت که من میدانم در موقع و در و آهنا بیستم
رفقار کنم از سختیهای وی چنان استناد میداد که تمامش را با ترکمن میبند و آنها را می کشد — چنان
طرازی که حرفهای دلاوری آقای ما شنید و چون وقت فتنه بود که احدی غیر از خودش درین زواری شجاعت
بنماید از روی صدا آواز بلند میگفت میبکس درباره ترکمن فتنه کنی ندارد و چرا آنکه آنها را دیده باشد
آن وقت معلوم خواهد شد — دوست خود را بسیل بایش می کشید و میگفت که تا یک شمشیر را
میخورد و هم از جنگ آنها بدون صدمه بیرون نرفته اند — زاده اخیان قلبی و امیدواری می
که آقای من داشت که محفوظ بماند یا بگریز این بود که خودش از جهان مذهب بود و محض اینکه
خودش را نماند حامی سبزی لبش پیچیده خود را مانند امیری یا پسر شاه جلوه داد ولی خود
خواه داشت که خیال محض بود و قاطعاً میبستم این تصور را اینکه چرا که ترکمن غیارت قل و غارت چیز نمید
و اعتدالی نیکو است وقت ندارد و خلاصه بهمن خیالات و تزیین چند روزی در مسافرت بودیم یکروز
چاپوش رسا را با اطلاع داد که ما حال در غاک میبستم که اغلب ترکمنها در همین اطراف و جوار نبهت

غارت کردن قافله توقف دارند و منتظر تردد قافله هستند و با ما دستور العمل داد که باید بروید
 طی مسافت نماییم و با احتیاط باشیم اول ندیدیم چاره که آقای من کرد این بود که تفنگ و سیخ و شمشیر
 خودش را روی کبی از بارها محکم بست و کم کم زمره میکرد که خستین من در می گسند و پس از آن دیگر
 هیچ وجه از بدافعه و جنگ صحنی نداشت و خودش را در زیر آلتاده اش پنهان کرده با ونگ
 باخته با سیخ خودش گاه گاهی بازی می کرد گاهی ورد می خواند و مکرر استغفر الله می گفت و توبه و توبه می نمود
 در هر صورت خودش را سجد اسپرده تسلیم پیش نهاده که هر چه قیمت است خواهد شد امیدوار
 زیادی که پس از آن حالت داشت همان چاوشش بود که در آن موقع خودش را بناخته بود —
 خاطر جمعی چاوشش هم بدعا و طلسماتیکه روی بازویش بسته بود بود و کلیه عقیده اش این بود که تیر
 و نیزه ترکمن یا و کارگر نخواهد شد — خلاصه تیغ دوده قافله (یعنی چاوشش مذکور) و یکد و نفر
 از دلیران دیگر در جلو زوار حرکت میکرد و ند و پیشایش قافله می رفتند گویا مستحق قافله بودند و مکرر
 محض اینکه شجاعت خود را بنمایانند سب خودشان را تاخت میکرد و نیزه خود را دور سر خودشان
 میکرد و بلند و هوای انداختند — تا آخر الامر بجهت آنچه می ترسیدیم بمنصبیه بشهود و بطور رسید
 صدی قشکی شنیدیم و کوشان از صدی هم همه آواز و خوشی کری کرده بودند و ما با ما پس ایستادیم
 و آدم و مال ما مثل اینکه کلاه خشک تو شش را بیدار یکجا جمع شدیم — همین قدر که ما دیدیم ترکمنها
 از بلندی کوه در شیب شده بطرف ما می آیند هوشش از سر ما پرید — بعضی که خفتند و جمعی هم بر آقا
 من خودشان را باخته از ترس کشتن به اسیری ساختند تسلیم محض شدند همه فریاد میکردند که یا اله یا امام
 یا پیغمبر ما از دست و فتنه ما را می کشند — مگر با بارهای ما لها شان انداخته فرار کردند و همین
 قدر که ترکمنها نزدیک شده متصل نیزه می انداختند و آخر الامر مقصود خود را رسیدند یعنی ما شکار آنها
 شدیم — و اما از چاوشش کویم مشاربه در همان نظر اول از دیده ما غایب شد و دیگر ما و اوردیدیم
 و از او خبری نشنیدیم که چه شد و بجارفت — بهر حال ترکمنها بعد از ورود بقافله اول به سباب
 و مال اتجار ما نیکه در مصیافتاده بود پرده خند آقای من خود را در میان بارها پنهان می کرد که بلکه
 فرجی باشد ولی یک ترکمن طویل القامه صیب بیکلی او را دید و اول تصور کرد که آنهم بار اتجار
 قی بائی با او زد که او را بر کرده بنیده به بند چیت که بکمر تبه مثل کرم چوب از چرم باز شده بنای زاری
 گذاشت محض اینکه او را به ترحم در آورده حضرت عمر را شفع خودستار دار و نسبت بحضرت امیر عا
 بد میگفت — ولی این حرفها بخرج و شش کجا میرفت او کجا حضرت علی و محمد را میشناخت که

قبضه اوقاف شود. هر چه اقای در تحت کرد عمامه را بجهت اقامت گذارد و این وزیر جامه او را هم
برون نیاورد و بنا بر آنکه اسباب رحمت اقامت بود با شوارشش را فوراً ترکمن پیش چشم اقامت پوشید
چون لباس من قابل کردن نبود در تحت کردند. فلهمد کیف دلاکیم حجت شش در چشم ماند. فلهم
ترکمنها آنچه باید با بارها اسبابها بکنند کردند پس از آن ما اسراراً تقسیم نمودند چشمهای بار
سسته هر کس قسمت هر یک شده بود چشم بسته بر ترک سبب صاحبش سوار کردند و این طور تمام
آن روز رفتند و اول شب در یک دره پناه گشتند ولی در آنجا آبادی نبود شب را در آنجا آرام
گرفتند چشمها را باز کردند و راهی را دیدیم که هیچک از ما نمیدانست غیر از خود ترکمن در میان دره
و چپ راه عبور میکردند. تا آخر الامر یک بیابان مسطحی پایانی رسیدیم و چنان تصور میشد
که غمتهای دنیاست مقداری که در آنجا فتنه سیاه چادرهای ترکمن و کله دره آنها بنظر آمد.

فصل اول حاجی بابا که بدست که افتاده و نتیجتی و سرتراشیده بود

ترکمنها که مجوسین را تقسیم کردند از آنوقت من و اقامت قسمت همان ترکمن سابق الذکر شدیم و مطابق
اصولان سلطان میگفتند. یعنی بیشر شاه. و اصلان سلطان سر کرده همان چادرین
بود و محل اقامت آنها در کنار دره واقع شده بود و از کنار آن رودی میگذشت و در انتها به تپه ای
پائین تر سوار میشدند. و در آنجا مرتفع خوبی بود که رفته آنها چو امیکر و در همان نوایی به اندازه که
چشم کار کند میگردیدند. دلی سبب آنجا که تقسیم شدند بجایای دور از دست بردند و بمن چند
عایفه ترکمن افتادند که همه آنها در همان هول هوشش ملکن داشتند بعضی رسیدن آنها تمام المانی از
چادرهای خودشان برون شده تماشا میامی آمدند و به اصلان سلطان سلام کردند و سکهای آنها
بطرف ما پارس میکردند مخصوصه یک سک کله بود ما را اجنبی فرض کرده بطرف با حمله و پیرو کرد و در
بود که ما را بخورد. باری عمامه سبز اقای من تا اینجا اسباب احترامی برایش شده بود ولیکن اینجا
که رسیدیم در اول و هر سوگی اصلان سلطان مذکور خیال عمامه اقامت داشت که تصاحب شود
فهمد و دیگر چیزی بجهت اقای من باقی نماند که سهم خود را بپوشاند جز همان شب کلاه مذکور که در آن سکه
های اشتری درخته شده بود وزن دیگر سلطان هم بطبع آن افتاد چون پنبه دار بود و میگفت
برای زیرین خوب است که پشت شتر را زنند. یعنی زخم کنند. آخر الامر او را هم از سر
برداشتند و کوشه سیاه چادر داخل سایر اسبابها انداختیم به اندازه سبی نمود که بکلی آن شب کلاه

از دست ندهد و تصرف خودش باشد ولی سعی او سودی نداشت آخر الامر که زیاد اصرار کرد
چون از سرش بی خبر بودند قصور کردند که بجهت برهنگی سروست یک کلاه پوستی که نه ترکنی بر
دادند که بر سر بگذارند ظاهر کلاه مذکور متعلق بیکى از بدبخت نائی بود که به اسیری بدست آنها افتاده
و چندی قبل از غصبه بختی و از کشک کشیدن فوت شده بود — باری همین قدر که قایم کلاه
مذکور را متصرف شد خدمتی که شخص صاحب کلاه راجع بود به او امر نمودند و آن خدمت شتر چرتی
بود که باید شتر را بصحرای کوهستان برود و بچراند — چون مشایر به بسیار زمین و پستکین بود
و با تو معینه راه میرفت کمان آنکه بگریزند نداشتند — و اما از احوال خود بگویم مرا بسیار چه اجازه
نمیدادند که از چادر بیرون روم و موقتاً مرا بیک زدن مقرر کردند که اگر از ماست بکرم خلاصه محض
اینکه در این سفر تفریح یاب شده بودند اصلاً سلطان سلطان که آقای من بود ضیافتی تمام مالی چادر
نشین داد در یک بسیار بزرگی پلو بختند و دو پاره چاق هم کباب کردند و مردمانیکه با اقا
من قنات داشتند از چادرهای اطراف آمده در یک چادر بزرگی نشستند و اغلب آنها در این سفر همراه
اقایم بودند و زنهای آنها هم در چادر دیگر می مجتمع شده مردمان که صرف غذا نمودند بقیه را
در چادر زلفا بردند پس از آنکه زنهای هم از غذا خوردن فارغ شدند و اما نه غذا را به پسرهای
چوپانها دادند آنها هم که خوب خوردند و لبیدند — بقیه آنرا که غیر از استخوان و دانه ریخته
روی زمین نبود به ما و سک دادند ولی در آن وقت من گرسنه یک لقمه هم بودم زیرا که از ابتدا
کرفقاری تا کنون هیچ چیز نخورده بودم — در هم موقعی یک زنی بمن محرمانه اشاره کرد و پشت
چادر خود پناه داده بشقاب پراز پلو در جلوم نهاده در آن بشقاب یک تکه دنبه بزرگی هم نهاده
بود مشایر آنها عنوان کرد که چون سوکلی اصلاً سلطان دلش بجال فلاکت شما سوخته این بشقاب
پلو را مرحمت کرده است همین قدر بمن گفت خواهرت جمع با سوار نظر من غایب شد آنها روز را
به قیام کشیدن و حکایت سفر گفتن میکردانیدند و زنهای به آوازه خوانی طنبور زدن وقت صرف میکرد
من و آقای مستدیم خودم هم به خیال تفریحی و بیکسی بر میزدیم این محبتی که تازه از طرف خانم
بمن مرعی شد اسباب امیدواری من گردید و حسد آن مایوس نبودم — و پیش خود خیال میکردم که
تلف نخواهم شد ولی هر قدر به عثمان اقامت میدادم قبول نمیکرد و متصل بجال بختی
خودش گریه می کرد و اغلب به او میگفتم که خدا حافظ سلطان خوش اعتقاد است — خدا کریم است
در جواب بمن می گفت که خدا برای تو کریم است که هیچ چیز نداری و هیچ چیز از گشت نرفته است

نه برای من که الان بکلی تبا شده ام مالم از دست رفته جانم در معرض تلف است و باید به این
وقت بسر برم خدا کریم است یعنی چه — در واقع همسرم داشت چنانچه از صحبتش معلوم میشد و دلش
بیشتر را میخواست بزه بخازان میخواست مدام فکر و اندیشه خسارت فوق الطاقه خود بود — هر چند
جدائی بین ما قائم قریب شده بود — زیرا که روز دیگر یک گندشته پنجاه نفری بمشارالیه سسر زدند که
کجاست آن کجته چرا به برد و در موقع حرکت اصلان سلطان به قشردخسوت بمشارالیه گفت که اگر یکی
از این ششتم نامم شود کوشش و دباغت را خواهم برید و اگر یکی از اینها بمیرد در وقت که بخوابی نشانی
خونی وجه قیمت شتر علاوه بوجه استخلاصی دریافت خواهی شد از سسر طاعتی که به عثمان افاداشتم
هرنگام حرکت بمشارالیه را بالای جاز شتری نشاندیم و با سبک از دست آنها باقی مانده بود و آب
جوب سرش را نم کرده در حضور ترکمنها تراشیدیم در وقت تراشیدن سر بمشارالیه این خیال بدل میگردید
که این نوع رؤف و مهربانی که بخرج و آدم احتمال دارد که در آینه بکار من مفید قد چنانچه در همان وقت
کسانیکو سرشان چارشت میکرد فهمیدند که سر را باید تراشید و در همان وقت شهرت کار و نامی هر هیچ
اصلان سلطان رسانیدند فوراً بنده را احضار کرده و سسر مود بدون تامل سر را تراشید بنده هم
بدون تامل مشغول تراشیدن و شدم ولی سری داشت بسیار بزرگ و چند جای خشمم جایی بریدن
شمشیر داشت و موهای ششش مثل موهای یک کله سابق الذکر بود — نشانی را به هیچ وقت معنادار تراشید
نبود و اگر موهایش خیلی بلند میشد با همان قچی که موی بز و پشم بزه را میچیدند و احتمال همسرم داشت که
در وقت چیدن چند جای سرش را همان دلاک وحشی صحرانی با پوست مقراض میکرد — فلذا وقتیکه
سرش را بمالیت تراشیدیم عرش را سیر کرد و خود را در بهشت تصور نمود و انظار اقبالان کرده خدمت
مرا از عان نمود و فرمود که دست و بلندی سمرقند و در روز راه بود و قسم خورد که هر کس هر قدر و چه
بجهت استخلاصی من بدید قبول نخواهد کرد و از امر و باید من خواصه تراش مخصوص خود اصلان سلطان
باشم حال دیگر باید مطالعه کنند این مطلب را تصور نمایند که در آن موقع من چه حالی داشتم — معذرت
این تلمط را که از بمشارالیه دیدم خم شده زانوی آقای تازه کی خود را بوسه دادم و به احترام تمام اظهار
اتقان و تشکر کردم و پس از آن تخیال بجای افتاد که هر وقت موقع بدست بیارم و دیگر تامل در کار نخواهم
چون همیشه دایم الحضور بودم بنظر مردم جلوه کرده بودم اگر چه احتیاط تانم در کار زمین داشتند ولی بعضی
حرکات میکردم که خواطر جمع نمیشد و پیش خودم خیال میکردم که در اول موقعیکه بدست بیاید بشاء الله
خواهم کربخت — بجهت اینکه این خدمت داین جلوه که در نظر مردم دارم در واقع غلامی و بختی

فصل چهارم در تدبیر اخذ وجه قای سابق خودش و تفکر نکاح پدرش

یکی از جمله چیزهاست که بد نظر داشتیم و بجهت آنکه بخت لازم بود حصول شب کلاه عثمان اقا بود که در آن پناه میگرفت
 طلا دوخته شده بود و لی کلاه مذکور در گوشه چادر زنها پرتاب شده دست رس بر آنجا داشتیم
 که رفته از آن باید طوری تدبیر نمایم که در وقت حصول اسباب خیال و مکان نشود و بین چادر
 نشین های قریب و بعید به دلاک مخصوص معروف شده بودم و همه آنها را دوست میداشتند
 با نوبی حرم اصطلان سلطان هم من آشنا شده بود ولی ندانم سایر زنها را بچشم دلاکی نگاه نمیکردند
 و دلاک هم نمیگفتند و بجهت محبت که خیال سلطان بمنزل می نمود و بنده اظهار تشکر میکردم با همه
 بیشتر آشنا شده بودم لکن آنها از تربیت یافته های خود شکیله بودند که دلاک های ایران کار
 چراغی هم نمیکند و علاوه بر سر تراستی و کینه کشی در حمام رک هم میخوانند بزنند و دلاک هم
 نمیکند شکسته بندی هم نمیکند باز از حال خود میداد که خوش زیاده است و باید فصد کند
 بیشتر را فرستاد و جواب شد که من میتوانم رک بزنم یا نه از استماع این سؤال ملاحظه کردم
 که موقع خونی بدست آمده در چنین موقعی باید بعضی اطلاعات بجهت مقصود خود حاصل کنم و شاید اگر
 هم جذب قلم نیایم — لهذا فوراً جواب دادم که اگر چاقوی قلم تراش خوبی بمن بدهید و بعد است با حق
 وجه رک بزنم چاقوی قلم تراشی بجهت من حاضر کرد و یکی از ریش سفیدانیکه خودش را منتهی بدست
 گفت که چند ستاره هستند و فردا قرین میشوند و بجهت گرفتن خون فردا مناسب تر است لهذا روز دیگر که ساعت
 بعد بود در اینجا و با نور دزدانجا که رسیدیم دیدم خامنی روی خالی نشسته منتظر ورود من است اولاً مکمل
 مشارالیهما طوری نبود که غنجی بدل بزنند و بسیار قطور و تنومند بود و توانا زک نبود که با اصطلاح
 ایران تعریف داشته باشد ثانیاً در منزل هم هیچ اصطلاحان سلطانی ساکن بودم که اگر ذره محبت به
 فیما بین را تصور میکرد و احتمال داشت که شش مرا بر دهر بجهت مرا نزد یک خودش خواست و زنهاش که فر
 و جوارش بودند چون مرا غیر از اشخاص متعارفی فرض کرده بودند پسند با من بطور محبت سلوک
 میکردند ولی آنها هم بی غرض نبودند و قصد شناسان فصد بود و چنینکه است و برک زدن
 شدم حسنه با اهل اف دو ختم که شاید شب کلاه عثمان اقا را به چشم و به انعام بچشم — زیرا که اخلاص نادی
 به اشرفینا داشتیم تدبیری بخاطر هم رسیدیم بعضی با نور اگر فقه بچشم بسیار متحرک است و نباید این خون بزنند

بریزد باید در ظرفی کرد و بعد بر فرصت غوره نمود که فساد می در خوش است یا نه از صحبت من زنها
 مستحق شدند قتل و قال سیکرند صحبت من در زدن و نوا نوا هم آثار افتاد و خود منقسم در نظر مشاهدات
 به اشتیاقی جلوه کردم ولی از بیان مذکور تولید اشغال تازه شد زیرا که آنها القدر اسباب انداختند
 که از یک طرف خودشان صرف نظر کنند بجهت اینکه مذاق و عقیده وحشی گری هیچوقت نمیکند و نه که
 اگر خون در ظرفی ریخته شود آن ظرف دیگر نجس است و بهیچوجه ظاهر نخواهد شد بهین جهت یکی یکی ظرف
 خود نگاه میکردند و میگفتند این جیف است دور انداخته شود دیگری میگفت این ظرف قیمتی است و من بتر
 بودم که قدم جریست پیش بگذارم بلکه باین بهانه خود را بمقصود رسانم — در این بین با نوجبال ظرف
 آب خوری چرمی گمنه افتاده بود و میگفت آن ظرف آب خور را پیدا کنید آخر پیدا کرده آوردند و بگویم این
 نفی و دراز که باید در روشنی جوف او را خوب ملاحظه کنم بعد آب خور را بدست گرفته بطرف دهن چادر رفتم
 و با همان چاقوی قلتر اشش دهم چند بجهت او را شکافتم اتفاقاً با نوجبال شب کلا دایمیر پیر افتاد و صد کرد
 آن شب کلاه کجاست زن دومی سلطان جواب داد آن ال من است میخوهم آن را تو زن شتر
 بچا نم — با بغضب گفت از کجا مال تو شد — خدا یک است منم یو کلی مخصوص سلطانم باید
 مال من باشد زن دومی مجدداً برشتی جواب داد نباید مال شما باشد حرفشان بهم گیر کرد و بطور
 با یکدیگر مکاره کردند که من ترسیدم مبادا بکوشش اعلان سلطان برسد و برای قطع گفتگو منازعه برآ
 از منازعتین بگریه و خودشان تصاحب شود و دیگر مقصود من حاصل نکرد — اما از طریق منجم مذکور میبای
 نموده زن دومی حالی کرد که اگر در این موقع خدا سخاوتمند بجهت با توافق بهیبت خویش بکون تمام است
 لهذا اشارتیها ساکت شد — آنوقت منم بجهت رنگ زدن حاضر شدم ولی مستر الیهما چاقو را
 که بدست من دید و کلاه را زیر دستش بجهت خون آمدن فحید از کرفتن خون منصرف شد اما من ترسیدم
 که آنچه مذکور است از کفم برود لهذا برفت و ملائمت دست سشار الیهما را گرفته ملاحظه منظرش کردم
 و کفم که صرف نظر از رنگ زدن در این موقع خلاف عقل است که این قسم شوش با شید منجم پس از تها
 نمیدانم در عالم چه میشود و چه حادثه روی میدهد و از مقدرات مستحضر نیست الان بجهت شما خون کرفتن
 مناسب است و مجبور هستید در جواب من دیگر سخن نگفت دیگر این همسم که سکوت او را موجب
 رضا دانسته گفتند با تقدیرات متابعت کردن البته گناه است فکند اشارتیهما دست خود را دراز کرد
 دلیرانه — تحمل منم و کون چاقوی مرا نمود خویش را در کلاه مذکور کفم و بطوری که بهم است بهتش
 شسته بستم پس از آن کفم که کلاه خونی را برید قدری از چادر دور بکند و بگوید ای بچا پس عیبه از من مانده

نیت که دستش بزند تا صحت و سقم مرض و نیک و بدی خون را تشخیص کنم بعد از چادر بیرون رفته
تا شب معطل فر صحت بودم مردم که جواب رفتند برخواستند کلاه را آوردم و فوراً آسترش را کشافتم
و شکمهای طیار را به اشتیاق تمام بیرون آورده در زمین دفن کردم پس از آن خود کلاه را در کودی پاش
کردم و صبح زود بسو کلی اطلاع دادم که دیشب چند گرگ بر اطراف چادرها میکشیدند من ترسیدم
که مساواتی بجهت خون شام بیفتد لهذا خون را با کلاه در زمین قایم کردم مثلاً باها هم حرف مرا
باور کرد و محض اینکه در عوض خدمتی که بر او کرده ام غلافی کرده باشد بشقابی پر از گوشت کباب که ده
و پلو کیش بدست خودش چنانچه مع یک کاسه دوغ ترش به انضمام نمک بجهت من فرستاده
وقتی که بشقاب پلو جلوم و پنجاه اشرفی بتصرف خود دیدم باید اذعان کنم بخيال آقای سابقم نهادم
زیرا که آن چاره با آن حالت فلاکت با شتر در کوستان بر میبرد و من خوش وقتی روزگار میگذرد
از بجهت خيال مسأله در قلمم محسوس شده خواستم که نصف آن غذا را بجهت او بگذارم در این بین خیالات
دیگر بر من افتاد با خود حرف میزد که اگر بجهت زیرکی و شعور خودم بنود لابد اشرفیها بدست من افتاد
که از من سستی تر بود و اگر هم بجهت خود او باقی ماند با این حالی که دارد ابد بکارش نیخورد بلکه اگر این پول
داشت حد نفر دیگر بودند که از او بگیرند پس بهترین است که این پول را فعلاً خودم بجهت من بگذارم
زیرا که قسمت او این بود که از دستش برود و قسمت من این است که بدستم بیايد این خیالات اسباب
اشکال شده بود و من خود را متخی آن وجه میدانستم و میگفتم که هیچ قانون احدی نمیتواند این وجه را از من
بگیرد آخر الامر بعد از خیالات زیاد تدبیری کردم که نصف شام مذکور توسط چوپان پیری که میخواست
بجو برود با او برسانم و آن پسر هم شرط کرد که هیچ چیزی از آن نخورد اما من بحرف ابقین
نداشتم و بلا حظه اشرفیها شکستی برای من بود و میگفتم نباید در موقع کلان در حق رفیق خود کوتاهی مناسیم
از طرف دیگر تا سلف داشتم که پسر هنوز بیائین دره که چادرها بود زرسیده بود دیدم که کز کوشته
از آن بیرون آورده بدمش گذشت و دیگر مثل شیه نما ند که بعض غایب شدن از نظر امتحان ایشان
هم من خود رفتن به عقب او هم نمی گذشت چون که دور شده بود بخيال اینکه سکی بر شتر نیم
و شکین قلمم کرد چند دانه سنگ برداشته به قفسش انداختم ولی هیچکس از شکمها به آواز سید

فصل پنجم در روشن حاجی بابا و حمله بشهر خود و روشن کردن

حال قریب یکسال است که بدست ترکمن گرفتارم در این مدت حرکات من اسباب اطمینان همه

آنها شده اعتمادی بمن دارند اصلاان سلطان در هر موقع بجهت کارهای شخصی و عمومی با من مشورت میکرد
 چون تصور میکرد که من با او ملکی شده ام لحسنه اخلاصش این بود که مرا همسم در خدمت خود
 بجهت غارت گری در ایران بر برد من هم غلبه التماس میکردم که در خدمت خود ریشتم و مقصود
 نبات خودم بود که بلکه اسباب گریزی فراهم یابد و با وجود اعتقاد منسذال اکنون اجازه بخنک از
 چارها و مرتجع تجار و زنا میمندان شستم گرچه خودم هم از زمین شوره زار اطراف فی طلاع بودم
 و زمین مذکور فاصله بین ایران و خاک ترکمن بود از اینجهت که ختن از اینجا را شرط عقل نمیدانستم زیرا که
 بسا اشخاص این کار را کرده و سپس از امتحال بلا شبهه یا از بی قوتی ولی آبی در همان شوره زار تلف شده
 یا از جدلی اطلاعی مجدد بدست صاحب خودشان افتاده بیشتر از بیشتر با آنها خست کرده و صد
 رسانیده اند - فلهذا از قصد سفر آنها که مطلع شدم بسیار خوشوقت گردیدم و پیش خود میگفتم عجب
 اتفاقی افتاده عجب موقعی بدست آمده و بعد بخیاالم میکند که اگر همسم در این سفر نوانم بگیرم پس
 در جهت تاسیه بجهت گریز مطلق نخواهد بود و همیشه رسم سفر کردن آنها در موسسم بهار و مقصودشان
 این بود که همه جای کوهستان بجهت مالشان علف بزمهرست و در همه جای صحرا نیز زراعت تازه پیدا
 بقعده خود یقین داشت که قافلهمسم در آن موسم عبور خواهد کرد و بدست آنها خواهد افتاد
 خلاصه موقع حرکتشان نزدیک شد اصلاان سلطان ریش سفیدهای طایفه خود را احضار کرده باشی
 یوز باشی و اشخاصیکه در چوکرون حاضر بودند همه را خواست و مقصود خود را به آنها مالمی کرد
 که میخواهد در وسط ایران تاخت نماید و در دل اصفهان برود و در نصف شب جارا و انبریشک بین
 شهر است و تاجار متمول سکنا دارند و رود نماید - چون راه شوره زار را بهتر از خودش کسی مستحضر
 نبود بلدچی گری بجهت خودش مقرر شده و همسم نادی کوچ و بازار اصفهان مستلزم دادند و باره من
 چند نفر مدعی شدند و گفتند که اعتقاد شخص خارجی کردن و از ضمیر خود مستحضر نمودن شرط عقل نیست و اینکه
 ما میخواستیم بهمان شهر خود را بشناسیم اگر میبایست کاری همسم بکنند احتمال دارد پس از ورود بکمریزو
 در اینجا مانع نیست - پس از مباحثه زیاد آخر مرا به این شرط نادی مستلزم دادند که از زور و
 دوسوار از دو طرف مواطبه عالم باشند هر جانی بکله فساد در قصد من تصور نکنند و باینجا بکشند
 مباحثه باینجا ختم شد - ترکمنها بسیاری خودشان را با بوغان انداختند و اسبی هم بجهت سواری بر مرکب
 کردند مال سواری من بمن آنها قدری اهمیت داشت زیرا که دو مرتبه در شرط بندی پیش افتاده بود - باری
 منم تهیه سفر مثل ترکمنها کرده کلاه ترکمنی بلبه پوستی شمشیر حامل تیر و کمان و نیزه سسنگینی که سرش برنده بود

یا عذر آوردند بجهت خود معین کردم خود چنین پراو حسی بجهت خود اک اسب بترکش بستم و پاهای
 هم در آن خورجین گذارده بودم که در موقع لزوم بپایش بزم چند چیه نان تنگ و چند دانه تخم مرغ بخت
 بجهت احتیاط خودم برداشتم و میدانستم در آتیه کارم میخورد در مدت توقف اینجا بشد و متعادل شده بودم
 رخت خواب نداشتم مگر بهم لازم نبود — خلاصه قبل از حرکت سکه های طلا را بیرون آورده دیگر
 بند خودم گذاردم و به عثمان آقا که از شدت زحمت پوست و استخوانش باقی مانده بود دستش را زدم که
 انشاء الله موقع بدست بیاید بدوستانش خواهم گفت که چیزی بجهت نجات وی چنان کنند و او را
 از کرب نجات دهند یا بخزند مثالی که می شنیدیم بکس نجات نداد و دلو سپرد و عیال با شد هر که
 سرم بخال تصرف نمودن اموال من است و عیال ما را بلیت هر تازه کردن کلفتی است در این صورت نجات
 بفرم من خواهند بود و از کجا نجات برای من خواهد شد و دیگر گفت که اگر محنتی دارید تحقیق نمایند
 که پوست بزه بخاری در اسلابل بچه نریخ است بمن اطلاع دهید حرف که بر اینجا رسید خیالات
 دیگر در قلم خطور کرد — کاهی میگفتم که اشرفی با را با و به هم کاهی میگفتم نگاه دارم و بعد بخال
 گذشت که اگر موقع کرب بدست بیاید بهمن اشرفی با را بجائی خواهد رسانید کاهی میگفتم که از نجات او
 چه حاصل است آخر الامر بکجا بداشتن اشرفی با را خال نمی شد در این ضمن متهم رسید مقرر کرد که شب
 ساعت خوب است لهذا در اول شب از اینجا حرکت کردم هم سفر بهما جملتان بستی و دو نفر بودند
 سر کرده همه اصلا سلطان بود و بستی و کینفر هم متفرقه متهم شالیشان بودم همه آنها سر کرده ای
 چاروشین اطراف بودند و هر یک بدرجه خود سوار معروف محسوب میشدند و اسبهای همه آنها تیز
 روی و امانت شرت داشت چون در شب با هتاب سوار بودیم و اسلحه بهم سبیل شده بود پیش
 خودم میگفتم که بحشم مردم عجب جلوه داریم و کویا بچکس در میدان و مصاف مثل مانده باشد و آقا
 لایحه خود مرا که میگردم یقین داشتم که خدا مرا بجهت جنگ خلق نگذاشته است و جنگ من است بیک
 منضم هستم در همین خیالات یقین شده وضع خود را طوری ساخته ام در قمار میکنم که آقا و همراهم
 ختم دارند بر اینکه من رستمی هستم ضمناً خوف داشتم که مبادا وقتی مرا تجربه نمایند مشتم باز شود باز
 درین راه بغور تصور حال سلطان سلطانز اسکندر زبیر که مشا را به در کمال چالاک در من جنگها میکرد
 که هستان را پوشیده بود و غشی پشت قیاق میشد بهبوت یرفت وقتی که ملاحظه خطرهای بالا رفیق و پانین
 آمدن را میکردم همکس از سر انشال من می پرید اما رفقا به طعنان استحکام پایای ما را نشان میرفت
 میرانند مقداری که از کوهستان رفیق وارد جنگ شک ایران شدیم — در اینجا اطلاع سلطان

چنان بود که در چین نخستین بار هر خاکی میرا میشناختند و بای کوه را فردا فردا از روی حتم میدادند و بفرست میفرستادند و راه آید و شد حیوانات را درک نمودند و از قریه بخت میگفت که چه طبعی است که در گذشته از آن می گفت که عابر دوست بود و دشمن حتی اگر حیوانات با او داریالی بار بوده میگوینت و اغلب از جای پای مالها - عدد مالها را هم بطور صحت خبر میداد - خلاصه با کمال احتیاط از جاها میگذشت و قریه بود میگذشتیم روزها را توقف داشتیم و شبها طی مسافت می نمودیم قبل از آنکه وارد شهره زار بشویم به انداز میگذشتیم با طاعت و از ند می را بدیم پس از طی میگرد و بخت فرسخ راه بخوابا اصفهان رسیدیم آن وقت موقعی بود که حاصل خسته کی خود را بر داریم و موقع امتحان دلی می بینیم نزدیک شده بود و بجهت خیالات حلقه رفقا هموس من پرست شده بود و می گفتند از کو چاشکیه پسبانا نیست باید وارد شویم و آن راه را بهتر از من کسی نمیدانست و نمیتوانست که مستقیما بکار و نرسی شاه برود و مقصودشان این بود که در اینجا تجارت معتبر با پولهای زیاد بجهت خریدن مال التجاره در این ایام جمع شده اند و خیال کلی این بود که لدالور و داول باید پول را برداشت و بعد بخوشان پرداخت - تا اینکه مردم خبر شوند انهار را با دهن بسته برون خواهم برد تا االی ایران خودشان را بعبانند و بخت خودمان رسیدیم ولی خیالات آنها بنظر من بسیار مشکل بود چون گمان میکردم که تقدیرات با تدبیرات موافقت داشته باشد بعین خودم کفتم که خیلی مشکل است بخضیکه این حرف از دهنم برون آید اصلا سلطان با چشم های ریزه زار غش خیره خیره گاه کرد و گفت - حاجی چشمبایت را با زکن - این کار را بچه باری نیست پس از آن گفت برش منبر قسم است - که اگر بخوبی رفتار کنی پدرت را میخوانم - چه طور پیش از این آمدیم دستگیر کردیم و حالا فقبا بختو هستیم - در همین حالت حکم کرد که من اسبم را بهلوی اسب خود شش را رفتم و یکی از همان وحش با هم بطرف دیگر من بواطلب نمود - و عهد کرد که اگر از کار کوتاهی کنم فوراً مرا به سر نیزه زنند - امده ازین بهین تریب با پیش رفتیم و از اطلال از طریقه های اصفهان دستم را بهی پیش گرفته میرفتیم بعد که بکوچه و محله ها رسیدیم بسبب تاریکی کوچه و محله ها بنظم اشنانه بود - در هر صورت راهی گرفته میرفتیم تا اینکه با اول میدان مشق رسیدیم در زیر طاق خرابه های خانه ها توقف کردیم چون در آن محله جمعیت بیشتر است آدوشده هم بیشتر میشد - فهذا از اسب ها پیاده شدیم و بپایند انحصار را با پنج زمین کوبیدیم و آنه را بد و نفر از خودمان سپردیم و محض احتیاط قرار دادیم که اگر اتفاقی روی دهد در فلان کار و انرا میگویم در پنج فرسخی واقع است منتظر یکدیگر باشیم از اینجا خودمان بدون صد و ندر حرکت کردیم ولی بملاحظه اینکه مبادا

داروغه کشیکچی ما حرم رسیدند و در پشت بام مستقیماً دویدند بنای امی هرگز نشتند —
 یکیش به بندب کشید — میخواست همه کار را به حرف ساختند و بدفعه ابدان پر داشتند چندتر
 تفنگ هوایی کردند نسبت به یکی شب واضطراب از دایم ما خودمان را بدوین حادثه از میان مردم
 در بردیم درین وحشت چندین دفعه دل دل کردم که خود را از دست این مردمان وحشی نجات دهم
 و بگوشت خود را بپنهان کنم تا اینکه آنها بروند بعد با خود گفتم که اگر نجات یابی لباس تن تو را بر شوکت
 و تابانی بی اهل بلد عالی کنی که گیتی وجه کار خود دانی تو را گشته اند چنانچه چندین مرتبه بر دیگران همین
 کار آمده بود و من خشم خود دیده بودم — خلاصه اگان پدرم پیش رویم بود و روزهای خوشی که از
 آمدنش در این کار و نگرانی داشتم بخاطر آمده متحیر بودم که چه بکنم در این من دیدم اطرافم را وحشی مانده
 مسلح گرفته اند و بر گردانیده صورت منوس اصلاان سلطان را دیدم فوراً تندیدم کرد که اگر بطوریکه
 اطمان دارم خدمت نمایان نکنی میکشمت — اتفاقاً یکی از ابراهیم آمد از بیروی من بگذرخص
 اینکه حسن خدمت بجای آوردم به او دو لشمه شدم و او را بر زمین پرت کردم و به آواز بلند گفتم که اگر
 بدون صدا مطلع نشوی و ششماره نمایانی همین جا میکشمت از حرف من آن بیچاره ترسید بنای اکثر
 گذارد میکشمت برای خاطر امام حسین ترا بجان پدرت بخت ریش عمر ترا ششم میدهم که از سر من بیچاره
 بگذرخص تخم از صدایش فهمیدم پدر خودم است چراغ کور کورکی هم در بازار میخواست صورت او را
 هم دیدم که خودش است بیچاره صدی ولوله شنیده از خانه به مدافع بجهت حفظ دکان بیرون آمده بود
 در صورتیکه تمام اسباب دکانش غیر از شش عدد دنگ و یک کیف تیغ شکسته یک تکه ساون و یک
 کلیم پاره بشیر نبود — خلاصه یقینم که شد ریشش را ول کردم و خواستم که بجهت احترام دستش را به بوسم
 و جلوسش به استم عقل بهم زد — چون جانم در معرض تلف بود خود داری کرده زبانی بخت میکشتم
 و محض اینکه خود نمائی کنم دست خود را به بهانه پالان قاطری میزدیم که آنها تصور کنند ایرانی را میزنم
 حالت پدرم مکشمت ای وای — اگر حاجی بابا اینجا بود نمیکشمت کسی بمن این طور رفتار کنند این حرف
 افتد بمن اثر کرد که بی اختیار دست از او برداشتم و به زبان ترکمنی گفتم که این پسر مرد دلاک بکار ما نیخورد
 دست از او برداشته متفقاً بدون مسامحه از میدان جنگ بیرون رفته و سوار اسبها مان شدیم و چهار
 نعل از شهر خارج کردیم — هر کس از اهل و عیالش از خانه و اولادش بجهت معیشت زندگی
 دور است حال دل پدر و سپهر امید انداز خدا شکست می کند که خانه ظالم بزودی خراب شود
 تا اندر دل مردم مطلع کرد

فصل ششم در احوال سید محمد حسین

بر مصلحت بایستیم به بنیم به آن چاره های مظلوم چه گذشت. حاجی میگوید وقتی که ما بکار و سرکاری
گاه رسیدیم از سبب آمان پیاده شدیم و سبب ما را دل کردیم تا استراحت ننهند و ما خود مانده اند
برون بایستیم کی از قفا در راه دیدیم که میر و یک بره از آنها برداشت و به ترک گذاشت برود منزل
سراور بریده گنجی که کردیم و روی آتش میزدیم بنای کباب کردن گذاردیم چون میزدیم گفتی بنود قدر
پیش برهستم جمع کرده آتشی افزودیم که کباب شود همین دست در که کوشتم کرم میشد و با خاکستر آلوده میکرد
بدون ملاحظه خورده میشد بلا حاطه که زود صرف غذا شود و به قیام سرا بر پروازیم در بند خوب و بدی و غام
و پخته کی نبودیم (تفصیل حال اسرا) اولش قید بند بارگی داشت و سنش تقریباً پنج یا شش ساله بود
زل و فیش تورفته بود ریش کی هسم داشت یک شلوار ابریشمی به پایش و از خالق شال کشمیری تنش
بود. دومی پست قد و فریب. سنش حدوداً ده و صورتش سرخ رنگ بود لباس سبز تیره رنگی پوشیده
دکهای سینه اش را انداخته بود معلوم میشد که کی از افسرهای دولتی است. سومی ترش رو و پرمو
بود و میکی جیس داشت مشا را به را حکم تر از دیگران بسته بودند زیرا که باغبیه بود و بیشتر از دیگران تقلید میکرد
خلاصه پس از آنکه صرف غذا نمودیم و قدری هسم استخوان استخوانش را به مجوسین دادیم آنها را بجهت تحقیق
احضار کردیم و از آنها بوجوب شرح ذیل جوای میسکن حرم شدیم شخص بلند قد و باریک اندامیکه کلیه امید داری کن
از او بود و او را اول بجهت استنطاق در آوردیم چون غیر از من کسی از آنها فارسی نمیدانست مرا مترجم قرار دادند
اصولان گفت. شما کیستید چه کاره هستید. من بطور احمیت ترجمه کردم. جواب. بخدمت شاه
میشود. من کسی نیستم شخص مفلسی هستم. کار شما چیست. شاعری است همین قدر که اسمم شاعر میماند
یکی از حرام زاده های ترکمن گفت. اینجا همیسم چلیکم. شاعر چه کار میخورد. اصولان سلطان.
کج خلقی جواب داد. بسیج کار. ده تومان هم نمی ارزد بجهت آینه که شاعر همیشه بی چیز است بجهت
و حرف های دروغ از مردم اخذ وجه میکنند واقع. باری است بدوشش مردم. کی شاعر میخورد
اگر تو فقیری این لباس فاخر را از کجا آوردی. این لباس اتخاری است که شاهزاده شیراز بجهت
که کرده بودم بمن داده است. غور لباس او را برون آورده در عوض پوتینی به او دادند و موقتاً او را فرستادند
کنند. دومی آمد. سلطان از او پرسید کیستید کشتان چیست. جواب. من قاضی فقیر هستم
پس اگر چنین هست چه طور در آن رخت خواب پاکیزه خوابیده بودی. متعجبم گفت. که شما بزرگ
در مرغ بگوئی که دولت را میزنم بدولت مندی خودت است بر کن. زیرا که تمام قضات بجهت رشوه گرفتن

دولت مند هستند - عرض میکنم من قاضی کلا دون هشتم بجهت برداختن مالیات آن دهی که تبصره
من است حکومت مرا احضار کرده - پس آن پول مالیات که آورده گجاست اعلان سلطان گفت
قاضی جواب داد - من آن قدر پول ندارم زیرا که سال گذشته پنج خاکی شده و تمام حاصل ما را
پنج خورده است گذشته از پنج کم آنی هسم هست یعنی از جوقه گفت آنهم قابل نیست - سلطان عاقل بود
قیمتش عیبی ندارد - اگر در واقع قاضی خوبی باشد رعایا بعتقش بلند میشوند که برگردد و اگر شخص خوبی
نباشد و مردم ده از دستش متعذی باشند البته یکدینار هسم نمی ارزد (ترجم امروز در این دینار
وجود ندارد چنانچه (دکره) در مذهب و محض حساب اسم موهومی دارد و هنوز دنیا را کمتر این ایرتست)
اعلان سلطان گفت موهوم نگذارید بماند شاید همیشه بیشتر از تا جر باید حالا بیاید ستومی را به منیم
چندی ارزد - آدم حبیب حسن را آوردند و جلو خودشان ایستاده کردند - علی از رسم اعلان سلطان
پرسید شما کیستید با هان حالت خشونت جواب داد - من فراتم فروش میکنم - تمام جوقه یکم تبلیغند
این مرد که دروغ میگوید - یکی از آنها گفت پس چگونه در آن رخت خواب به آن خوبی خوابیده بود
گفت آن رخت خواب مال آقا می بود - باز بالا جماع گفتند دروغ میگوید - دروغ میگوید -
باید این تاجر باشد - راست بگو والا ترا می کشیم - حرف اول را غاده کرد ولی کسی از او ندید رفت
آخر الامر گفت در گذش زدند که مجبوراً قبول کرد ولی من بظاهراً که نگاه کردم گفتم که نباید تاجر باشد
بر فقا هم گفتم که این چیزی نیست بگذارید برود - از گفتن این حرف جمله کی بمن پریدند و حرف های بد زدند
در آخر گفتند اگر میخواهید حمایت از هسم شمری کنید شما هسم شیم غلامی بخادو هسم کرد لهند
مجبور شد گفتم خود دانید بمن چه خیال خودتان باشید - آدم دزدی آنها بطوری بود که گویا هرگز در غاده
ان نیست بنودند و هر یک عقیده در باره آن بیچاره دادشتند می گفتند با این مردمان بی قابلیت چه باید
جسی میگفتند قاضی را نگاه دارید و شاعره فراتش را بکشید و برخی میگفتند فراتس بجهت خدمت باشد شاعر را
حتماً باید کشت که باری از دوش مردم برداشته شود من دلم به احوال شاعر بیچاره میوخت و از قرینه معلوم
بود اگر چه شاعر را به خود را خیره قلم داده و بجهت او اسباب صدمه شده ولی به نفس میکنم که این چه کار حاکمان است
که میخواهید مرگش بشوید - گفتند یعنی این بدتر از آن است که مرغ تخم طلا را بکشند - جواب گفتم آقایان
من شما را ندیدم در بعضی موارد شهر متمول هستند اگر هسم بتواند همیشه دولت مند خواهند بود و بجهت این که
انها دولت را بکلمه خود نگاه داشته اند شما ننشیدید اید که سلطان بجهت هر بیت کشتن طلا شاعر
داده است (میت و چار خود کشتن مال مهت) در باره همین شاه هم گفته شده است کسی چه خبر دارد

شاید پنجم شاعر شاه باشد - کی از آن بوقت گفت اگر این سطر است در این صورت به او
 بگو که یک شعر بگوید اگر از شش سطر باشد بگوید - شعر می سازد -
 شعر می سازد همه اینها بر زبان در آید و گفتند اگر کوئی زیادت را می پریم - آخر الامر مقرر گردید که هر سه
 گاه دارند پس از تقسیم مال منسوب به اجبت بدشت فحاح کنند - اصلا آن سلطان همه مال را جمع نمود
 هر کس مجبور بود که بر چه آورده اراده نماید بعضی کیه می طلار آوردند برخی کیه می نقره بجان پولها هم
 قناعت کردند و بودند سرقلیان طلا - لکن نقره لباس خزشال کشمیری و اشیاء مختلفه جلو میگردانند
 اکتفا کردند به این شد خراجین سنگین توانی پیش آنها آوردم همه آنها بن بارک الله بارک الله گفتند
 خوب کردی - خوب کردی - خوب تر کنی شده است ما خودمان هم این طور نمی توانستیم بکنیم مخصوصه
 سلطان بر آواز بلند بخشن نمود - و گفت حاجی پسر من است - بجان خودم و بر پدرم قسم است که شما
 دلیری کرده اید منقسم می از کنیزهای خود را بزمیت شما میدهم و شما باید همیشه محسوس خود من باشید یکبار
 مخصوصی با بیست تاره بیا میدهم و برای شما عروسی میکنم و وقت عروسی هم همه اموال عا در ما ضایع
 میدهم این حرفها بشیر بقلب من اثر کرد و زیاد تر ب فکر گرفتن دست لوجم که در اول موقع بگریزم لکن فحاح خیال
 تقسیم اموال بودم که شاید چیزی هم بخود من بدهند افسوس دارم که طر محروم نموده یکدیگر را هم من
 هر قدر فریاد کردم و هر چه لاله نمودم اثری بقلب آنها نکرده در جواب گفتند اگر زیاد ابرام نمائی سر ترا
 می بریم گفتند مجبوراً بجان سکه طلای اصل خودم قناعت کردم و تنی خودشان باهم بجهت تقسیم گفتند و مناج
 زیاد شد - تا آخر الامر کار بجای آید رسید نزدیک بود که قناعت ختم شود - در این گفتگو یکی از مقامین گفت
 که قاضی هم باقی است چرا دعوائی کنید آخر پنجم سنی خواهد بود این حرف که در بیان آمد
 من خودشان نشاندند قاضی ترتیبی داد که یک سهم هم بکیر خودش بیاید ولی این سهم غیر از حق دیکه قاضی مقرر بود

فصل هفتم در اثبات شرفیات شاعر و تعیین اسم او

بعد از تقسیم مال منسوب به از همان راهی که آمده به تانی مراجعت کردیم زیرا که مجوسین نمی توانستند بیاید
 و سوار و سواره می کردیم - ولی از اول که شخص شاعر را دیدم از وجات احوال او فهمیدم که شخصی است
 محترم و از اتفاقات روزگار به این روز افتاده چون من خودم در خواندن و نوشتن کل ولی میگردم محض
 فخریه بدلم گذاشت که در موقع صعوبت به اهل قسطنطنیه بایدرعایت کرد - به سبب احترام نمودم همین قدر
 که گفتند شاعر را بشمار گفتن وادار و زبان خودت حرف بزنی بدون اینکه طرفداری مخصوص ظاهر شود

موقع بیستم آمد بدون واسطه که مجلس استنباط شود با یکدیگر بطور آزادی صرف میرسیم قدریکه ما نوس
شدیم من سرگذشت خود را اظهار نمودم و از عقیده باطنی خودم اورا مستنصر ساختم و بتشارایه
یقین نمودم که آنچه از من در باره او ساخته شود از هم حجت کوتاهی نخواهم کرد چون قیل از وقت از من
منظر سوره سلوک بود برخلاف آن سخنانی محبت آمیز شنید از بشره اشش معلوم گردید که خوشوقت
شده است و دیگر شکی برایش باقی نماند که مطالب خود را بیان نماید و از ضمیر خود مستنصر نماید و بدست
من بظرافت بود زیرا که مشارالیه کی از مشغله در بار شاهی و بهکالت الشرائع نقیب بود مشارالیه از شیراز
سمت خدمت مخصوص عازم طهران شده و همان روز را سواره به اصفهان رسیده و شش دو چار
مانده بود محض آنکه این راه شوره زار و وقت مایه توت بگذرد از مشارالیه خواهش کردم که سرگذشت
ماجرای خود را بفرماید عرض مرا اجابت نموده بموجب شرح ذیل بیان کرد ~~تولد من در کرمان شد~~
و اسعم حکمران است در تمام مردم و زمان هر قوم اقا میخان قاجار حاکم کرمان بود و از آنجا که بدخشان از مسات
همیشه در فتنه و زلزله مقبلانند شورش کردند که بلکه اورا از حکومت معزول نمایند ولی بجهت احترامی که داشت
کاری پیشرفت نشود و میبایست شد اخراج حشهای خشناکش اورا در خطری انداخته ولی از حرکات
در براند اشش محفوظ بود و سالها بعد از آن که کارانی حکومت کرد ~~تا اینکه در زمان پیر شاه درخت~~
نوازش بپوست حتمی جان بجان آفرین تسلیم نمود ~~مال مملکت را و تقریباً ده تن سوار تو مان از ضیاع عطا~~
بود تا شش بجهت مرگست این شاه بمن رسید ~~در جوانی اوقات خود را بتجسس علوم و کسب فنون~~
بر می بردم و بهین بجهت معروف من علوم بودم قبل از این شانزده سالگی خط من مشهور و تمام اشعار حافظ
از حفظ بود و خودم اسسم شعر را مثل اینک نظم کنم سبیل میگفتم بجهت هر اتفاقی که می افتاد می رمانتم
حکایت کبلی همچون رامن برشته نظم در آوردم با وجودیکه هیچ وقت صدای بلر زدن شنیده بودم ولی
در مشغله طوری اورا شایسته ساخته بودم که گویا در واقع شنیدای بل بوده ~~چونکه میر تقی میرا نسبت مجلس~~
اشعار میگفتم مردم فرقه اشعار و گفتارم بودند ~~و آیتیکه صادق خان ادعای سلطنت میکرد و پادشاه~~
حاله در جنگ بود گرز شاه را بمنظر صادق خان بطوری رسانیده که بهتر از آن تصور نمیشود ~~و آن~~
مقدش سلطان در همان رزمگاه حاضر بود و بجهت وجود مبارک خودشان بزودی جنگ بر اقام رسید
تفصیل جنگ را برشته نظم در آورده شاه را برستم و از منترکم دستور دادم طرف مقابل را چون زمین
پست فرض کردم ~~تا آنکه اشعارم بمنع مبارک شاه رسید مورد تحسین و ستیجوب گزیدم که دیدم چه بچه~~
رسم افتخار بجهت شعر است که هر کس شش سرخوی بگوید سلا فلین دهن شاعر را پاره ز میکنند از بجهت دردی

مرا احتضار کرده درین مجمع و در راه و سر کرده گمان و امراء امر نسو بودند و من را از زور پر کردند این سبب
 اسباب افتخار و ترقی من شد پس از آن فرمان قصاص جریان یافت و من شرف یافت که همیشه در بارشاهی
 باشم و حق تعالی رومی و همسدر برشته نظم در آورم روزی محض اینک که غلبه و اراوت خود را نسبت
 بشاه بنمایم عرض کردم که فردوسی شاعر معروف بجهت سلطان محمود شاه بنمایم بنمایم آید - چون در این
 ایران کشم خود شاهی بکمال و طلال و شادمانی و اقبال مثل علیحضرت ندیده مناسب است که فردوسی هم
 شاهنشاه اندر احوال سلطنت و حوادث بنمایم در آورم - علیحضرت سلطان عرض پسندیده
 از روز وقت ملوکانه اجازت + نسو بودند تو حسن صرصر از قسطنطنیه را بصفه و قسط اس با صید صید صریر
 دادم حسادت وزیر خزانه که یکی از دشمنهای من بود بکوشش آمده بدون اجازه و موجب میخواست که مرا دوازده
 هزار تومان جریمه نماید بسج مبارک علیحضرت شاهنشاه که رسید فرمودند چون شاه مخصوص است
 نباید جریمه شود - و علقش این بود که روزی در میان جمعی صحبت از سخاوت سلطان محمود در میان بود
 که بجهت بر شمری یک شغال ملا داده است محض اینک که این مطلب گوشش زده علیحضرت سلطان شوق من
 به آواز بلند گفتم خود و سخای سلطان بابا را بر است چنانچه در باره این گزین بندگان و جان نثاران که هنوز
 کاری نگذره ام نقد را از سبب کربشان تر شش کردیده ام که زبان حمد نام - و حشاش مجلس شوق
 که بدیند و فخر کی و کجا نسبت من چنین بدلی شده - گفتم اولاً بدین که فوت شده سزایر تومان
 مال داشت اگر این سلطان نسو مثل بعضی سلاطین جا بر شمشان بهال و عصمت سایرین بود و
 بکفرتن بودند ولی از آنجا که ذات مقدسان فحیده بودند که شاهی منوط به خوشنودی لشکر و دلجویی رعیت است
 اگر رعیت و لشکر نباشد مثل منی است که در او شش بخور و میگرداند - و دیگر دانسته بودند که سلطان
 بشا پسر در عایا و لشکر بشا پیکر است - هر دو لازم و ملزوم یک دیگر است - فحیده انما عرض نمودند
 اینجا و هسندار تومان دست شما سپرده است باشد - دوم در چندی قبل دشمن من و علوم حکام
 ولایات و زبر خیزان منو است حساب سازی کنند که دوازده هسندار تومان به اسم باقی محل گران
 از من بچاره بگیرد - نسو بسج مبارک علیحضرت رسید - معذکر دیدم اقایان من این بستاند و مرا
 تومان - سوم در چندی قبل بجهت خدمت شمر من مرا از اشرافی نسو بودند نسو مقدار زیادی
 شده بود زیرا که من خود را فوق الطاقه باز کرده بودم گذشته از آن از یوم آستان بوسی تاکنون چنین چیزی
 انعام بر حمت بگذاشته اند که حاسد هم از حق در نازند - و دشمنانم از رشک سرشک می بارند حال
 خود را نصیبی کنید - خدا زنده و پابنده پیش ببرد - خدا سایه اش را از سر ما کم کنند

این کتاب
 در باره
 حاجی بابا
 است

خدا بر دشمنانش ظفر بدید - مجلس هجسم خورد و همه گوی برخواستیم طوی کشید که نمود تمام عمر ایض
 متعلقه نام را خاک پای اعلیحضرت شاه روحا فداه رسانیدند * محض بر و در محبت یک دست
 لباس برسم خلعت بنده مرحمت کردید * تفصیل لباس * یک سرداری زری * یک تاج کشیری
 بجهت عامه سرم و یکی برای مکرم * و یک بجهت زری خاصه خونی بهم بجهت روی لباسم بود علاوه بر آن
 بنده را لقب ملک الشعرائی به انضمام فرمان هجسمه لعلان جهان سلطان منتظر فرمودند فلذا علی اثرسم
 سه روز متواتر در میان و لباس ما را زینت سر و کمر خود دستار داد میگفتم دشمن تاج پست
 باد بهار بجوی + خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی - هر روز دوستان تبریک میگفتند
 و بیشتر از پیشتر احترام میکردند این مرحمت ایا که دیدم قصیده بجهت وزیر خزانه بگفتم تمام شش روز
 و پنجویج بود * و مدحی که از او بظاهر شده بود در باطن تسبیح بود مطبوع عموم واقع شده زیرا که غالب
 الفاظ عربی و معنی داشت که نه خودش و نه دیگری متفهم طور مقصود خود را لباسم پوشیده بودم
 که بدون تشریح و بظاهر میرفت بنود بجهت بعضی تدابیر و اختراعات در دربار شاهی و قری دم
 یک چرخ متحرکی ساخته بودم که اگر یک نقض آن رخ میشد مدام متحرک بود کاغذهای مختلفه
 من ایجا و کردم قلمدان اختراع کرده بودم روزی رفتم با زار جلد شش نمایان خود اعلیحضرت شاه
 رسیدند و فرمودند بحسب شعر خودت بحسب هر وقت لباس منو تا خرامی مخصوص از او پائی
 و هر چه قیمت میکردند میلام در جایا که هر یک از چاکران آستان چیزی برسم پیش تقدیم کردند منم
 چیزی بمناسبت خلل و دندان ساختم در قاب خوش گلی نهادم تقدیم کردم اعلیحضرت سلطان درو
 سار که عید در موقع سلام عام بر عیان واکار فرستد نمودند در شاعران بجهت این زحمتم که کشیده پیوسید
 در آن قصیده دندانهای شاه را بمر و اید و خلل را بنوا سس تشبیه کرده بودم لبه دندان را بدیراچه
 مرجان که در پهلوی آن مروارید پیدا میشود فرض کرده ریش و میل شاه را بدرباری مواع تشبیه داد بودم
 بجهت اختراعات طبع من عموم انالی با من سلام و علیک داشتند و از روی تمثیل می گفتند که فردوسی
 در مقابل من فرمض بوده بواسطه شاعری و اختراعات طبعی بمورد مرحمت شاه واقع شده بودم
 و اعلیحضرت شاه پیش چشم همیشه مایل بودند که بهر نحو است بمن چیزی برسانند و بر آبرویم بیفزایند
 لهذا فدوی را حامل خلعت معمولی عیدی فرستد نمودند که در شیراز بجهت حضرت والا شاهزاده حکمران
 خله فارس برزم در شیراز رخم خدمت خود را انجام دادم در آنجا فوق العاده از من پذیرا بستم
 شد و انعام و اکرام زیاد بمن دادند علاوه بر آن سپورسات زیادی هم از دات بین راه رفتم

آنحضرت مقدس می پدید دل ما در شب که شش هزار و نه آنحضرت می نمودم که دانید هر چه داشتیم ازین
روز دیدن فی الحال شما حال مرا می بینید که بچه بد بختی گرفتارم اگر شما ترستی بجهت که بخت من ندید می ترسم
که در غریبی به اسیری گیرم (مترجم گویند در اینجا حاضر بودیم میگفتیم که این صدمه از جهت همان است
که از رعایای بیچاره من یاه بدوان استحقاق سیر سپید داشت گرفته اید لهذا اینجا دستش پاره شده اند
بالا خیره قدری تا نقل گفتند شاید شاه همسرم این به سخنان شاه زاده خود باشد و چون این سخن را گفتند
بجهت استخلاف می خواندند و ازیر که وزیر فرزند با من چسبید و با خود مخصوص از و فتنه گرفته ام گفته شده از اینکه
وزیر علیه من است و حکم ساقی می سازد و گویند که دستش را بهم نمیدانند به این جهت البته ترساکس در بند است
(یعنی بعبه من نیست) و پولیکه من خود را بر تنم خرم ندارم چسبیده که وحشی تا قبل از وقت برود اند
در صورت من سیر سپید و ازین دارم لابد قسمت چنین بوده که بر این صدمه گرفتار شوم و چند
بم شام پسندم چون شام سلمان چسبید است و عینکم که در صفا شب عین گلی کنسید

فصل هشتم در گفتن حاجی بابا و شهود شدن از چاه در کافیه اقدار

شرح حال شاعر که به آنور رسید گفتیم مخلصان با شید هر خدمتی که از من بگوید در حق شما کوتاهی نخواهد شد
حال قدری تا نقل کنسید چون من هنوز بجهت که بر خودم تدریسی نگرفته و فرستی نیافته ام پسند اقبل از
وقت مشکل است که بتوانم برای شما کاری کنم و غیر ممکن است که من بتوانم در هیچ وجهی از چنگ
آقایان خودم بگریزم و الا اسبهای آنها بهتر بود تا فی راه را بهتر از من بد بودند در این صورت که برادران
عین صفاحت بود مجبور بودم که موقع مناسبی بدست بیایم در این حرفها و موقعی بود که قریب پنهانی
زمین شوره زار قریب طهران بودیم و میخواستیم که از شاه راه بین طهران و مشهد بگذریم تقریباً بیست
فرسخ به سمت مشرقی و امغان واقع شده بودیم در همان جا اعلان سلطان به قصد اینکه در این چاه
را بکین قافله باشد توقف کرده و میگفت لابد قافله خواهد گذشت مال آنها را می چاییم و خودشان را
به اسیری می گیرم پس را در اینجا حبس کردیم علی الصباح جاسوسی که در تپه های نزدیک مخصوص تعیین کرده
بودند بر عث آمد خبر داد که طاق و دود لاغ زیادی در مجاذی و امغان در خط خراسان بلند شده بطرف
نامی آید بجنس استماع قهر ارق شدیم کت و نقل اسرار است در اینجا گذشتند و دست و پای خودمان را
کردیم و برین خیالی بودند که بعد از آن خسته و آزار مجمل خود را چسبید نموده امرار همسرم می برند در این خیال
محصن شدیم و از جای خودمان بقتضی قتل و غارت حرکت کردیم اعلان سلطان که خود شش پیش

آهنگ شده و سایرین در عقبش میرفتند و بر کرمانند مراد اگر حاجی بابا حالا وقتی هست که
 شجاع است خود را بخاطر می سپارد و هر چه می باید متوجه باشد که سالن برین به چسب کفتم ام حاکم
 بشناسم که مستحق باشد یا نه که شمارا همراه میرم اما قاضی این است که در آتیه شما بتوانید شخصا کاری کنید
 و دیگر اینکه شاید در موقعی مجبور بشوم زیر آغلب قافله این راه حسیسجی توان مارا بفرستند تا قدر
 پیش میرویم شاید با جلو دار صحبت کنیم اگر صلاح تر فیتیم آنوقت به اتفاق رفقا بر سر تنهای می ریزیم
 یعنی می تازیم در این صحبت با خودیم که عا برین پیش آمدند من از بشره بصلاصان سیدخان فهمیدم که حالش
 تغییر کرده که رو من کرده گفت می ترسم این قافله نباشد جماعتی تنگ داشتند گذشته از آن صدای
 رنگ قاطرشان حسسم نمی آید و خاک از کجا بلند میشود که نیزه چندی هم درین دولاغ نظری آید باید
 از روی حکومتی باشد پنج نفر از جلوی کس می کشند که نباید رینها طعمه ما باشد خوب که پیش آمد بطور واضح
 معلوم شد که قافله بود و بقرینه معلوم بود که شخص مشخصی است بعد بحث گفتیم که باید حاکم همین خطه باشد
 و بار و حرکت کرده زیر که اغلب حاکم ولایات در این مواقع با تخیل حرکت میکنند و چیزیکه از حکومت کردن
 فایده اند همین است که بجز پول زیادی بدست نیاورند و خرج بیجوده بخل نکنند که باری خوب که بزرگداشت
 دلم تکان خورد چرا که بجهت کربخشن موقع خوبی بود پیش خود خیال کردم که من بیشتر میروم ایستاده مرا خواهند گفت
 دیگر اقا ملکت مطلب نخواهد شد و من محفوظ خواهم ماند اگر چه در اول نشد و خواهند کرد ولی نصیحت
 لسان آنها را حالی خواهم کرد که من از این طایفه نبوده ام و به اسیری گرفتار نشده ام در همین ایست
 برفیق خود گفتیم بگذارید من جلوبروم و بدون تکمیل اجازه اسب خود را تا خفتن کردم خود را نشانایه بعقب من
 بلند شد که مرا نکند و در کون چند قد میکش از تپه های کین گاه رفقا رنشته بودیم با آنها شکی می آمدند و بر و
 شدیم بقدر یک تیر انداز بیشتر فاصله نمانده بود بخصیکه من واقفم را دیدند شش مفتت نفر سوارهای کادی
 از میان آنها خارج شده بفرست تمام رو با آمدند ما بر کشتیم که بجزیریم دیگر فرصت نداشتند اصلا
 هم زور بمال خود کش آورده سعی خود را می کرد که من چند قدمی خود را می کرده سوار مارا رسدند و مرا از پشت
 اسب و رو بخواه که اشرفی را از من گرفتند بعد به تیغ بسیار چیزهای من برداشتند هر قدر میگویم که بابا من از شما
 کز ان نیستیم بلکه شما چاه آورده که من از شما کت و بیل مرا با شال که خودم محکم ترمی بستند آخر الامر بجز
 بگو کرده که ده از هر طرف میزدند چون طوری بسته بودند که نمی توانستم بخوبی حرکت کنم مرا نشان کتان
 آقا نشان بودند آقا درین نوکر با سواره میستاده بود بجهت احترامیکه با او میکرد و خطیما تنگ بجای می آوردند
 فهمیدم باید یکی از شما بفرما باشد که بگوید که نزدیک تر شدیم پس گردنم میزدند و میگفتند تعظیم کن تعظیم کن هزاره

نعم شده تعظیم کردم شاهزاده فخریه و بازش کند گشت و بعل مرا که باز کردند از میان نوکر با جستی کرد
خود را بشناخته و رساندم دانش را گرفته به آواز بلند گفتم بیا به شما آورده ام یکی از سواران دودیک که مراد بهجت است
تسبیح کند بشارت داده راضی نشد که در پناهش بی اختیار می شود بمن فرمودند که تو را پناه دادم سواران با هم قسم نمودند که
دیگر مرا دوست نهند بعد بمن قسم نمودند که سر تو آورده و به طور باین حالت شده بی سناک افتاده زمین ادب
بوسیدم و شرح احوال خود را بطور صحت عرض کردم و بهجت شویست صدق مطالب خود عرض کردم ترکمنها نزدیک
مهند خاچا مر مبارک باشد سواران بروند و دست نغز اسرای ایرانی که یک نفر شش هم شاعر سلطان است از دست
آنها نجات بدهند تمام عراض بنده یقین شد که صدق است ولی در این ضمن چند سوار که عقب سلطان شاهی
بودند باز نگریه در جنت کردند بحضرت علی و سر شاه ششم خود اند که یک دست ترکمنی که تفریبا هزار نفر هستند
بطرف ما می آیند حالا باید بهجت دفاع حاضر شویم هر چه عرض کردم که سرکار شاهزاده حضرت والا و العبد بنده
بیشتر نیستند دیگر کسی گوش نمی شنیدند که این دروغ میگوید احتمال می رود جاسوس است
یکی یکی قسم که اگر ترکمن بیا حمله بیاورد همین جا تو زامی کشیم سوار چندی به تپه های اطراف و جوان و دیدند و نظر
در و ترکمن بودند چون ترکمن درجه ایران مشهور شده بود بهمان آتش همایون و خشت عمو که کرده بود
خلاصه ترکمن آمدند آنها عقش رفتند بعد از ساعتی که از خیال ترکمن منصرف شدند بقصد سفره و نشان رو
بمقصود نهادند اسب مرا که گرفته اند اجازه دادند سوار قاطر باری شوم (شعر) باز یاران چشم باری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما ندانستیم با آنکه بعد از سوار شدن درین راه بنسکه بدختری خودم اقدام و پیش خود میگفتم
این پرستی است یک شاهی ندارم (ترجم بیت شاهی بکفران است و ده قران بکفران است) یک شاهی
ندارم آخر اگر کسی گفت خودم شدم از روز ازل سر زشت من نبود که سیدان بی خدشه باشم
باین خیالات بلند بلند که به میکردم و یک سکه داشتاده بودم و افسوس حاکمیتک حایه کردم بخوردم
و میگفتم که این مدینه بهجت نرسد خودم من رسید و قنیکه نزدیک آنها بودم طوری پیش چشم ندیده میگردد
که دلم میخوشت و حال آنها مرا فراموش کرده اند ای است خدای بر بخشا باشد به ارشادت
غضب بکار زمین گفتیم شما خودتان را مسلمان میگویند شما که از سبک فرنگی هستید ترکمن هیچ نسبتی به شما ندارد
چون دیدم این حرف را بخرج آنها میرو و غیر از خنده و غرور دیگر ندارد بنای عجز و لایه گذاشتیم سرانجام
حسین به برای خاطر پیغمبر شما را بجان اولادتان قسم میدهم که با شخص غریب بی کس این طور رفتار نکنند
که ترکمن مسلمان نیستیم مگر به تقصیری کرده ام که این طور سلوک می کنید من شما را دوست فرض کردم شما
پناه آوردم شما بمن بطور دشمنی رفتار میکنید عجز و لایه منقسم مست بسندان بود (شعر)

برسید دل چه سود خواندن و عطا + نرو دینج آتشی بر سنگت + آخر یک نفر که او را علی قاطر می
 قلیان چاق کرده خود را نزد یکس آورده بمن داد گفت فرزند قلیان یکیش * در دار دنیا تمام کار
 بدست خداست * باز حجتی گفت این قاطر من که خاکش را سفید خلق کرده من می تو نم سیاه
 کنم اگر یک روز کار و جو گیری می آت روز دیگر بایس در صحرای بجزد و خس و خاشاک خورد *
 قلیون یکیش - قلیون یکیش شکایت از قدرت نموده کرد * مشکلی نیست که آسان نشود *
 مرد باید که هر سال آسان نشود * مرفهای قاطر حی قدری مرا تسکین داد چون دیدم منقسم
 بعضی شاعرین نسبت کفتم و قدری همسایم شدم با من بیشتر رفت کرد و چند روز که در راه بودم
 را با خودش بهم خوراک کرد قدری که راه طی کردیم اقا علی سردماغ آمد بنای مهربانی شاهزاده را کرد
 گفت این شاهزاده که الان در پناهش آمده پسر خجی شاست ایالت خطه خراسان پای پسرده شده است
 و بشهر می رود * در خود مشهد محل حکمرانی است در طهران * بو * ناخت و آزار کن شهرت داشت
 از ای بهتة غم و اگره زیادی هم برش کردند * از قرار یک میگن * از طهران دستور عمل داد
 باید حتی الامکان ای طیفه را قتل و قتل کند - باید سرزادی از او نابریده بطهران روانه کند که در جلو
 آرک رویم بچینند تا عبرت دیگران بشود - بعد از آن رویم کرد و گفت حقیقت تو خودت خوش
 سخت بدون که میکلک تویر دو چار بلای دیگر نگردد - اگر به خورده چشمت بریزه بود و در کت سفید
 بود و موی سرت کم میشد حکما سرتی بریدن و تو پوشش کامی چون در عوض سر تر کن بطهران
 در همین گفتگوهای نامربوط بکار و نسراری منزل گاه شب رسیدیم * کار و نسراری مذکور در آمدن دشتی
 واقع و نفعش مخرب بود من پیش خودم خیال کردم که بعد از ورود به شهر بطور شده خود را شاهزاده پسرانم
 و استعدای سب و اثرنی و استعد خود را میگویم علی الله بلکه من پس بدهند درین خیال که با کسی نمیگفت
 که کرده آن چیز بلکه از نودست مستحق تر باشد اتفاقا نکرده تو کل کردم و نقطه وقت بودم که قبل از نماز
 مغرب خودی شاهزاده برسانم * از دور دیدم شاهزاده در ایوان طاق کار و نسراری قالی نشسته
 و بجهت رفیع خستگی بر تنگای کرده و جمعی هم جلوس استاده اند چشم همه را پاییده پیش رفتم محض اینکه
 کسی مانع نشود به آواز بلند گفتم حضرت والا عرض دارم * صدی بنده را که شنیده اند فرمودند پیش
 چه میگوئی عرض کردم لازمین رکاب در بد و امر مرا نکند زیادتی نرودند اسب و استخانه را در بر گرفته
 عدد سکه طلا در کمر بندم داشته ام با که بند برودند * استند خاکه مقرر بشود دستر و نمایند شاهزاده که بپایان
 بودند برخواستند و در آنوقت رو برنگردن ای اطراف کرده فرمودند آنها نیکه اسب و اسباب این را بخواه

نقص دهم

میستند که کسی که اطلاع داشت عرض کرد بفراشش باشی فرمود آنها را حاضر کنید فراشش باشی چند نفر را
آورد چون دو نفر بیشتر از همه آنها در دست کرده بودند آنها را بشمار ختم عرض کرد دم همین دو نفرند شاهزاده
فرمودند پدر رنگ **با** پولها اینک از این گرفته اند کجاست **با** جواب دادند **با** پیزی که گرفته ایم **با** فرمود
معلوم خواهد شد **با** روگرداند و نفریز باشش فراشته **با** چوب بیاورید **با** اینها را کف یا پی
زنند تا روز بدیند **با** روز باشی داخل شهر را گرفته ردی پنهان مثل اینکه کوفته را میخواند خواهند
آنها را گرفته پاشان را شکست که آوردند چند ترک سپاهی آنها زدند استسار کردند و حاضر نمودند
شاهزاده بردند شاهزاده پولها را بدقت شمردند و زیر و شکست خودشان نهادند بعد فرمودند آنها را دل
کنید **با** او این کرد فرمودند تو قسم هر شخصی که دستپاچه بودم و دهم باز بود که بلکه پول را از این خواهند
داد **با** در این پیشین اردو پیش آمده یکس گرونی بمن زد و بیرونم کرد **با** فریاد کردم **با** بابا کو پول من
شاهزاده فرمود چه میگوید اگر زیا در حرف میزند تو دشمنش بنه **با** رئیس اردو قسم محض صحت
گفتش مانعی خود شش از پاشش بیرون آورده و با پاشش اش بنا کرد درازن **با** میزد و میگفت با پسر شاه
این طور حرف میزند **با** برو **با** ناکت باش **با** چشمت باز کن و آنگوشت ببریدن میبرد **با** این
ترتیب مرا از جلوشاهزاده بیرون کردند **با** من در نهایت مایوسی آدم پیش قاطری کلن نظر او که عادت
به این بی اعتدالها کرده و از این بالاتری روحی با دیده چندان استعجاب و تعجبی داشت زیرا که الهاده کا
ثانی است دلی محض شستی **با** گفت قتل هر چه هستی **با** از همه چیز گذشته **با** شاهزاده است
کسی که تخطی دارد **با** چه او **با** چه غیر او **با** چیزی که بدش آمد دیگر پس نمیدهد **با** تو خیال کن ای قاتل
من که یک مشت الفی بدش رسید دیگر عیش از دشمنش بیرون آورد

در این
قسمت
نویسند
میکند

فصل ششم در ابتلائی حاجی بابا و دستاشدن او

در همین حالت یاس و فلاکت طوفان منازل نموده تا بوقع همین میسر شد سیدیم شاهزاده بالوازات
استقبالی و تحلی در میانهای رعایا بجهت مرشد و روز نمودند و اینها که رسیدم خود را بیکس و
غریب و از دست و پاششنا بعد و این بار و یاد دادم کسی را ندیده شتم که استلادی از او خواهم
تیغ و سنک و سبائی نداشتم که کاری کنم **با** بله وقتی که در اصفهان در کار دزدی بودم بختبان
از پولها بیرون آورده در آنتر کلاه هم محض احتیاط قایم کرده بودم نگاه بظا هر خودم که کردم غیر از آن
پول یکس پوشتین زردی از پوست بز و یک تلخ پوشتی و یک پیراهن دوه و ثوب زیر جامه و کجفت

ارسی کلفی کچری ندا شتم تا وقتیکه قاطرجی از حکومت خرج میکرفت و توقف و مشدد شست سیر
 منزل قاطرجی بودم شام و نهاری با همسرم میخوردیم بعد از رخصت او دیگر امید ندا شتم که بتوانم با او بجا
 باشم خیال کردم که بجان گنبد خود را بشه کرم ولی بی چس سر و صورت خود را بدست کسیکه میختم
 سحاسوی تر کن شده نمیدادند شسته از آن نمونه که دکان دلاکی فر همسرم بیاورم و تنغ و اسبابی بخرم
 ندا شتم از خیال سفر هم منصرف بودم قاطرجی رفتیم از وضع مشدد مطلع بود صلاح مراد و صلاح
 دید و گفت جوان باقوه و ذنبه هستی و صوتی همسرم داری ممکن است که بهین خوش آوازی مردم را دور
 خودت جمع کنی که آبی نبوشند گذشته ازان عقل شوخی و بار دی هم داری که مردم را ریشخند کنی زوار که بکته
 زیارت می آید زیاد است اغلب آنها مردمان رحیم و آبس کار هستند و برای گذران شما آلت خونی
 هست هر کس یک دعائی به آنها بکند چیزی بهش میدن شما بخوبی می تونی که هر کاسه آبی را بهر همسرم
 حسین مردم بدی و چیزی بخاطر اخفست بگیرد کاسه آبیست مردم مفت بده ولی خواطر جمع باش که من از
 رختن آب در کاسه اول پوشش بشا خواهند داد وقتی که مشترکها آب میخورن به آواز بلند بگو عافیت باشد
 امام رضا شما را محافظت کند بدر دشتنکی گرفتار نشد از اینجور حرفها زن مردم دورست جمع
 میشن * مختصر اشخاصیکه از صد فرسخ راه آمدند که بغض برسن * الله هر چه دعا در حق او بکنی شوی
 مبات * وقتی هم خودم تو مشهده تائی میکردم * و این محاله را نمیدونم به از هم پو پول ستونی
 ای کند قاطر خردم و خودت حال امن می بینی * بدربار دستور العل علی قاطرجی رفتم به بازار و یک
 مشک چرمی دیک کاسه بخریدم یک جام کو یک آب خوری هم گرفتم مشک خود را پر از آب کرده
 یکدور زکذا رددم بوی غفونشش رفع شود بعد از یکدور در مشغول کاسبی شدم در صحن مقدس حضرت امام
 رضا علیه السلام می گشتم و میگفتم آب شیرین آب شیرین آب کوارا بنوش به یاد لب تشنه سید الشهدا *
 خلاصه همان ترتیبی که دوروز قبل دوست من گفته بود آوازه بلند بلند میخواندم در روز اول و دوم چنان
 ماهر شده بودم که کویا کسب اصلی من همین بوده ولی سقا را ضعیف بودند که من کار آنها را بکنم هر وقت
 هم که میرفتم از آب انبار آب میاورم بامن دعای می کردند روزی یکی از آنها میخواست مرا در آب انبار بزند
 بعد که مرا مستعد جنگ دید چند نفری جمع کرده ردد بدلی کردیم در آخر سکوت کرد و به فحش دادن قناعت
 نمود در مسئله اختیار خودش را داشت ولی من فایق آدم حقیقت کو یامن برای سقائی خلق میگویم
 آبی را که چند دقیقه قبل از آب انبار کسبف آورده بودم چنان جلوه میدادم که کویا از آب چشمه است که خود
 حضرت امیر علیه السلام مقابل آب زمزم ایجا و نموده اند یا انکه از بهشت جاری شده * منتقل بیاواز

چیزی با و میدیدم

میشن
برشد آنها

بکنند میگویم عجب کار است + پولیکه بجهت سبیل کردن این آب میگیرم اجر بزرگی دارد + همیشه منظر بودم
که دستبه زوار تازه برسد پیش از آنکه از قاطرهای خودشان گرد آلوده بیاورند و خودشان را از جستن
دست ترکن خورسند به بنید به آنها میگفتم بیا بنید بیا و سپهر خودتان را آب خشک تازه کنید و قدر خودتان را
بدانید که بجهت حسن نیت بمشهد رسیدید بجهت سلامتی در دستان چیزی بمن بخش بدید طوری بیان میکنم که هیچ
حرفم و نیشد خلاصه ایام تغزیه داری حضرت سیدالشهدا علیه السلام که دایران و سایر بلاد مسلمین رسمت
نزدیک شده بود چون دستبه سینه زنهار در آخر شهری دارد منم باین خیال افتادم که خود را شامل سینه زنهار
بنمایم و تقای آنها باشم چرا که در روز عاشورا در وسط شهرش روی شاهزاده سینه زنی میشد من منظر بودم که در آن
روز شهری کنم و خننا فایده هم به برم به این خیال مشک بسیار بزرگی هم خریدم دلی سفای دیگر که در محرم گذشته
این کار را کرده بود مدعی من بود لکن مسالمه من مشک بزرگتر از مشک او تر تیب داده بودم که قوه او نه بود
زیر این مشک برود به این جهت ز درین جرید (یعنی غالب شدم) آما کی از رفقا بمن گفت که باید چند نفری
را بجهت محافظت دور خود جمع کنم چون غریبت خود را بمناسبت شاند می جید سبب سادت اگر موقع
بدیش بیاید احتمال دارد بشما صدمه برساند و این مسئله بدی است که اشخاص بی هنر و بی کفایت یا کم زور چشم
هتر از خود را ندارند و از روی حسد می توانند شخصی عاقل و کار دار را به بنید همیشه در صدد موقع بکنند
که صدمه بیاورند تا اینکه خودشان جلوه داشته باشند (شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده)
توانم آنکه نیازم اندرون کسی ^{علا} حسودان حکیم کوزه خود بر سنج دست ^{علا} بالاخره ایام عاشورا
رسید و روز مغرب حضرت شرف والا شاهزاده بگرم حکمران خراسان در سرور حکومتی خودشان جلوس فرمود
دسته سینه زنهار و تمام با جمع شدند که لوازم استند هسی خود را و ادانماید منصف هم با سر و سینه برهنه
و دیز بر مشک آب در میان جملگی بر خود قمر زده بودند و سسر پا خون آلود بودند یواش یواش پیش رفت
میگردم تا اینکه مقابل درجه ارگ شاهزاده رسیدم به آواز بلند سلامتی و اقبال شاهزاده را از خدا شکر کردم
حضرت والا شاهزاده معظم کب اشرفی جلوس انداختند و از قوه و بنیه من خوشوقت و متعجب شدند منم بجهت
خود نانی بجهت نفری از اطفال که دورم بودند گفتم بالای مشک من بپاشید آنها سوار شدند بطل دیگر هم
گفتم تو هم سوار شو + حرفم منظر موقع بود دیگر فقه جستن کرد و بالاتر از همه نشست بدون شک میخواست
مرا خفت بدید یا مشک مرا پاره کند در هر صورت بهمان حالت با مشک خود را از بیجا جماع بیرون شدم
چون در آن وقت گرم کار بودم حالیم نشد ولی بعد که مشک را بر زمین گذاردم و قدری خشک شدم دیدم
که گرم رنگ برگ شده بطوری ضرب خورده بود که دیگر قابل سفای نیستیم مجبور شده مشک و سایر اشیاء

و بعد مجدداً
نکته بخورده
گفت

سفائی را فرود خیم پوشش با پولها نیکه از آب فروشی تحصیل کرده بودم خرج دو و در مان کردم آخر
بر پایه اولی آدم یعنی عالم مثل همان روزی بود که وارد مشهد شد نفاس بودم دوست من علی قاطری
هم چند روز پیش از عاشورا با قافله طهرانی رفته بود دیگر کسی را نداشتم که مرا بکاری دلالت کند یا با او
مصاحبت کنم خواستم حریف خود را بجان قاضی بکشم و تقاضی کنم کی از شما یان من گفت که در قانون
اسلام سبّه در رفته گی اعضا تقاضی معین شده اگر کسی چشم کسی را بکند یا در آورده البته بحکم شرع باید
بهمان طور تقاض شود و اگر دندان بشکند بعد لول ستن باسن و الجروح تقاض تقاض گردد اما
اگر کسی که کسی را ضرب بزند نشود مگر فاعل را رگ برگ کرد و حامی بر زوری هم نداشتم که افتاده
بگیرد و آدمی مثل من بیچاره غیر مرد فبی دوست و آشنا کجا ممکن داشت کاری بکند در اینصورت
اگر هم در محکمه شرع میرفتم احتمال داشت که چهار شاهی دیگر هم از کلبه روی این کار بگذارد و بخیر

فصل دهم مشوره کردن حاجی بابا با خود شش و قلیان فروشی و دور گردان

چندی با خود مشوره کردم که بجهت معاش زندگی چه کاری پیشه گیرم چند کار مناسب حال من بود بجهت سفائی
کردم و پیش بردم دیگر کاری که بخوبی میتوانستم بکنم لوطی کری یعنی تمبک زدن و خرس و میمون رقصان
بود اما بجهت این کار باید ثقی شاکردی کنم تا این فن و حیل را یاد بگیرم گذشته از آن باید مقداری حجت
بجشم تا خرس و میمون رام و تربیت کنم فلذا از این کار هم چشم پوشیدم بعد نفتم همان کار دلاکی را میکنم خود
که تلاطمه کردم دیدم که آنهم فائده در شهر مشهد ندارد بلاحظه اینکه خودم قلیان زیاد می کشیدم خیالم
به اینجا افتی شد که قلیان فروشی دوره گردی کنم چند عدد کیهنبا کو اگر چه تنباکوی شیرازی و طبخی در کلبه
داشتم معذرا یک کوزه مسی گرفته پشت خود او بخیتم چیزهای مذکور را که پشت و کمر خود او بزنان کرده بودم
حال چو را داشتم که تیرهای خود را راست کرده باشد معذرا مردم فقیرند اشتند که تنباکوی خالص بآنها
میدهم و از قضا درست هم نمیده بودند بجهت اینکه تنباکوی قبلی گرفته و پیش مخلوطش کرده بودم ولی اشتاد
بکار میزدیم بیشتر بیهای با تمیز تنباکوی خالص مسدوم کلبه فائده من در امتیاز حرکاتم بود
مشتی های حد وسط یک ثلث پنهان مخلوط میکردم پشت ترازا آنها دو ثلث از آنها
که نمیکدشتند سوخته و پهن صرف بود و همان سوخته آنها را بازی میدادم هر وقت میدیدم
ایشان را بجهت کشیده اند مختلف شده نفرین تنباکوی خود را میسکردم
و کلبه تنباکوی خراب بجهت نموده به تنباکوی نشان میدادم و از محبت

دارم محاسنات و محل و موضع و طرز کشت و زرع آن صحبت میداشتم و میگفتم که من خودم اهل این
 کار هستم طولی نکشد ثمرت قلیان این در ششصد و پنجاه و شش متری مخصوص من درویشی بود که قبا کوی خوب را داشت
 و من جوشت میکردم با او غلفتی بزم (نصفی غولی بدینهم) اگر چه مشارالیه بمن قیمت بسیار میداد لکن همان
 ترغیبش بجهت من نمیداد و ده بود و بدوستانش طرز خدمت و حسن قبا کوی را سفارش کرده بود درویش طوطی
 آتش درویش صفر و یکل غریبی داشت و باغش داشت و برشته چشمش سیاه و کود درویش پیر و موهای
 سیاه زیادی بشانه اش رفته بود بالای کلاه محرومش آیات توان قلاب دوزی شده بود و پوست
 آهوی قریبی پشتش طوری آویزان کرده بود که طرف مویش پیدا بود که ز فولادی دستش را همیشه بو
 شایدش میگذاشت هر وقت بخوابت قدم بزنی و پویشات و تصدق جمع کند کدوی تازه بخیر بجای
 کنگول بدست چشمش می انداخت که خند سبک سلیمانی بگریست و تسبیح چوبی زیادی حامل انداخته بود و وقت
 پرسه زدنش وضع خاصی داشت در کوچ و بازار جمیع و مجرد در الفاظ و حرکت بود که باوصی داشت
 و بنظر مردم بی اطلاع موثر بود بعد از مدتی فهمیدم که غلب از حال طبیعی عاری میشد چون لاقد بود
 هر وقت قلیان بزرگ میگرفت اگر کسی حاضر نبود که صحبتی بدارد حالت بخودی که به اصطلاح اهل ادب
 خلعه میگویند بجهت او رسیده بود رفته رفته تشنهائی مابینوستی مبدل شد آخر الامر سفارشش را بخلقه
 درویش و به شفا صیقلی شدن خودش منروی بودند نمود و آنها نیز مرا در حرکت خودشان دعوت کردند بدینست
 که کسب من با معاشرت ایشان خاص قلیان کس و دوقی بدست ~~عشره باغی است چارول کند میل باد~~
 کل در او غنچه دار و برادر باغ و او ~~زیر که آنها قبا کوی را نسبت ببا بر مشترک یا بیشتر تفصیل کرد~~
 ولی صحبت آنها طوری و بسبب من شده بود که نمی توانستم از آنها اعتراض و دوری کنم اتفاقاً که
 عصری با هم نشست و قلیان فوق العاده کشید بودیم درویش صفر من گفت حاجی بابا + شان شما
 اجل برین است که تمام عمر قلیان نشدنی کنید ~~چرا مثل ما درویش نشوید~~ ~~بله فریسی شش~~
 مثل آب آسان است اگر چه بقای ما معلوم نیست ولی آنهم از قسام بزرگ زنده کی است و یک
 نوع محلی بزرگی است ما مردم را بشکار خود رسیدیم زندگی ما از ضعف و سخافت این مخلوق است آنچه من از
 دجانات شما دریافت کرده ام شما پیشه را قبا محترم میبایرید و از جیه شما پیدا است که وقتی مثل شیخ سهری
 مشهور خواهی شد در انفراد و پیش دیگر هم که حضور داشته فرمایشات او را توجیه میکردند و مرا پور و
 سبک درویشی و غش نموده در جواب عرض کردند + والد + من مضائقه ندارم ولی از لوازمات
 درویشی بی اطلاع آن بریا قمت را در خود نمی بینم و بسبب گفتن ممکن نمیشود که انسان بی اطلاع بی تجربه

عوضه
 بزبان عربی
 قبا کوی را
 میگویند

مثل من بکرتبه تواند تندی درویشی که علوم مخصوص دارد بنماید اگر چه میتوانم بخوانم و بیوسم و قرآن
خوانده ام اشعار حافظ و سعدی از حفظ دارم و کتاب فردوسی را مطالعه نموده ام مصحح
از این مسکب بی اطلاع صرف هستم و این رباعی را خواندم - **هیچ کس از پیش خود چیزی نشد**
هیچ آبن خنجر تیزی نشد - **هیچ علوانی نشد استاد کار** - تا که شاکر و شکر ریزی نشد
در ویش گفت - چه - تو از درویشی که بی اطلاعی سهل است از انسانیت هم دوری لازم نیست
که آدم با سودا و با اطلاع باشد آن وقت در حرکت درویشی باید - **اقا جان اعتقاد خیر و اعظم است**
من بشما قول میدهم بیک پنجاه یک کمالانکه شما وصف دادید و بیک اندک و قاحت نتوانید با مال و جان
ستمین حاکم باشد جبار است من بگیری شده ام جبار است معجزه کرده و میکنم - **اقا جبار است**
مرده زنده کرده ام شکسته نفسی میکنم مردم داغ مرا سوزانده اند مثل شما اشخاص احترام می کنید و میدید
در ویش چه چیز اند من اگر بخواسم بخودم زحمت بدهم و خطراتیکه من غیر بر خود ساز دار داشته قبول کنم من
خودم من غیر بیستم اگر مردم اعتقاد داشته باشند میتوانم شوق انتم کنم و من انگشتان خود بنمایم و اگر فی الجمله
زحمت بخشم بالاتر از آن خواهم کردم - در ویش صفر که صحبتش را تمام کرد - رفقای او باز تصدیق کردند
و پس از آن نقد و وصف شعبده های سابق خود را نمودند که من مشتاق معرفت آنها شدم و دیگر وعده کردند
که هر یک سرگذشت خودشان را در مجلس دیگر بگویند ولی هنگام حرکت به اختصار گفتند که مستعد چنان طریقه اند
باشن که کمتر ز تر و در حشش بیشتر از قلیان فروشی کسب است

فصل یازدهم شرح حال درویش صفر و رفقایش ذکر میشود

بعد از چند روز دیگر ما در هم جمع شدیم و هر یک قلیانی بدست گرفته پشت بدیوار زده می کشیدیم مثل همان
باغچه داشت و در سینه منزل رو بیاغچه بود در باغچه مذکور گل کاری شده بود چون باصطلاح در ویش من
سر حلقه بود شروع بصحبت نمود - **که من سپر لوطی باشی شاهزاده حاکم شیراز بودم** مادر من معروفه
و بطاوس مشهور بود - **با چنین ابومنی + تربیت مرا خیال کنید + در طفولیت با میمون و خرگوش پدر**
و رفقای پدر هم صحبت بودم بعضی اوقات هم فن و فریب خود را بمن تعلیم میدادند و میگفتند هم که بچه بیسوت
کسب کرده اند ولی ممنون آنها هستم که آن کار را بمن یاد دادند که در تمام عمر بکار من خود بسن باز و پاکلی
لوطی کامل بودم میتوانستم آتش به طبعم آید و میتوانستم در چشم مردم در روز عید نوروز که من جلوس در
بند بازی میکردم اگر دختر زنی که حاجی شاهزاده عاشق من نمی شد احتمال داشت که بهمان کار و شغل پیشرفت

نقد
پاشیدن و انداختن

خونی بکنم جوان شسته دای که خواهرش در محرم زنیور کسی خدمت میکرد با من دوست شده بود و دوزی خواهر
 بود گفت که خانم او عاشق من شده جوان شستر دارم دید و تفصیل را گفت بخت بدی که گوشت دوا
 نشسته بود و دیده گفتم یک کاغذ عاشقانه بگرفت و فرستاد و اشعار خوب از چپ و راست تحریر نماید
 از این ترکیب نقشه چاک خود کاغذ از بر روش کاسی حال در آمد و که از عشق قریب المکرم مستم و از چشمهاست
 خمار او اسباب مرگ من شده و قلب مرا کباب کرده در ختم کاغذ گفتم بنویسد اگر چه من شمار ندیده ام و سله
 بنیال شما کباب گردیده ام امیدوارم که از راه لطف تدبیری کنید و گوشه نظری بمن ننمائید که نویسنده که کاغذ
 بمن داد از فرد محبت گفتم که محبوبه من کیست و از او جدا شدم نویسنده بد بختی بخش حرکت من بامید اینکه شاید
 چیزی عایدش بشود نزد صاحب جمیع دویده و اظهار نمود که سزاوارست بر لوطی باشی جز بخت نماید بر اینکه عاشق
 دختر زنیور کسی شود و شما هیچ نفرمائید و از انصاف است که او را عفو نمائید چون صاحب جمیع
 دستگاه حکومتی پیش رفتی دست فوراً حکم صادر نمود که مرا از شهر خارج کنند بدین که من خبر شنیدم میل نداشت
 که عدول حکم نماید چرا که ضمناً خائف بود که شاید من جای او را بگیرم یا اینکه بدشی لوطی باشی گری بشوم پسندد باطن
 بعضی تطویل تعیل در حرکت من داشت ولی بظاهر مراد کرده صفرا فرزند عزیز که سخته مفارقت شما
 متالم هستم + تو + مشهور است + حکم حاکم + مرگ مفاجات + خلاصه صبح روزیکه من میخواستم
 از شیراز حرکت کنم دوستانه ای میمون با و خرسها و سایر جانورهای او را و داغ گویم بمن گفت فرزند عزیز +
 با فراق شما حکم حال که شما حرکت میکنید ما چارم ولی شما طوری تربیت کرده ام که هر جا بر وید پیشرفت خوبه
 نمائید و بجهت اینکه زود تر براد و مطلب برسید + این میمون تربیت شده خود را بشما بیادگار میدهم + با و بخش
 خودت دوستی کن + و من خاطر من بختش نمائید و ارم که زودی براد خود بر سسی و چنانچه من ترقی کرده ام
 شما زیاد تر ترقی کنید + حرفش که به آخر رسید میمون را بشما من گذارد و من از خانه پدری خارج شدم راه
 اصفهان را در کمال تالیوسی میسر گرفتم چرا که نمیدانستم که بعد از گرفتار میشوم یا راحت میرسم در صورتیکه میمون
 دهمتم و از ادهم بودم و بناید متالم باشم ولی بجهت تغییر وضع متاسف بودم و زیاد تا ششم بجهت مفارقت
 دوستان و بجهت وطن بالوفتم بود که از طفولیت به آنجا انس گرفته بودم (مترجم هر کس از وطن خود مجبوراً حرکت کرد
 و از دوست و احباب مفارقت نموده در دل او امیدند) گذشته از آن کلیه تا ششم بجهت مجبور مذکور بود که
 و صورت او در قلب من مثل صورت شیرین مجسم شده بود و بیشتر خیالات او مرا صدمه میداد و وقتی که به تنگ
 اندا گیر رسیدم و نزد یک کبر دروشی که آنجا سکنا داشت شدم دیگر بجای از خودم و از زندگم با یوسس بودم
 نزدیک یک کبر دروش روی یک سکی نشستم و میموز ادهم پهلوی خودم نشاندم بی اختیار سبکی گریه کردن نهاد

و فریادمی کردم جدای جدای وی بطوری تعظیم و تذیب میسر کردم که مافوق از تصور نمی شود کرد
از صدای گریه ای من درویش از کلبه اش بیرون آمده از احوال من جو یا شد مرا به گیر خودش و عذر گرفت
داخل کپرتی که شدم درویش و یگویی گفتم که ظاهرش خیلی مشتین تر از درویش اولی بود لباس او تقریباً
مثل پهلوانی من و همین کلاه من بر سرش بود ولی ظاهرش محاسنش مو تشنه بود مرا و رفیق را که دید خیالی بدش گذشت
من بقیاضه فمیدم بعد که نشستم در اویش با یکدیگر زبان اصطلاحی خودشان صحبتی کردند معلوم شد
که درویش ثانوی میخواهد مرا همراه خودش با صفتان به برو آخر مطلب را با لفظی گفت که اگر من به پیش
بروم بمن محبت خواهد کرد و اگر من درست رفتار نمایم ای من بناید که حساب آسودگی خودم بشود
من حقیقت قبول خدمت او را کردم بعد درویش صاحب منزل بمن قلیان داد و کشیدم + با درویش مذکور متفقاً
حرکت کردیم و تا مدتی که راه میرفتیم با یکدیگر همیشه چه نیکم نیکم بعد از ساعتی درویش بی دین سجده
(درویش بی دین پیش بود) از احوالات سابق من بطور رؤفت جو یا شد از احوال و معلومات من که مطلع
کردید بطاهر خود رسیده شد و بعد از مراتب درویش و محتضات او عنوان کرد و مدلل نمود که صد درجه بهتر از
زندگی لوطی گری هست و شرحی در عیوبات لوطی گری بیان کرد و مرا در آخر بدرویشی دعوت نمود و گفت
که اگر من او را بطور مرتبیدی بشناسم آنچه از قنونات باشد بمن تعلیم نماید و شایه از درویش متفقاً
نبود دارای چندین محتضات و معلومات بود و درویش کاملی در ایران محسوب میشد بعد از سحر و جفر صحبت
کرد و اقسام مختلفه از جادو عنوان کرد که استعمال در هر مورد مثمر چه ثمر است چنانچه بمن یک
چیز را من بفر و ششم از بمن یک ممر میتوانم متحول شوم اگر فضل شب بخواب زود درم گوش را
در متکالی او بگذارند حتماً بخواب میرود و اگر خوش را به اسب بخوراند تیز رو باد پا میشود اگر چشم
و بند انگشت گرگ را بگردن بچسباند زنده تر جرئت میشود بعد اگر پیا و را به نیت محبت برنی بماند
شوهرش او را بسیار دوست میدارد و اگر زهره گرگ را استعمال کنند زن استن میشود بعد ولی چیزی
الآن در حرم سزا معمول است فرج گفتار است که اگر کسی با خود داشته باشد جذب محبت عامه میکند
از این قبیل مطالب خیلی عنوان نمود تا اینکه فوائد آنها بقلب من گم گم سرایت کرد که به این طریق معین من
بجائی میرسم و آخر الامر که مرا فریفته دید مطلب دیگری عنوان کرد و بعد فهمید که غیر ممکن است و در آن شب
با دارم تا قی که ده گفتم + صفر + شامید اند که این می توان پذیرانه نفقه دارد تا زنده است البته معلوم میشود
اگر این کشته بشود من میتوانم چیزی از اعضا آن دریا ورم که بجهت سحر در حرم های شاه + هم وزن آن طلا
بدهند همان مستدر بدان که جگر میمون و بعضی اشیاء مخصوص که شاه هم دارد بر سرش داشته باشد

جذب محبت طرف مقابل نماید اگر پوست مانع او را کسی بگردان تعلیق دیگر هیچ وجه زیاده ادا
 نخواهد نمود اگر این حیوان را در آتش ملاهی نمود و مانند خاکستر او را کسی بخورد و تمام خصایل میمونی در او
 اثر خواهد کرد و ... چنانچه در طبیعت میمون مسخری ... زیرکی ... فراست است از او برور
 میکند پس از آن با صراحت گفت با ما بدین میمون را بکشیم ... حقیقت در این مسئله مشوش شدم زیرا که
 با این حیوان زبان بسته پرورش شده بودم با او انس گرفته بودم در پنج و رخت شریک میگردیدم
 دلم طاقت نداشت که بدین طور وحشیانه با آن رفتار کنم میخواستم با صراحت انکار این کار کنم که در وقت
 درویش را متغیر دیدم و تا آن زمان همیشه به ششم و ملائمت ... میگردیدم حال مرا که استقامت نمود و عضل
 و کج خلق گردید و از طرف دیگر خوف بر من مستولی شد با خود گفتم چیزی را که نمیتوانم در حالت جبر از
 او محافطت کنم مجبور باید برضایت تسلیم گردم بدین ملاحظه در حال عفت آخر رضا بقضا دادم از او
 چپ گردیم و بدو بی آبادی رفتیم هر دو با اتفاق کهور و چید جمع گردیم و با سنگ چخما تیکه درویش
 همراه داشت آتشی روشن نمودیم و رالیه میمون سیاره را از من گرفت در کمال بی رحمی بدون تامل آن
 کشت شمشیر را دریده جگرش را بر من آورد و پوست و تافتش را کند لاشه اش را در روی آتش افروخته گذارد
 خوب که اعضا شمشیر سوخت خاکسترش را به قوت جمع کرده گوشه دستمالش بست و از آنجا برخاسته طریق
 سفر پیش گرفتیم و طی منازل نمودیم به اصفهان رسیدیم و از آنجا لباس لوطی کبریا بردیم و لباس درویشی
 نموده از آنجا عازم طهران شدیم هر شد من که بطهران ورود نمودم همین قدر که مردم مطلع شدند و درش هجوم
 آوردند ما در مای طفلان سخته چشم زخم اطفا نشان از یک طرف جمع شده چیزی میخواستند از آنها بجهت زبان
 بند شویم مای خودشان از یک طرف از دام کرده بودند از طرف دیگر صبی از مرد مای نادان طلبات
 بجهت کار کردن مر به متوقع بودند و تا این اندرون سلطان مشتری مخصوص او شده بودند و اغلب دعا و
 محبت میخواستند که شاه به آنها بصر رحمت باشد درویش بدین قسم از این قبیل چیز بسیار جمع کرده بود
 منجمله موی پلنگ و استخوان کمر جغد و چربی خرس به انواع مختلف بود و بالاخره یکی از خانم های حرم سرا
 متشخص زیاده و پولش بیشتر بود جگر میمون مرا به مبلغ زیادی خرید و رویش بی دین بهان خانم گفت
 که جگر را در پیش خود نگاه دارد بعضی ورود حضور سلطان مورد رحمت خواهد شد و بر سره موها توفیق خواهد
 یافت و دیگری از حرم سرانجامت میکرد که طرف رحمت دمو و کرمت شاه نیتیم و هر چه سحر و جادو کرد
 اثری نداشت از خودم ایو ستم بشا رالیه ستم قدری از خاکستر میمونم داد و گفت در آب مخلوط کرده
 که مورد رحمت خواهد شد ... سومی شکایت از چین و شکن صورت خود داشت مرعی به او داد و گفت

این در مسموم را بصورت خود بال البته صاف خواهد شد ولی در صورتیکه خنده کنی الواره ات بر شود
باری من در این اسرار است دشمنی پیدا کردم هر وقت بهم مرشد میخواست کسی را بفریبید و کاری کند که بخت
عادت باشد اگر سر و جادوش مسموم بی اثر واقع میشد من داخل و تفرقه گرفتم که ده جلوه پیش میدادم معونه
هر قدر از خدا است من و از میمون من غایب شد همه را مرشد تفرقه کرده من بیک قازانهم دست نزدیم است
خدا صدم در خدمت مرشد در پیش بی دین بکند ولایت رفتم و هنر بکار میزوم بعضی اوقات مارا ولی
میدانند و بعضی جا را در پیش کوش بر او راه متصور شده سنگان میزدند و تشا بدین پنج برنج در احوال پیا
سفر میکردیم موقع خوبی بدست آمده همه جا را منفصل میدادم از طهران به اسلامبل و از آنجا به وشن
والب بقا هر مصلحتی از مصلحت قاصد میدیدم و میگفتم و از جده بکشتی بادی سوار گردیده به بندر صورت درو
نمودیم و از آنجا راه کجرات پیش گرفته به لاهور و کشمیر رطافا میبرد انداختیم علی الرسم خواستیم آبی کلان
نموده دایمی بکشمیم ولی چون آبی انجا افتن بودند رستن را در شفا دند دست و پای خود را جمع کرده مجدداً
هرات گردیدیم در آنجا دام ما را مناسط یافت و نقش با گرفت بافتانهای قلیل العقل سر بر اعتقاد استخوان گفتیم
بذر رفتند — لند در پیش خیالش بالا گرفت خواست بنمیر شود و مجروح کند سستگانی که بهر از آنفوس
نویز عمر جاودانی میداد همین قدر که اسبابا به فریبی او نزدیک به تمام رسید رشته حیات عاریت پیش
کسخته کردید تفصیلات این است که بجهت خرق عادت نمودن بخلاق — نزدیک هرات بقدر کوی رفتم
در کلبه متکلف گردید و ما بردمان ساده دل گفتیم که خوراک و غذائی لازم نیست زیرا که مرشد غیر از غذا انگلیک
جن و پری برایش می آوردند غذای دیگر نمخورد ولی از نامساعدت بخت وقتی کتاب برده زیادی مع
شیرینی زیاد از قوه خود شمش خورد چون توانست خشم کند جازا بجان آفرین سپرد (شعر)
تضا چون ز گردون فروخت بر همه عاقلان کور کرد و نادر که انما حاصل محض اعتبار خود و عیب پوشی بود
بودم که با مالی بگویم اجناسی که از هم محبتی این مرتبه را از بشر دیدند بجهت صداقت القدر غذای بهشتی به او بخوراند
که از قوه بشریت تخلیاش خارج بود لند با دشمنان شدیدی آمده روح او را بکلی بقای بهشت غیر سرشت خج
کشاید از برکت او است که این باور یکصد و بیست روز که ما در این خطه می دزد و الا مردم در این مملکت از غفلت
که کالت می شد جد و جهد این بود که به آنها حالی کسب کنیم این باور فوضا است که آنها نسل آنها عطا شد پیر و پادشاه که این را
او جوانی دیده بودند باور نکرد ولی تصدیق آنها در مقابل کرامات ایشان با جاوه نه بهشت بالاخره نفسش را در کمال احترام
و بها بخا دفن کردند ساسک میزد که حاکم انجا بود و بفرقه شانه خود را بر زیر تابوت داده او را بهر داخل نمود
بعضی از مقدسین انان شربت یک چار طاقی بجهت احترام قبرش ساختند از آن روز تا کنون زیارت

گاه عموم اهل آن اطراف شده بکار حلقه اینکه فاخر از اسم و رسم آن شخص محترم بمن عاید شود و بحال اینکه
مردم مرا کوچک ابدال و محرم را از او تصور کرده حاصلی خواهم برد در سر مقبره درویش نادان تا مدتی تو
نمودم و از ماندن خود پشیمان بودم زیرا که بشما نیکو بخت و محاباتی مانده همه را بقیه کراف فرو ختم علاوه بر آن
بسیار زیادی از موهای ریش شانه کرده و ناخن گرفته آن مرحوم حاصل نمودم در وقت فروش به خریداران میفتم
که قدر این چیز را بداند که در زمان انزوای او سیاد کار گذاشته است و حال اینکه خودم آنها را جمع کرده بودم
بعد که مقداری از ناخن و موهای ریش بر اسم تبرکات فرو ختم با خواندش نمودم که با وجود دست اعتماد
افغان احتمال دارد که بر و ایام اتفاقا آنها باطل شود و ششم باز کرد و فلها از اینجا حرکت کرده بخاک ایران
آدم شکر شکر و دیار بدیار ایران کرد و ششم بعد از مدتی بخاک همراه ایران رخل اقامت انداختم طایفه از
از ایالت بزرگ ایران اغلب چادرشین هستند محل حکومت آنها بن کابل و قندهار الی خاک خراسان است
در اینجا بیشتر من زیاده بر اینکه منظر بودم شد بجهت اینکه همان ششایدی درویش بی دین بمن در طایفه منسرت
علم کردم امانی مرا بچشم بخیری برگزیده بودند بدینجا که عرض ختم شد — دستش را بشانه درویش که پلوش
نسبت بود و زو و کف این رفیق من در آن مورد با من همراه بود البته خواهرش می باشد که چگونه زمین نشین مراد
شده بود که در دیک همیشه پرازد بوست و همین چیز را ششما من است اتفاقا و تا زمانیکه از آن دیک سهم گرفتند
سخنه فرض کرده بودند مرا حضرت ایشان خطاب میکردند و همین اسم مردف بودم من به نام که در ایام توقف
تازه کی خودتان شهرتش را شنیده اند اگر چه احوال مقدسایه من جلوگیری از حملات تیغ خون ریز شاه ننمود
بعد از اتمام بجهت شدت عقاید قبی و کثرت سنت اتفاقا دی مریدان انقدر عاید من گردید که در تمام عمر مقوم
براحت بگذرانم الان مدتی است در شهر متوقفم و یک هفته نیست که من بتدبیر بخرجه چشم شفا دادن
دختری را بخدم نمودم و بهین سبب ما احترام فوق العاده داریم بدینجا صحبت درویش صفر ختم شد
و بدرویش دیک که قرب جوارش بود مخاطب گردید گفت کل مولا سرگذشت خود را بفرما — درویش گفت پدر من
یکی از ملاهای معروف قم بود همیشه مشغول وضو و صوم و مسکوت بود و روزی را فوق العاده میگرفت در زهد و ورع
در تمام ایران مثل او نبود مختصر شبیه خلص و نمونه از مسلمان پر مهر کار بود اولاد ذکورش متعدد و بعد از
ظاهر الصلاح و بطریقه مذهبی پرورش نمود در آخر چهره بدنام گردید و شد و عیو و با برخلاف مشوکی و تدلیس میگرم
این خصایل زرقه رفته بطبع ما خو گرفت بدون هیچ ملاحظه از احوالات خود آلت دام ریا و تدویر شده بودم
از ایام طفولیت حیل بازی و دروغ گوئی را پیشه گرفته بودیم مخصوص خود من که به هرزگی و اوباشی معروف
شده بودم محض اینکه رف این شهرت را از خود نمایم درویشی اختیار کردم و در این طریقه آبرو اعتبار

که تحصیل کرده باشد و اکنون بیان میکنم — از قلم ششم نوشیده بهرم طهران حرکت کردم در و طهران
 مقابل دکان عطاری با چنانکه نزدیک ارک شاه ایستاده گرفته مسکین نمودم پس از سکونت زنی بهرمعتش
 من آمد که گفت: این عطار غذای زیادی خورده پس سر چه آو کرده و اگر دوا دل و عیالش حال میگویند طلسم خوانی
 کنیم بلکه این شفا باید خواهش و عای مناسبی کرد چون قلم و مرکب و کاغذ داشتیم گفتیم به اندرون می آیم
 و چنانچه میسر میشد البتة قبول نموده مرا همراه برد مقدری راه که رفتیم وارد شهری شدیم و از آنجا مرا به اطاق محض
 برد و از او طاق ششم مرصع را دیدی رخت خوابی افتاده دیدم به اندازه که اوطاقی باینکه در زمان دور
 شده بودند فریاد و گریه میکردند و می گفتند این بیچاره میگردان سیاره مرد کاغذ می دواند و
 دویش پاشیده بود و میگفتند از همه این دواها به او داده ایم که یا بمیرد یا شفا یابد اشتعالی بهم برآورد
 متعدد در طاقی گذارده بود و شیش ها که همسرم که گویا آلت زجر بود در گوشه اوطاق نهاده و در میان همه
 اینها خود حکیم که جز آنکه غلام بود نشسته بی خیال مشغول قیاس کشیدن خوش بود مشارایه معالجات خود را کرده
 و اثری ندیده چاره را به خرق العاده نموده و بدعا و طلسمات صحیح گذارده بود و آن کار را حال من باید بکنم غلام
 در و درین اسباب تشکیک آید شده بهر استدر که من وارد اوطاق شدم جنبش در میان آنها افتاد و من
 آنها را بستلی دادم با وجودیکه هیچ وجه دعا و طلسم ننوشته بودم و از علش همسرم کلکی به خیر بودم
 معذرت قلم دوست و کاغذ در کمال الطینان قلب خواستم زیرا که قلب من اثر کرده بود که فی نتیجه نخواهد ماند
 صفتی که غدا بزرگی که گویا کاغذ و او چینی بود با قلم و دوا است حاضر کردند من برداشتم با کمال طمانینه قلم انداز
 اسسم الله محمد علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم و علیهم و اسسم سایر اما جارا در حسب و راست کاغذ تحریر
 کردم و بعد باقی کاغذ را به اصطلاح قریب غده و کلپانی کشیدم در کمال ادب بستم حکیم دادم حکیم کاغذ آبی
 خواست و تمام آنها را شست همه جا فریاد یا الله و یا رب بجهت آن دعای کثیرهها میکردند حکیم از اهل
 صادق آشفته شد که گفت: بدید برض بخورد اگر زنده کی شمت اوست که این دعای تکرار میکنند
 خواهد داد و آنرا از قوه من و دیگران خارج است که او را به آنچه کنند باری عموم هشدار بعد از خوردن آب بکشد
 فقط اثرش نشسته که یا آب جیاسته با او خورانیده بودند تا قتی همسرم بدون علامتی از زنده کی بی حس
 و حرکت افتاده بود قدری که گذشت در عین مایوسی من و حکیم و سایر خواتین ناگه کرده چشم خود را باز نمود
 لکن خواست لکن حاضر کرده بر نحو است بر حسب عقیده ابوعلی سینا بنای استفراق گذارد این حالت که از
 مشاهد شده بود که امیدوار بزندگی او شدیم پس از قی زایدی عیالش بجا آمد من پیش خود گفتم یا دوا اثر دانی است
 که در آن کاغذ جمیده شده بود یا از بابت گرامت مرگ بوده که حالت تهوع بجهت آب پاشیده

در هر صورت این شعر بخاطر آمدن کاه باشد که گوید کاه نادان + از قضا بر حد فست زید تر است
 اما بطریق مختصرا کفتم آنچه سبب پاکی طغتم در کت و شمشها افت حکیم از انظار فصد در آمدن گفت
 صحت او از هر دوی قیل من است و به او از طبع در بعض گفت من کلکت که همین قدر دو اثر خود را بکند آسوده
 خواهی شد این است - اثر دوی من این است - پس از ان مرا عطا طلب شاخته گفت لکن را به بلند
 اگر دوی من نبود دوازدهوش من چشم شمارده بود حکیم سخنش را تمام نکرده گفتم اگر شمار است میگوید و حکیم حاجی
 مستعد چو قبل از آمدن من میانه میگردید شما کارتان خون که فتن فارورده دیدن مرحم ساعین است چه کار
 به طبابت دارید در جوابم گفت اقا درویش طلسم شما بلا شک خوب است و اجرت خوب هم بشمار میرسد ولی
 حال درویش معلوم است اگر طلسمات خوبی داشته باشد رطبی به تقدس بنفس اندازد که کوچ کردی ی کند
 من غصه بانه کفتم شما ساسکی هستید که بعد از این همه کرامات این نسبت را به غلام مولای علی بدیدید حکیمی شما اهل
 من الشمس است که هیچ نمیدانید و از دزد و دزدوغ عیب خود را می پوشانید اگر مرضی خوب شود صحت
 او را به خودتان می بندید و اگر بیهوش میگردید قتمش بود کی میتواند معالجه کند و دخل و تصرف بکار خدا نماید -
 بروی کارت - بروی کارت - بعد ازین قسم هر جا در مانی مرا صد کن می آیم مرضی را خوب
 میکنم آنوقت مثل همین دوازدهوش بگوین کرده ام - حکم مستغیرانه گفت بجان خودم و بمرگ خودت من
 آدمی نیستم که این مزخرفات را بشنوم و اینکه از سکی مثل درویش با منی - فردا از جا حرکت کرد و طرف
 من دید تشرم میزد هر چه پیش قابل خودش بود من نسبت میداد در جایش کوتاهی نکردم کفتم فریاد سکی و
 ماند کوشش و دشمن باید کرد دست و گریبان شدم کین و ریش یکدیگر را گرفتیم او بخش و من بخش تا آخر در میان
 کش و کفش مشتق از ریش او بدست من و دست من از کاکل من بقبضه او در آمد - قف و لعنت به قسم میکنم دیم
 بدون ملاحظه مرضی مکالمه بمجادله رسیدند زما بغیل و قال در آمدند نزدیک بود محاجله بمقتله برسد زنی
 پیش آمد و گفت بابا چه خبر است - بابا چه خبر است - آدم داروغه در خانه آمده میگوید در خانه شما چه
 اتفاق افتاده - ضعیفه که این حرفها را زد ما از هم سوسدیم لکن از حسن اتفاق زنهار از من حمایت شدند
 میکنند حکیم غیر از پول گرفتن چیزی سرش نمیشد اما دعای شما من جانب الله است حکیم که این مسئله را فهمید
 موایمی کننده شده ریش را جمع کرد و قدری هم از موایمی کامل من مخلوطش نموده زیر آب خود را کشید و بکلام
 حرکت به رافاده می گفت - باشد فردا پیش روی حاکم شمع معلومت خواهم کرده - بشماره هر سه
 بموجب قانون بشر یک اشرفی از است خواهم گرفت طلسمات شما البته انقدر را کار نخواهد کرد اگر چه در آن وقت
 متر بزل بودم ولی از حلقه خانه خودش که رسید از کج خلقی فرود آمد بلا حظه حلقه مرا تب خودش از آن

خیالات منصرف شد. چون بریض مذکور اول دوا فروشن طهران بود شهرت یحیی که یک مدیش تازه
فلان دوا فروشن که قریب پلرک بود از دعای او صحت یافته لهذا مردم از من ملاحظه داشتند و بعد از آن
واقع از صبح تا شام کارم دعا نویسی بود هر سه هر چه میداد میگویم در مدت خیلی داری مبلغ کثیری شدم
از عدم محبت دیگر اتفاقی مثل آن دوا فروشن و کاغذ دوائی بجهت من واقع نشد از دایم این خلق از برکت
همان بود چند روزی که طول کشید کم مشتری بهم پاکشیدند بهین فستدر گفتا نموده بزم بسیار است ایران
عزیمت نمودم طوری ترتیب کار داده بودم که بهر جا میروم پیش از خودم شهرتم در فواد مردم افتاده بود
زمان حرکت از طهران از شخص دوا فروشن مذکور تصدیق نامه بهمبر گرفتم در آن تصدیق نامه تصریح کرده بود
که از برکت دعای مدیش من عمر تازه یافته بجهت تقویت آن تصدیق نامه را بهم بدمم آراسته دادم مدتی
باین وطیره زندگی کردم هر جا که میدیدم میخواستند از احترام کاسته شود و بازار بهم کساد گردد فوراً حرکت
کرده بجای دیگر میرفتم این درویش هم در اینجا حرفش ختم شد — نوبت بدرویش ستومی رسید —
گفت با وجودیکه قصه کوئی پیش من نیست شهادت شرح عالم مختصر است — من سر کتب داری بودم مردم
ذهن و هوش مرا که دید در س قصه و تاریخ زیادی بمن تعلیم نمود مکرر مرا وادار میکرد که قصص را منقلا برتری
او نقل کنم فرست و گیسست مرا در قصه کوئی که دیدم را با لباس درویشی با طراف و کفاف کشانید —
هر شش در گردنم افکند دوست + می کشد هر جا که غایب خواهد بود + بهر جا که میرسیدم بناقصه
کوئی میکشادم و به انداز قسمت تحصیل معاشی میکردم ولی در ابتدا که بی خبر از کوک و کار درویشی بودم
چندان دخل نداشتم هر که اغلب مستقیم صحبت های شیرین را شنیده بدون اینکه چیزی چراغ الله
بدهند دم علم کرده باغالی میکردند کم کم به تجربه تغییر سبک دادم اول حکایات شیرین شروع نموده بهین
قدر که سبب واقعه و نتیجه میرسید سکوت میکردم و به اطراف خود می گفتم میگویم همه شما که حاضرید البته در حق
من سخاوت خواهید کرد و لابد باقی قصه را بجهت شما خواهم گفت — چراغ الله را باین گونه حرفها اول صحبت
میکردم و شستم که پراز پول میشد شروع بقبضه میکردم مثلاً در قصه شاهزاده خطائی و شاهزاده خانم مرقند
و قتی که افی هزارم شاهزاده را در الواره اش آویخته میخواست بهر لود شاهزاده خانم موهای خود را برایشان
نموده از خدا استغاثه بجات او را میکرد و وقتی که ملائیش نشین بدست گرفته در شرف حله و بجات دادن
شاهزاده اسبهاشان را کم کرده بود و وقتی که صدای رعد و غوغا افش لبند بود در چنین مواقع و بزن کاه چراغ آ
میکرفتم و مردم میگویم شما که دورم جمع شده اید آخر سر گیسست از باز کنید خدا دست شما را بکینسه لی پولی نگذار الاکن
بشما ختمم گفت چگونه شاهزاده خطائی میخیزد کرده و سر فرار چه طور بریده باین حرفها مردم را کم کرد

چیزی از آنها بجهت گذران میکردم هر وقت مسمم میدیدم چفته من از قصه های خوش مزه خالی شده از آن
شهر جابیزم بهر شهریکه میرسیدم همین ترتیب رفتار میکردم در اینجا در پیش یومی مسمم شرح حال خود را
بدلول بخیر الکلام قل و دل تمام کرد

فصل دوازدهم حاجا بابا فیه که غل بازی بی صدمه بود و سیر در کربلا

در اویش که شرح حال خود را با تمام رسانیدند بجهت مشغول ساختن و تعلیم یافتن گوشت بندگان از آنها اظهار تمنا
و شکر نمودم و بر خودم ختم کردم که حتی لامکان کسب درویشی از آنها نمایم چنانچه مجبور به ترک کار جایه شوم در
ویشی پیشه گیرم مرشد صفر حیدر ای بجزت چند که در اسفارت سابق خود شکار زده بود و پیش رفت کرده بود
من تعلیم داد و مقداری مسمم از علوم طلسم نویسی از دوش ثانی نویسی تحصیل کردم قدری بهم از قصه های فانی که در کله
درویش سوئی انبار بود اخذ نمودم که شسته از یاد دادن قصه بعضی از کتابهای خود را بهم عطا کرد علاوه
بر همه اینها طریقه مخصوص من مالی کرد که بجهت طور جذب قلوب مستحقین را نمایم و آنها را ترغیب بدارن پول غیر
کم ضمناً مشغول قلیان فروشی خودم بودم ولی بجهت خلطه دار اویش که تمام فائده مرا دو هوا سیکر دند مجبور
بودم که بیشتر از پیشتر تنباکوی مشربیهای دیگر را مخلوط کردن میبویسم که در حقیقت طوری شده بود که قلیان من
غیر از بوی تپله (فضله کاو) دگاه و برگ کندیده مزه دیگر نداشت — یک عصر روز تنگی (دروقت) که
موقع بستن بازار بود و یک پیره زن چادر پاره کمر خنجره پیش من آمده قلیان خواست رو بنده اش بوی
گرفته بود که ایدامویش پیدا نبود غیر از همان یک کله حرف دیگر چیزی هم نگفتم من سر قلیانی از همان کتاب
و لک از نا چاق کردم بدش دادم یکی قلیان زد (که دم زدن قلیان را یک میگویند) سرفه کرد و تنگی
انداخت نعره اش بلند شد — یک مرتبه شش نفر که در آن کفایت چاق بدست حاضر شدند یک تویست
من زدند سر بالا اقدام اینک بطا میر عجزه بود چادر و رو بنده اش را پس انداخت معلوم شد که قفسه است
به آواز بلند گفت آخر تو انگو که بختی ای اصفهانی (مکتب) محفل درس خواندن — همین طور که در تما
اهل مشهور را تنباکوی سخی خودت قلیان دادی — من هم به اندازه پولها سیکر از مردم گرفتم چوب
کف پات میزنم بنوکراش گفت فلک بیاید الفدر چوب به پاشش بزنید که ناخنهایش بر زرد پای را
ببند فلک بی پیر گذاردند الفدر تر که زدند که سبزه رحمتب و ده هزار پیرزن رقا ص پیش چشم آمد
ناخبرین از چوب خورون و نعل که در آن مخلوط بودند به آنها سیکر چوب میزدند هر قدر قسم ماز و پدر و جد
و آبادشان دادم اثر نکرد هر چه گفتم شمارا بجان خودتان — بجان فرزندانتان شمارا بسره شاهزاده —

شمارا به پنجم — شمارا بهلی — شمارا بجان خودمان — لغت پشاکو باشد — توبه کردم ترک قیام
فروشی کردم — هر چه گفتم نپذیرفتند — آخر به تماشاچی ای دورم التماس کردم از درویش بشمارا
خواستیم — کویا همه قالب بی روح بودند — آخر دورم رواق دم دی هوش شدم در بی هوشی چند روز
زده باشند مندم — ولی وقتی که هوش آدم دیدم در کچه سرم بدواریست و جمعی تماشا می کنند و در
حیرت و هشتان باز است ولی یکس نزدیکی آمد و دلوئی میگرد در همان حالت گفتم — تن آسوده
چه داند که دل خسته چه باشد — باری قلیان و کوزه و اسباب بریده داشتیم رده و مرا تنها گذاشته بود
از حسن اتفاق منزل نزدیک بود در کمال صعوبت چارچنگل خود را منزل کشانیده کریرا فری کردم
بعد از آنکه یک روز شب بان حالت خراب و پای ورم کرده خون آلود در خانه بی قوت ماندم کی از دروازه
پیشیم آمد گفت جرعتی کردم که سری بشمارا زده ام اگر زودتری آدم احتمال داشت که این خدای خبر با ما
میگرفتند و میگفتند بدست هستی آن وقت مرا هم مثل شما چه میزدند حالام خوف دارم که مباد کسی
مرا دیده باشد و برای من سنگی بندازد یا تنگی برساند غلامه درویش مذکور دوی خوبی بجهت من کار
داشت و به پایم بالید بعد از چند روز زخمهای پایم خوب شد در تاسی که مبتلای پا در دودم فرمستی داشتیم و چنان
آتیه میکردم آخر خیالم را اینجا کشید که باید مشغول و داع کنم — چرا که از روز ورود خوش گذشت شاید روز
خوبی وارد نشده باشم یک دفعه کرم در رفت یک دفعه خوب خوردم در همین خیالانت پایم که خوب شد پولها شک
در گوشه اطاق زیر زمین دفن کرده بودم همه را بیرون آوردم گفتم همین پولها را بطهران میرساند با هر قافله که اول حرکت
کند میروم + بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول + روز دیگر قصد خود را بدرویش شمارا نمودم انعام
تقویت کردند علاوه بر آن درویش صفر گفت منم به اتفاق شما می آیم چرا که شنیده ام قافله ای اینجا بجهت شرفی که
کرده ام خیال اذیت مرا دارند و بجهت آنها هم قسم ممکن است + تو انم آنکه نیازم اندرون گشت
حضور را چکنم کوز خود بر بجهت درست + درویش صفر را که مصمم دیدم به پوشیدن لباس درویشی راضی شده
به بازار رفتم کلاه بی بجهت سر و تشبیهی بجهت حمایل پوست بزی بزی گفتم گرفته آماده سفر شدم طوری ایل گشت
بودم که بدون قافله به تنه رفتن راضی بودیم بیک دیگر گفتم تو کلت علی الله میرویم درویش صفر این
اشعا نمود — شوق درم دل که باشد رهبری در کار نیست — سیل بی رهبر بمنزل میرساند خویش را
اتامن خطرهای راه خراسان رسید انتم و از احوال ترکمن واقف بودم بنا بر افعال گذاردم از حافظ و سعد
فالی گرفتیم راه نداد از آن سبب در سجستان قافله برآمدیم که بغتتا رفیق قدیم خود علی قاطر حلی را دیدم که تازه
و باز مال التجاره و پوست بتره بخارا می بجهت حمل طهران گرفته بود و محض دیدن خوشوقت شده گفت با او

یا الله - احوالت چه طوره - و ماغت چاق - کرفت کوک - بعد از دماغ چاق
 قلیان نارعلیش را چاق کرده بمن تعارف نمود من قلیان را زیر لب گرفته سرگشته خود را از اولی
 آخر تقریف کردم آنهم سرگشته خود را گفت که چگونه بار پوست و فقره گرفته بجهت اصفهان برده و چگونه
 در راه خوف ترسیده باشی بجهت اصفهان رسیدی چگونه مردم از حادثه چندی قبل ترسیده که به
 کاروانسرای شاه ریخته بودند متوجهش بودند در اینجا که رسیدی من گفتم شنیدم قریب هزار نفر بودند که لای
 من نام دلاکی به یکی از سرکرده های آنها زخم منگری زده بود مثل بود جان در هر دو دلی طوری بخوانید که
 که کسی ندانم شاتل آنها بوده ام در این حرفه بقلیان نگه قایمی نمودم و دوشش باین صورت خود
 و علی قاطری در کردم که از بشیره من چیزی نفهمد خلاصه علی قاطری دوباره گفت که چگونه از اصفهان پنبه
 اسکر کرده و تنباکو و ضر و فس مسی بجهت نزد برده بود و در اینجا مدتی مانده تا قافله خراسان فراهم آمده
 از اینجا بر قماش گرفته و اکنون بمشهد وارد شده است حرفش که تمام شد گفتم من و دویش صفر حالا خیال کن
 داریم گفت ما - تو - یک جا ماندن تعریف نداده - سعدی خدا بیار زتش گفته - هر جا که بر چشم زانه خاوشی
 سبک سفر کن از اینجا برو بجایی دیگر - درخت اگر متحرک شدی ز جای بجایی - نه جواره کشیدی و نه جایی شهر
 شهرش را نخواند و گفت افتاده الله همراه هم میرویم هر جا که خسته شدید سوار تون میکنم

فصل سیزدهم سفر کردن حاجی بابا از مشهد و کمر جا انداختن و قصه گوئی کردن

من به اتفاق درویش صفر و قافله از دروازه مشهد که رو بطهران میرود خارج شدیم چند قدمی که رفتم بمحلات
 افتاده بجهت بلیجه خود را بنگان داده گفتم مرده شورت به بره کاسشکی تو ام به بلای که قمار میشدی - این
 حرف بگفته از دهنم درآمد خوب شد از وادار شکله بر میشدند نشینند و الا احتمال داشت که صدمه بمن برساند
 چرا که حرفش بود در این ضمن درویش صفر که دوست حقیقی من حرف تو حرف آورده مرا از خیالات
 بیرون کرد و هر دو با هم راز دل میکنیم و اهل مشهد را دست میگردیم از یک طرف من گنگ و صدمات خود را
 بیاد میآوردم و بد میکنم و بعدویش صفر جو دانات خود را بفطرمی آورد و بد میگفت بدتی که مذمت کردیم دو
 صفر گفت دوست عزیز شما جوان هستید حالا باید صدمه دنیا بکشید و تجربه حاصل کنید تا اینکه بتواند در این
 دوا و نسا کاری کنید از بابت خوب خوردن خودتان غلغله نباشید احتمال دارد که خیریت شما در آن بوده
 که بعد از آن کس را در هر لباس نباشید و لودر لباس و چادر زانه باشد ولی لا حظ حال مرا کن که با این کبر
 من بعد از این همه صدماتیکه کشیده ام حال منجور بسفر شده ام امروز دو واقع برای من سفر کردن مشکل است

من در جایش گفتم مرشد بجهت نقل نذر اگر امروز در مشهد بجا عده نماز کنید و روغبگیرید و از دیگر کاشی
 بشمارند نذرند در پیش کفشتب صحیح است. ولی ایام بخوان نزدیک شده این روز ما مردم فصول بیشتر
 مراقب احوال من هستند میدانند در این آزادی نیست من بختیونم نماز را باقی کنم و روزه دروغی بگیرم امروز
 قلیان کشیدن و رواج و من مثل آب و جیب است و شراب خوردن مثل نان لازم میباشد مخصوصه رویش را
 بجهت ترک همین و دیگر اشتیاق که بخواهم و همین جهت الان قصد سفر کردم بشمار کشیده اند باندیده اند که خود را
 در این ایام یا نماز نمیکنند یا سفر نمیکنند سابق برین هم کمر بجهت اشتیاق کاری همین کار کرده ام حال هم
 ممکن است که در شهر مختیار قلیان بکشم و نان بخورم اما شخصی مثل من حرامزاده که میخواهد خود را بتقدس قلم بدهد
 مردمان فصول همیشه در صد و افشای رازم هستند البته نمکدارند به ازادی خیال نگو و باشم خلاصه همه روز
 در راه از این قبیل صحبت با میکردم و ملتی منازل نمیدوم تا اینجا بجهت الله رسیده اند و در سمنان شدم حادثه
 که قابل ذکر باشد روز دوازدهم یک دو روز پیش از رسیدن سمنان روزی یک یک علی قاطرچی مال التجاره
 بار قاطر میکردم مجدداً کرم در رفت و به اندازہ شدت کرد که دیگر از سمنان نتوانستم حرکت کنم مجبور بودم
 که همان جا بمانم تا کرم خوب شود چون اینجا دیگر دست رس ترکمن نبود و آنچه بجهت تنهایی نداشتم که مخصوصه
 همراه قاطر بروم و رویش صفر که بسیار مشتاق شراب و دیدن طهران بود همراه قاطر رفت من مجبوراً در راه
 زاده که قرب شهر سمنان بود در حل اقامت نموده تحت پوش خود در آنجا انداختم و ختم شدم
 خوشتر بود یا که انی و خواب کن به کین عیش نیست در خواب و بخت خسری به و محض اینکه در و خود
 به امانی اطلاع بدستم خانچه طریقه درویش است با در بوق کرده بعدی کریج حق بهو الله بود
 کریم مجبور بودم به آواز بلند می گفتم و قصدم این بود که مردم هر یک صیغ خورشید را ببینند بلکه بتوانم بموجب دستور
 العمل آنها را بفهمیم اول چند نفری از زنها پیش من آمدند و هر یک را بنا بر خواهش خودشان طلسمی بنا بستند و دوم در
 عرض قدری میوه شیر و بعضی چیزهای بی قابلیت من دادند ولی کرم به اندازہ دردمی کرد که مجبور
 شدم از امانی بستاند و بگویم گفتم در اینجا کسی نیست که حاجت بکمر مرا کند گفتن چرا هست دلاک و نعل نیکی در اینجا بود
 که بکمان آنها سر رشته در معالجه داشتند دلاک برکت زنی و دندان کشی جا اندازی اعضا
 اختصاص داشت آن یکی دیگر هم از امراض حیوانات مطلع بود و لهذا همیشه امانی رجوع ناخوشی
 خودشان را به آن دو نفر میکردند این حرفها را که شنیدم گفتم به به به که دیگر عصا کش کور دیگر شود
 خلاصه غیر از این دو نفر زن دیگر میسرم بود که او را کیس سفید میکنند مشارالیها کی از آن غفرتیه با بود ستش سیده
 شیش خمیده شده بود لکن امانی اینجا وی را میسرم ثانی میدادند در هر جا که آن دو نفر را بطلب و قلمانی بینی

نعل بند و فساد در می ماندند یا فساد میگرداند این عجز و دهر اصلاح نبود از اینجا ایلی صرف او را می
 منزل میداشتند همیشه از هر قسم دو در میزگشت و شست خلاصه از حال این که مطلع شدند جلو و عقب
 آمدند از حال این که واقف شدند متفق الرای گفتند چاشیده هست و بهترین دوا را داغ کردن میباشد
 نعلبند که در کار گرم کردن آهن مهارتی داشت این کار را بعد از خود گرفت و بجهت این کار ماهی طاق و بر از کلا
 و می و چند سیخ حاضر کردند و نعل بند را گوشه امام زاده آتشی افزودند سیخ را از آتش پهن قدر که
 سیخ را گرم شد را در آتش گذاشتند در کمال مر قیست بنای داغ کردن گذاروند زیر دست و پای آنها بچوب
 به شکل بودم و دو گرم آه و فغانم به آسمان میرسید در هر دفعه که سیخ آه بگرم میگذاشتند ناظرین میگفتند
 خدا شفا میدهد بیشتر از دست نعل بند و جگر از هر فحاشی ناظرین میخواستند از شدت در دیبا ختم
 بالاخره حکامی حادثی بیا و پیغمبر و دوازده امام سیزده جایی شست را داغ کردند تا پنج جایی داغ نعل
 نمودم و خود را به جان بی کباب شلی میدادم ولی بعد از آن بی تاب شدم بنای جنبش و فریاد گذاردم لاکن هیچ
 آزار نرفت تا کار خود را تمام کردند — اما هر سچی که میگذاشتند در دوش کم میشد خلاصه در همان گوشه امام زاده
 توقف کردم تا اینکه بهم رفخ در شد و بهم سوخته گی های چشم التیام یافته بنیام بجا آمد در واقع صحت مرا
 بسته به جان سیزده اسب مبارک میداشتند که در ابتدا گفتند اگر چه همه شهر بهم بیشتر معتقد به داغ کردن
 و منعم تاثیر کلیه از داغ میدادیم و اینهم عقیده است پیش خودم و لزومی به اعتراض ندارد که مردم مراست
 نسبت به ارواح مقدسه بدانند ولی داغ کردن مخصوص حیوانات بی زبان است که نمیتوانند در خود را بیان کنند
 خلاصه پس از صحت یافتن مصمم بر رفتن طهران شدم لاکن پیش خود کفایت حال که اقدام بدرویش کرده ام اقدام خود را
 در حضور ایلی بمنان به تجربه برسانم بعین ملاحظه رفتم در یک محوطه که چلی که در ابتدا بازار واقع شده بود
 و در اینجا قبل ولی عار و کتو کر نیخته اکثر در این مواقع مقارن طهر جمع میشدند و همیشه دزدان و دزدان
 کرو آمدند و بر زمین نشسته منتظر بازی می بودند تا اینکه خودم دلاکی میکردم قصه مختصری از دلاک بغدادی
 اتفاقا همان قصه یاد آمدین حلقه بی کاره های (عزیز بابا) استاده سر به آسمان و دهن باز نمود و شروع
 کردم — در زمان خلیفه مارون از شهید رضی الله عنه دلاک معروفی علی سقل نام ساکن بغداد بود و در
 خود بدست سبکی و مهارت تند تراشی بطوری بود که با چشم بسته بدون اینکه جانی را زخم کند یا کم از مادی
 نماید سر بر میشد — رک میزد — ریش و سبیل میچید حقیقت در بغداد کسی نبود که سرش را پیش او تراشیده
 بود و دست خود را بر علا و دانا مالیده بود و در آخر چنان بازارش رونق گرفته و گسترده و بزرگتر شده بود که غیر
 از سر آقاییان و پاشا و است دیگر سر و اسط و ادانی را نمی تراشید چون نزدیک بغداد و بجل و کرمستان

کتابخانه

نهایت از آنچه بهریم کمران است بهریم فروش ای اینجا بجهت اینکه در کان مشارالیه مشتری زیاد بود غلب
 انجمنی آوردند که بزودی فروش رود و مراجعت کنند اتفاقاً روزی بهریم کش تازه که بی خبر از بغداد و دوکان
 علی نقل بود از اینجا عبور نموده بخود علی نقل تکلیف خریدن بهریم کرد و گفت من از راه دور این بهریم را با کرده آورده
 علی نقل فتنه و لجبازی گفت بهریم کش قبول نموده بار خود را خالی کرد و پول طلب نمود علی گفت همه بار را خالی نکرده
 من پالان خرسه را باید بردارم چرا که پنجم جزء بار است بهریم کش در کمال تعجب گفت چرا همچنان میمانی
 کی شنیده که پالان جزء بار باشد این غیر ممکن است مختصر بعد از جنگ و جدل و رتوبدل و لاک جابر علی
 پالان و بهریم بیچاره را تصرف نمود بهریم کش بدبخت از دکانش بیرون رفت فوراً نزد قاضی متظلم گردید
 چون قاضی از خود راضی نگشت از مشتری ای دلاک بود عرض او را استماع نمود و بهریم کش بی چاره بجهت بالا رفت
 انهم اعراض کرد - آخر ناچار بخانه مفتی رفت مفتی که دید مرا غنه مفتی است بمعنا ذریعت گفت که حل این مسئله
 مشکل است زیرا که در قرآن چنین حکمی نیست و باید تحت این ضرر یعنی بهریم کش از خیال خود منصرف نشد -
 نویسنده را رسید که ده بجهت خلیفه مارون از رسیدن عریضه نوشت در روز جمعه بسجده رفت بصحبه خلیفه بنی
 خلیفه که همیشه تهنیت مصر و فخر بر فخر ظلم بود عریضه شش را مقرر کرده بحضورش نمود بهریم کش مشرفه زمین
 ادب بوسه داد و پیش راجعت کرده دست بینه منتظر حکم امیر ایستاد خلیفه بعد از تاملی فرمود - عزیز من
 دلاک در این مسئله حرفها بجهت خود دارد و شما هم متعصبه - قانون الله در الفاظ صحیه و و است - و معاملة هم
 باید به الفاظ بشود و باید بدین ترتیب قانون رفتار کرد چنانچه خودت میگوئی بار پالان حق دلاک است بیچاره
 و اتقی ما یوسس کردید در حالت یاس خلیفه او را نزدیک خود خواست و چیزی در گوش او فرمود که غیر از
 بهریم کش دیگر کسی نشنید پس از شنیدن فرمایشات خلیفه در کمال خرمی مریضش گردید و قصه هم به اینجا که رسید
 تا قتل نموده از حضرات قتلای پول کرده گفتند چند وقته خود و کاسه در لیثان را - خالی کن و رکن که همین میماند
 بعد گفت انشاء الله چیزی که خلیفه فرموده و نتیجه فرمایشات او که شنیدنی است الان میگویم آنحضرت بشیر شوق آورده
 هر یک چیزی دادند گیسو تا ظریف خالی و کاسه خود را که بر گردم گفت آنچه خلیفه مقرر مانه فرموده باید ممول بدارد
 و تلاقی کنند اگر چه من ختم ندارم و بنودم که بدانم ولی از قرینه که بهریم کش بوض شجاعت رضایت حاصل نموده و
 رفتار کرده میگویم بهریم شکن تعظیم بجا آورده سر تسلیم می نهاده و خبری پالان بخت خود را برده شسته راه افتاد
 بعد از چند روز دیگر به بغداد مراجعت کرده بدکان علی نقل ورود نمود از کدشته بهیچوجه اظهار نمی نمود و چنان
 خود را وانمود که گویا هیچ بدیکر را نمی شناسد یا اتفاقاً فیما بین واقع نشده بود سلامی کرده در کمال ادب
 گفت جناب استاد خواهش منید است که سر او را فریق را از راه محبت از گفتند و در کفید علی در جواب گفت

سر خود و رفیق را بفرستاد بسخن می تراشیدم همین سخن دهنقانی در کمال مهربانی قبول نمود و لاک مذکور فوراً
 شتی آب بپوشید نم شد و نشه سرش را بر سر می تراشید پس از آن گفت رفیق کجاست دهنقانی
 گفت بر آن بپایند و لاک می آید شش از جابری است و افسار خود را گرفته در دکان آمد گفت بپایند
 رفیق من حاضر است سرش را زود تراشید که کار دارد علی شغل غصه نه گفت رفیق این است — دهنقانی گفت
 بل — لاک گفت — حالا دیگر تعلیم باقی مانده که سر خریتر تراشیم — تو مرا سحر بپوش بپوش — استرا می کنی
 که سر خریتر را تراشیم — بروی کار است — خودت و رفیق برید — بپوشیدم — آنها را از دکان خود
 بیرون کرد — همین که سرش را تراشید بپوشید و عرض حال خود را نمود و حضرت
 خلیفه بفرستاده ای بدعاش فرمودند بروید علی شغل را با تیغ و اسبابش حاضر کنید آن موکلان عذاب و
 غلام و شغل و بفاصله ده دقیقه وی را حاضر کردند — خلیفه فرمود چپ را تراشیدن سر رفیق همین شکر آبادی
 علی شغل رفیق ادب بپوشید عرض کرد حضرت امیر المؤمنین این مسئله هیچ است که فیما بین ما قرار چندین شده ولی تاکنون
 کی رفیق خود را قرار داده و کی چنین خیالی بوده که میخواست این طور رفتار کند خلیفه به زبان معجز بیان فرمودند که تو
 درست میگوئی ولی تاکنون کسی شنیده و کجا چنین قرار است که با پلان هم خبره با راست خبره خبره است
 باید به تراشی — حال نو به میزگرمش است که تقاضا کند و لاک بی ادب و بجهل و رشده آب بپوشید و
 ساپون زیاد بپوشید پس از آن در حضور خلیفه و تمام اراکین و عالی و دانی سر تا پای خریتر تراشید و دیگر نو
 از گردن زشت سابق و لاحق خود تراشید اجماع خلق همه که خنده از حق میکردند و لعنت و لعنت از گردن
 زشت می نمودند و میگفتند در دنیا هر چیز کجافاتی دارد و بجهت همان مجاز است که شاعر گفته (شعر)
 هر که در آسمان خدای خود خدای من کی نهم ۲۵۰ او جزای غار بندن جسمی کل برم ۲۵۱
 بعد از اتمام خلیفه رعیت پرور و حاکم معدلت گستر چیزی با او عطا نموده رخصت فرمودند تا مدتی شهرت عدا
 خلیفه گفتگوی دلاک و غل با زنی پاک به افواه مردم بود دوست و دشمن جمع میکردند و میگفتند لازمه بزرگی
 همین است که حاکم عادل باشد و در غائب ناظر و بر رسیدگی عرض مظلومین حاضر باشد تا موری تکلیف خود را
 بداند و زیر دستان بزرگ دستان جبر نمایند خلاصه نگار و سنگ دلی علی شغل و برامبلای سبکی و بی عزتی نمود

فصل چهارم در مقامات کردن حاجی بابا شخصی را متوجه ملاقات

کرم خواب شده با یکسره پراز بیت توان زر — راه که و کرمش گرفته بنرم طران از سنان حرکت کردم
 جوان و خوشگل تجربه حاصل کرده خوش دل در این اندیشه بودم که بعد از دو و بطهران شغل محترمی پیشه گیرم

و بین الاقربان سسوز با شمع آتفاقا در منزل آخری طهران درین راه رزمه کنان شعار یلی و مجنون اندم
که سوزی در این رسید صحبت را غنیمت دید لفظی مالت فریب بیوی الغریب انیس با یکدیگر سلام و علیک کرد
مشغول گفتگو شدیم پس از ساعتی جوئی رسید مرا به نعمت خود دعوت کرد و منم که از شدت جوع و تشنگی اتفاقا
بی تاب بودم بی تعارف قبول دعوت اورا نمودم مشارایه از سبب خود پیا ده کردید و همان نزدیکی جوئی که صلا
گشت بود و دهانه سبب خود را باز کرده بچرا مشغول نمود پس از آن دستمالی از جیب شلوارش بیرون آورد و در شالش
چند لقمه پلو و چند عدد نان تنک جو بود جلوس نمود و بعد از آن از خرقین سرقاش زین کبسه باستی بیرون آورد
و در سفره گذاشت مجددا دست و جیب شلوار نموده کبسه تناکو و یک جفت ارسی و بعضی چیزهای لازم سفر
با پنج شش عدد پیاز بیرون آورد پیازها را هم در سفره گذاشت ما به اشتهای کامل تمام غذا را تناول نموده
و انگشت های خود را رسیدیم و دست و دهن خود را شستیم تا غذا صرف نشده بود و فکر هیچ حرف نبودیم
بعد که حالمان بجا آمد بخیار مقصود سفر یکدیگر افتادیم بسبب لباس مرا در پیشانی اساس فرض کرده بود
جویای عالم شده شرح آنچه را که گفته بودم آوردم و رسیدیم گفت که من جایار حاکم استر آبادم و این بادی که از من
می بینی خبر خوششالی بخات عسکر خان شاه بهر مخصوص شاه را دارم که بدست ترکمن اسیر بود و قبا بسیار جوق
شدم ولی بظا هر چیزی نگفتم و از خود را نهفته چون از تجربه علوم شده بود که از زبان نهان و شنیدن بهتر است
بکلی تجا ایل کردم — قدری تأمل کرد و گفت که بیکر از عسکر خان تدا سیر کرده در غین ناپوسی یا پوسی حاکم رسد
پس دستمالی که جوفش مکاتبات شاعر بود از فضل بیرون آورده بدست من دغل دادی سوادی او بجهت تحقیق
من مفید بود کا غذا را گرفته برایش خواندم اول عریضه بجهت شاه بود در آن عریضه تفصیل حال خود را بیان کرد
بو که چگونه بدست ترکمن افتاده و بچه صدمه و زجر مبتلا شده پس از آن سرگذشت تشنگی و کرسنگی و تشنگی
مصائب انوشه و بعد از آن استیاق استان بوسی و محرومی خود را بر زبان شاعرانه که تفصیلات در اینجا جوب
تفصیل بسته عرض کرده بود کا غذای دیگر بوزیر اعظم عرض نموده و بوج خود را در خدمت او واجب فرض کرده
کا غذای دیگر بجهت وزیر مالیه دشمن قدیمی خودش بود و در آن باب هم مطالعه کننده کان محترم را مستند غلیظم
کا غذای بنیالیش — مکتوب جدا گانه به محکم سپارش و کتابی به ناظرش نوشته بود و شنیدن آنها با حکاماتی
که بعد می آید بی مزه نیست — مضمون کا غذا به شش این بود که البته منزل را پاک و پاکیزه نگاه داشته
و از حیث لباس البته بلا حظه رقا کرده اید لابد کنیزها را خوب متوجه شده اید پس از آن نوشته بود که آما شده
و برای من لباس تهیه نمائید که میسبب لباس ندارم — مضمون کتابت اخوند سپارش این بود البته در هر کاست
و در قمار سپارش ملاحظه کرده بجهت البته سپارش ادب و اعیان حاصل نموده است البته هیچ وقت ترک نماز نگرفته و نماز

می تواند نیزه بازی تیر اندازی کند — مضمون مکتوب ناظرش این بود که بعضی دستور العمل و ترتیبات
خود را بشمار آورده و بقاعده و مناسبت رفتار نموده است دیگر اینکه چگونه همه روزه خدمت و زیراعظم برسد
و چگونه تعریف و تحمید کند از اهل خانه خوب توجه نماید و بکدام روزها همه روزه به بهانه حمام از خانه بیرون رود
هر وقت زنهای دکنیز را خیال که چه رفتن دارند البته همراهشان برود — خانه چادری با آید و شد بکشد زنهای دست
فروش بیور را بداند در خانه راه نهد — طرف اندونی را همیشه مواظبت نماید و تعمیر کند که دست رس بآید
و مسایه نباشد دیگر نوشته بود که جوهر عظام جلا نرک است از رفتن در اندرون مانع شود اگر به بنید بکنیم
سفید ما شوخی باروی می کند هر دو را با قی تبه سخت نماید در اختتام کاغذ نوشته بود که نزد کافی خوبی بحال
نوشته جات بدید — خلاصه بعد از مطالعه نوشته جات رستم و مهر کردیم و سچا پارادوم چا پارجهت گرفت
مشلق و جدی داشت من گفت از ترس اینکه میاید کسی من از من خوش خبری برساند شب و روز بفرست
را ندیم که آخر رستم و اما ندانیم سبب را هم که می بینید از شخص زاری بگریه و سس خودم را دادم که پوش
پوش از عجب بیاورد در همین صحبت با بودیم که چا پار جهان طور که روی الف با در گذشته بود از نوشته
خسته کی خوشی بر دمن بخمال افتادیم که آن کار را خودم صورت بدیم و مشتاق بکیم چه که تمام احوال
مطلع بودم در حقیقت خودم را محقق این کار دیدم و بدون سبب را هم آسان فهمیدم چه که او هم از کسی دیگر
گرفته بود و مال خودش نزدیک برسدین شده بود دست مال کاغذ هم که روی زانوش گذارده بود باز کردیم
کاغذ که برای ناظر بود برداشته سوار سبب شدم رکاب کشیده آخت نمودم بچشم برهم زونی از چا پار داخل
دور کردیم و بطهران نزدیک شدم در حالت سبب راندن باین فکر افتادم که از کدام راه بروم که بهتر باشد
و بچه ترکیب خود را بجان داده شاعر معرفی نمایم چگونه سر گذشت بیان کنم و بچه رستم آنها انعام بگیرم بعد تصور
کردم که بقاعده یک روز من جلوه اسم رسید چه که وقتی که چا پار بیدار شود مجبور است پیاده مقداری
راه طی کند تا اینکه سببش برسد آنهم احتمال کمی داشت که برسد در صورت پیاده آمدن از صد نفر بکنیم بفرش
اعتقاد نمیکند اگر هم سچا پار این راه از کسی سبب که میاید کسی به او سچا پار دهد او در این خیالات زور راه نمی آید
که زور و تر بطهران برسم و سبب و سببش را بفرستم مصلحتی که از آن عاید شود لباس متعارفی ملکیتی بگیرم
و از تنگ لباس درویشی خود را خارج نمایم و بطوری جلوه کنم مردم تصور کنند از راه دور آمده ام و نهان لباس
در خانه شاعر بروم و شرح حال او را اطلاع دهم و بجهت من بسیار آسان بود چه که از کم و کیف با خبر بودم

فصل پانزدهم رسیدن حاجا بطهران و بجان شاعر رفتن

اسب رانده رانده صبح روز دیگر هنگام باز کردن دروازه از راهش پاره عجب العظیم وارد لکن شدم
 مستقیماً اسب را بجهت فروش دیدم آن مخصوص مال فروشش با بوم تعریف زیادوی از اسب کردم و گفتم من
 خودم باین اسب از چار چلو افتادم لکن بیرون است - صد تعریف صاحب مال بیکه در پیش
 نمی آرزو - باین اسب پیش آمده جلوه عقب آن را نگاه می کرد و گفت - بابا این که قیمت عیب دارد
 چپ است - غشه دارد - آله دارد - پیر هم که هست - سینه چاک هم هست - جردون - نودون
 هم که بر کرده مختصر تمام معایب او را که شمر دگفت هیچ تو مان بیخرم بشرطیکه دهنه و زینش را هم بدی - من از
 بخل و شغف بودم که باین همه زینت چگونه بختوان میداد آنهم تخیر بود که چگونه من راضی شدم و حرف
 او را قبول کردم مرا که راضی دید نصف پول را من داد و یک خرمه را هم خود است بعضی نصف دیگر را
 قبول نکردم گفت پس نسیه باشد در موقع دیگر بیا پول بگیر چون فرصت چون ندانستم و همه خیال
 رفتن بود قبول کرده پیش خودم گفتم - مردی از خرس کندن مثل است - پول را گرفته یکسره بیا
 رفتم کلاه سیاهی خریده بپوشیدم تا ج درویشی و لباسم را هم تغییر دادم لباس معمولی مسافین پوشیدم
 به تجسس خانه شاعر روانه شدم - از این پرسیدم تا یکی خانه شاعر را سراغ داد و گفت خان را در وسط شهر
 پیدا شد باغچه بزرگی پر از درخت سفید روانه دارد در کوچه که داخل خانه میشود و آب جاری دارد
 طرفش چار لای کهن است رفقه رفقه سراغ بسراغ همان کوچه رسیدم بسبب نبودن صاحب خانه یک
 لنگه در باز بود کسی آمد و شدی نمیکرد به پشت خانه داخل شدم علامتی از ساکنین ندیدم گله خورده شدم چون که
 با امید بانی من منافعی بود در گوشه پشت راه پله منظر آمد بالا رفتم دیدم پیرمروی ستم نگاه ساله روی
 نهدی نشسته قیام میکشد قیام گفتیم باید همین ناظر باشد پیش رفقه سلام چرب و نرمی کردم گفتم مرده پیر
 خان تشریف می آورد در عالم تخیر گفت یعنی چه - کجا است - کی می آید فوراً مکتوب را بر سر او آورده پیر
 دادم و احوال خانه را بیان کردم از خوشی و تخیر در غم و فکر بجای خود شش خشک شد بعد از چند دقیقه
 گفت حقیقت خان زنده هست گفتم بله یقیناً زنده هست فراموش چار بار دیگر زنجرات منقصل از شستن
 سبزه خانه و معلم و شاه و وزیر می آورد خبر سلامتی او را خواهند شنید بعضی ثبات داشت ماتش زد - با الفاظ
 نامناسب گفت - تعب است - چه خاکی بر سر شد - کجا بروم - چه بکنم - به کی بگم - بعد که قدر
 هوا شش سجا آمد - من بلا حیت گفتم - چه واقع شده که در این مورد مضطرب شده و بطاهر منموم کرده
 و حال آنکه باید خوشوقت باشی و از این بگویند چه واقع شده جای من نداد سر خود را می جنبان و پیش خود
 می گفتند - خان مرده است - چه میگویند مرده است - زینش خود اسب دیدن بود که دندان در قفسش که

درست است
 درست است

در دیکر واقعه است تغییرش غیر از این نیست گذشته از آن خود شاه هم اتفاقاً در همین است
باید زنده باشد - ختم مرده است - کفتم خیلی خوب اگر مرده شما او را مرده فرض میکنند چه باشد ولی
من یقین دارم که مرده شخص او را شش روز قبل بحشم خود دیده است که در شرف حرکت می باشد
و تا یکساعت دیگر خواهد آمد - بعد ناظر قدری تأمل کرد - و تعجب نمود قدری بهم دهنش را تکان داد
و فرمود که دو کفست شما از اضطراب من متجرب نباشید اگر اتفاقاً فائده بعد از رسیدن خبر فوت
بخ داده شرح دهم مبهوت میشوید کفتم بفراید به منیم چه چیز است کف تا سف بهم المیده گفت اول بحض
رسیدن خبر فوت خان - شاه فی مروت اموال او را تصرف کرد اساس البیت او را به انضمام
اسب دلاخ و کتیرهای گرجی به کرکعلی میرزا و او مشا را به یکی از جهان وحشی زاده های خودش سپرد
او را به وزیر اعظم بخشید - بعد ملک الشعرائی را بحیدر افندول آقا داد از همه بالاتر عیالش رفت زن آخوند
پیرش شد - در این صورت جا دارد متحیر شوم و مضطرب گردم یا نه - کفتم و انداختن بجانب شماست
ولی مشتاق منم بجاست - ناظر گفت از آن باب است حرفی مزن و منتظر مباشر از من چیزی وصول نمیشود
که خورده یا دم حرفهای شاعر آمد که این همه تعریف از شاه و طهران می کرد مسعد اسما جنت گردم آخر
گفت با شد خوش بیاید شما هم بروید چند روز دیگر بیا شد آخو طوری خواهد شد ناچار از خانه
بیرون رفتم و کفتم - ما زیاران چشم پاری داشتیم - خود غلط بود آنچه باید آیتیم

فصل شانزدهم در تدبیر آئینه و کرفاری آن

من پیش خود خیال می یافتم که چند روزی صبر میکنم تا خود شاعر بیاید بوسیله او یک کار محترمی بدو
و خدمه خواهم کردم و از آن ممر لقمه نانی بفرستگ بکفتم خواهیم آورد و حقیقت دیگر از سر و کله زن
یا مردان پست و زل خسته شده بودم و میل صفت آنها را ندانستم چندین نفر را سراغ داشتم
که ترقی کرده عزت و دولت بی پایان حاصل کرده اند در صورتیکه اصل آنها هم بدتر از من غیر
معلوم بوده بخیالات عروج و ترقی خود را پیش بندی میکردم که اگر وزیر اعظم هم بشوم چگونه رفتم
و در همین خیالات بخودم میگفتم که این اسماعیل بیگ طلالی که الان از متصرفین مخصوص شاه است
کی بوده او لش یک فراتی بیشتر که نه بود و با انجا رسیده است از من نه خوشتر کل تر است و نه
اگر هم کسی ملاحظه درست سواری او را و مرا نکند البته صد درجه من در مقام ترکمن به اسب سواری معروف بود
و من مدتها با آنها بوده و تربیت شده ام و دیگر وزیر خزانة معروف که اول کینه خود و بعد صندوق شاه

کی بوده چه کاره بوده محاسنات سپرد لاک کتر از سپرد و غن چراغی که نیست — سک زردالبه برادرشکال
 در واقع اگر کسی ملاحظه کند کسب دلاکی بهتر از روغن چراغی است نمک سواد خواندن و نوشتن را هم دارم
 از قرار مذکور جناب ایشان آنرا هم که ندارد شاه چه طور آدمی است که هیچ ملاحظه ندارد و شاید ملک
 خالصه را ندیده — و نشیده باشد والا این طور نمی کرد هر چه میخواهد سپرد و غن چراغی میخورد و می نوشد
 روزی یک دست لباس عوض میکند شاه همه ایران را به او دارد در صورتیکه نصف عقل و شعور و
 قابلیت را ندارد و معروف است که حرف زدنش مثل خبری یال و دم است بله هم ملک مفتی
 کیرش آمده چه در بند رعیت است باری در امیکه به ارک شاه میرفت شست بدیوار زده از این قلیل خاکی
 میزد و در میان در بحر خیالات ترقی و بزرگی خود مخطوطه و بودم که یک مرتبه بخمال حرکت برخواستم و مردم را
 از خود دور میکردم که احترام بشخص مثل من بزرگی ندارد است بعضی ها گفتند دیوانه شده است برخی از
 من احترام زدند و دور شدند و جسمی بنای فحش دادن کردند و حقیقت وقتی که هوا سمجحا آمد لباس
 کهنه خود را دیدم و حالت فلاکت خود را سنجیدم فهمیدم که آنها هر چه بگویند و هر چه تصور کنند محقق میشوند
 شعر شاعر خاظم آمد گفتم — من از کجا و امید وصال او ز کجا — بدانشش نرسد دست هر کد جا حفظ
 از حماقت خود خندیدم و در حالت زده راه بازار می رفتم به اندیشه بودم که لباس مناسبی را اول بجهت بیفت
 کار آینده بگیرم باین خیال داخل بازار شدم دیدم جمعیتی بتماشای دعوای سه نفر ایستاده اند که با کد کفر فحش
 میکنند مردم را عقوبت کرده پیش رفتم به بنم جاک آنها برای سپت بدختری من رو کرد و چا پار را دیدم که آن شخص دانی
 با دلال اسب و رنار زده هستند و اسبی را که من فروخته بودم از دست بگد می کشیدند — دهقانی میکش
 این اسب من است — چا پار میکش من زین و برک من است — چا ساز میکش مال من است —
 مسئله را که شنیدم فهمیدم که برای من خطر است خواستم زیر آب خود را بکشم که یکمرتبه چشم دلال من افتاد و کیرش را
 را محکم گرفت و گفت این اسب فروشنده اسب هنوز حرفش تمام نشده چا پار خوب ملاحظه کرد و از صورت
 شناخت — برادر چشمتان روز بدنه بنده تمام مرا فعه را بگردن من انداختند از چار طرف دورم را گرفتند
 متصل چا پار می گفت حرا مزاد — دزد — متقلب — و متصل سبر و تکه من مشت و توبی میزد از یک
 طرف دلال از طرف دیگر چا پار — ده بز — ده بز — گذارده بودند و از طرف دیگر دانی لکد
 میزد و میکش اسب من کجاست — دیگری می گفت زین را بده دلال می گفت پول مرا پس بده هر چه
 سایرین میکشند بابا بگذارید به بنم چه شده بخرج آنها نمی رفت من دست پناه سر صورت خود می گرفتم و هر چه
 التماس میکردم ایداً بقتب آنها اثری نکرد هر چه بلامت رفته را کرده سکوت نمودم و هر چه بلامت

مردم در شان بحال من سوخت ولی ساعت بساعت شعله غضب چا پار بالا زیر فتنه دماقی هم اند
طلبیکه چا پار آد غایم و سخن می گفت بعد و آجا مبار از سر نو و اعتراف تازه شد و مطالبه پول میگرد
به این اتهامس میگردم - از و تلقی میگویم - به دماقی ریش خند میگردم میگویم بابا اسب حاضر زین
و رکاب حاضر و سلامت شایچه را نقد در بی مرواتی می کنید اسب را بردار و برو - زین و رکاب را بردار
آواره شو - عجب مردمان بی شعوری هستند و گردم به دلال که تو چه میگوئی مرا بخون کرده خالا کیست
هم داری همان وقت که مرا کولی زدی بای این ملاحظه را کنی که میخواستی خر مرده هم بگردن من به بندی آخر
بجا مبارز گفتم سیادت را بگیر برو کم شو دیگر از جوفم چه میخواهی دلال بی مروست حاضر داشت که حتما اسب را
باید ببرم و بسیرین مطلب نزاع تازه در گرفت و ما هیچ یک زیر بار نمی رفتیم و قائل نمی شدیم آخر من گفتم
این مطلب را ر جوع بدار و غه میکنم هر چه ملکش را کرد قبلی اینها میمن از یک طرف سبیل و شین و دشم کپول
از گنم رفته - اواز میگذشت که اسب مفتی از دشتش می رود - خلاصه ما مستقفا بطرف محکم داروغه که آنهم
قریب به بازار بود رفتیم وارد دو انخانه شدیم بعد از سلام هر یک شرح حال گفتیم - داروغه بی شعور مطلب
هیچ یک را نفهمید ولی بدقتش چاکلی گرفته بود که اگر هر کدام ملزم شویم با آن جابک بزنند - چون در آخر کار
چیزی جایش نماند میخواست بگوید که بر ویدم رفقه در این بین سیر مروی که در انجا ایستاده بود گفت چرا مطلب
آسان را مشکل میکنید اگر دلال تمام پول قرار دادی را بحاجی بابا داده بود محض بود که حاجی بابا هم اسب باو
به مد چون تمام پول را نداده در بیع حاجی بابا است همه حاضرین آفرین آفرین گفتند حالا با هیچ غیر هیچ کس را
این طرز جاری کردند و گفتند بروید با هم صلح کنید منکه چیزی ندانم داروغه ده یک دوه نیم خودش را از جابک
گرفت و به پیش رخت و ما را محض کرد که پس رفتیم فروش پیش آمدند و پول نهاری از جابک را رفتند
از دو انخانه خارج شدیم و راه خود گرفت با دل سوخته رفت و منم با چهره برافروخته از راه دیگر رفتم قبل از
جد شدن از یکدیر پول را که به او دادم قبض رسید گرفت ولی مشا را الیه بیشتر از حکم داروغه متعیر بود که چرا
مطلب را نفهمیده و حکم بطرف او نداده در هر صورت حاجی بابا در بر دم

فصل هفتم تعمیر دادن لباس و حمام رفتن حاجی بابا و پیر و این

من ملاحظه حال خودم را میگردم که چگونه از این زحمت نجات یافتم و بخودم مبارک ما میگویم که مفت غلب
شدم بعد که خود را مستخلص دیدم بهمان خیالات سابق افتاده به بازار رفتم و در دکانکه اول بازار واقع
شده بود ایستادم و قیمت پارچه قریزی از صاحب دکان پرسیدم چون خواستم یک قطعه بخرم دست کف

و این نکته که بگزاران می پوشیدند من خوشم آمده بود دکان دار نجاشی بسری تاپای من نمود و گفت دادم
برای که میخوای آماده دارم پولش کی میرسد - گفتم برای خودم - گفت تو میخوای چکی شیطان حق
کلید باین کزانی - این ششم لباس سبزه خوانین و میرزاهاست تو آنچه عرضه نداری - من میخوام یک
جواب خوشی بیاورم بهم که در این بین دلالی رسید و بشاندش مقداری لباس مستعمل بود و تو با راجه
فروش می گشت من از دکان آوردم و پیش آن دست فروش دوره کردم در فتم دکان دار پشیمان شد
که چرا این حرف را بمن زده مگر حد کرد من گوش دیگر بخر فدا دادم و با آن دست فروش بگوشت
مسجدی که نزدیک بود در فتم دست فروش آنجا اسبابش را از دستش فرو داد و پیش من پهن کرد و دخل
لباس باش دیدم یک قبای ابریشمی خوبی که سجا فست جلوش کلابتون دوزی و دکمه اش هم طلا بود و نشان
من واد قیامت آنرا پرسیدم دست فروش پاره از محاسن آن و پاره از سلیقه من تعریف کرد و قسم خورد
و گفت که این لباس مال یکی از کرجی های مخصوص شاه است که او مرتبه بیشتر نهوشیده و حال بخمال فروش
من داده است من لباس را پوشیدم و در من میکشید و میگفت ماشاء الله ماشاء الله من که بخودم و با آن
قبای حظه کردم دیدم یک شال ترمه هم برای این قبالا لازم است که بکریه بدم فوراً کنه فروش شال سورخ سورخ
شده رفورده در آوردم و دادم و گفتم یکی یکی قسم که این شال کشمیری است و شعلق یکی از زنهای حرم شاه است
و قیمت مناسب من خواهد داد در حقیقت بنظر من صد درجه بهتر از شال نو کرمانی بود و خریدنش لازم بود
و بجهت میل آن لباس فخری واجب و پشت فخرش را هم کنه فروش داد من طلا را قنار از کنه فروش کردم
و او در جواب گفت حقیقت امروز کسی در طهران مثل شما برانده کی این لباس را ندارد و سر قیمت که رسید
گفتگوی مشکل دیگر شد که اول از محاسن شال شرح بمسوطی عنوان نمود که او مثل دیگران نیست که چیزی را
و مقابلته مقابلت کند بعد قیمت را گفت دیدم طعش خیلی است چقدر تو ان قبالا قیمت کرد و با آن تو ان
شال چهار تومان خنجر را گفت که روی هم بیست و چهار تومان میشد از این حرف عشقم دگر و سخته اینکه من
بیست تومان بیشتر ندادم شتم لهذا از خریدن منصرف شدم میخوام ششم لباس را در بیاورم و بیاورم بهم گفت باشد
این قیمت اگر منظر شما گران است ولی بجان خودت و خودم که بهین قیمت خریدم دادم گفتم خیر آقا ان اگر همیشه را
ببچتو مان میدی من خریدار هستم و الا خیر کنه فروش با کرامت تمام جواب داد ممکن بشود لباس را بر من
آورده بیاورم اسباب خود را که جمع کردم مثل اینکه تفریق صرف شده گفت من با شما خیال دوستی
داشتم و الا باین قسم بیاورم خودم هم نمیدادم حالا که کار با شما رسیده ده تومان بدیدم گفتم خیر آنچه از خودم
با یکدیگر تا اینکه پیش تو مان ختم شد که بگویم تو مان هم بخودش بدیدم قبول نموده پول را گرفت من هم لباس شال

و خجرا برداشتم که سر حمام عوض کنم درین راه حمام یک کفش ساغری به پاشنه بلند و یک پیرهن ابرشی
آبی رنگی و یک زیرجامه قصب قرمز رنگی بهم خریدم و با خود به حمام بردم سر بینه حمام که رسیدم کسی من
اغتنائی نکرد و منم از این مسئله خوشوقت بودم که اگر حالا مرا این لباس مندرس شده نه بیند تهرست
و قی بر من می آید مرا با این لباس کزائی خواهند شناخت من لباس را با کوبه گذاردم و بخت شده حمام
لنگی آورد بکرم بستم در حمام رفتم در حمام همه صورت هم بختنه شدند و شانی نیست ولی من پیش خود خیال میکردم
که اعضای موضوعم و سینه منم کمر بار کم بهتر از آنهاست اول به خزینه آب گرم رفتم خود را شست و شوی
کردم بیرون آمده دلاک را صد کردم گفت که اجبی میجو همسم کیست میگویم سرم را بهم باید تراشید حمام بخت
ریش و بتیل و کاکل همسم لازم است مختصر خیالات خود که بطور دیگر بیرون میروم حرف زددم دلاک
که آمد شست و مال مرا بنماید از سینه من من تعجب داشت و کمر می گفتند و در پیش خیال می کرد که لباس
مازه را من چگونه بپوشم و طوری رفتار میکردم که او تصور می کرد که من همیشه عادت بشنیدن این حرفها می نجام
کوئی دارم بعد من گفت که بخت نیاورد که یک ساعت پیشتر بیای و بی بی چه طور من یک خان را کشید
و آن خان یک دست لباس از شاه انعام گرفته بود گفتم که چه کرده بود که واجب طلعت شده بود دلاک گفت
یک خبر بوزه نوبری از اصفهان برای شاه آورده بود لهذا شاه همسم به او یک دست لباس خلعت داده
بتصویر منم در ساعت خوب به حمام آمده که آن لباس را بپوشد خلاصه خودم را مشغول همین حرفها
نموده تا سروکارم را کردند بعد دو مرتبه بخت غسل و خزینه آب گرم رفتم برای من لنگ شک آورده
لنگ را را بخوابسته سر حمام رفتم بهلوی رخت های خودم نشستم در کمال خوشحالی لباس های خود را از بخت
بیرون آورده پوشیدم هر لباس را که می پوشیدم بخنجرم دم و خودم تازه کی داشت چه که هیچ وقت
لباس ابریشمی پوشیده بودم زیر جامه را بپا کرده مثل مردمان با سلیقه بنظر می آمد خوش و شاد آن را که می
نگاه با طافم میکردم به منم کسی این خیال است یا نه شال را سلیقه تازه بکرم بستم جلوشکم را با رنگ
و در پشت کمرم پهن بسته بودم خنجر را که بکرم زدم گفتم بهتر از این ترکیب دیگر نمیشود بلکه کلاه خود را قهری
شکستم و یک بری بستم گذاشتم که معلوم شود از لباس پوشیدن که فارغ شدم حمامی آئینه آورد و در
این موقع علامت پول گرفتن است قدری او را هم معطل کردم و شال کرم را بوز کرهی زدم زلفها
خود را پشت گوشم جا دادم سبیل ام را سر بالا تا بیدم بعد اجرت خوبی به حمامی دادم و لباس کهنه خود را
پچیده دست او سپردم با ذریعتم انداخته از حمام بیرون رفتم این شعر را می خواندم شعر
میر و غمزه کنان بر گشته
بکشته ما بر سر راهش خنجرید

فصل هجدهم در صحبت عسکر خان شاعر و نتیجه آن بجهت حاجی بابا

از حمام که بیرون آمدم قدری این طرف آن طرف گریه دیدم آدم بی کار کااهی بی عین بودم کااهی بسیار آخر
 راه خانه شاعر را پیش گرفته و در اندیشه بودم که آمده است یا نه قرب منزلش که رسیدم قریب هزار نفر در
 خانه پیش دیدم از گفتگوی مردم فهمیدم که همان ساعت وارد شده و پنج ساعت در آنجا ماندند و از راه پشت بام وارد
 خانه نمایند زیرا که دوه بزم آرا در کتاب کثوم نه چنین رازی داده که اگر کسی خبرش برسد و آن خبر
 مثل فلان پشت پای اثر باشد هرگاه شخص مذکور بعد از مدتی زنده برگردد باید از راه پشت بام وارد خانه
 شود ولسند او را بهمان طریق یا روفیق واردش کردند که عدول حکم نشده باشد خلاصه قدری تأمل کردم
 که خوب هوأش بجا بیاید بعد مردم را پس کرده پیش رفتم و خود را به اطلاق که شاعر نشسته بود رسانیده پادشاه
 سلام کردم و به اشتیاق زیاد تبریک و درود عاقبت مسعود عرض کردم مشارالیه را نشاخت مجبوراً معنی
 خود را نمودم معجزه تصور نمی نمود که من با آن لباس و نزافت همان شخص شمرنده الواله باشم که سابق مرا
 دیده بود مختصر الحاقش بر از صحبت بود جمعی غلغله و برخی شاد و بخیال کسانی که بیشتر در باطن غلغله و بظان
 چرت زبانی و اظهار بشارت میکردند میرزا فضل سابق الذکر بود که عده ملک الشعراء و انجمن
 کرده بکمر مسکنت حای شما خالی بود چشم ماروش گردید از ورود مردم در این حرفه که صدای پس
 راه بدو بلند شد نگاه کردم دیدم در خانه باز شد و یکی از صاحب منصب های مخصوص مقرب سلطان
 وارد کرد و دیده بشاعر گفت شاه شما را خواسته است شاعر هم که از خدمت خواسته فوراً برخاسته بهمان
 و گفتش کرد آلوده به اتفاق صاحب منصب بفرم ایشان بوسی شاه خرامان نمود جمعیست هم متفرق شدند
 منم بخیال در صحبت روز دیگر برخواستیم بهنگام بیرون رفتن از خانه تا طرخت خانه خراب را دیدم قدری باو
 صحبت کردم و مبارک باد و کفتم ولی مشارالیه از اشخاصی بود که میل آمدن شاعرند پشت و از ظاهر
 او معلوم بود معجزه کفتم فهمید که من دروغ کفتم لابد باید ششوق مرا بدید که سر دزدل پرورد کشید
 و گفت بدرست است خدا عمرش را زیاده کند خدا کریم است انشاء الله بعد مگر رامی بینیم پس پیشکش
 در پیش خود را خارنده براه افتاده منم از خانه بیرون رفتم و بقیه آن روز را کااهی در بازار و کااهی در مسجد
 و مدتی بطرف عصر داخل بی کارهای در خانه شام میخستم همه جا صحبت مرعبت شاعر و رسیدن خدمت
 شاه بود بعضی می گفتند که اعلحضرت ورود او را شنیده بودند و نگردیده است و برخی می گفتند که بعضی متاع
 ده تومان مرزدگانی در محبت کرده است مسئله اولی اصح است بجهت اینکه اقدامات و احکامات

اعلیحضرت سبب ایروسی از زنده کی او بوده که نسبت بخانه و اموال نموده و هیچ وقت هم امید نمود
که او را حضار فرمایند و پذیرائی کنند ولی عسکر خان که شوق سلطان را بجهت اشعار خوب میداد
مخصوص اشعاریکه مدح باشد و مردم در مجلس سواستدیش از وقت حاضر کرده بود که بعضی سواستدیش ایام
ایسری خود را بطور بدیجه بگوید بعضی عتبه بوسی تکرار نموده بد محبت سلطان که در آن اوان نسبت دیگران
در یغیان بود نجس و خاشاک بدیجه و الفاظ لطیفه سد نموده بجانب خود جاری گردانید مختصر آنچه شعریکه
اشاء نمود محبت سلطان را بطوری ربود که فوراً اعلیحضرت سلطان امر فرمود و من او را پرا زور
کنند علاوه بر آن یکدست لباس هم خلعت مرحمت شد و عمده ملک الشعراء به انضمام اموال و اسل
خودش که برده بودند و این گرفتار بادل شاد و برادر خود رسید این احوال را که شنیدیم دیگر غفلت نوردیم
روز دیگر علی الصبح بخیا لیکه مری می خواهد شد مجدداً به تبریک کوئی رفتم چند روز متواتر آمد و شد میکردم
همین قدر که محبت او را نسبت بخود دیدم در موقع فرصت شرح حال خود را اظهار نموده عرض کردم یا مرا
بجهت خدمت خود قبول نمائید یا سفارش مرا بجای مناسبی بفرمائید در این چند روز آمد و شد بفرست
فهمیدم که دل تنگی ناظر از بابت مرا حجت آقای حاضر بجهت این هست که بعضی تعقیبات در خیاب نموده می شد
افشاگر دو لهند انهم به این امید بودم که کار او را بگیرم از این جهت آرزوی خود را اظهار نمودم که استیاق مرا بجهت
این هست که خدمت نمایان کنم و تعقیباتیکه نسبت به اقامه نمودم بدلیل نمایم لکن گوشش من بی اثر ماند میگویم
سبب اغماذیکه با و داشت بود یا که ناظر در خارج بوسال ویکو بر پشت خود را ظاهر کرده مرا مشکوک نمود و در
مطالب چیزی دست گیرم نشد ولی همین قدر میگویم که ناظر بحال خود باقی ماند و من هم همان ترتیب همه روزه
در مجلس او حاضر میشدم تا اینکه یک روز عصری مرا صدا کرده گفت — حاجی — دوست عزیز من —
شما میدانید که در زمان گرفتاری بدست ترکمن چند مرتبه از شما اقبالان داکتتم و حال وقتی هست که ارادت
خود را بطور برسانم من سفارش خوبی در باره شما میرزا احمد حکیم باشی شاه کرده ام چرا که او یک نوکر کار دانی
منو است و شک ندارم که اگر شما موافق سلیقه او واقع بشوید محبت خوب خواهید دید و دخل خوبی خواهید برد
همین قدر شما انجا بروید و بگوئید مرا فلان کس روانه کرده حتماً بشما خدمتی رجوع خواهد نمود من ربطی در کاغذت
نداشتم ولی مطالبیکه در پیش در این باب بیان کرد بخاطرم بود پیش خود گفتم که اینهم برای من کار نخواهد شد
و اعتنائی نکردم چون هر چه داشتم خرج نمودم لهذا از حیث استیصال خدمت حکیم را عنایت داشتم
و روز دیگر بخانه حکیم میرزا احمد رفتم و به خود گفتم اگر به این کاری است کبرج و در واقع کدائی است ولی
(همسر چاقی ما رحمت عین الطاف است) خلاصه بنفش نزد یکس برارک شاه بود همین قدر که

وارد گریاس تنگه و تاریک خانه او شدم دیدم بمی مریض در آنجا هستند بعضی نگیه بد بو کردند برخی
سرشان را بسینه پرستار خود زده مشت می شستند بدست منتظر می نشستند که حکیم در محله خود را بآر کند و شروع
بعللاج نماید من پیش رفته جلوس کردم ارسی حکیم ایستادم و منتظر اجازه بودم که داخل بروم در آنوقت
چند نفری منتظر حکیم نشسته بودند که او بیاید و گفتی از او بچه پیشرفت کارشان بگویند از حالات آنها فحش
که در این دنیا مصائب ترقی بسیار در حقیقت بسیار است و باید اینکه و گریه هم تعلق گفت و چای پس نمود
تا اینکه پیشرفتی حاصل شود بعد بخیال بدیخی های خود اقدام کردم که بچه صحو بات ببلای بودم و حال چه قدر باید
بگویم و دامن گمانی کنم تا اینکه دست رس بجائی شوم و بکاری مشغول گردم در این اندیشه با متحیر بسته بودم
که دیدم اشخاص نزدیک سلام و گزشت کردند فهمیدم که این شخص تازه جالس خود حکیم است که مشغول نسخه نویسی
و معالجه گردیده است خوب که نگاه به بشه اش کردم از قبش با خبر شدم شخصا پیر و سرخوره زار غمی و فقیر بود
چشمش مثل مرده کج و افتاده در حدقه چشمش فرو رفته استخوانهای پیشش مثل استخوان کفل اسب چاوش با
بیرون برجسته بود ریشش مثل گرز زده شود - تک توک از زشتش آویخته بود - قوزش در آمده - پوزش
تورفته - سرش مثل سر کاشه لپست - لقی و لوق می کرد - دستش را چلیا مثل صلیب کلیسا بزرگ زده بجان
طوری که بت بزرگ از سه گوشه برجسته از آنج دستش دو شکل مثلث منظمی آمد در وقت سؤال - من من
میکرد در وقت جواب - فن فرغ - همدب باد و زانوی با ادب نشسته بود دیده اش مثل زهره و بهر خطرات
کیمیا کران در می شمس و قمر که کنار از سیم و زر باشد در خشان بود خلاصه سیاران و خسته حالان دورش مثل
بنات العنق کرفتگی نسخه داد و دیگری قار و رهش را نمود دوستی من کشوده از لغی زبانش در شکایت بود
بهین و طیره به بعضی جنوبات و بد برخی بزور است داده چشمش که من افتاد به ایما گفتیم که مرا فلان شاعر
فرستاده گفت تال کن با شما کار محرمانه دارم مکش کردم مرضا را که سر و کسبه کرد و ششش پراز پول گردید
و قبششش یافت از طاق جلوت بر نه بسته به طاق خلوت رفت و مرا حضار نمود -

فصل پنجم در بیان حال حاجی بابا نزد حکیم شاهی و تریا تکیه بجهت جبهه پشمارانته

گفتم از پاکندم و بسیم اندک تم وار و طاق شده مجدداً سلام کردم مرا از آن جلوس داد و بایان چنانچه رسم است بگوشت
نوشتم گفت که شاعرانه تر از این زیاد دی از شما کرده ولی از رفتار شما اوب و انسانیست پیدا و بشه شما را نیست
و کیاست جوید است البته بفرست و دنیا دیده اید البته بجهت همه کار خوب ستید و اگر کاری پیش بیاید لابد محرمانه
بشمار رجوع نموده و از عهده خواهید برد بگر درم فقره گزشتش میگردم و دست خود را بر شستنی

ما دانه گذارده با پای خود را جمع کرده بودم - قدری تأمل کرده گفتم اکنون من شخصی مثل شما را لازم دارم چون از مذاکره است و سفارشات ملک الشعراء مطهر استم اراده من این است که شما را محرم خود دانسته کاری که فعلی واجب است بشمار جویم کنم چنانچه ملوفق و لخواه انجام بدهید دیگر بجهت شما عیال خود و کی و هر وقت و وقت خدمت شما از نظر من محتاجا باشد - پس از آن تمناهای نزدیک نشستن نمود - پیشته که رفتم اول به این طرف و آن طرف نگاه می کرد که مبادا کسی بشنود بعد در کمال احتیاط قلب بملاصبت گفتم - بهین حاجی - شما البته شنیده اید که بالیوزی تازه از فرنگ آمده و همراهش عیالی میباشد آن حکیم کافر هنوز اینجا رسیده آبرویی پیدا کرده و احترامی دارد و با مرغای خود بخلی برخلاف رفتار میکند یک صندوق دوائی بهم همراه آورده که من اسم آن دوا را بهم نمیدانم و بعضی علومات بخود می بندد که من در ایران اسم آنرا هم شنیده ام فرقی میان رطوبت و حرارت در معالجه نمیکند و مثل جالینوس و بوعلی سینا رفتار میکنند - سیلاب بجهت دفع بلغم میدهد - بجهت رفع نفخ بیشتر بکم میزنند و بجهت استسقا هم همین معالجه استعمال می کنند از همه بالاتر اذعان میکند که با آب لیمو و آب میوه و از اثر هوانا لیمو و لعل آبله برون می آورد بدون اینکه صدمه به او برسد یا کور و آبله رو شود میگوید که این اختراعی است تازه که یکی از حکمای فرنگ کرده است - حاجی بابا این شنیدی نیست - همین آبله تنها بجهت دفع خلل و اشت من نمیتوانم از این خیال آسوده شوم بجهت اینکه این کافر میخواهد اینجا بیاید و ما را مثل حیوان قرض کند - ما نمی توانیم مان خودمان را از دهن خارج کرده بر او بدیم اینکه از شما استعانت میخواهم که زحمتی کشید این است که وزیر اعظم بسبب زیاد خوردن کاهو - و خیار رزه خام دور و ناخوش افتاده اگر چه با سبکچین خورده مهند ایهوش شده این خبر بخوشش حکیم سفارت رسیده که باید خوردن کاهو و سفیر در منزل بی پیر وزیر بی تدبیر حاضر بوده از آنجا که حرکت کرده این خبر به او میرسد فوراً حکیم خود را روانه بخانه وزیر نماید و خواهش می کند که اجازه معالجه بدکتر بدهند علی الظاهر سفیر با وزیر میانه نشسته چرا که بر یکس مشد پولی تنگی که باید قبول شود دزدیر مسامحه کرده بود و بجهت اینکه قائده برای ایران ندانست انکار کرده بود بدین ملاحظه که حالانی است که رخصیه از سفیر میشود و رفع آن گدورت میگرد و معالجه آن کافرا قبول کرده است اگر من در آن موقع مطلق شده بودم کاری میکردم که ابداً او را قبول بدخول نکنند ولی من خبر ندارم آنهم که مترصد چنین موقعی بود فوراً مشغول معالجه شده ولی شنیده ام که یک مختصر حبت سیفیدی بر او داده که هیچ مزه هم ندانسته حالا هر چه باشد ولی اند به سختی با فوراً و اثر کرده بفاصله قلیلی رفع دیشش شده و حال مفتون او گردیده که خبر از ذکر او چنانکه برایش نیست و میگوید آن حسب را که خوردم گویا محسوس میکردید که آنکشتبای من جذب رطوبت میکرد در همین مدت قلیل چنان تقویت در مزاجش کرده که بمثل سابق خنده

سیلاب
تجربه

سکند گذشته از آن قوه جوانی به پند خود مشایه نماید و آید تا تاب لکم عجب از اویش بخواند و صد مرتبه
حکیم بهین جانم تو را در شدت لطف کفر کنی مایه و زبرد تمام اندرون شاهی شهرتی کرده امر و شاه
هم که نبلایم نیست اول نظرش حکایتها بجز حکیم فرکی بود وزیر را از شمار فرموده اند که در حضور خود
ایستادند و بزرگان خود شرح بدیدند که عنوان سلطان را کرد و از تاثیرات و احکامات خود تمام قضا
مجلس بس بختین کردند و سرگرم بیان تخریر کردند بعد از مدتی ایضا حضرت شاه را مخاطب ساخته فرمود
که بگو بهین حکیم نه این دای قلیل تاثیر کثیر بخشیده به سر بحسب تفکر فرو برده پس از چند دقیقه ازین افسوس
عرض کردم نقد قست کردم ای سلطان السلطان این دوائی را که میگویند بنایب وزیر داده شده خانه را
ندیده است ولی اگر بهینم از دولت اقبال علی حضرت بهایی فوراً عرض خواهم نمود که چه چیز است و ازین
قبیل بهشیاه ترکیب شده است ولی حال خانه را در دولت ابد است بهینه است بهین را خاطر مبارک قیل
عالم عرض نماید که این دوا باید یکسب خبره انقضش ارواح خبیثه باشد که با طریق مذهبی منافات نمی دارد
بدلول انجیسات انجیسات آن کافر است دست شیطان است که قرار از اول مسلمانان بر برد و عقیده
خود پیغمبر صل الله علیه و آله را مکار گفته است و ابداً او را مستعد با احکامات مقدس و مقررات ازلی نیست
باری این گونه مطالب را محض این که قلب علی حضرت بهایی بطرف آن مایل نشود عرض کردم ولی از آنجا
که در اجابت نمودم از همان وقت در اندیشه هستم که چگونه از شرین کافر مطلق شوم و بچه جلد مخصوص ازین
موضع او شتافت کردم اکنون که شما در این موقع به استعانت من آمده اید باید از کم و کیف این کار مطلع شوید
و بهر شکل باشد سرور اگر مکرده از اسرار او با خبر گردید به میخواستیم طوری استعجاب فرمایم بیاورید که بگویند
از همان دوا نیکی بوزیر داده بدست من برسد که نشان بشاه داده و مفصل شرح دهم حال باید شما بخواهید
این کار کا هوای زیادی یا خیال رزه بخورید و خودتان را به ناخوشی بریند چنانچه وزیر در حقیقت مرخص بود
آن وقت بخت مدام و رجوع بهمان حکیم فرکی کنید لا بد از همان دوا و مقابل بشما خواهد داد زیرا که بنی شما
بیشتر است از وقت آن دوا را پیش من بیاورید حرف حکیم باشی که ختم شد من ملاحظه این خدمت مهم را کرد
باترس دل ز کفتم محضی را که من هیچ نمی شناسم چگونه پیش او روم علاءه بران خود شما استعجاب از کار را
آنها میکنند پس شما را برای دلالت نماید تا اقدام کنم بر سومات و رفتار آنها بجای برخلاف است میرزا حق
گفت راست است خوب شما در کس کرده اید مثلاً بعضی نمر تر کشیدن و درش گذاشتن چنانچه معمول است
بر ضد آن کس و این بهین صورت آنها نیست و موسی سرشان انقدر پرویز یا دست که گویا اندر کرده اند که
بچ بخینند دیگر اینکه آنها را می شناسند و ماری فرس چپا را از اومی نشینیم دیگر اینکه آنها با چنگال

در دلد چیز فروشی نیست که از بازار بخرم کا هو و خیاره هم بر حسب اتفاق در مزاج ضعیف و بر
لی تدبیر پیرونی نداده از مزاج کینه شاید این طور نخواهد شد ولی در مزاج من جوان که قوه ما ضعیف
انتهای رسیدن است مهذب اتم کردم که هرگز در حله باشد باید جب را بدست آورم اگر چه در حله
نشود باید حکمت عملی حاصل کرد + باز بدلم گذشت که اگر خود را بنا خوشی بر ختم محمل است که حکیم بفرمود
مرا از خانه بیرون کند صلاح بر این دیدم که بگویم من کی از نوک راهی اندرون شاه هستم و این بهانه خود را
بمقصد رسانید و تحصیل مطلوب نمایم + بجهت همین خیال کبیره در دکان بسیاری رفتم و یک جبهه میرزا
کرایه کردم بوقی خیر لوله کاغذی بخرم و پیش خود میختم حالا دیگر هر کس مرا ببیند دیگر نمیکوید + که گفت
فروش یا با شقاق چیست + از راه بازار مستقیماً رفتم سفارت خانه را بستم مطالب میرزا احق تمام
بنظرم بود + یواش یواش تیرس و لرز بطرف منزل داکتر روانه شدم قدریکه پیش رفتم دیدم خیابان
جلو منزل او پر از مرضای انانثا است همه فقیر هستند بچه ایشان را بغل کرده بجهت آبله کوبی طریقه تازه
آورده اند در واقع این مسئله بجهت ترقی و پیشرفت کار آئینه خودشان بود که در آئینه کلاه ایرانی را درآورد
والا در صورت عدم احتیاج ایشان بجال مانسوخه بود و مخصوص در ایران که بجهت فقر نهایت مشکل بود و ممکن
نداشتند که پیش حکیم ایرانی بروند چرا که بدون حق القدم دق الرحمه متعلق آنها نمیشدند + بهرجهت وارد خانه
که شدم دیدم شخصی در وسط اتاق روی صندلی نشسته و یک چیز مسطح چوبی هم جلوش گذارده روی آن
مقارزیادی کتاب و دفتر چیده و در یک طرف آن بعضی آلات و ظروف غیر معمول گذاشته است
ولی من نمیدانستم که آنها سبزه کار بخورد و چگونه است حال بشود بلکه این آلات و ادوات را بخواب هم نمیدانم
لباس و شکل او وضع غریبی بود که تاکنون ندیده و نشنیده بودم پشت لبنته و زینخ او ابد موندشت صورت
مثل صورت خواجہ سرا حاصف بودی او بانه سبزش برهنه پیراهن غریبی پوشیده و دور گردنش چیزی بسته بود
و نظرات صورتش را بقسمی پیچیده بود که گویا مینویست زخمی با ناخوشی را پدید و لباس نقش چنان تنگ بود
و بطوری شکل شکست بریده شده بود که گویا در محکمت آنها پارچه گران دکم یا سب است لباس پائین تنه او هم
شکل عجیب داشت + کیفیتش بیانش بود و با کفش روی فرشت راه میرفت این سلیقه دیگر بالاتر از همه چیز نفیسم
عجیب آمد + مختصر قدری تا آنکه کردم به فارسی پرسید که چه میگوئی فهمیدم که فارسی را خوب میداند و سؤال
او را از فال نیک شمردم و موافق با خیال خود دیدم چرا که سه روز در جلو شخص ایرانی می ایستادم و در فضا
نمی پرسید که چه میخوای + لهذا بخودم گفتم که باید به کلمات خوب بگویم که لازم هست که قدری مسم
تلق از او بگویم لهذا در بدو صحبت گفتم که شما در طهران خوب شهرتی کرده اید و لقمان و اسطاطالین در مقابل

توقی آنرا
کشف برادر

شما هیچ اندیشه ای از این که هم عصر با شما هستند حقیقت قایل در سازی شما نیستند هر قدر که از این قبیل صحبت
 کردم گفت که مستحکم نیست پس از آن گفتم که در آنکه شما بر سر شاه داده وید فوری ما اثر افتاده بود
 بعضی مبارک شاه رسیده فرموده اند که این مطلب را در تزار پنج سالیه نوشته شود که بعد ما اسباب
 نقیب مروه کرده و همان سبب بن حرم سر متصل صحبت از شماست و اغلب خانهای اندرون با بن
 گردیده اند و ایشان اشغال این دو است بخصوص یکی از شوگی های حرم تازه حالش بهم خورده و
 ایها یکی از زنهای مجبور شاه است فعلا خود این حضرت توسط یکی از خواجها سرافرموده اند که از چنان
 شکیه وزیر داده شده من بجهت او از شما بکیرم و در اینجا تقدیم نمایم از آنچه مرا البتة فرستاده اند
 خواهشند است که زود لطفه نماید که مورد و شواخذه نشوم و در فواید مرا که شنید در محقق فکر کرد
 رفت پس از چند دقیقه گفت که رسم من نیست که بر نفس ندیده و در این نفیسه را دوا بدهم چرا که احتمال دارد
 بعضی صحبت گفتند و لی اگر شاه میخواهد سوگندش رجعت باشد مرا بطلبه من بخواه شوق و افتخار من
 بشوم من در جواب گفتم تا کنون کسی صورت کرجه و سوگی شاه را ندیده و این غیر ممکن است و رسم من
 نیست که کسی غیر از شوهر صورت زن را ببیند و اگر اندرون شاه هر وقت که یکی از زنان خوش بشود
 و لازم طبیب میکرد با صورت بسته طبیب فقط بنفش از او می بیند و این صورت ممکن نیست طبیب
 فرنگی جواب داد که گذشته از آن که من باید بنفش به چشم باید زبان مرین را بهم نگاه کنم گفتم دیدن زبان
 غیر از این در جای دیگر ممکن نیست و طبیب هم امکان ندارد که بدون اجازه شاه دیده
 شود در صورتیکه از اطهار این مطلب زبان خود خواجها سر اول به بر بدن میرود و اگر گفت
 من دوا میدهم ولی من مسئول نیستم اگر اثر دوا خوب نشد احتمال دارد که بدو ابقا
 برو من لطفه الله ربی شما ندارد و همین برای شما نیست این وقت بر من بسته چه
 دوائی خودش را که پرازد و بیهوده بود باز کرد یک کرد سفید کمی از شیشه بیرون آورده در
 تکه نانی مخلوط نمود و دست ساخت بعد از آن در کاغذ پیچیده با دست خود لعل مخصوص بدن
 از حالت او استباط نمودم که معلوم خود را پوشید و بعد از دمن از ما بهیست و خواجها سر
 تحقیق نمودم حق طرز تعلیم از او پرسیدم حکیم فرنگی بدون درکی و بغیر علمت
 کج خلقی و تنگی موافق تکمیل خود از ترکیب دوا و خوردن غذا از زبان ملازم حکیم
 جواب داد که مطلب را خوب فهمیدم و بر خلاف اطباء می نمود ایرانی که اگر کسی
 سبب الی کسب ۱۱۱۱ پناه بخدا گاهی از جالبین و طبیبی کسب من از بزرگتر

میرانند و مدتی از ابویسی و سیاحا انقدر رجز میخوانند که اصل مطلب از میان میرود و همان شنیدن الفاظ
 میکند و خلاصه مطلب را که خوب دریافت کردم با کمال آشنایی و علامات اخلاص و ارادت بی پایان از قاضی
 فرنگیان بفرم دارا سخن اصلی از زمان حرکت کردم مشارالیه دست بد عابد داشته و بجای خدا همیشه در نظر
 در و من بود از خانه سفارش است که خارج نشدم یکسر بدکان عسار رفتم تغییر بس عاریت داده بطرف
 خانه نیکم باشی روانه شدم دیدم که میگوید: — دایم در نظر تو چشم امید دارم چون گوش روزه دار بر الدار
 خلاصه در وقت بود و لک و پنج خود را بطوری آویختم که بر او مشتبه نمائیم که کاهو و چنار زده نورده ام در
 هر کله حرفی میگوید و خود را پرچ میدهم که او تصور کند هنوز زدن در چ هست و بطوری بر او مشتبه کرد
 بودم که دل چون سنگ او خفته در من تنگ شده و در واقع جهوم گردیده بود — خلاصه جهان حج و زیارت
 در و صفوی دوازده یکوش گذارده گفتم بسم العبادین هست بردارید — برای خواهر خود آوردید دستی
 نمودم گذارده و حج و عمره تازه بخود دادم — پیش تنگ و آردم ناله کردم — با چاک و پوز آویخته گفتم بفرم
 بگریید — ماکه کار شما را کردیم (مترجم) در ایران اصطلاح است که هر وقت میخواهند مشتبه کسی بکنارند
 یا بگریه میمانند فقط جمع بگویند — بفرم شما را الفهاست میگویند حکیم باشی دوازده نفره خواست تحقیقات
 نسیاید من دیگر هیچ بفرم قدری تامل نموده گفتم تحقیق است میخواهم دوازده نفره بیا و بفرم من بفرم خودم بودم
 و او در خیال خود غرض که در موقع استفسار عیبه نیست با یونی از بابت و او جواب عرض نماید مرا که مصمم خود
 دوازده یکوش اشرفی بفرم نسیا و تحقیق است که گویا از بانش فریز تر بود او در کمال اشتباه من و نهایت صحت سخن
 دیدم که بیشتر از یکساعت نشسته بودم و لی انقدر تعلق گردید که هیچ عاشقی معشوق خود انقدر به پایوستی
 حتی بجهت افاده در دل من مشغول بسیار خشن و دوا شد دیگر چشم از یاد ترک گفتن پوشیدم بهمان یکساعت اشرفی توانا
 کرده و خود را به تمام صبح مزاج و نمودم — همین قدر که مرا یک اشرفی ساکت ساخت بکاشای دوازده
 در و بسته نمودم و میطلبانند و ناظر می کرد و چیزی از او نمی فهمید ولی همین قدر چیز سفیدی بدست نمودم
 بعد از چند دقیقه به او گفتم که ملاحظه بفرم کسی نسید خود و اکثر فرقی تو خفا من تقدیر است که این سعادتمند در ایران
 کس نیست — بفرم گفتند چه است سعادتمند بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
 حکیم گفتند اگر چیزی هست — این سعادتمندی زهر بیا میدهد — دیگر با زمین احترامی برای ما نداشته
 باقی نمی ماند بطور استهزا گفتند پدر منم بخواب نیده بود کی شنیدم است که جیه و دوا بشود و جیه و سر و دست
 و لبیست که کاهو و خیار زده بهم بار دوازده سست شما هیچ سخن را از من آسب کرده اید — این الاغ اصله پیشه خود
 نمیداند — زهر حاجی منی نشسته و ما بنا بدکانی بفرم که مردم برایشان بخندند — حسب را حکیم در دست گرفته

سخنم خیر و است

اینهمه قبل صحبت های تکذیب آمیز و حیرت انگیز نسبت به حرفت بائین خود میداد که در این اثنا فرش
شاهی کشیده شد و شاه را خواسته است بدست پاچی لباس خود را تغییر داد خرقة گنده پوست بره را
از تن کند و بجهت پوشیدن شال و کلاه کرده اسب خواست اسب حاضر شده حب را همراه برداشت
سرش را بلبس مضطرب و تلوت در عین شش و پنج بود که آیا از این رنج چه گنج حاصل شود —

فصل بیستم در رفتن حکیم بخدمت شاه و بیان او و شرح داد و گفت حاجی بابا

حکیم با شش ستارن غروب آفتاب شرفیاب حضور عیض حضرت شاه کرده ساعتی طول کشیده مرصحت بود
و مرا حضار فرمودن در اطاق وارد شدم بطاهر او را مضطرب دیدم گفت حاجی نزدیک تر بیا شخص
متفرقه از درون اطاق بیرون نمود و یواش بگوشتم بختت — این داکتر کافر را هر طور باشد از شهر خارج
خو همسم کرو — میدانید چه شده — امروز صبحی شاه او را حاضر نموده و قریب یک ساعت در غیاب من
با او صحبت فرموده اینکه مرا حاضر کرده بود میخواستم سر گذشت صحبت امروز را من بفرمایند این حکیم کافر
عجب رسوخ پیدا کرده شاه احوالات علالت خود را از قبیل بی غنیگی و ضیق النفس قدیم و سوء مزاج جدید
اظهار نموده و بعد خود را بمرور بعضی دین بنف تشخیص تمام امراض را داده و عرض کرده که این امراض بجهت
زیاد در آب رفتن و قلیان کشیدن است که تولید شرفه شده و دیگر از استعمال ترشی و شیرینی است و
جهت کرده و چلو است که مخلوطاتنا و ل میشود و حال بجهت مدا و علاج سه روز حلت گرفته که ملاحظه آب و
دهوای ایران نموده و تفتی در کتاب خود بنماید و مطابق دستور العمل عقلای فرنگ ترتیب دوائی بی
درنگ بدین که باز حال لاحق شاه مثل سابق شود قبله عالم از من مشوره فرمودند و جواب مسکت بستند
که از جلت صاحب و ملا هیت و ترکیب اجزاء این عرض نمایم در آن هنگام موقع را از دست نداده اظهار چاره
و دولت خواهی نمود و عرض کردم چنانچه از خود آنها تحقیق میفرمایند مردمانی هستند در آیین و مذہب
بی اعتقاد و فطرتا پاکت و اطر مبارک اعظم حضرت شاهنشاهی مستحضرت که اینها پیغمبر را پیغمبر میدانند
و گوشت گراز و شراب را بدون مشبه میخورند و می نوشند و ضمیر آینه تقدیر ذانت و الا صفات انقدس
شریای می با خبر است که صورت ظاهری آنها مثل زن و در باطن مثل شیر و شت است و این هستند
از بی حیائی پره غلوی و فاما هستند چنانچه در سنگ هندوستان که جانی بود بجهت ایا لیل چون کشتا
فرنگان که رو بجا آورده از قیضه ایا لیل ربودند و خودشان بر آسود که نموندند راجه و نواب های
انجا با چون غلام نموندند و اما از بابت استعمال دوا به آواز بلند گفتیم خداوند قادر متعال وجود

کثیر بحد و مبارک را از شروال آنها محفوظ فرماید آنها بخمال خیانت هستند و بجهت مال و نفی
 حال را دارند منحصراً به این طبیعت نیست ضعف آنها بمعیت دولت خود بجلت و ثروت مردم
 گرفته اند و ملک و مال اجانب را متصرف شده اند بطاهر هر مرغی های خوش خط و خال هستند چنانچه
 معروف است آهن و برنج و خد ف در امر یکجا می برند و بعضی طلا و نقره بر وار بد می آورند
 آنها مثل مارند با کسی یار نمی شوند - ۱- بیش عقرب نه از ره گیر نیست - ۲- اقتضای طبیعتش این است -
 آنچه را که در اینجا موجد ماست میدانند آنها موجد حیات می شمارند - ۳- حسب موجود را بنظر گیمیا اثر مبارک نشان
 رسانیده عرض کردم ملاحظه فرمائید چگونه بطاهر قلیل المقدار و در باطن زیان کار چون زهر مار است جز
 اعطاش زین و در واقع سسم مطلق است گذشته از آن شنیده ام که عضو لازمه پارسه نه زینست و نقایب
 رحیمی کج قفسی می زند مختصر خیال قلب شاه را از اثر دوی آنها منقلب کردم که بزبان معجز بیان خود فرمود
 که بدون تجربه و احتیاط استعمال نباید نمود - ۴- و دیگر قبول نمودند که مر قوت و اکثر فرنگی دو اقدیم نماید
 من بروم و قبل از استعمال ملاحظه نمایم - حاجی - کاری کرده ام که شاه و دیگر بدوای او دست نخورند
 ز دوی اجازت من استعمال خواهند فرمود - ۵- و اگر اتفاقاً دوی او را استعمال کنند و سباب صحت مزاج
 مبارکشان گردد و یقین هست که دیگر بجهت من و قری باقی نمی ماند گذشته از آن و دیگر بجهت احدی این جمع میکند
 و احتیاطی نمی نماید - ۶- هر طور است ما باید بر عکس تدبیری بکنیم و لایکه در حالت لزوم دوار بخوریم که خود
 نخورده باشند بعد قول و قرائی با سسم دادیم که بهر نحو پیشرفت بشود و خالف و اکثر با سسم و از یکدیگر رسوا
 شده خدا حافظ کردیم - ۷- بعد از سه روز و دیگر مجدداً علیحدت شاه میرزا احمدی را خوانند که ملاحظه از
 دوی مر سوله و اکثر نمایند و بیشتر بزرگوار حکیم انجام رسیده و دوا در قوطی مخصوص گذارده آنچه لازمه احتیاط
 بود بجهت موافقت خودش گفت و الفاظ خطرناک عرض نمود که آخر الامر شاه بسبب افتاده قرار بشوره و زرد
 روزه بکمر از قرار معمول که بخت سلطنت جلوس فرموده بجهت سلام و زار را اجازه بدار و دادند و وزیر اعظم
 وزیر خواند و وزیر داخله و خارجه و نشی مخصوص و وزیر تشریفات فرشی باشی میر خور و حکیم مخصوص و سایر ارباب
 دولت گرد آمدند ذات ملکوتی صفات مقدس شاه وزیر اعظم را مخاطب نموده دست استدعال دوا
 و اکثر فرنگی که حال متیم طران است گفتگو فرمودند که بجهت صلاح و تقویت مزاج - ۸- و اکثر فرنگی را حضاً
 فرمودیم - ۹- مشاورانیه از مقام مطلق گردیده و مشاورانیه عدلت سه روزه گرفته که گشتبخت بکبر با کابر
 حکما را مجدداً مطالبه کند و بختی آراء آنها را در ترکیب نمودن ادویه مرکب القواء نماید اکنون دوائی
 ساخته است و میگوید خواص آن طوری است که نقوش و طبعهاست این اثر ندارد بعد از علیحدت فرمود

که حکیم باشی را بجز همین سپهبد حضور فرموده ایم که استفسار از کم و کیف آن دو نماید زیرا که او همان داد و دو
خواه سلطان است حکیم باشی سر خود را بطاهر زیر انداخته و در باطن در اندیشه ترویج کرده و عرض نمود و الا عقل
که بجهت ثانی یعنی دفعه ذی باطن اعظم است را قبول توین و ترغیب دوی خود ترغیب داده باشد ثانیاً مبادا در دو
نحوه جزه مضری باشد که باطن او را تمام بر جو مبارک بهوض شفا و اگر دو قبله عالم به آواز بلند فرمودند و
صورت (از عقل) زیرین و شعور در بین بعد است که فعل مجانبین بجل آید سپس بهتر این است که شما با یکدیگر
متفق الی شوی و از روی مدرک و شعور جلوری تصور میباید که کوفت عقل باشد ولی تصحیح این است که شما
مقدم بجهتیش شوید و هر یک از این دو را بخورید که شما و ما اثر است و او را بدینم عموم شما را بجهت این فرمایش لطیف
از وزیر و شریف یک مرتبه دست به عالم اندک زد و متفقاً عرض نمودند خداوند قبله عالم را پاینده دارد و خلاصه
اعلی حضرت را از سر با خدا عفا فرمودند و از بجز خود در دوی تنها حاضریم بلکه میل داریم که جان خود را تصدق
خاک پای مبارک نمائیم مایه غلام و جان شایم استشاء الله خداوند صحت و نصرت بر اعلی حضرت و عفو نماید
اعلی حضرت به پیش خدمت است باشی فرمودند که قطعی و اوارا از اندرون سخاوت مشا را به حسب الامر و اوارا است
سینی طلاق است به حضور مبارک شاه آورد قبله عالم به حکیم باشی فرمودند ثانیاً پیش حکیم باشی رفته و
بسیه استاده اعلی حضرت فرمودند این قوطی را بیک سرش را باز کن و جو با است اثر ابو زید اعظم و سایر وزرا
و سایر وزراء و بعد پیام امناء بهر یک یک از تقسیم کن حکیم باشی حسب الامر بهر یک داده یکی حجت خود را
بلعیدند شاه تا قی فرمود حاضرین کا نقاشی فی سجده سامت و ساکت استاده بودند اعلی حضرت بعد از
فرد خود میفرمودند که ایانگیری در بشره آنها استنباط میشود یا نه پس از ساعتی یکی سر بلند کرده و صحبت از یک
اروپا و توپ گروپ و از کشیدن چروست و خرمون بسکوت در میان آمد اعلی حضرت بهایونی بهم
شرحی از کج نوشتن راست گفتن و از نوشتن مطالب پولیکی آنها میفرمودند و از مطالب مطلق نیز
استفسار میکردند و حقار بهر یک علی قدر استحضار جواب عرض نمودند کم کم درین صحبت اثر و اظهار شد که
کرد و وزیر خزان که آن زمان بی حس و حرکت مثل قالب بی روح استاده بود و زبانش مفتوح گردید
سری تکان میداد و عرض میکرد بهر یک بهر یک چون مشا را به همین بود و از قدیم هم در باطن خلیل و ابرو
از نموده می تابیدند و اضطراب و اشت عیون حاضر بطرف او ناظر بودند اینم مزید بر علتش
کرد و نقاشی نمود که شخص بلند بالا و لاغر و ترک بود رنگش پریده و عرقش جاری گردید سپس از آن در
داخله و وزیر خارجه همستی از نشی فرموده همستی کردند اجازه فرستادند سایر حاضرین هم ناظر و
منظور میکردند غیر از وزیر اعظم که با وجود کبر سن بر محنت و سختی معروف و حالش سیمانه بود و اول

سایرین را دیده ملاحظه همسری آنها را نموده زیر لب تسمیم نمود و خداوند اعلم است شاه که حال چاکران درگاه را دیدند همه را مرخص فرمودند و بمیرزا احمدی حکیم باشی امر نمودند که احوال جنوبات را مشخص نموده از وضع و حال آنها را همانند اطلاع بدهد. روز کار غدار بجام حکیم مکار آمد که حرفت خود را از کار بدیندازد و معلوم است کار خصم در این مواقع عیسیت البته طوری ترتیب میداد و او نموده میگفت که دیگر چه خبر داری بستان اول دوی فزنی نشوند و جز فراموش شدن کان محسوب کرد حکیم که بعد از مرخصی مراد وکیل حال را بیان نمود از بیاضی و خوشحالی خوداری نداشت مگر رمل داشت بگوید غالب شدم. حاجی فایق آدم حاجی این کافر تصور نماید که ما احمق استیم ولی سن باو حالی خواهیم کرد که ایرانی چه چیز است این سکه گیس که تواند سلطان تبت را طین نسخه بداد. خبر بد البته باید مثال سن این کار را بکنند چنانچه آباد و جدید و کرده ما هم باید ملاحظه کنیم کی با اعتدالی است به اعتراضات جدید او داریم همان بهای تکیه آباد و جدید و راحت داد همان محالجات ما را هم صحت میدهد (مترجم) اگر من بجای حاجی بابا بودم بودم میگویم که همان سبب است که آنها را دور کردند (انچه لقمان و بوعلی سینا امر نموده ما هم همان طور را بنماییم پس از اتمام صحبت مرخص کرد که حال بروید و تند بفرمایید بخت رفع احترام و رسوخ حکیم فزنی کنید و چاره بجهت مخدولی او ننمایید.

فصل بیست و دوم پرسید حاجی بابا در امور خودش و کار از رسیدن

تاکنون بن بن حکیم باشی مقام افتاد و نگری بنود هم خوراک و مجلس بودم قلیان مخصوص او را می کشیدم اگر چه بعضی اوقات با او اگر او حشر داشتیم و با آنها هم هم غذا و هم قلیان میخورد ولی من ملاحظه کردم که این قسم زنده کی صرفه و نفع ندارد و این وجهی که سابق ذکر شد یک اشرفی بیشتر نبود آنکس هم بجهت تدبیر خود هم بود و قرینه فهمیدم که دیگر چنین اتفاقی هم نخواهد افتاد و لهذا خیال بودم که از خود او استعاضی نمایم باین ملاحظه وقتی که تعریف از فایق آمدن حکیم فزنی میکرد و موقعی بود منو استیم که از تکالیف خود شرح دهم و از رفعت مه قبی بود که از خدمت شاه مراجعت کرده بود و از قرار مذاکره خودش اظهار التفات از شاه شنیده بود شاه همیشه شش ساعت مرا بر منته کار حوض نگاه میداشتند هر روز بیشتر از دو ساعت نشد و من نمی توانم شرح مرحمت های شاه را بیان کنم فحش زیاد و حکیم فزنی دادند و تحقیر فی حساب از بند فرمودند و دیگر در حضور جمعی با بصره میفرمودند که حکیم فزنی لایق کفش بر داری من نیست پس از آن که کرد و دندو میر شکار دو عدد دفاخته که قوشش های خود اعلم است گرفته بودند بجهت من بیاورد این هم یک نوع

سفر ناز می هسته + شام محض دل خوشی او کفتم + بد + شاد و رست فرموده * - امروز کسی در ایران بقال شام
خوشحال شاه + که چنین حکیم دارد + حکیم فرنگی چه خبر هست که تواند از دوا و جادویت بارو + اگر آنها میخواستند
طایفه با یکدیگر و علی حاصل کنند + باید خدمت حکیم باشی و حق باشند * - این حرف من + اسباب
شده و بشا نشسته او کردی در قفسان را از لب خودش بر دوشسته بین قمار فک کرده بپایش پاتا مید و دستی
بریشش بالید من بیان را گرفته کفتم بشاه الله منم از احترام و ترقی شاکس می دارم + من چه سکی هستم + من چیز
نیتیم حکایت من همان حکایت کل و کل است که کشیخ سعدی فرموده * - کلی خوشبوی در حاکم رود
رسید از دست محب بی بدتم + بدو کفتم که مشکلی یا چیزی * - که از بوی الی آویز تو شتم + بختنا من کل
یا چیز بودم * - و لیکن نه فی با کل نشتم * - کمال بهم نشین برین اثر کرد + و گرنه من همان خاکم که شتم -
بعد از تمام شعر آبی کشیدم حکیم باشی گفت چرا و لنگی با که در جنگی + برای چه می لنگی + محمد و آبی کشیدم و
کفتم یک حکایت تعریف میکنم خودتان تصدیق کنید + یک وقت یک سگی بود + رفتار و کردارش +
و میکل و تر کشیش مثل کرک بظنری آمد + کرک با سگ را در و سسته خودشان بودند غذا و آب کوشتن
و آب هم مثل آنها میکرد و منتظر تمام حرکاتش مثل کرک بود و همان بام گاه گاهی داخل سگ احمی آمد
و با سگ با محبت میشد لکن خورده خورده سگ باغیدند که با کرک با هم رفتار داشت و از او دوری کردند
از آن طرف کرک با لطفش شدند که این سگ است از آنجته از او منتظر شدند و نخواهند که در دست خودشان
باشد بهین سبب از یاد مانده بد دست هم نرسیده مفلوک کردید + چند روزی که گذشت وقت بزی
تحلیل رفت بر نحو و حتم کرد که با باید در جوقه سگ با باشد یا در دست کرک با رستم عاشق نیست با یکدیگر و در
یا ز جانان یا ز جان با نیست دلیر داشتن * - حکایت من نظیر همان سگ است شام پیش خود می نشاند از
خان نعمت می چشاند قلیان لطف میکند از افتخارشش دو د از سرم بالا میرود با من صحبت می نماید میدارد
مشوره میکنی در از حضور رفقا و دوستان احترام میکند تمام این چیز برای من چه فائده دارد متوجه
مثل کی از نوکرهای شاکس منم که بی جیره و مواجب باشد چیزی عاید نمیشود + استعدا دارم که مواجب
را با خدمتی که لایق میدارند مقرر فرمائید + حکیم باشی در کمال تعجب گفت - حقیقت مواجب میخواستی +
همیشه وقت من بکسی مواجب نمیدادم + نوکرهای من هر چه می توانستند از مرا میگیرند + شام هم همان کار را
کنند پس و مانده هزار و شام هم میخورند و سالی هم بکرتبه در عید نوروز یک کعبه به آنها میدهم * -
دیگر آنها چه از من میخواهند + هر فک که به اینجا رسید + در این اثنا یکی از شاطرائی شامی از در و در
کرد یک سینی نقره بدتش بود و در سینی یک جفت فاخته گذارده شده بود شاطر بجا حکیم

عرض کرد که این فاخته با شاه بخت شمار هست کرده اند و سبک آداب منجوسی سنی فاخته را حکیم داد حکیم
جابر بنو سبسته و سینی را گرفته بپوشه خود گذارد و بدو آواز بلند گفت گفتات شاه کم نشود و دوشش زیاده کرد و
عمرش پانزده با و پس از آن شاه طرب را نزد یکسوخو است و بیخ قرانی به او داد و مت را به با کمال بی ادبی
قران را دور انداخت حکیم بکتوان بخت او فرستاد و او را هم پس داد و قدری دیگر بر او افزود و آنرا هم قبول نمود
تا آخر الامر حکیم لشم که همان به خزر اشل شد و مجبوراً بختو مان تسلیم نمود این واقعه نامافق عیشش را منقش و
نقاشش را بنحس نمود حکیم در عالم هیچ خلقی انقدر الفاظ را یکبار به زبان جاری کرد که اگر خبر تو ایش شاه
میرسد به باب اشکالش می کرد و بختی که می گفت - انعام - حقیقت انعام کاشکی این انعام را بخت آخرت کذا
بود - انقدر حق القدم نکر شاه - لعنت خدا بر این بخت و دستگاه - نوکر شاه انقدر بطبع - نوکر شاه
انقدر بی حیا - از همه بدتر این است که هر چه بخواهند باید داد - از همه جیه کدشته تر اگر اتفاق افتاد و شاه وقت
بغضب در آیند و بفرمایند که فلان کس را خوب بزنید بیک بی رحمی میزنند که گویا پدر کشته شد که دارد بخت
آب سبزه دست گفته اند که انعام در بخت شاه و آتش کاه و قرص ماه نباید کرد زیرا که این هر سه به اندک زمانی زایل
میکرد و سبزه خلاصه دود دل خود را که به الفاظ کرمی خالی کرد و بهر افتخار که این گونه چهار است هیچ سود
وقتی که بخیاال خوب و فلک افتاد از خیال بختو مان صرف نظر نمود - من سبکست نشسته در این خیال بودم
که در این موقع دیگر صحبت من مناسب نذر و در موقع دیگر عنوان خواهم کردم - و این بختیالات بودم
که گویا کسی من گفت حالا دست از لقمان الزمان بردار تا بموقع خودش حاکم هیچ خیال کن که هنوز بیک
و نگر کی اگر چه صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارو ...

فصل بیست و دوم منبر جبر شدن حاجی بابا از اهل بیطحا گذاردن عیارین

حقیقت من در اینجا آمد و شد میکردم ولی رضایت نداشتم و بلکه ترقی آید بودم ولی امید واری از انهم نبود
بهین خیالات تا مدتی تیغ عمر میکردم و قنایا مایل نبودم که فن طبابت پیشه کنم زیرا که جمعی میکردند جیران و
سرگردان بودند چند کار هست دست بگردن هم میبندند و از همه آنها نفرت داشتم از مرده شوار و روضه خوان
فاخته خوان بر از اخوند سقر تا بوت کش قبر کن طبیب همه با یکدیگر دست نخورست دارند و همیشه علی اصباح من
اچمد و قل هو الله سبحه یا حمات یا حمات میکردند یا اینکه یا مریض یا مریض میخواهند - بحاصل اعتقادی
هم به آنها نیکو دم و زار را گرفته اند بیکدم حقیقت اگر اتفاق تازه بخت من واقع نشد بود چندان در غا
اچمد موس + موس نمیکردم ولی وقته دیگر در خانه خود حکیم باشی از بی دخلی چهره کنود مراد خانه خواب

او پانصد نو و هجدهمین کسب شد چنان برین استیلا یافته بود که از تمام خیالات دیگر دور افتاده غلام آنها
 شده بودم و چنان شوق شدیدی برین غالب شده بود که من پیش خودم میگفتم مجنون معروفه بمان
 اعلا و یوانگی یقیناً به اندازه من مفتون نشده بود * با وجود این همه تفحص و دیگر لازم نیست که بگویم گرفتار
 محبت عشق بودم مطلقاً که کندگان محترم بقرینه خواهمد فحید و محفل سبب که بعضی بهم گرفتار بوده باشند
 در هر صورت شاید از دل من بی خبر نیستند * عشق شاه را بنده می کند * عشق مرده را زنده می کند *
 و اتفاق در محبت و با ده گشتان جرم و دوست شاهواران مصاف الفت و جان نشانان طریق ظلت الهه
 واقف و آگاه اند که هر کس از این راه رفته بچاه رخندان افتاده و هر کس این میدان را دیده به تیر مشرق و تیغ
 ابرو گشته شده و هر کس خیال خال و اندام قدیم زده به بلای کندگی و مبتلا گردیده و کوه فکر عشق را غیش و به نظم و
 سحر بر کرده * و حد و حصر عشق را نمیشود بشرح و بسط اقرار نمود و سپس بهترین است که عطف نشان بجانب
 گذشت شود که بجهت مطلقاً که کندگان محترم اسباب صدمه نباشد * موهوم بهار گذشته فضل ایشان
 رسید حرارتش تقوی مردم ما شرک دید مجبور در میان مردم افتاد و هر کس بختی شوقی نفس به اجائی را از
 خانه بیرون انتخاب میکرد * چون من میل بعبادت همقطاران نداشتم خواستم که نسبت با آنها در کجای
 رخت خواب خود را بر آشفته روی بام خانه افراشتم و فرش با و طبّاخ اقامه کی و یکجای تختانی گذران
 داشتند هاجها مانند ویش بام مذکور شرف به اندرون آقا بود و در طرف اندرونی بی بی و کلفت آقا
 منزل داشتند طرف اندرونی من بود و در اطاق با سمت حیات خانه باز میشد در وسط خانه باغچه گلکاری
 بود کل سرخ و یاسمین و سفید و نارغرسس شده بود و در وسط باغچه تخت خواب گذارده شده و روی آن
 فرش انداخته بجهت موسیقی اهل خانه روی آن تخت می خوابیدند من از پشت بام دیدم که چند نفری از امانت عثمان
 رای در حیات خانه نشسته اند و با بیس چوبه متعلّی آنها نشستم * هر و اگر هم میدیدم و بچسب نبودند و بفرمان
 نبودم که دو مرتبه صورت آنها را بچشم خریداری نگاه کنم زیرا که اگر مرا میدیدند به چشم می بینیدند و البته الفا
 کریم میگفتند که عذر آگاه بصورت ماه میخورد کند * اتفاقاً یک وقت بعد از غروب آفتاب من بخدمت
 درشت گردان رخت خواب پریشان بام رفتم بصورت ماهی بنظر من آمد خواب که در شاخه کردم دیدم در مقابل
 پیش بام که دیواری بود مخروبه در پیلوی پشت بام آن کینه که در ریه نشسته و تپا کو تو روی کند و برگ نامی
 نه خشکیده از انار علیهم السلام میگردد و اتفاقاً در شور مشغول و خوش جوانی جا در سیاه پیش از سرش پس افتاد و مشغول
 کار بود اگر چه کیسوان سیاه پیش روی چون ماهش را حاکم زده بود * معجزه انقدره املح و پشت که قلب
 سیاه را بجانب نو و بختیاند به دیدم خریداری خوبه نگاه نمود و صورت ماه و در ارجح آن که آه کشیدم *

صورتش مثل لعل بدیشان میدرخشید چشم چنان جلوه نمود که بی تاب گردیدم قدری بهوش آمده خوشگوار
گردیدم دیدم کیونش چون شک مطهر پیشانیش مثل قمر بر دیش چون شمشیر بر کانش چون خنجر و تیر چشمش زکیم
رخسارش دل بر لبش چون قوس و رخسارش چون ماه و دستش مثل حور و دستش مثل بلور و بر آستان از خون
عاشقان دلخوشه چنان ده پستانش چون لیمو شکمش سفید و بی موبود خلاصه در حالت تماشا سیر فرمودم و سر
بالا کرده چشم خطایش بمن خطا کار افتاده رسیدن گرفت و نظام چار در خود را بر کشید دنیا بچشم تیره کرد دیدم
و انشمن سیدل بر لیل شد لکن دست که بچشم خود بالیدم دیدم طوری چادر را بر کشیده که از گوشه آن بکوش
چشم از محبت یا چشم تیواند گاه بجال تیار من کند ولی چشم من گویا پاره و خسته شده بود بهمان حالت مشغله
لب در یار کشوده گفت + چرا این نگاه می کنی * کن که گناه است کفتم دیده از دیدار خوان بر گرفتگی شکل
ترا بجان امام حسین از من روگردان در عشق گناه نیست * حکم چشم مخمور است مرا خواب کرده تعلل نمود
جگر مرا در آتش انداخته در سوز و کدز است از هیبت دهنم با شما همراز است بجان مادر یکدیگر را تو لدر ده بکار تا
نگاه حسرت کنم و از کار خالق حیرت نیام + صمدی نازکش جواب داد + چرا این خویش را می کنی در صورت
میدانی که اگر زن صورتش را نشان می نمود به کنا عظیم است شاید من نیستید + برادر + دشمن هر من
نیتید گذشته از آن نمیدانم شما کیستید + حجابت میکشی این طور بدختر + حرف میزنی + چنانذاری کفتم
دل داو + را ملامت کردن چه سود دارد + می باید این نصیحت کردن بدل استنمان شمر اگر شنید دست
انچه چادر کشید الوقت خوشحال شده نظر بجال بی مثال او میکردم حقیقت دیدم که چشمش مثل چشم آهوی خطا
سیاه است مژگان چون خنجر و تیر او با سر مرا میخیزد بکین در باقی است ابروی کانش با تیر داغ بهم بسته
در من کشش چون تیک شکر بود وسط زرخش چالی و پهلوش بقدرت کامله خالی بود موای مخدش بی نظیر
و شیر کمر مثل شب سیاه پشت ماه آویزان بود و مختصر از حسن او مات بودم چنانچه من در کتاب شعر
خوانده بودم آنوقت معنی شمشاد و لوطی در بای خوشتر از آن شکر افشان رفتم چنان بنظم جلوه کرد
که هر چه نگاه میکردم خسته نمیشدم حالتی طوری شد که بروی دیوار بروم و از راه بغل بکرم اشتیاق بچشم
طوری شدت کرد که بخمال خود بر خیزم که یک مرتبه صمدی زینب + زینب بلند شد و داد و فریاد بجهان آسم
گفته میشد این صدار که قهجو پشید فوراً در جا حرکت کرد * ولی چشمهای من بجای او میخ دو دو بود
نقطه بودم که بگم حاجت نماید ولی اثری نداشت بود و کوستهایم را فرا کرده که آوازی از و بشنوم آنهم نبود
چیز کمی شنیدم همان صمدی گریح اولی بود که پشید و چشم باین ان میفرید و میگید و این صدار
عیال حکیم باشی بود که آن قرار ندکور زنی باین طور نمیشود که شود هر خود را باین قسم مطیع نمایم

سوره

بدست زمانی که عالم بر این متوال در انتظار گذشت مایه سانه رنقم در رخت خواب، ولی خواب کجا می گنج
 این شعر برانم بود + کو خواب که در چشم ما می آید شب + جزیره که مکان تو بود آب گرفت -
 در خیال محال وقت نمیکند ایندم که دو مرتبه صدای نغمه خیال حکیم بلند شد و میخواست زینب را بگوید
 میروی + چرا امشب نمیخوابی + من صدای خواب در یای او را شنیدم ولی فهمیدم که او کیست طوی
 نکشید و دیدم خودش به پشت بام آمد و لم شای چیدن نهاد میخواستم که نیر دیوار حائل جستن کنم دیدم سبلی
 بجهت جمع کردن تبا که آورده میخواست بر برد تا کور را در سبک گذارده به رخت حرکت کرد و به پشت بام رفت و فرود
 شب همین جا وعده من و شما + این حرفه مثل تیر به عضای من چنان تاثیر محبت کرد که بخود شده گفتم
 از خم شمشیر ابلج ز سر غش فریفت + کشتن او را از ان کم سیراحت بگذاری - خلاصه از ذکر و فکر آن
 ماه رو چنان بیخوش گردیدم که صبح روز دیگر از تازت آفتاب بیدار شدم

فصل بیستم در بیان خواب و بیداری و شرح حال گفتن و بیداری بابا

کلیه حرارت قیاس از خواب بیدار شدم + چشم خود را قیاس مالیه نمودم را آشفته عشق دیدم فهمیدم که
 این حالت را باید فهمید + امشب معلوم خواهد شد که این کیست و چه کاره است اگر کسی است که متعلق بخود
 حکیم می باشد باید با و حالتی کرد که بهتر تو به در خانه خود نماید والا خانه خراب خواهد شد و ملا خطه عروسی را که گروم
 دیدم که چیزی است غیر ممکن است کسی من را نخواهد داد چه حال امر و من مقتضی خریدن یکستان
 هم نیست تا چه که بخارج عروسی برسد انشاء الله می خواهم که چند شاهی بتوانم جمع و انداخته کنم ولی حال
 عشق بازی میکنم بخدا زجر میبخش بگردن حکیم باشد + آنوقت بهمان خیالات برخواستم و بدقت تمام لباس
 پوشیدم و خودم را سانه تا بقی بسوزانف خودم شانه و به شال کرم جو زده کردم کلاه هم را هم گنج گفتم
 بعد از آن رخت خواب خود را پیچیده آوردم و اطلاق تو کردم انداختم از خانه بخمال رفتن تمام و تر و تازه شدن
 بیرون رفتم که بجهت وعده امشب پاک و پاکیزه باشم لهذا به حمام رفتم و در اینجا مدتی نشستم و غزل خوان
 خودم را مشغول کردم بعد از حمام هم به بدن اراده کاری کردم و شام خودم را از راه روز فراق خواب نمودم
 وصال در رسیدن قدر منظر نشستم که شام خورده شود و به بنانه در دسره زود تر از من شب بخت خودم
 از بختی من آن شب را حکیم زیاده تر از شب به اراده شاه توقف کرد و تا وقتی که او شام نخورد و نه مجمع
 خوردن ممکن نبود که بتوانم بجهت خواب بروم آنوقت مقرر به روبرو نمودم و منظر بودم که قمری نورانی
 گردید و ماه در آمد آنوقت بخمال ماه رو رخت خواب خود را زینب بر گرفته به پشت بام رفتم جای خود را

کیست همان

بجمله انداختم و با پیش قلب چشم بدو شکسته دوختم و متصل نگاه میکردم که بلکه علامتی از آن ماه در حق بنده
ولی چه بگویم که اید آثار می ندیدم بلکه خوب که ملاحظه کردم فهمیدم که تنها کوهی است چند ذریع
آن طرف افتاده مثل اینکه کاریز آن تمام گذاشته باشد چشمم با مراف بود یک دو مرتبه نیم سرفه کردم
صدائی شنیدم غیر از صدای زن حکیم باشی دیگر هیچ چیز معلوم نبود مثل اینکه کسی دعا کند و حق میرد و
میداد ولی معلوم نبود که چه میگوید اگر چه صدایش دوار را هم سوراخ میکرد ولی من نمی فهمیدم که مرادش چیست
چشم و گوشم بدو دوار بود و این اثنا صدای سنگوچه حکیم بلند تر شد خوب گوش دادم دیدم در عین گوش
و خروش کسی می گوید تو حرف کار داشتی من مینویسم دختر شیطان کی بتو گفت حمام برو
کی بتو گفت امام زاده برو * هیچ خیال می کنی من کینه تو هستم * تو باید بخردش بروی * من کارخانه
بکنم * چرا کار خودت را تمام نکردی * تو نباید نان بخوری * نباید آب بخوری * اما کار خودت را
تمام کنی * و خواب هم نباید بخوابی * نه و نه و نه کار خودت * اگر کار تمام نکردی یا این بیای و الله به
نقد و خوب به پاست میزنم که ناخواناست بزد * در این اثنا دیدم که جلدی شش و ش آمدن مجبور می آید
خوب نگاه کردم دیدم خودش است که بظلم هر کدر بهلوی تناکو آمد * وعده وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیز تر کرد * از شدت محبتش بی تاب شدم چون دو دقیقه بیشتر امید آمدن و دیدن صورت
ارزاند شتم شکر خدا را بجا آوردم * به * محبت عجب چیزی است * پیش خود خیال میکردم *
چه طور انسان را شعور و تدبیر میدهد * چگونه تاثیر می بخشد * تعجب بودم که چگونه استادی کج
داده که ملاقات محرمانه بدخواه خود نماید * در صورتیکه به بهانه کار دیگر ترسی از خواستن و صدا
کردن اینها ندانسته باشد * مشارالیه را دید * ولی هیچ گفت تا اینکه آنها خوب بخواب روند
بعد از آنکه آنها آرام گرفتند و صدا و ندا فنا و محبوبه بطرف من آمد در اینجا مطالعه کنندگان تقدیر نمایند
که تقدیر و دل من نشو و بود * آه * محبت چه چیز است شاید محبت او را بوجد آورده بود و الا کسی
به او اسرار آمدن نمی گرد پس از آمدن و نشستن چون جان شیرین در سر گرفتش بودشش به شدش چشم
خود را بکیشش خوب که ملاحظه شدم معلوم شد که مشارالیه دختر یکی از کدخدایان کر و است * که در وقت
لطف و لبت او کبر پدرش ریش آورده و او را با مال با اموال و کل و زمره غارت کرده اند و خود او را هم
حاکم حبس نموده اند چنانچه خودش وعده داد که بعد از کفایت کن مشارالیه سبب آن واقع بدست
حاکم مینویسند و ده بود * پس از آنکه حرارت محبت اولی و در آب و صلت قدری تقوی نمودیم و با
یکدیگر مالا سر شدیم پشته خندش را کشود و از بودن در خانه حکیم انظار و لنگی زیادی نمود * بعد از

من پرسید تا شنیدید این ضعیفه لاند مهربانی دین من چه میگفت. همین طور همیشه با من رفتار میکنند همیشه
 من قش میزد. * در خانه اینها من از سک کمتر شده ام * همه اهل خانه من سرزنش میدهند و بچه
 نزدیک من نمی آید. * دیگر حکم آب شده. * جو نم تحلیل رفته. * چرا من میکنم بچه شیطان. * من که دهم
 که دزدی هستم. * منم است هرگز از شیطان قیرسد. * کی از شیطان نمی رسد. * لکن بچه شیطان قیر
 به رخ بد اگر قیر استم او را در کهستان گیر بیاورم. * معلومش میشد که دختر که در چه جوره. * حرفها
 او را می شنیدم و می میگفتم که هر طور هست او را قتل بدهم میگفتم تا لکن خیلی بخود میچ تا وقتیکه موقع تلاقی
 برسد مشارالیه امید می بود که بافتن و خجالت خود داشت می گفت چه طور میشد بجهت تنگی سبی مو طلب من
 مستند که اگر منم استم از این باو طاق یا باو طاق دیگر بروم بی اطلاع خانم نمی توانم بروم. * مطلب این
 که خود حکم از نواده پستی بود شاه که با وسر اتفاقی اندکیزی در حرم داشت بسبب حرکات زشتش
 کنیز را به حکم دادند و این ضعیفه غیر از بد مزاجی و افاده جنب جازای دیگر داشت و همیشه همان افاده شکر
 در حرم شاه بودم بخاطر میکند و شوهر خود و شش را مثل خاک یا تصور نمیداد و او را طوری میطبخ خود نموده که
 زیاد از اندازه اطاعت میکند جرئت ندارد که بی اجازه ضعیفه بنشیند و اتفاقا اجازه جلوس به او میداد
 و نقد حسادت دارد که همه کنیزهای خانه بدمن است. * ولی خود حکم خیلی با الهوس است و بجهت رتبه و
 مرتبه خود و شوهرش است و طبعش هم مایل به زلف است و از بی شوری غافل از او و اگر کنیزهای خانه
 خودش هست بعد گفت که خصوصه من مطیع نظر او هستم ولی بلا حظه رشک و حسد زشت جرئت نگاه کردن
 و حرف زدن با من ندارد. * در خانه تدبیر و تدار که جاسوسی به انواع مختلف دارد. * و وقتیکه خانم میخواهد
 به حمام یا مسجدی برویش از وقت تدبیر تفرقه کردن کنیزها را با سبب وقت و جابجایی نماید
 مثل اینکه تدار که عروسی می بندد. * بجهت هر کس کاری حق می کند و جانی و امیدارد. * تا وقتیکه من بادم
 می آید یک بچه از قوم خویش من این اندرون زانیده اند من متعجب شدم از شرح بیانات زیب
 در باب خانم حکم شتیاق من بشینان بیشتر میشد دل به او داده گوش میکردم. * تا قی نموده گفت غیر
 از خود خانم هیچ نفر کنیز مستقیم من نمی گیرم و اگر بی است. * اسم دیگری. * نور جهان. * که بمبای است
 فاطمه هم لطیف است. * لیلای هم گیس سفید خانه می باشد. * کار من پیش خدای است و خانم مرا این اسمها
 میکند من موافق قیام و قنوه خانم هستم. * سفره می اندازم و بر میدارم. * همراهش حمام میروم لکن
 از تنش بیرون نمی آورم و می پوشانم. * رختها تماشا می رانم و خشک میکنم بجا که می گویم. * جلوس است
 بسینه می اسپرسم. * شیرین کنیز که کر جید. * اسدوق در است رخت و لباس آقا و بی بی و سایر اهل خانه

دست اوست تمام قوز دار و بگذار خانه بعهده اوست آذوقه خانه از قبیل حیوانات بقولات
طه و فاست فقره و مس کلیه سپرده اوست مخارج خانه و نکاح و هدیه بول و بدهیم با اوست مختصر
هر چه قیمتی و غیر قیمتی لازمات خانه داری را او متعهد است نور جان که گنیزه سیاه بمباسبی است
کار فرشی را در دفرش میکند جمع نماید خاک روده میکشد جار و آب پاشی می کند لکس طبخ
قوز دار بگذار نماید پاؤکی میکند پیغام می آرد و می برد تو دست همه است ولی اسمش مطابق این مصرع
میباشد - بر عکس نهند نام زنگی کافور - و آله ایلیای بر زن مشار الیه پرستداری از ما میکند و
آندرون آمد و شد و کار برون را هم می کند از جانب خانم در اندرون ما می رود و از جانب
اقا جاسوسی می کند حال این است در واقع اما با اصطلاح منطقی ما و حکما حواش همه او هم که آن بیروت
در راجت باشد - بعد گفت - را ز دل با تو گفتیم هوس است * من گفته جان غریب بخون دل شفقتم بیوت
مجدد گفت من با کجفرو دیگر دوست قلبی شدیم دیگران را * دشمن جانی نمیده خواستیم آنها خارج کنیم
فی الحال با کنیزک که حتی بهرستم چه که چند وقت قبل قدری بی لطفی از خانم دیده در صدود عا و طلسم برآید
اتفاقا طلسمی از درویشی گرفت آن روز گذشت و روز دیگر خانم سر اتفاقی آمده به او ار خالق فی العام دا
من که این چیز را دیدم حسم بجوش آمده خارج بکلم رفت موقع بیت آورده از درویش مذکور طلسمی گرفت
که زود شوهر خوبی کنم اتفاقا عصر همان روز شمار در پشت بام دیدم فهمیدم که بخت گشایشم این باشد
اسباب تقارین و شیرین شده و ما با یکدیگر محل نمیکذاریم بی اعتنائی میکنیم حال دشمن یکدیگر شده ایم فتنه است
که با یکدیگر ششستنی کنیم و حالا میان من و نور جان خیلی گرم است و به تخریب من پیش خانم از حرفم میگوید
مثلا چند روز قبل از این با قلا با از اندرون شاه بجهت خانم تعارف آوردند و شش متقدری از آن شیرینی
خورد و ما متفقا گفته که نقض شیرین است که سر ظرف را باز کند آشته خانم از غیظی که داشت پای او را فلک
گذشت و چوب زیادی به آوزد جام آب خور خانم را من شکستم اتفاقا آنهم بگردن شیرین افتاد و بخور
شد که جام و دیگر تاؤن * بد بدن بقرن دارم که آنهم در صد دافیت من است چرا که با لیلای خیلی خوش
میکند و لیلایم که این روزها محرم را ز خانم است من حقیقا میکنم و چیزی از دست او بخورم می ترسم هر چیز
خور بکند * یعنی زهر بد بد * طاهر همان طور سابق با من رفتار میکند * و این طویر هم دشمنی باشد
که زهر خوراندن برسد * ولی این گونه حقیقا در تمام خانه هست * یکدیگر اتفاق شد که ما با هم جنگ کردیم
و بهشت و لکد رسید اقامت بیشتر از این جاتخ شد که نف من انداخت * و گفت لعنت بر شیطان * شما
میدانید که من کرد زیدی این حرف بد است من بر کتتم هر چه از دهنم درآمد به او گفتم و اسناد بدو دادم

و با و چسبیدم کس باش را که رفتم کشیدم که بپیش از ریشه کند شد لیل آمد ما را از هم سو اگر دانهم خند تا شنبه
انقدر رفت و علامت بهم کردیم که طلق هر دو تا مون خشک شد (اصطلاح این است ولی مربوط نیست)
پس از آن جنگ قدری شور و خصب من کم شده ولی دشمنی او کسر کرده به جهت آنکه هر وقت موقع بدست میاید
یک حرکت زشتی می کند * خلاصه زینب تا نزدیک صبح مرا بجنبش های شیرین و الفاظ و لفریب خود مشغول
نموده صدی ماؤن که کند شد زینب سر پائین و قرار و مدار ملاقات را نهاد که بواقع مناسب منحصا جستم
و آخر تفر کردید که هر وقت موقع شود بروید و خود را روی درخت چیات خانه بختبر علامت میداد * درخت
صحن خانه مقابل من دل ویرانه بود و هر شبی که آن علامت سر درخت نبود سر پائین من در علامت بود *

فصل بیست و پنجم ملاقات ثانوی زینب

و خوشحال بودن حاجی بابا * آن روز را بفرست و خوشی بفرق او سر بردم و عصرش به شوق و بطریق معمولی
بام رفتم که لگه علامت مهمو در این نیم چیزی بنظر نیاید ملاحظه جای قبا که را که دم از آنم اناری نبود و تخمین و تکلیف
نشدیم که شاید صدی بشویم * صدی بحال حکیم باشی بهم که همیشه میفرید و چیزی میخواست نیاید صدی شادانها
من خوشم آمده بود * اتفاقا صدی طاق و طوق گفتش بگوئیم رسید بفرست کفتم که این صدی پاکشیدن
لیل پیر زن است و بغیر از آن علامتی نفخیدم که کسی در خانه باشد * از دو صدی عوغای تقاره خانه شاد
می شنیدم که هنگام غروب معمول است گاهی در آرزو گیر ما بلند بود کاهی * و آیم و دو مب دمل *
آن صدی که موقوف شد صدی قار قار مؤذنین از چهار طرف بلند کردید آن که آرام گرفت کم کم که میزد
پاس بان و آواز دلش بگوئیم رسید * بعد صدی کشیک می های ارک سموع کردید که تی از شدت
ایده آتاری از ایل خانه نبود حوصله از سر و صبر از کفم بیرون رفت متصل میگفتم * شب فراقی که دانند که تا صبح
مگر کسی که بزرگان عشق در بند است * * * * * بهم بخت ندیدن * * * * * به تر تا میرفت در فکر و اندیشه بودم که آیا چه واقع شده
باشد یا نه میگویم که اگر تمام رفته باشند تا اینوقت شب در حمام بخوابند * * * * * شاید کسی ناخوش شده *
شاید عروسی رفته اند * * * * * محفل است محفل متولد شده * * * * * یکس از دنیا رفته * * * * * حکیم تقصیر شده * * * * * چوب خور
در این خیالات نزد یک بر لاکت بودم که صدی در زدن شنیدم و باز شد صدی خوش خیش پای زیادی صدم
دور * * * * * و نه گردان زینا بگوئیم رسید و برین آن صدی ماضی نهر خانم هم جاری بود چند عدد چرخ از این طراظ
آوردند و بردند از روشنی چراغ معلوم شد که ممدودی نزن هستند من آنها چون چادر لبشان نبود یکی را دیدم
و شنیدم که زینب است آنوقت فطر بوم که روح دور شده بفرمایم خواهم که حقیقت مدنی طول کشیده بر ماهی

از بام برآمدند و در آن روز یک من رسانید و گفت مشیت موقوف نخواهد شد و اگر بیایم تمام کسی خواهد دید لهذا
وقت دیگر خود را نزد اسبم رسانید بطور اجل گفت که خانم در ارگت بدیدن همشیر خود رفته بود چه که
مشارالیهان بقتل او خوش شده و فوراً مرده است * کویا کسی بر او زهر خوراند باشد تمام زنهای بیجهت عزرا
واری با خود برده بود و تا نظر آنجا بودیم و خانم تقدیر شیون کرد که بگویش گرفت لباس خود را پاره کرده * دلی
بطوریت که باز میشود لباس دیگر دوخت * فردا خواهر او را دفن می کنند و لازم است که او هم باز به اتفاق
خانم در خانقاه بروی مکن است که در این عزاداری چهار قصه بسیار می گیریم بیاید * و حلوئی هم بخورم و محبت
ماه و هفته از افق نظرم فرو رفت هنگام حرکت گفت تخیل است که فردا شب حاضر شوم ولی عادت همان
روند است به صبح که از خواب برخاستم دیدم زینب از پائین اشارت میکند که بیاتجب کردم از خوشوقتی
همشیر از سرم رفته که چه تدبیری کرده بهمان چالاک که زینب از دیوار بالایی آمد من پائین رفتم و خود را در من
خواند که رسانیدم خیال بر من غلبه نمود که اینجا جانی است که کسی جرئت جسارت ندارد و چگونه آمدیم در این
خیال است بی اختیار رفته به اندام افتاد لکن قلب خود را به خنده مکن و چهره ماه معین جادو کرد و گریب خود
فوت دادم بخوبی مجز و گفت حاجی * بیامیش * ابد آخوف کن * در اینجا غیر از زینب کسی نیست
الشاء اند سخت مانوب است تمام امر و زار با هم منیم * من گفتم * چه عجزه کرده * و این طور بسیار
فرسهم آورده * خانم کجاست * زنهای کجا رفتند * در صورت بنودن آنها * از دست حکیم چه
تور جان بدر بریم و در مرتبه گفت * ترس القدر * تمام در را بسته ام * اگر کسی بیاید تا من میروم در
باز کنم * شما وقت دارید که خودتان را جانی بنهان کنید ترسی از آمدن کسی نیست * بیجهت آنکه تمام زنهای
برای دفن رفته اند * و از بابت خود حکیم * در این موقع بی بی * بیشتر خیال او هست و جرئت ندارد
که از یک فرسخی خانه عبور کند * شما باید بدانید که سخت مانند است و شمار در حیرت و بیست می بینیم
و قیاس که باید کرد یادیم یقین دارم ساعت خوبی بود که تمام کارها بر وفق مراد میشود * دیگر اینکه گفتند
که رجبیه بخاتم حالی کرده که کیلا عزاکیر صیح است فوج گری و ما هم گیر بر خوب میداند و از طفولیت در همین
شغل بوده و در این موقع وجود او لازم است از بیجهت او باید سسمره برد چرا که من کردم و در سواست ایراز
نمیدانم بیجهت من بخوری نشد و غیر از آنکه یک چارقد یا دستمال سیاهی بدستم می آید از بیجهت مراد خانه گذشتند
که آن فاده را در لیب من ببر و تمام زنهای کساعت بیشتر بخانه مرحومه رفتند من خودم را به کج غلغی زدم
و بهانه و تشکی نمودم که چرا لیلای بعضی من میرود لکن بکشد خدا اسباب عیش ما را فراهم آید و آمده حال
که چنین اسباب فراهم آمده * بیاتاکل برشتانیم می در ساغرا ندانیم به باط کهنه بر چنین طرح خود را ندانیم *

سرفش را که تمام کرده برخواست بطبع رفت که چیزی بجهت نداشتی در سینی بگذار و برای من بیاورد
جان عزیزم که از من جدا شدی بجهت تماشای چیزی یا اینکه جوانهای عذب ندیده اند برخواستم * اول به اطاق
خانم رفتم درهای اطاق خانم که نسبت با بچه باز میشد همه آئینه دار بود و کوشه و طاق محل نشین خانم بود
در آنجا تخت کلفتی گذارده شده بود بالای آن تختی بزرگی گذارده رویش پارچه زری کشیده بودند دو طرفش
دو گنبد رسته دار و نیمه بود و روی سنگا پارچه مل نازکی کشیده بودند نزدیک این نشین آئینه بزرگ نقاشی
شده بود پهلوی آن آئینه جعبه و زک از قبیل سرمه سرخاب سفیداب طیحه و غیره گذارده بودند مخصوصه
سرخاب یعنی یک جفت بازو بند و یک عدد تو زلفی و چاق و قچی در آن جعبه بود یک ستار و یک طنبور هم
در کوشه اطاق بود درخت خواب او را هم در میفرش سفید و آبی رنگه سجده بالای اطاق گذارده بودند
صورتهای متعدد در آن قاب بدیوار آویخته شده بود یک کرسی بالای اطاق گذارده شده بود و روی آن
پارچه های رنگ و تنگ و جام بود در طاقچه چند شیشه شراب شیرازی بود سر یکی از آنها گلی گذارده شده بود
و معلوم بود که همان صبحی از آن شیشه کسی چیزی خورده است که در نوبه و غرا حواش بجا باشد در من زندهای غنیا
تواند بشیون وین بپا کند پیش خود گفتیم این حکم بدتر از خرا از خدا بخیر و طاهر از خیرات معتقد بود و باطن
از همه خیر مستحضر میشد * با هر شش چون کور کافور حل * و اندرون قهر خد عزوجل * پیغمبر
چندین خانه بی زار است در بر پیش را مسلمان پر سیر کار میاید * در درون این طور رفتار می کند *
از درون طعنه زنده بر بایرید * و در پیش شرم میدارد و بیزید * در بیرون فکر ساده است * و درون
مشغول باد * بپوشش شربت آلات در پیش مسکرات * عجب حکیم مژور خادعی است در این اطاق
که خوب تماشا کردم بر اطاق های دیگر که متعلق بنجده بود رفتم * و این اثنا زینب بیسی ضعیف قلبانی
بطور مهربانی بدست گرفته در اطاق خانم زمین نهاد دست محبت بگردن یکدیگر کرده اول از لب و نشین
با دام و شکر نداشتی کردم و بعد روی همان دو شک مذکور خانم نشستم غذائی دیگر بهتر از آن نبود
گفتم مائده بهشت همین است که این جور سرشت آورده غذائی با شقایبی پر از جلو که سفیدش مثل برف بود
بشقاب دیگر خورش مزعفر با قند و شکر آویخته بود * و در ظرف دیگر کباب شطربلیقه مخصوص در آن
بشیل دل عاشقان چیده گذارده بود از خربوزه صیفی قاش کرده او دلم پاش و از پیر و پیازش حکیم
در ترش بود و زرد آلو هم برش بود * کند ناگاه کاسه ماست هم پاش بود * بشقاب شیرینی دیگر
الظلام ظرفی از عمل هم آورده متحیر از لب شیرینش و دست بکیش بودم که چگونه باین طریقه العین این
چیز را حاضر نموده و اتفاق این نداشتن برای شاه خوب است بلب خدالش جواب داد خود را

براحت فمید از به نیت بر پرواز و خودت را مشغول ساز خانم شب گذشته گفته بود که برای صبح او غذائی حاضر کنند
 حسب الامر گردند صبح اراده اش بر پشت که در غدا خانه بخورد. اینها آما و ده بود به سیاه بخرم و عیش کنیم
 من مشغول ماو معین شده بصورت حور العین نگاه میکردم گاهی از دست لولیش کباب و گاهی از انگبین لبش
 آب میخوردم مختصر باندازه خوردم و باقی را بخت دیگران گذاردم بعد از آنکه دست خود را از شستیم و سینی غذا را
 پس کردیم طرف کباب و شیشه شراب را پیش کشیدم به آواز خوب و صوت مرغوب گفتیم
 ساقی بر خیز درده جام را به خاک بر سر کن غم ایام را که چه بدنامی است نزد عاشقان. اینمخوایم
 ننگ و نام را به تمام احکام شرعی را بیطرف گذاردم و بطرف روی چون کشتن او مخاطب گردیدم نظیر
 و سلاستی یکدیگر از غذا مسئلت نمودیم و جام میویدم من بمناسبت ظاهر حافظ را بادل شاد باده نمودم گفتیم
 الا ایها الساقی تو دانی در این لحظه که خرمی نیست در دانش ادراک شادمانی و هوسا در جهان جام
 اول گل عارضش و زلف و کاکش چنان دل مرثا بید کنی اختیار دستم بطرف تار دراز کردید تمام خبر نصیب
 و حش از قلب و سرم رفع شد صورتم را بعارض حبیب و ختم در عین وصال خیال فرشتی می سوختم خوب
 که نگاه بعارضش کردم من بی سودا و وقت معنی حروف الف با را فهمیدم تدبیر اند و عین و لام را از ابر
 چشم و دماغ او شناختم و حروف غین و های هوز و کاف کوفی را از باقی اعضایش دریافت کردم خلاص
 از ماضی بی خبر شدم و مستقبل را هم که نمیدانم در حالت غافل خیال فعل و استغفار زمان و ضمیر مضارع مشغول
 و مصروف بودم در فعل لازم شراب مفعول دست سفید و متعدی خال سیاه چال بخش گردیدم بعد از نیت
 نمودن ستاره و قائم صرف امر و نسی تار و چشمم طرف یار بود و جمع و تفریق زلفش را با مضرب تار ضرب میزدیم
 دستم که بر هیچ بالارسید طعنت ناف و کمر او شدم دیدم که حاصل حساب پهن و جزه لایحه انتی کردید و حس
 پریشان شد صرف نظر از حساب نمود بکتاب اشعار زباب و ذباب ظریف فار یا ب پر و ختم کاهی شعر لوری
 و فردوسی و قاضی را بجن عراقی و مجازی می سرودم بریز سا قیامدم می بسا غرا میکتیم و گاهی
 غزل حافظ سعدی را بر برگ هندی و کابی و زابل می نمودم مختصر کار بصیغه مبالغه و فعل التفضیل رسیدیم و
 معلوم کردید و در عین خوشحالی اشعار لایکه در حمام در وقت که گیسو شستن مشتری ما خوانده بودم مقدار
 زیادی از آنها میکتیم و مدتی هم در بوس کنار می سنخیم زینب بیچاره که آذخوش و خروش و قیل و قال خانم و
 کنیزهای بد مال چیزی دیگر ندیده و شنیده از کج این حال و احوال در وجد بود و ما هر دو بدخنی های خود مان را بکلی
 فراموش کردیم و بگویم بنا و مقصود حال کنیزی خود و درین بنگر خیال اسیری بودم کمان میکردیم که تمام خانه و پاس
 البیت مال خود مان است و همیشه این عیش مدام خواهد ماند این شعر را اشعا نمودم - دولت جان پردا صحبت کرد

خلوت بی مدعی سفره بی نظار ... باری چینه انکارم که از اشعار می ... و کسب شرم خالی کرد بخمال
حال سالن فقیه قیامم لقمه ایجان عزیزم و ز فرصتی دارم ملاقات شب مامعلوم و معین نیست پس بهتر است
که ایضا و عده نموده شرح حال خود را مفصل بیان کنید در کمال رؤف خواهش مرا آگاه و موجب تفصیل

فصل بیست و ششم شرح دادن رتبه تفصیل حال و حال کینه خود را

من دخترکی از سر کرده ای کردم که در قبال کردستان سر و ف و موسوم به آگوس قابود ولی چون
لطیف است بطور صحت حال مادر معلوم نیست ... همین قدر شنیده ام که لطیف من در یک ملاقات بجهان
در گذشتند شده است ولی این هزار دین کرد و ما محض است به وقت جرئت نکردم که از این راز آنها مستفید
و فی توخم بالطرح صحت و شتم تولد خود را بگویم ولی شخص است که به زنی را چشم ماوری نگاه میکردم و خوف خطر
در میان زنهار زک شدم خواهر خوانده من در طوطی که مادیانی بوده که با او رفاقت داشتم و تولد آنم در آن
چادر که پدر و مادر من سکنا داشتند شده بود و از تخمه عربی مخصوص بود مادرش را بطوری توجه میکردند که از
همه زنهای قبیله بهتر بود و او را در گرم ترین جای چادر بست و بل بسیار فکری بیشتر انداخته بودند و وقتیکه
ایل غده توجه مردم لطف او بود و قتی که آن مادیان سقط شد تمام ایل نام گرفتند قدریکه که آنش بزرگ شد است
پدر من شده بود و آن کرده مادیان هر دو نفر قبیله کردستان است کاش خدا محبت آن حیوان را بدل پدر من
نمیذاخته بود که من امروز زن آزادی نبودم حقیقت تمام منشأ و نقلات و صدات همان مادیان شده بود
و شما خواهید شنید ... شما باید بدانید که قبیله کرد اگر چه محکومیت هیچ حکومتی را قبول نمی کنند چنانچه پدر منم نمی کرد
ولی از قدیم الا بام کلا و ما در کوهستان کردستان در آن شهری که تحت ایالت باشا بغداد بود و جاذبه
و حیوانات خود را پر میدادند و هر زمان که حکومت بغداد با کسی نزاع داشت از قبیله ما که سوارهای معروف و شجاع
بودند استمداد میخواست پدر من بجهت قوت و استعداد و سوارهای معروفش طرف تحت پاشا واقع شده بود و هر وقت
که اتفاق رخ میخورد اول به پدر من مرجوع بود و مشاورانیه در وقت سوارهای شای بود و قتی که کلانتران را میخواست
که با چشم و آبروش بقصد جلال و صولتی داشت بسیار برادرست خود گشته بود مخصوصه بجهت اعیان قبیله موئی سر
نیزه اش احترامی داشت هر وقت که زره و کلاه خودی پوشیدگی عجبی میدادم کرد و صولت جلالت او را
بسیج وقت فراموش نمی کردم که در خصوص قتی که سبش زیر ریش بنا حرکت می کرد و قتی او را این هزار سوار
دیدم که بجهت حمایت پاشا میفرستاد و کلاه خود و سر نیزه آنها در قباب مثل آتش میدرخشید و زهره بشیر آت
میگردانید و آن سوارهای آنها اسباب برابری و اگیری داشتند قبیلش این است که طایفه و مادیانی

بسرحد و ثغور رفت دست قطاوول دراز کردند و شهر بغداد را ترسزل ساختند نو قوت پاشا خیال کرد که
موقع استعانت خواستن از کرد و است پاشا با سوارزادی در میدان جنگ بدافعه و شتمان حاضر شد بدین
شب خون بشیخ اعراب زد و سپهر شیخ را که سر کرده لشکر خود بود دست گیر نموده گشت اسلحه و حریف را غارت
کرده مادیان سواری و راهیم گرفت و بجزه برد چون قیمت این غنیمت را میداشت خوب در توجیه آن بود و محض
آنکه رئیس قشون و سر کرده یاسی ترکی اعلای آن مادیان حاصل نکند از اینجا در پای خود منهدم شد و تا کرد
نمود که از آن محضی بخا بدارند زیرا که میداشت اگر پاشا مطلع شود بهر شکل باشد از او خواهد گرفت بهر حال چنان بود
که بجای در مار سید در جاد مخصوص خودش پنهانش کردند و خیالات پیش بندی و زحمات اولی نتیجه بود و بجهت اینکه
آن مطلب از او قضا گردید ولی چون پاشا محبت زیادى بجهت خدمت به پدرم داشت مایل نبود که مردم
گویند که یک مادیان را ترجیح بجهت خدمت چندین ساله شخص مخفی دادند در آنوقت از بابت مادیان و گرفتن آن
ند که بگردد خلاصه همین قصه در نزاع موقوفه شد و وای را بر مرگ و جانند و کرد و ماینارل خود مر حبت کردند
لولی کشیده که میرا خور پاشا با ده نفر سوار شمشیر و رو بخانه مانور دهنده کرد و با بجهت احترام و پذیرائی * از
چادر ایشان شدند اسب های آنها را گرفتند و نزد یکس چمن بستند و الف زیادی بهم جلو آنها ریختند و سوار بار
بجاده با برده پذیرائی کردند قهوه و قلیان دادند و یک بزرگی بجهت پذیرائی بدار کرده شد فوراً و حیوان کشتند و فرما
برخی مشغول پوچختن و جمعی مشغول آن بختن شدند و آنچه لازم همان داری املیاتی است بطور اینکه سزا آمد شود
رقار کردند بدین فرما بجهت دیدن دارین پیش رفت که غنما مقصود مد آنرا همسم دریافت نماید
مقصود آنها را فهمید که بجهت مادیان مذکور آمده اند چنانچه پسر بزرگش گفت که مادیان را سوار شود و بدو نزد یک خود را
مخفی بدارد تا نوی برسد چادر ای نشین دارد و مانع کوی در کنار رودی قطار زده شده بود و لهذا بجهت رفتن بدو
در رسیدن بقیع کوه و جریان آب آسان بود که کسی نبیند که شته از آن از شکالات کوه های گرد و فواحی خود
بخوبی مستحضر بودیم که در وقت صعوبت و مضطرب بجهت پناه و حصاری بود و خلاصه تمام احوالات خوب یاد ماست
مثل اینکه در روز نوده بجهت اینکه ما زنها از دور و نزدیک قیو استیم بچادر مرد ما سرک کشیم و حرف آنها را گوش
بگیریم به نیم چشمت کوی کنند * میرا خور با دو ترک دیگر نشسته بودند سایرین در چادر پیستاده گیه به حرف های خود
را ده بودند * قدری دور تر از آنها خالی بود و کپدر من روزانو با لاک نشسته بود ولی بطور غیر چشمش را با بکرد
نگاه افروختن میکرد و بدین بر آواز بلند پاشا گفت خوش آید شرف فرمودید * میرا خور بواسطه واد شرف
شدم * مدتی است با هم دیگر رانده ایم حضار هم از همین قبل الفاظ طعنه و تعارف میکردند * ولی بجهت
ساکت بودند * و بقلیان چنان یکس نیزه اند که بن محسان و مینار را دود می گرفت * لجه بعد برادر

گفت * حضرت پاشا آقای ما * از شما احوال پرسى کرده و فرموده است که من شما محبت دارم و شما از
دوستانى قدیم من هستید شخص شما بحد خوب آدمى هستید * و تمام کرد با هم مردمان خوشی هستند و شما
شما دوستان من * و دوستان شما دشمنان من هستند * یکی از آن ترکها که جلو باقی نماند بود و با او از
بلندین حرف مار تجمید و قصد قتل نمود به اصطلاح آقا بد * آقا بد بود * آنوقت پدر من شانه خود را بالا انداخت
و با دستهایش زانوی خود را بزور مالید و گفت * من غلام جناب پاشا و شخص شما هستم * شما مرا فرما
نمودید احمد مدد ما به منیت بزرگوار جناب پاشا لقمه نان حوی به رحمت بخوریم و کلاه جان بدون همه
کج میکذاریم و میگرددیم خداوند دولت و عزت پاشا را یاد کند بعد از تامل چندى میفرمود فرمود که کون
ما بگویند این مطلب آیدیم که طایفه دایى که لعنت خدا برش نهد باشد خدمت پاشا منتظم شده اند * که
مادیان سواری پسر شیخ بعد از مقتول گردیدن لغارت رفته است و حضرت پاشا باید مادیان آنها را بگرد
نماید * و میگوید که خون پسر شیخ بگردن ماست مخصوصه بگردن حضرت پاشا و سپهر است مهند چون
آن غیر از خون پاشا یا پسر نیست لهذا بجهت موقع خود برقرار است ولى فعلا باید مادیان بویل ایشان شتر
کرد * پس از آن دوباره میفرمود گفت * که متوله آنها این است که حسب و نسب مادیان مذکور بهتر
و تمام حسب های معروف عرب است چنانچه از شجره نامه معلوم میشود که نسلا بعد نسل شش به اسی میشود
که جناب منفر ص ۱۵۰ سوار شده از که معظمه بجزیه منوره بجهت فرموده اند و اگر جناب پاشا مادیان مذکور را
به آنها منور کند و در عوض این رحمت انقدر پول به آستان پاشا بریزد که خود پاشا به زبان مبارک بگوید
پس است تمام مردم میدهند که شما شخصی هستید شجاع و بر آنها غلبه نمودید و پسر شیخ را شکستید و مادیان آنرا
شما تصرف نمودید * جناب پاشا با عالم و اکابر غذا و مشوره نمود و مشوره مقرر گردید که باید بعضى آنها
رسیدگی شود چون این معاملة حکومتى است شما را خدمت شما فرستاده اند که مادیان را بخرند و بدویم *
نقیس علی الرسول الاتسلاخ * این است کار من و پیغام من که شما اظهار داشتیم * پدر من جواب داد
و الله ما بدد به ملک ما شما قسم است بجان خودت و بجان مادر که شما را توله کرد و سجده اشک آسمان و ستارگان
خلق کرده که حرف های دایى که سب است و افترا * این مادیانى که آنها بهاد و نقد انش را میکنند من
اطلاعى ندارم * یا بوی منلوک آنها از کجا بدست من افتاد * من خودم راست هستم مادیانى داشتم که بسیار
لاغر و ضعیف بود و او را لیک عربى بقیمت نازل روز بعد از جنگ فروختم * زین و لحامش حاضر است که
میل داشته باشد به برید ولى حیوانش را من در اینجا ندارم زیرا خور متغیر گردید و گفت الله الله - عجب شکر
پیش آمد * آگوس اقا * شما شخصى هستید صادق * و منم بکنذا * ما را پیش روی مردم ریشخند ساز

و اما راجی کلاه روان کن اگر ما دایان را نه بریم پیش روی عالم رو سیاه می شویم و در دوشی مری شاد و جناب
 پاشا میسد و خواهد شد جان من * بگو به بنیم این ما دایان کجاست * پدر من گفت * دوست عزیز *
 من چه تو میسم گفت من چه تو نام بگویم * ما دایان اینجا نیست * و اما بی سراسر دروغ میگوید * من را
 میگویم بعد هلاکت نزدیک میرا خور فست و دست زبانی با میرا خور سرتو کوشی گفت و در کمال خند و
 خصومت سخا کرد * تا آخر بعد از گفتگوی زیاد معلوم شد که میرا خور را راضی کرد * میرا خور که از گفتگو فاش شد
 به صدای بلند گفت خیلی خوب حالا که چنین است و ما دایان پیش شما نیست * خدا اگر میست بهت است
 غشو و جنگید * باید بعد از مر حبت کرد * آن وقت پدر من از سر جای خودش برخاست سجاده
 زانند آمد همان بار احوال خود بگویم قلیان کشیدن قهوه خوردن و غذا صرف کردن گذشت غذا بهم
 بود * بیاال خودش که در واقع خزانة دار بود گفت آن کدیه اشرفیکه در چند تا کتبه چسبیده شده و در میان
 میباشد و با آن اسباب بازی و برک عمده فراوان در کوشه چادر گذارده شده بیا و رو * زارش حسب الامر
 حاضر نمود * بیت عدد و باج و غنی که کوشه و شمالی بسته بود بیرون آورد و در بغل خودش گذاشت و حکم
 داد که غذا همان ساعت باید خورده شود * پس از آن سجاده همان خانه رفت * و دیگر چندان صحبتی نشد
 و موقع غذا رسید و حرفی هم که زدند در مشقه اسب و سنگ و صبر بود * میرا خور شیطاب بلند کرد و رفت
 نقره بود از کرش کشید و به تمام اهل چادر نشان داد که اهل شیطاب انگلیسی است و دیگری قدره خود کشید
 و نشان داد که این خراسانی است و اول تیغ آبدار اینجا است پدر منم قهوه خود را از کرش در آورد و نشان
 داد که این مال اسپریشخ است دو دمه و آب دار با جوهر ریاشد * خلاصه هزار جا خورده بود و سفره چرمی کروی
 جلومیرا خور انداختند و چند چیه نان تازه خفته شده و سفره گذاشتند آب دست شور حاضر کردند کاسه چوبی آب گشت
 در وسط سفره نهادند * پدر من بصدای بلند عرض کرد بسم الله تمام خضار به انضمام پدر من دوده نقره تاج و اسرار
 و سه نفر نوکر پدر من همه دو و سفره جمع شدند و شانه های خود را میشویدند چرا که حائض بود و هر چه با قاشق
 چوبی آب کوشت را خورند بعد بسینی گوشت برهه برداشته هر کس به اندازه استند و کله گربه می گرفت و بچه
 بدین خود لقمه را میگذشت و بعد بخوردن پلو مشغول شدند و هر کس دست و پنجه خود را بقوت تمام فرو میگرد
 به لقمه های بزرگ شکم خود را سیر کردند هر کس بعد از سیر شدن برخاست و دست خود را شست و شکر خد را اینجا
 آورد و بزبان ترکی گفتند * الله برکت و رس * یعنی خدا زیاد تر بد * و سه سفره را در همان سفره چرمی
 از چادر بیرون بردند اتفاقاً چون بابام حاضر بود همه باقی مانده را خورد * میرا خور میل داشت که در اینجا
 بخوابد و بطاهر اصرار بجهت رفتن کرد * همراهین او رفتند و ما را نشان داد دست نمایند و برکت گفتند - بابام

بامیر خور در خیمه گذارند من که همیشه در صد دواستن واقعه بودم اراده کردم که به بنیمین آنها چفت کشود چون
 طفل و مثل اعتنا بودم قدری پیش رفتم به بهانه بازی به حرف نمک گوش دوم * پدرم گفت چیزی که حال متونم
 خدمت شما به هم ده عدد باج او نقلی است مادرمان ضعیفی هستیم * و می توانیم پیش تر بدیمیم * میر خور جواب داد
 این غیر ممکن است * شما میدنید که کرد و مقابل کنید برای شما خوب میشود و بجزیه که میر خور پاشا مطلق شود که من
 مادیان خبر دادم * فوراً امر خواهد فرمود که من ساییم و شمارا که سببه ببرم و تمام اموال شما را غارت کنم
 اگر چه حال هم همین حکم را دارم * ولی حال که شما به نهایت پیش آمده اید کاری بشمارم لکن کمتر از
 بیست دوکت نخواهم گرفت * پدر من راضی شده دست پهل خود نمود و دستمال را بیرون آورد و بیست باج
 او غلی را تسلیم میر خور بشک او غلی نمود * دوکت و باج او غلی هر دو سکه طلا است ولی حالا هیچیک نبروایست
 نه اصطلاح حکم * میر خور همه را واری کرده و دستمال سفید و ورشش را باز کرد و در گوشه دست و دوباره دستمال
 دو ورشش جمعید * دوباره پدرم گفت ما همسهم نمک خور دیم با هم دوست شده ایم که جناب پاشا
 در این باب کوشش نماید من واسطه بشوم و شما باید یک پیش کش بقاعده بجهت پاشا بفرستید و الا شما را خراب می کند
 پدرم گفت با شیم او کسته * یعنی حرف شما بسر من * یک سکه شکاری دارم که در تمام گردستان معروفست
 که آهوا سر و دمی گیرد همان را تقدیم می کنم * دوباره میر خور کشتی غلی خوب است ولی لایحله کنی که مطلب
 چه قدر مهم است مطابق آن باید تقدیمی بدید که خود پاشا از شما راضی باشد * پدرم گفت حالای کویم یاد هم
 یکسه دختر می دارم مثل قرص قمر و تنگ شکر چون گل همیشه بهار خوش رفتار نماز که بدن گل اندام شیرین زبان و
 خوش خرام هست شما باید خدمت پاشا عرض کنید * که اگر چه گردیزی ما کاوان چشمان تنگ است و زرد
 این کار تنگ است * ولی قبال دارد که جناب پاشا محو کالش شود زیرا که جمال او و شکس حوریان هست
 همیر است چنانچه مناسب دانند سنده بهشت او را روانه بنمایم * میر خور از خوشوقتی زرد شیندن این خبر دست
 دست خود را بهم زده قاه قاه خندید و گفت آفرین آفرین * ایله بو چوق یا قچی دی * یعنی بسیار خوب است
 این مطلب عمده است انشاء الله این کار را من صورت میدهم که خدمتی شخص شما و جناب پاشا شده باشد البته
 جناب پاشا قبول خواهند فرمود و ورشته محبت و مودت بجهت شما در حرم پاشا خواهد کرد و شما را از این بابت طایه
 آسوده خواهد نمود و در آتیه در پناه ایشان خواهید بود * خلاصه در همین جاترین راضی شدند و صحبت فتم شد
 و اما بنده که صدقه این کار و فدی آن رفتار مقرر شده از آنجا که صحبت آنها را می شنیدم رفتم و در اندیشه پیش آمد
 خود بودم که در آینده چو خواهد شد در اول بنض گویم را گرفت میخواستم که به کتم بهجهت بدیختی خود ندیده بنمایم لکن
 عقل مرا بهی ز بعد از چند دقیقه که خوب تعقل نمودم * کفتم ادی کجائی * سوکلی حرم پاشا خواهی شد

این
 مستحق

ملوس خوب خوابی پوشید * در تحت روان سوار فوای کردید * سواری تحت روان خیلی نقل دارد * آنوقت
محمود تمام دخترهای قبیله فوای کردید * مکر خوابی * چیست را بازن * مدتی که باین خیالات گذشت *
از چادرها بطرف صحرا نگاه کردم دیدم میرا خور و همراهایش سگسار قلاده زده از تل و تپه های دهنه کوه میگذرد
بعد می شنیدم که پدرم از مشارالیه تشکر مینماید و عذرخواهی می کند که از آنها مفارقت نموده و در خور آنها خدمت
نکرده است * همین وقت که آنها از نظر غایب شدند پدرم یکی از بچه جوانهای خود را فرستاد که پسرش را باز
بیاورد * و قنیکه پسرش با مادران مرصحت کرد و مادران را در چادرها بستند پدرم پیش سفیدها و کنگرینان
که مثل پرنس و اقایب خودش و عیالهایش بودند و قریب به چادرها خیمه و شمشیر را حاضر نمود و شرح حال
خود را بیان نمود و گفت چنانچه ما را در سرحدین پاشا توقیف داشتیم متماشا را لیه بما صدمه خواهد زد و ما را تمام خواهد
کرد که محتاج بگذاشتن شویم جریمه سخت خواهد کرد و خانه را خواهد چاسید * آنها در چادر مردانه نشسته بودند و حکمی
نفر در مشوره گفت که بگردیم پدرم که شخصی شریف و پیش مثل برف سفید و تا کرش آویزان بود آنهم در گوشه چادر
نشسته بود * بعد پدرم به آنها گفت شما میدانید که از قبیله یزدی هستیم و مسلمانان با ما در توهمین و کینه هستند
پاشا که الان با ما شخصاً حضوریت میکند و طرح دوستی دارد و جهش این است که من در جنگ مثل شیر حرکت میکنم
و بجز او جان فشان نمیکنم و خون دشمنهای او را میخورم متوجه پول را بطور یقین ترجیح میدهم و در موقع خود از من
اغراض نخواهد کرد و پدر و جد و اجداد من و سایر اقوام ما را به پیش ابدی بریان نخواهد کرد و ما قبیله قبلی هستیم
تاب مقاومت اوران داریم هرگاه حفظ و حریمت اهل و عیال در خیال نبوده حق همان خاکبهاستایش می کنیم تن
تنها با شمشیر و نمره دست سوار ما بیان میدهم و ما را از روزگار آن خرمزاده های زن طبیعت نامرد و بیرون می افکند
آنوقت میدیدم که کدام یک آن حره ریس با من مقابل میشود عقیده من این است که بدون درنگ چشم از خود برکنم
بپوشیم و بجانب خاک ایران بپوشیم آب خاک انجا را بنوشیم مستی از ما پذیرائی نخواهند کرد و از ما محافطت خواهد
نمود * عمومی پدرم با ما را مخاطب نموده گفت * اکوس آقا * سایرین هم که شش میبندند و متوجه بودند که عیال
پدرم چه میخواهد بگوید * اکوس آقا * شما برادران من هستید * شما بچای فرزند من هستید * شما رئیس قبیله هستید
و از ما خوب مواظبه مینمائید از ما بسیار حمایت می کنید * اگر آنوقت من شما بطور نصیحت میکنم که ما و باز به پاشا بپسند
و چشم از آن حیوان بپوشید * لابد پیش خود خیال می کردید که من پیر و خرف شده ام و اگر دیر بیدی بی فایده می
قطع نظر از مادران اگر حال بهم بدست او برسد ما مستحق نیستیم چنانچه از روی تجربه احوالات حکومت عثمانی را
در یافت کرده ام که همین مستدریک بهانه جزئی بدست بیاورند دیگر دست از تعدی و ظلم نمی کشند * لهذا
با خیالات شما معیشت و زنی شما را تصویب میکنم که دیگر توقف در این خاک نال است با وجودیکه امروز اوضاع

من حرکت نیست و با وجودیکه از زمان طلوعت عادت شده است که گلیه و ریخته خودمان را در این خاک و کوچه
 به ایمیم * و همیشه پیش چشم ما آفتاب از آن بیرون آمده و از انتهای آن میدان فروخته * و در صورتیکه آنجا
 در همین خاک تولد و بزرگ شده اند و گذران کرده اند در واقع اینجا وطن ما لوفس است و چشم پوشیدن از وطن گناهی
 بسیار مشکل هر کس این وقعه را ندیده حرفه را نمینهد و خبر از دل من ندارد و مهند اهر که چنین حرفی گفته نخواهد شد که اسباب
 هلاکت و فلاکت قبیله بگرد * و همین جبهه الان من حرکت میکنم دیگر توقف و تأمل خطرناک است * بعد از دور
 دیگر سوارای پاشا و رود خواهند کرد * و چاههای مارا بکروی خواهند برد * آن وقت اجازه توقف در این خاک
 خواهد بود * در این صورت بایدست خودمان مغلوب شده ایم * حب الوطن در صورت اجبار واجب نیست
 التا خیر فی الافات را باید ملاحظه نمود و بجهت ما بر خیزید برویم خدا که میست شاید وقتی خواهد آمد که در وطن است
 مر حجت کنیم و از بای لاق بقیه شلاق خود چادر بزنیم * و از چادرهای قشقه بدون ترس و خوف بفرج برویم
 علموی میر بادل گرفته و سینه نقه سخنها را خود را که تمام کرد * و داعی پیری که مطالب عمو را شنید و از موسسم و حال آن
 سز من و من راه و خاک ایران اطلاع نامه داشت بر حسب تفصیل نقل انحصار نمود * اگر در حقیقت رفتی میستم باید
 فورا حرکت کنیم اگر یک روز تا خیر کنیم حال دار و مشکل شویم * زیرا که اول آب شدن بر خضای کو است * تا هفته
 دیگر چنان سیل آب خواهد آمد که با جویهای خود را بسبب چوبه تنویم عبور بدیم گذشت از آن ستم نهفته میکند که چنانچه
 بهر حال آمده و وقتی است که پیش پای پاشا اندازند باید راه خود را طی نمایند و در موقع زائیدن رحمت باشند و
 پیش از وقت باید محل خود را همین کنیم * چرا که ایلات خود ایران محقق تر هستند که چمن را از خود را بچرانند و در این باب محله
 خواهند بود و اگر ما بخواهیم از محل آنها عبور کنیم و حیوانات را بچرانیم بدون حکم یا تلقی ممکن نیست و حکما چوپانهای ما
 و آنها با موسسم نزاع خواهند کرد و خدا میداند چه نتیجه حاصل شود * پدر من گفت * رست میگوید * و چه چاره
 خوب که ایگ * خوب گفتی * تو تو که خوبی بهی * و خوب نصیحتی که دی * عین از آنکه بجای اقامت نایم
 باید یکی از ما را بکمران شاهرود * و دستهای محلی از شاهزاده حاکم بجهت ورود ما بنامید * و هیکل ما از سر حد پاشا
 رد شدیم و بهر طور ایران رسیدیم انوقت خودم میروم و تفصیل اجازه نموده مراحت میکنم که سیاحت نزاع با ایلات
 ایران نشود تمام امانی چادر را با اجماع عازم حرکت شدند * پدر من حکم داد که حیوانات را از صوابیا و زند جاور
 باز بکنند * و بجای بارغانند * ششتر را چهار کرده شود * و همه چیز حاضر نموده و نصف شب حرکت کنند که ایگ
 اد قصاب بالا آمده منزل اول طی شده باشد * پدرم مادیان مخصوص را بجهت سوارای خود میفرستاد * و منقر کرد
 که سواکلی مخصوص پدرم با بچاشش در کجا و به نشاند شتری که بجهت کجا و کشتی ستر شده بود و کپکله و سنسار و خمره و
 و چند عدد دهم شاه مولی بر او میخند * همین قدر که اطلاع فرستاده اند که همه چیز حاضر است آنها با می شولن گزارده

نہوت پیش از وقت آنها صدر فوق العاده بود بجهت اینکه آنها در این خوف بودند که الان سوارهای پادشاه برید
و آنها را به اسیری خواهند برد * زینب گفت * در آن وقت خیال بدی نمی چید و دیگر بود * چرا از وقتیکه گفتگوی
پدر و میرانور شنیدم * خیالی دیگر در سرم خرز زین مخصوص پادشاه شدن نبود آنوقت که سشیرین و زینب آنها
ببند شدند و بامی از خواب بیدار شدند و بعضی لباس خافرو محل مسکن عجم و تخت روان نقاشی شده و بشاشت زرنگی
که در آتیه تصور میکردم آثار آن معلوم نبود جز همان کینزی قدیمی * یعنی بار بار کردن و بار بستن * نیزه و
و کره درست کردن که مشغول بودم * خلاصه تمام املی چادر ما در حرکت بودند و تا چشم کاری کردیم که
در صحرای روی کوستان دراز شده لول میزدند * و دور چادرهای خودشان بجهت پیاپوی چوپان میبکشدند *
چادرها را گزیدند و بامی آنها را از یک دیگر جدا کردند و بجهت بار نمودن حاضر شدند زینبای چپاره ایلیاتی که همیشه
تمام زحمات حمل و نقل بگردن آنهاست این طرف آن طرف هیچ آوری سباسب و ظروف مشغول بودند کلیم و
غالی را با چیدن خوره بامی ششترها را بر کردند * لوازمات که زینب است بطن را بهم جمع نمودند همه جدا است شتر *
پالانهای قاطر و خر را بستند * گله را از اطراف رسیدند شترها را بجهت بار کردن قطار خوابانند * محل کا و مارا
بستند قاطرها را بچین تا شش تا کنند کشیدند و آنها را بجل و پالان و زنگ و ناقوس زینت دادند و کلیم بامی
سکین قیمه بکین کردند * نزدیک بفرسودیش و زینب را حرکت دادند چوپانها در جلو و عقب پی * با * با *
شروع نمودند * گله عقب صدای آنها میرفتند ساکنین در نصف شب تمام زمین را از جای خود خالی کردند و رفته رفته
سفید صبح دیدیم هوا روشن گردید تمام کوه از آدم و حیوان سیاه و تا مقدری راه دیده شد مخصوصه از راهی
میرفتیم که کمتر عبور و مرور میشد بملاحظه اینکه کسی مارا نبیند * و به پادشاه اطلاع بدهد * خلاصه چند روزی پی پی
ویران کرد و بدیم تا بسیر حدایران رسیدیم ایچک لایله سونج و اسکا لایله منظر بودیم دیدیم * پدرم و درایم
مسافرت بخمال مخالفت پادشاه با محترمین قتل همیشه در عقب بودند که اگر کسی از جانب پادشاه بیداد می
مذفعه و مجاوله نمایند لکن بجهت لطف الهی شامل حال نشده بدون خطر مقصود خود را عمل کردیم و بغیر از
راعی کسی در عقب مری نشد * و قتیکه بمحل نیست رسیدیم پدرم بطرف کرمانشاه که محل حکومت است
رفت که استعدای حفاظت و تمای محل سکونت عطف زار نماید در آن زمان یکی از سیرای شاه ایران نام
باکستقلال کرمانشاه بود * ما تا مدتی مشطرا آمدن پدر و بنحیر رسیدن خط از طرف خاک عثمانی و ایرانی بودیم
چون هر دو سلطنت بمقتضای تدبیر عمل ایالت را از غیب سناک خود میدهند از کدخدایان دلمات ایران که بدست
ما بیچارگان بودند صدر رسید * در آخر کار در شهر اضطرار پدرم شیردار * با یک سوار دیگر وارد کردید
و آن سوار یکی از مأمورین حکومتی بود که از جانب شاهزاده آزادده حکم آزادی ما را به محازی ایران آورده بود *

و حاجی بجهت مامور شده بود که تقریباً ده فرسنگ در شوش ایران واقع گردیده بود محل قشلاق مادر زیر دماغ
کوه واقع بود * و از چشمه زار هسم دور نبود و بای لاق بغاصه سه روز مسافت بالاتر واقع شده بود *
و از قرار یک میگفتند در میان کوه های قریب و جوار آنجا از همه جا سر و تر آب و علفش هم بیشتر بود و گذشته از آن
دست رس پادشاه کردن حکومت عثمانی نبود و پدر من در مقام که ما ششمان مرفوف بود و در و مشارالیه و
مقصودش که بعضی نواب و الا شاهزاده حکمران رسید نواب معظم الیه بسیار خوشوقت گردیدند اتفاقات زیادی
نسبت به پدرم بمذول فرمود و خلعتی هسم رحمت گردان ولی چنانچه عهد و مساق بستند که در آتیه نسبت به پدرم
مشهود گردد * برعکس نمیگفتند * و در بدو ورود فرمودند که شما را بخوبی میسر است و حمایت میایم اگر پاشا او را
نماید که قبیل شما را رعیت او بنهند و تعلق حکومت بخود دارد و اگر کسی را روانه کند و بستاند عاقبتی که من شما را در ملک
نودم میکنم ندیم بعضی جواب پدرش را تشکر میکنم و به شهنشاهش را خواهم داد و نظر رعایت الهی شامل حال نمودم
ادم زمین سفره عام دوست * برین خوان میفرست * انسان باید بدلول ان الله و استغفار
رفتار کند و خود را ذلیل و خوار نماید اگر میخواهد سوار سلوک بنیدر طبیعتی را بکار بگذارد و بلند همی را بشمار کند و بکار
حسن سلوک باشد محترمانه نسبت نماید چنانچه شاعر گفته * درخت اگر متحرک شدی نمی بجای * نه چو راه را بکشید
و نه بجای تیر * استخفا صیقل از پست فطرتی متعلقانه بذلت سرب بر بند و رحمت می بخیزد آن استخفا صیقل
عقل از دل و درون میبند * خلاصه مادر محل مقرر میگردیدیم و بکار و پیشه خود مشغول گردیدیم * چنانچه نواب والا
شاهزاده حکمران فقط بود * طولی نکشید بمنصه رسید * بعد از مدت قلیلی پاشا بغداد را کاغذی رسان
بجهت شاهزاده که مان شاه اتفاق مامور مخصوص فرستاد و خواستش نمود که پدر مرا بقبیلش آتش بجاک بخند و خودت
بدهند و شرح احوال که بختن ما را مفضل است و کاغذ نوشته بود و پدر مرا سارق قلم داده بود و متهم کرده بود که ما دیان
کران بهائی و زویده فرار کرده است و شما باید ما دیان مذکور مسترد کرد * و در همان کاغذ مذکور که ده بود که اگر
غیر از آن مسطور معمول کرد * در عرض خود از خاک ایران غرمت و صید چندان دریافت خواهد شد * مطالب
شاهزاده به پدرم اطلاع نمود و بکرمانشاهان هم مامور شد * بیان واقعه که من قبیل شایع گردیدیم که در نظر
افتاد * و بر هر یکی حتم بود که پاشا بجهت حصول ما دیان لازم بود را خواهد نمود و پدر مرا و قبیله بکاره را تا بکینه و کینه
گیر و اسیر خواهد کرد لا بد این قبیل تا بساکنش و سوزش همچو شخص بزرگی اندرند مخصوص که خود ما دیان در نظر
ایران مسئله بی حد و پایان بود * اگر هم به پاشا داده نشود و شاهزاده بجهت گرفتن آماده بود و اگر هم آنوقت اغراض
میکرد در موقع دیگر چشم باز می کرد * لابد بعد از معلوم میشد که ما که دیزیدی متهم چنان مسئله بجهت بهانه کافی بود که
بعضی شیخ حضرت امیر المومنین نسبت به دیزیدی معلوم است که چگونه لغت و علامت میکنند * صرف نظر از ارباب

بجه عدوت مذمبی برورایم حیدر قید عدوت و شکار دست و پاسته سلامت و شگفتا میشدیم * بهرجه قیل از
 آنکه پدرم عازم خدمت شاهزاده شود و همراهان قدغن کرد که مادیان را از چادران بیرون برند و بجای محفوظی مستور نمایند
 زیرا که در صورت اجبار بکار بایک کرد * ولی وقتی که او مرخصت کرد و معلوم شد که مال منی او خیال بود و دلرومی بداد
 چرا که زمان مرخصت پدرم نقل کرد * که شاهزاده در کمال برحمت مرا خودتند و فرمودند که بسپار چه حرف پاشا را
 قبول کن و مادیان مذکور را در کمال الطمینان نگاهدار * تا در خاک ما مقیم میباشید در کف غایت و در زیر حمایت
 و حرمت ما هستید * و بعد از اتفاقات زیاده فرمودند * تا زمانی که بر سر پایا میباشید سر خودتان را با بالش چمت
 بگذارید * پاشا چه ملا خطه کرده است و چه خیال باطل نموده دعوی کرده است که شاهزاده است او هستید در قصر پادشاه
 پدر محترم من و قیله عالم و سلطان سلطان است بروی عموم مفتوح میباشید و محضتیکه غریبی ملحق به آن اعصرت
 کرده و دست بدمن شود البته از همه حیث محفوظ است * شما از محافظت ما آسوده باشید * اگر من چشم از شما
 شکار به چشم مسلح نکند * بجا در خود مرخصت کنید * و آسوده باشید باب پاشا را چنانچه بایدهم دادیم
 که تفصیل را بیان کرد سباب الطمینان و محبت منی کردید * و بشکر از این فیروزی پرور و سواران قبیلہ خلیفان
 داد و از حیث مسکن و ما و آسوده حال و در خیال تدبیر آتیه بود و عموم حاضرین مجلس و ناظرین محفل بختیج یابی ببار
 فی تابی مشغوف بودند جز عوی پدرم * که در زمان جوانی خدمت به نادر شاه کرده بود و بسپار چه طعن با قوال سلطان
 و افعال شاهزاده کان نبود مشار الیه شخصی بود و معر و مجرب میگفت هرگز عقیده شما نیستیم ولی بلیقه خودم بچو قیلت
 به تالش با و به نوازش شاه و سوزش گاه و آب چاه غنیمت و نفیقه نساء و شفیقه دعا و میکردم بایه قوال مرا برب
 طلب نموسید * بختار مخالف شده گفته * شما بزرگان ایران را نمی شناسید * با آنها راه و ده نگرده اید *
 بازی غمخواری ظاهر مخوراز دشمنان * مان سوزن و در پیش افکن سبک دیوانه * چون سر و کاری با آنها ندارید
 از اینجه خیال میکنید که در مارمن هستید و دل خودتان را بخلاصت محال و تصور است لی مال شاد می نمائید * ولی
 سالها در میان آنها بوده ام و قدر الفاظ شیرین و وعده رکنین کعب را خوب میدانم از وضع خیالات آنها بی خبر
 هستید بعضی اینک رو برو مقابلت کنند تو به توبیله و خیانت نمایند در موقعی شما را بدام می اندازند و گرفتار رسد به
 و زجر می نمایند که شما آنوقت خودتان را در لشکر و در مستل میدانید و حلیت آنها حلیت مستطرت هرگز به قسم آنها
 نیست گاهی میشوید که بجان خود و سر شما طرف مقابل را شاد و بنماید * کامی بجان پیغمبر دیروید و پدر خویش اقر با کوب
 یا دینماید بعضی بزرگ شما و ملک خوارکی و بروج امام الطمینان میدهند * طول کشیده همه آنها بر باد و از یاد میرود
 کلا نشان دروغ * و قبستان بی فروغ است والا در حرف صدق قسم لازم نیست * حال شما تصور کنید
 که صدمه نذارید و در قبضه شامردان * این مادیان خود را مانند غنچه باشد که به بدبختی متلاشید و رنسله سب

اگر ایرانی نگنشین شود و خیلی نزار ترکی است و بنظر آنها مادیان عربی بهتر از الماس و یاقوت است هر چه
 که شاه شود مادیانی و اینم بجهت نریان خودش خوانند طلبید * آنوقت شما چه خواهید کرد * هر که کرد و ز خراج
 بارکش قیل بیایان شود * دوستان عزیز ما نباید بجهت یک مادیان خوانمان خود را در خاک ترک و ایران
 و ایران کنیم * شما هر چه دلستان میخواهد بگوئید * ولی من در خیال آن شما هستم و کلیه نصیحت بشما می کنم * که اگر
 ایرانی مسلمان نباشید هر چه باشند * و هر که باشند حرف های عاقلانه آن پسر فرزند طوطی بخشید تاثیر بخشد
 آن این است که امروز شما را می بینید * یک روز سبزی * یک ساعت قبل از آفتاب هم همه غریب درین سبزه
 چادر افتاد آنها از پارس کردن و علم بردن فرو گذار نبوده چون غلبه گرگ با طرطن چادر های مای آمد
 و سباب پارس بکام میشد * ما چندان توجهی به آنها نکردیم لکن غش غریو که زیاد شدید رم با پیرش برخواستند
 و تفنگ های خود را برداشتند و رفتند * که در بید چه واقعه روداده چه حادثه چه کشته شود هنوز هست قدیمی
 زنده بودند که دیدند سوار می آید سوار دیگر عقبش چند سوار دیگر عقبش بر بعضی می آیند مختصر دور چادر های
 محاصره کردند پدر من مضطربانه فریاد کرد تمام این چادر بر بیجان آمدند * سوار ما به پدرم حمله کردند و کوشش نمودند
 که او را بگیرند * پدرم ابد خود را نه باخت اولی را بکوه انداخت * دومی را از پا ساخت صدای تفنگ بهم
 همه جنگ عداست حمله بی درنگ آن بی نام و تنگ آمدید * مختصر یک چشم برهم زدند * چادر های ما را
 در هم زدند و پنجس مادیان در آمدند اول چادر های زن ها را خفتند و طاسس خود را بر زد و مهره جلین
 و کار خود را شرق دست ساختند پس از آنکه مادیان را بردند و اوشن شد قناب در آمده روز کار ما را رسید
 نمود آنوقت ما فیدیم که ایرانی هستند و حکم حکومت برش آورده اند * لشکر قدر که بمانا خفتن نمود از قضا پدرم سرگرد
 آنها را کشت و همان بهانه بود شست که ما را در بسیاری بکشت بحال امروز خودمان که ملاحظه میکنم و هم سرگرد
 بود و هر که از یادم زنده و مفرود * پدرم را پیش چشم ما با انواع عقبت گرفتند و امدال ما را هارست کردند * زین
 در شرف گفتن بقیه مطلب بود که چگونه بدست میرزا احمد افتاده است که یک رتبه نفر در قناب و سفیر تفرین برین
 الاحباب بلند شد * ما هر دو در اسیر بلند شدیم بار و فادارم خواستیم که من اطراف بام روم تا او به بلند
 از صحنی در باز کن در باز کن فهمید شد که گیت خود حکیم الحق بود * اسباب غذا و شراب و غیره را از اطاق
 به استادی و شور بر جید که ما را حکیم بفرست * پس از آن رفته در باز خود و حکیم در و در و از پشت بام من
 می توانستم بخوبی واقعه خانه را ببینم * حکیم را آورد و از تنها بودن زین بشناش بود تا مدتی صحبت اشتیاق
 خود را به زین نمود * چشمش به درم اطاق عیالش افتاد باقی مانده غذا را دیده و ملاحظه طاهر اطاق
 خوب نمود تا مدتی هم در تجسس و تحقیقات برهم خوردگی اطاق بود * که این برین خانم باشد است

کار و کینه را دارد که دیدن بطوری وارد شد که مجال غضب رفتن زینب نبود * من بیوقت حالت غضبنا
و حرکات ششما که مجال حکیم از اموشن میکنم * زن حکیم وارد بحالت خازگر دیده با طاق رفت * بطور
استهزا و طعنه گفت سلام علیکم * من کینه شما هستم * انشاء الله احوال هر دو جانبان عال خوب است و
وقت شما بخوش و خوشی گذشت * هست محفل است که من زود آمده باشم * صورتش از غضب قرمز شد
در عین خشم شای ملاست گذارد و بغضاشی صدای خود را بلند کرد و بمقتضی بی گنا می گفت * انشاء الله
ما شاء الله * در اطاق من نهادهم حاضر است * مرا از سکنی بهم کمتر فرض کرده اند * طاق من * روی خوش
روی همان شکای من * کینه من * آرزوی خود را عمل آورده * لا اله الا الله * خدا یک است * تعجب این
افعال دارم * از سر پادخت الشری نیستادم بعد حکم من طبع شده گفت * میز را بحق حکیم * من لاجون
بمن بگو جان من بگو * تو هم در عالم آدم هستی * خودت را حکیم میدانم * خودت را لقمان میخوانی * با این شکل
میوانیت خودت را عاقل می شماری * با این پیش بریت * با این کون کوز بریت * با این قوز پشت نشسته
میکنی * خشمم را دختر و پهلوانی شعله و در عین خشمه چنین * انفسم با کینه بی تمیز * لعنت بصورت * بشن
بطرف حکیم دراز کرد و گفت * لقب بر پشت * من چه باکی دارم چه عیب دارم که دختر و پهلوانی کفنی را بر
ترجیح میدی * من بشنا چه کردم که مر اوقات میدی و سوء سلوک میدانی * وقتی که من در طاعت و نماز
خودت بودی و تسبیح و اصد و کفش مرا کردم شدی من تو را آدم کردم که دم * تو باید شکر را بجا آوری * ممنون
قدحم باشی * کار تو بالا بجا می آید که جلوشاه مبروی * مردم بر تو بگو گندی که نشن می کنند * تو شال
کشمیری از دوشه من می پوشی حال استخف پیدا کرده * او * بگو * ادمن کمتر * اینها چه چیز است * ریخته و پاشیده
شده است تا دقتیکه ضعیفه عتاب و خطاب می کرد حکیم بعد هزار قسم خود * صد هزار زیاده کرد و از این گنا
خود داد کرد * لکن قسمها و التماسها او آتش حرارت بی می را فرو نمی نشاند و از گفتگوهای مسلسل با زنی نام
قسمهای غلاط و شتر سباب بیجان او میشد دست از حکیم کشیده زینب را رو کرد * گاهی زینب
فحش میداد * گاهی که لعنت و لعنت می کرد * انقدر گفت و گفت که آخر دهنش کفش کرد * سحر فحش
و فحش و لعنت اطفالی غفیبش نشد کس زینب بجا ره را که مثل شب بید بود بدست گرفته انقد کشید که صد
بر بالا افتاد و صدای ناله اش به آسمان رسید و بعد بگلک سار کینه را او را از تاب حرارت بر آب انداختند
در همان جا بهم لغت در او نشست و لگد زدند که خدا رب و مغر و ب از غشت کی محروم گردیدند * غلاط
می سوخته و بجهت نجابت او دلم پر دانی کرد سر تا پایم مثل میزم آلوده بود * من میخورم استم بر دم خون آن
سیدله آرا بکنم * گفتم چه طور میشوید * اگر در خانه سر زده پایم نفسا دم جان از کفر می فست احتمال است

همانجا را بدین میزدند آن وقت هم بجهت زینب میزدند است * احتمال بود آن وقت در باره زینب بیشتر
بی رحمی می کردند چشم و حسد زن حکیم در باره او بیشتر میشد مثل من نظیر این شعر هست که سعدی فرموده *
کنز کرد در بلخ آن کس که بشوشت زدن دگر کردن دلگرمی * من محفوظ و محزون * حکیم الحق مغلوب و مجنون
باری چون چرخ که رفتار حرکاتش و دوار است لهذا واقعات هم با اختلاف طوار است و الا واقعه من کجا و
سعدی کجا پس اتفاقات کمر هست که با اختلاف زمان بر بنی نوع انسان و ارومی آید * خلاصه همین قدر که آنجا از
زرد و کوب دست کشیدند منم ارشدت بام با برداشته از خانه بیرون شدم و از شهر بجانب صحرا و نهادم بر این
ملاحظه که در آنجا تنها به نشینم و بجهت آتیه تفکر نمایم * گذشته از آن که در خانه حکیم دیگر توقف من ممکن نبود دیدن
زینب هم مشکل تر بود * هر وقت ملاحظه تاب کیسوی او را می نمودم چکر آب میشد تیره هم بودم که حال او چه
خواهد شد * حکایات عجیب و غریب از واقعات در اندرون ناشنیده بودم و از آن قصبه سلیطه مقتدر رنج
بعید نبود که بآن بیچاره نماید (مشرجم قضای ظلمهای پدر زینب این بود که او را در شش این عقوبت گرفتار و ابناء رنج
عبرت بگیرد که دنیا دست از کجاست بر من دارد شعر ششتر مناسبت داشت لهذا کجاست) *
سزای هر سر خار که خورده ام و تیار * هر آنکه پهلوی چرخ خود در چرخ خود

جلد دوم از کتاب حاجی بابا

فصل اول تذکر دیدن حکیم بجهت مهمانی علیحضرت شاه حجه

من در راه رفتم لب کر ترک کردن خانه حکیم و طهران پریم بودم زیرا که حال آنوقت چنان اقتضا داشت ولی بنیای
محدث زینب بر من غالب بود و لذا بر خود ختم کردم که بهر ذلتی باشم در خانه مشارالیه سر پریم که بکجهت وصال
زینب نصیحت کرد * اگر چه بدون شسته نمیده بودم که این بلیه عظیمه از من بوده که با او رسیده است ولی بنحال
خودم گمان میکردم که این ظن را در باره دیگری هم برده باشد مهندس و مهندس حال آتیه خود بودم که رازم فشانند
و نتیجه فقر و غصب خانم را هم بفهمم * که با آن بیچاره چه کرده باشد * هر روز بر ریشتم منظر بودم که زینب را به بنیم و
اینگه همراه خانم باشد از خانه خروج و دخول نماید بنسوس بنسوس که علاتی دیده و شنیده نمی شد چندان و زی که
این و طعنه بایوس حاصل شد قطع نمودم که یا او را حاجی حبس کرده اند یا اینکه بدست دشمنانش داده
و جانش را گرفته اند * تا اینکه روزی لشکری بی تاس و مثل مای که از آب خارج شود بجهت مفارقت زینب تیار
بودم و مثل مرغ بسلی می لرزیدم دیدم که نور جهان همان کثیر کسبیه بی ایمان تنها از خانه بیرون آمد و

باز بجلد روان شد و دیگر بی اختیار شدم در نقشش روان شدم نزدیکش که رسیدم بلاخطه دوستی و محبت سابقه
 او نسبت به آن ماه روح حجاب از زمان برداشته سلاش کردم و کفتم اگر باشد * با من عهده تنگنای میروید *
 با هم داد * آقا حاجی * تظلم شما کنم نشود و میروم بجهت آن کینه کردی و با هم گیرم * نصیحت باند کفتم * کی * زینب *
 بر سر آمده * ناخوش شده است * کینه سیاه دل سفید * دور نگه گفت * هم ناخوش است و هم غمگین *
 شما ایرانیان مردمان بی وفائی هستید * ناسپاه با و سپه با دلمان در مقابل شماست از شما از محبت او
 و مودت خودت دگری نمی گوی * و در باره او فکری نمی نمای * شما را میشود در ملک انسان شمرده حیوان
 بشما شرف دارد * آخر کاری کردی که این بیچاره غریب دور افتاده از حبیب اسیر خانه طیب مبتلا به بلا می باشد
 من در حالت ترشح و کمال دلاست با کفتم * ای پیک خوش خبر تو من کوز حال او * با هم بگریه سیده برای حال او *
 من مثل کندی برشته در تاجم * شما تصور می کنید که من در غمم * محض رضای خدا تو را بدیده * با هم بفرمایم با و سپه
 کردند * اسی نور جهان تو را بخدای زمین و آسمان از حال آن بی مهر و سامان و دل پریشان اطلاع بدهید *
 شکار الیها که از من دل سوخته بی ثوابی دید از غم و لایبر جانش منقلب گردیده گفت * بجهت حسادت جلی و خباثت
 فطری خانم حکم کرد که زینب را در اطاق کو یک تاریکی محبس کردند و او را از آمد و شد ممنوع نمود * آن سوء سلوکی
 که با او معمول گردید بسیار ناخوشی و تب او شد نزدیک بود که از شدت داء و نبودن دواء این دنیا می یوفاز
 و داء کند لکن قوه جوانی مانع شده بجهت شش صحت تبدیل گردیده حال که در صحت کامل است شدت حقد و
 خانم هم زایل گردیده است و اجازه حنا و سوره با داده است * او حال من میروم که بجهت او از عطار بگیرم ولی شکر
 دارم که اگر خبر نرسید که شاه بقال تشریف فرمائی بخانه حکیم دارد این رحمت و رقی او میزد دل نمیشد * چون من به
 شاه بر این است که در حرم هرگز در کمال فرحت و آره شود و زینب را بی پرده به منید خانم با میخاید که کینه های
 پاک و پاکیزه جلوه دهد و هر شکل که تواند آنها را بخدمت و دارد و لهذا بسیار سخت زینب گردیده که مثل
 خانم با شد ولی هنوز از بیرون آمدن از اطاق محبس ممنوع است * از اجتماع این خبر در صحت اثر از منته
 رنج مستفصل گردیده بقال این اقدام که بجهت تدبیر روی دل پذیر آن بیچاره خون جگر و رشک قرار به بنیم ولی فهمید
 که بی صبری عاقل بر زینب چنانچه تحمل کنم بجهت او محمد و آسایش بختی فراهم خواهد آمد لهذا قلب خود را این
 شکر سکین دارم * که وصل حبیب مستحق * آرزوی بسیار کونه کن * چند روزی هم آسوده حال بجال
 وصال گذشت و این اثناء امام حرکت معمولی شاه بجهت تفریح یا ایالات می شد لهذا به حسب معمول چند روزی
 قبل از وقت حرکت اعیان و ملکین را در خانه خودشان تشریف قدم مبارک مقطر فرمودند و میزبانان را تشریف
 افکار می رسانیدند و از آن ملاقات خودشان و ملازمین را کاسبان را را خدمتی حاصل خیز خواندای مزروع و سره

طلا و شمشه ای ممتاز پر بها باد پس مکرمت میدرویدند رجال دولت هم که اقلای در این قمار داشتند به هم
 بلا حظه مال جلب نمودن کس خود را از همه چیز آماده نموده تقدیم میکردند * خبر که نور جهان از شاه زمان
 بمن و او آن خبر بمحول بزودی معلوم گردید و ندانیدند که اساکه علیحضرت شاه بختیاری است که شریف فرما
 میشوند بختیاری هم خانه میرزا حق است اشارتیه در استیضای قمار و اعتبار بطوطه و در انتها بختیاری محتاج و پیش
 مبهوط گردیده بود رنگش منو شش مثل زعفران و قد میوش چون گمان شده محتاج فوق العاده را بر خود حتم نمود * و
 یقین کرد که دیگر اسیر خیر شیر است و از این کار ناگزیر است * در این بوک و مگر خبر رساند به او رسید که فلان
 روز به این فیض عظمی نائل خواهد گردید مخصوصه اطلاع داد است * بود که علیحضرت شاه بطور اختصار تشریف فرما
 نحو این شد شام و نهار هم اینجا صرف خواهند نمود * حکیم لایم کاسی بلا حظه اعتبار و افتخار بر خود می بالید و
 قدرتی از حیث مخارج بخند می نالید ناچار دست از جان شسته پولهای نهفته را از اندرون بیرون آورد و مشغول
 تمهید گردید * اول وجوه است تقدیمی و شالهای پانذری را بمن نمود بختیاری بختیاری که این سکه را بختیاری
 می بیند و می شنود و زیادتر اسباب اتفاقات خود را بختیاری میگرد و بختیاری را قمار و بختیاری را قمار را دست
 کیفیت که مخارج زیاد کنم در آینده محتاج میگردم هرگاه اساک نمایم و با اقبال همی کنم اسباب توین
 و تعذیر میوم * نادقی بامن در مشوره لقیل می نمود * من بچاره هم از سنگی تحلیل رفته بودم لکن یک روز
 مرادید حکایت ابلاغ و انجام رسالت من در سکه حکیم لایم که بختیاری که بختیاری و قمار را می شنود و بختیاری
 آمد * محمد اسیر بخت آمده را در مشورته مشلت نمود * گفت حاجی اقا * در این کار اگر اشکال باشد بختیاری
 نمایم که بختیاری بختیاری بختیاری از خارج و کناره استماع میشود که علیحضرت شاه بختیاری بختیاری و بختیاری
 صحیح بختیاری و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 جلال آن در همه ایران معلوم گردد * حکیم مرا نگذردید زود فهمید که مشوره من این کار لازم است مثل آن خودی
 که میخواهد وکیل شرعی و قیم غنی زن بی شوهر و اطفال بی پدر گردد همان طور از سالوسی چالوسی نمود * محمد
 گفت حاجی بختیاری * دست بدم مزین هواسی نذر * بیو * حاجی * کاوم * تا کوکس از زانده آفر
 بعین حرفه مرا بختیاری چنانچه کنایه می پزند * باری حکیم گفت این غیر ممکن است که من بختیاری با وزیر خزانم
 سری کنم عظمی صرار دارند که من باید از اطلاق خانه تا بختیاری علیحضرت از اسباب پیاورده میشود فروش
 اطلاس و کهنه است زلفیت بنایم که او بختیاری علیحضرت پای مبارک را الی در و اطلاق بختیاری بختیاری بختیاری
 کوچه حسن با بختیاری در اطلاق مقداری راه است القدر من از کجا بیاورم در دیگر میفرماید که تمام ما را بختیاری
 فروش باید شود مخصوص روی سسند که محل جلوس خود علیحضرت است اینجا باید فروش گران بختیاری

باشند شما که میدانید من چنین آدمی نیستم که این طور خود نمائی کنم من شخصی هستم که قادر و برین نهایت بود
 هم دارم کسب من معتد نیست و مقتضای این کار را ندارد اگر چه بعضی می گویند علم الابدان افضل من الابدان است
 معذرا من خود میدانم که شغل منی است و هر کس شسم این کار را می کند شخص بد نفسی است چنانچه شاعر الا
 میگوید که بجز طمع فسد زنده خود را که می خواهد * طبع بی برکت خلق را بجز می خواهد * صرف نظر از این
 مسئله من چه عیبی دارم الآن مدتی است بواسطه شدت کرده نمی توانم چیزی خود را جاسم مردم از من
 متوقع هستند که شغل منی را بده زنده کنم * حاجی در صورت منید هم * وزیر خزان من تکلیف می کند که
 میخوابی از اینجا بر هرگز این کار را نمی کنم معظم الید چون خود شش پارچه های خوش و زلف و شالها
 کشمیری مرغوب دارد از اینجا محض قمار خود من این تکلیف را میکند که خود را با نماند شین و حرفهای او
 غیر ممکن است نمی دانم چه باید کرد چه خاک بکشم آنرا بگویم رفیق چه باید کرد * من که در کار خودم حیران
 و شکلی است معروف که پیر زن خانه نمی توانست تمام پای خود را بکشد پسایه او را می بردند و عروس را
 بر بند * خلاصه مجبور شدم که فطرتی کنم بلکه خیریت منم درش باشد * جواب دادم * که جناب آقا
 فرمایشات شما است است که حکمی هستید ولی فعلا حکم باشی مخصوص شاه عباسید درجه شما رفیع است و این
 کار هم بسیار رفیع است گذشته از آن بجهت خاطر اندرون خود آن مجبور هستید که کار قاعلی بفرارشان نمایند البته
 اعیان حضرت سلطان هم بنا به وثوقی که شما دارند اگر بطور قاعده که شایسته قدوم ایشان باشد ننمایند لابد
 شما دلتنگ خواهند شد آنوقت تیر شما بسنگ می آید * میرزا حرفهای مرا که شنید تصدیق نمود گفت بد حاجی *
 بد دوست عزیز چنین است که میگویند * اگر چه من حکمی هستم بر چیز ادا این اشیاء نفیس را از خارج بگیرم
 میگویند مال خود من است * مجد و نفیس در این صورت کل لال عباسی هم در راه نمی ریزد که رکی داشته
 باشد یک چیزی هم زیر پای شاه می اندازد که دلش نباشد * میگویم خیر * ما باید کلههای را بکار
 بنشینیم و شما میدانید که آن ازان است و یک کاهوی هم باید قربانی کنم * وزیر دیک قدم ایشان
 هم چند عدد شیشه نبات می شکم در آن حرفی نیست رسم قدیم خود را از دست منید هم * من گفتم این
 مسئله غیر ممکن است اگر شما به این مختصری حرکت کنید * خود را عیوضت و دستمها شما قسمی خواهند نمود که
 احوال ان مثل حال من شود * و آنچه وزیر خزان شما فرموده لازم نیست که معمول بداری ولی لایحه بستانید که در
 کوچه میت و در محل نزول از بسبب محل و در خانه و دالان زلف و کتاب * الله و صحن و طاق و تالار شال
 کشمیری فروش نمایند * خرج شسم انقدر با نیست حکم جواب داد * بد گفتی * من در تیب آن
 چیز را میبسم * در خانه میت زیاده بجهت زیر بنامه زلف گرفته ام برون زنده اند * و در میت

و همان اکفاف میاید یک مریض همسم روز گذشته یک طاقه نخل صفائی بمن تعارف کرده آنهم هست
 لباس خلقی سنال گذشته خود را می فروشم و یک طاقه طلسمی می گیرم چند طاقه شال هم خانم در اند
 دارد و همسم بجهت فروش طاقه کفنی هست بیاری امیرالمؤمنین کار و رو میکند * من گفتم * به به * شاه البته در
 اندرون تشریف خواهند برد * شما میدانید که اگر شاه در حرم برابر روند و زنهارا ببینند البته مفید هست و باید
 اهل بیت در آن موقع لباس فاخر داشته باشند * حکیم گفت * آه * بجهت آنها خیالی نیست * چرا که آنها هم
 نخواهند ملتوا کنند عاری گیرند * و از قبیل شال جواهرات نیم تنه شلوار و غیره ممکن هست که و باری سخنم
 خواهند از خواهر خوانده و دوستان خود بگیرند حکیم در اندرون رفت و قرار داد را در خانه تشریف کرد * عیال حکیم
 که در واقع خانم من بود جواب داد که هیچ چیزی نمی شود و ندی جبرفت شد * بشوهرش گفت عجب آدم هست
 فطرتی هستی عجب خست داری * تو قابل شرفست زن داری سستی و به هر مقام خودش متعهد کردید که آنچه
 لازم بود برای او بپردازید رحمت علیحضرت هست * خود خانم انجام بدید حکیم هر چه کوشش داشت در این
 باب نگاشت لکن حرف حکیم را هیچ نپذیرفت و تهیه را بطوری قرار گذاشت که پدر حکیم همسر که
 خواب ندیده بود و خبر از مرگ خود ندانست تمام اهل بیت هم جلگی همان عقیده خانم بودند آخر
 الامر طوری شد که آنچه پول در این مدت مدید از مردم بخت و جبر گرفته بود مجبور شد که روی این کار بگذارد

فصل دوم متعلق به پدر و شرفیاجت علیحضرت شاه پیشکش داد و آن

روزی را منجم به نیست معین نمود که علیحضرت شاه در منزل حکیم لیم شرف ورود فرمایند در سبوح همان
 روز خضر تشریف فرمائی تمام اهل خانه حکیم رسید فرسایر حسب معمول بجهت فروش طاقه و عکاره و سایر اجزاء
 خلوت آیدند و در مقابل جلوس کشته دند و در انداختند شال بسیار ممتازی روی سبند کشیدند ایوان خانه را
 به آب کشی و جاروب نمیزن کردند فواره های حوز را به جستن در آوردند و بای خوش قماش بر روی پرین
 بدر با آو محبت باغبانهای مخصوص شاهی همسم آمدند به کل و ریاحین مقدسات چیدند روی سطوح
 که در مقابل محل جلوس علیحضرت بود بر یک کسرخ بطرح مخصوص باطل بای دیگر فواره و نموده ترتیب دادند و در
 حوز مرمر از دخت های پنج مصنوعی بجهت تفریح منظر تازه و تر ساختند پس از آن طبایع های شاهی که دسته
 مخصوص بودند با دیگرهای متعدد متشده و در شدند بسیارهای کباب و ظرف بی حساب از آب گردون و
 چلو صافی بطور کافی آوردند حکیم که این چیز را دید جلگش سوراخ سوراخ و صدش بگردون رسید ناظر افتاد
 و گفت این چیز برای کجاست مگر غیر از ذات مقدس شاه و چاکران درگاه دیگر اهل شریعت باید نصیبت

بایستد با هر چه قدر جواب داد که این اسباب آموز بقیه داره مگر شمسعدی را نشنیده مید که شمسعدی
قبل فرموده است که اگر زبانت ملک خور و سی می بر آورد فلان او درخت از چ ^{در} نیم بید که
سلطان بخار دارد ^{در} زنده شکر بانش هزار مرغ بسنج ^{در} گذشته از این شعر را نشنیده ^{در} یا کن با فل
انان دوستی ^{در} یا با کن خانه در خور و فل ^{در} خلاصه طبعا داخل منطیج شد ^{در} لکن منطیج حکیم نسیم گنجش
یک ربع این اسباب را هم نداشت محو از اجنهای شد و در اطاقهای غیر مترصد وقتا ساختند و بترتبه
غذا را داشتند چشم حکیم که به اجنهای افتاد قلبش مشتعل گردید ^{در} این اشاعه آب در خانه و شربت در دود کرد
آنها هم بر یک بجهت کار خودشان اطاقهای آن دل حساب را تصرف نموده مشغول تذکر کس حلوا داشت
آلات شدند برف و بچ و میوه جات خوانند صورت اشیاء لازم بدست حکیم بدون مکالمه دادند حکیم بد
سخت در صدمه سخت چشمش را خواندن صورت اشیاء باز کرد و پایش بلرزه دادند نزدیک بود که روح از
پرواز کند ^{در} هنوز اشیاء لازم را صورت نداده صوت پای مرغان می می طرب و صدای چکه باشی را شنید
و دیگر دست از جان گشت خلاصه لوطی باشی مع بست لوطی تنگ می دایره زن مضحکات وارد شد ^{در} حکیم
که قتلای بیداد الیم شده بود بگریه افتاد ولی دست بچاره چون بچا زد ^{در} چاره خبر برین دیدن نیست
باری و تحت مقرر شریف فرمائی طرف عصر بود هنگامیکه حرارت آفتاب تقبیل یافته و امالی شهر تبرج
در جنبش در آمدند آن آفتاب جمال سر از دریمه جلال بیرون آورده بهرزم شرف حکیم در عین حشام مقارن
شام با تمام خدام روان شدند کوه با و محله را فوق العاده جاروب و آب پاشی کرده بودند همین قدر که
موبک هایون روانه گردید در شوارع کل افش ^{در} کرده شد میرزا احمق که استماع از حرکت نمود شخصاً به جهت استقامت
تا مقداری راه پیش رفت و بعد از شرفیانی در کاسب نظیر آفتاب تاب در کاشانه خود را بشرف افتخار زانی کرد
فرشتهای که از دین باز که وجوب صدایها هوی ^{در} برو ^{در} برو ^{در} به بیت ^{در} به بیت ^{در} بلند کردند جلوه داد
قبس لباس های فاخر و شیشه های زرد و زری بدوش انداخته روانه بودند در پشت بام اصدای هفتاد و نه
بلند بود از ریجه و شبکه از نمای محترم سرک می کشیدند عقب از شش اعلی جات ^{در} تطبل شاطر با جفت جفت
با لباس های مخصوص قرار گرفته بودند در پشت سرداری بعضی از دوزی بود و برخی هم با محمل قلاب
دوزی شده بود و جمعی دیگر از سایر طبقات نوکر برجی می دسته میا کار می بودند پس از آن سوارهای مخصوص
با لباس های فاخر به اشکال مختلف در میان و بین دور باش ^{در} دور باش ^{در} گفتند ^{در} نفس قدس شاه بدون
حکیم سوار سب یزغ مخصوص بودند ^{در} زمین درک سب نداشت ولی لباس خود را ^{در} چینه تنه بسیار ساد
بود از همان شال و کلاه مخصوص اختیار داشتند در عقب سب سوار میش رفت آبار صندوق دار و ^{در} ^{در}

مقربین بیکار شدند و بودند عقب تر پس هم لیاصله ده بیست و یکم پیرهای شاه میفرستد عقب آنها ارکان و
ایمان خزانان بودند و عقب از آنها پیش خدمت باشی و میرانور با آب و لوله باشی مع عکله جانت مخصوص
میرفتند و عقب آنها توده حی باقیاتشک مرغ و با شقاق حی با بودند که حاصل اشخاصیکه با یه غذا
میرزا الحق را صرف نمایند بکلی جمع شده و تقریباً با نصف نفر میشدند چون در خانه میرزا الحق القدر بلند
و وسیع نبود که علیحضرت شکر بیکر با سب در خانه شرف و رود فرمایند لکن در شب خانه نزول نمودند و از آنجا
دار و خانه شده در تالار وسط که بزرگ تر از همه منازل در وحش بهتر و دشریف فرما شدند و بجزیره فرزند
کاکا که در تالار قیام داشتند سایر ملازمین علیحضرت شکر بیکر در جلوتالار صف کشیده مثل مجسمه قرار گرفتند و میرزا
الحق هم در آخر تمام ملازمین دست بستند قیام داشتند عمو تا سر تا پا چشم و گوش بودند که سر و سرش نشوند پس از
چند دقیقه که علیحضرت شکر بیکر جلوس فرمودند پیش خدمت باشی مع میزبان نزد یک عهده و بر و
تالار یعنی فقره که در آن صد تومان اشرفی نقد گذارده شده بود بدست گرفته است و بدین پیش میرزا شکر
به آواز بلند عرض نمود که کتر غلامان دولت ابد شده و تقریباً خانه زادان علیحضرت شکر بیکر شایسته میرزا الحق حکیم
مخصوص قسبه عالم و ظل اند قدیم جوشتش نهاده بکجای تقدیر سحر طالع الهی صد تومان اشرفی تقدیم نماید و
استند عاوی که نظر به خود داشت و جان فکشتنهای مشارالیه قبول نظر کیمیا اثر مبارک کرد و علیحضرت شکر بیکر
لب چون غنچه و با قوت خود آشوده و میرزا الحق را فخر طلب ساخته در پشت فرمودند احوالت چه طور است و چه
شما نوکر خوبی هستید و محبت مخصوصی شما دارند * روی شما سفید لطف شما زیاد * شکر خدا را بجا
که علیحضرت قدیم محرمست بخانه شما گذارده و از در وقت قبول پیش کشی شما فرمودند * حکیم که نقش نموده
شده شکر بیکر آورد * پس از آن علیحضرت سلطان به ایمان و ارکان توجه نموده فرمودند لیسر شاه هر روز
حکیم مخصوص مخصوص بشماره اعلام تبه از لقمان عاقل تر و بد و ان شش از جالینوس فاضل تر است * امیرالاه
از روی چالپوسی عرض کرد * بله * بله * قودبان * حقیقت * لقمان کیست و جالینوس چیست
اینم از سنج اقبال علیحضرت شکر بیکر است خاک ایران چنان سلطان و چنین حکیمی با ندارد مردم بدو
جهت ترفیع احوال بپایند و از و پامی کنند و لی نمی دانند که اساس علم طب از ایران است تا زانیکه خاک
ایران تقدیم مبارک علیحضرت شکر بیکر شاه نور است که ایا است که سایر ملوک را تناسب نماید *
علیحضرت شکر بیکر در جواب چاکران درگاه فرمودند بدین است که از است که عالم الی زمانه در قضا
بلا عالم معروف است که خاک ایران افضل * و اما لیش عقل عالمند * از زمان کیم مرث تا زمان
ما همه سلاطین و عقلائی عالم به جا و جلال سلاطین ایران و عقل و دانش سکنه این خاک عظیم

از عیان دارند و اگر چه بندگان هم شاه و در بستان خلیفه و ترکستان و دیگر بلاد و قبا
 و این و حسین و شاه دار و دیو ولی الهی ترک که خدا میداند از کجا بجهت بیع و شرمی آید بجهت ایا
 می آورند و اگر چه ملک آنها علی تحقیق کوشش زودمانده است و مسند از فرقه معلوم است که سلاطین و
 زبانی دارند و باز ایشان عرض کردند و بگویند که قبا و غیر از است انگلیس و فرانس و سایر
 اول اروپا معتقد نیستند و الهی مسکو که پیش آنها میزند و اعلی حضرت شاهنشاه قاه قاه
 خندیدند و فرمودند و اگر سلاطین فرستاده کلاه و زن را می شد البته حال زن معلوم است که کارش نیست
 و چگونه حکمرانی می کنند و پناه بخدا یاد برد و که درخت حکمرانی زن چه خون ا جاری خواهد شد و بعد از
 فرستاده کلاه که سلطنت انجام بدست پا افتاد و حقیقت شخصی خلیفه الراجی و حریص بود میخواست تسکین
 به تسخیر میزد کسب نماید و چنانچه غلبه اش با هم همان کار کرده اند و الهی خاک روس هم کلاه مخصوص و
 لباس تنگ می پوشید و ریش های خود را می تراشیدند و خود را رو بسین میگویند و مثل یک شاه پیر قاز را
 خود را بنام میزد و بگوید که منقسم فرشته هشتم آنها در واقع همین حال را دارند و امیر الامرا عرض کرد
 عجب است و عجب است و اعلی حضرت مثل فرشته وحی میفرمایند و رو بسایرین نموده گفت کلام
 سلاطین اگر و پند اندازین طور تشبیه نمایند و سایرین که بیستاده بودند یکی تصدیق کردند و یکی نه
 میگفتند و اعلی حضرت را از اسباب غمناک و دگر می گفتند خدا سیه بر تن از سر باکم نکند و بیست
 بهای نوبی محمد و فرمودند که بعد از زناهای آن مال عیسی نقل میشود و الا آنها طرف اندر و و جبر و زور و زور
 و مرد و بچه و مسکونت دارند و ثانیاً زناهای آنها را میگویند و نه دارند و پس صورت زنا بچو می بیند و زنا بچو و زنا بچو و زنا بچو
 آنها احبابی از محرم و نامحرم ندارند - میرزا احمق را مخاطب ساخته فرمودند و میرزا احمق شما که حکیم
 دهر و فلاسفه زمان هستید و بگویم که چگونه در این گره از قدرت کامله خالق علی الاطلاق واقع شده
 که زناهای فرقه مسلمانان باید رو بگیرند و مطایع شود هر ای خود باشند و ولید بلور و منجر فرمودند و حکم
 شما خیلی اطاعت از عیال خود میماند و بیشتر از سایرین فرمان برداری می کنید حکیم عرض نمود و از عیال
 طوکانه اعلی حضرت شاهنشاه جم جاد تمام لوازم است بهتر است همه خانه زاد حیاست ابل و عیال یکی کثیر
 و خانه زاد اعلی حضرت میباشند و حتی خانه زاد از تصدق خاکبای مبارک است و آبی بدکان
 کمالات خانه زاد و بی مقتدران قباب جلال است و الا در نور جان ناری کمالی ندارد سزا عیب
 و نقص و ولی شاعر میگوید که خود همه عیب با بدین بنده در است و عیب که سلطان پسند و هنر است
 و اگر پیش رفتی دارد و دولت اقبال اعلی حضرت است البته چراغ در مقابل آفتاب نوری ندارد و ندارد

نست جهان طور

مقابل کوه الوند نمودی ندارد. این همه آوازه نواز بود. و اما از بابت نسائ که احیت
 شاهنشاه فرمودند آنچه بنظر اقل چاکران درگاه میرسد این است که بین اروپائی و حیوانات چندان
 نیست و با سگمان مناسبت ندارد زیرا که آنها مثل حیوانات انما ذکور با یکدیگر مخلوطند و از محرم و
 محرم بتراضی ندارند چنانچه حیوانات ماده از رجایی ندارد و آنها هم بهین حال هستند حیوانات وند
 و ناز و نه کانه ندارند و هم ندارند علاوه بر آن بعضی از حیوانات میخسند از قوار که هر یک
 اروپائی در خانه خودش منزلی مخصوص بجهت خود و کر از دارد و دیگر زناشویی در اروپا کسی است بی هم
 زنه ای آنها عقید به احکام شوم نیستند بلکه شوهر مطیع زن است و بعضی از شاهنشاه فرمودند حکیم
 مستم است که آنها هم یک نوع از مخلوقات هستند چنانچه پیغمبر مسلی بعد علی و مستم هم از وضع و مکانات
 آنها خبر داده اند که گفتار در روز محشر در آتش جهنم معذب اند و فرقه ناجی سگمان با حور و علمایان در فلک مستم
 در نیم جنست عیش جاودانی دارند ولی بعضی ما رسیده که شما در همین داریا فردوس برین صحبت و العین
 و ایراد آه و آه و آه چگونه است حکیم میرزا الحق که خاطر مبارک علیحضرت را بشنشن دید زمین آب
 بوسه دارد عرض نمود دولت آن است که یقین دل آید بخت سار و در نه با سعی و عمل طاعت و این نیست
 آنچه آن خداوند نیست از راه بکر مسته و کلام فرموده بجهت خانه زاد بجهت در ثواب بهشت و ما و عین و حور
 بعد میرزا الحق عرض کرد در ساعت سید که علیحضرت بجایه من قدم مبارک کعبه محقر خانه زاد را نمودند و
 فرق خود بفرست آن خوابد بایده و از روی بخت به معلوم شده که اگر نظر توبه سلطان به نظر فتنه گلشن خوابد
 علیحضرت شاهنشاه محض و تجار و دجوعی حکیم فرمودند بسیار خوب و دید اطلاع بدید که شاه در اندرون
 می آیند چنانچه مرضی باشد دل کار یا علی باشد پیر از یا حبیب و در افتاده از یار باشد یا زبک شوم
 بیار در اندرون شما باشد بگوید از الملق با بیرون بیاید و بین قدم دوم مارغ هموم از خود بیاورد شاعر
 ما هر که تا از مان افسرده خاطر بود به الفاظ معجز لحاظ علیحضرت همانی توارت غرضی در عرقش سرایت
 کرده رنگ زعفرانش از غانی کردیدی بختی از زبان بدج و شا کسوده لعل و نظم هم عرض کرد که آنچه علیحضرت
 شاهنشاه بی روحانده میفرمایند مزید مرحمت و عطف است چاکر نوازی است البته ازین قدم مبارک
 درخت امید چاکران و خانه زادان به ثمر خواهد آمد و از توبه آن قناب نشو و غای ذرات خود برگردید
 از اثر ذرات ملکوتی صفات روح تازه به جسم کهنه و عظم ربیم و میده خواهد شد البته شمس افلاک به
 طرفه که رو نماید باعث رحمت و حیات عالم میگردد افتخار حکیم منوط به رحمت آن شاهنشاه است که هر ذره
 از آن مرحمت بشا به مویک و فاد زهر است میرزا الحق بسبب همان مرحمت عاشق صرفه ترا معلوم است

مشاهده نموده

بسیار چنین رحمت بود که در باره او میزد دل است میزد بسبب آن رحمت هر دو را و مانند و میزد
شفا دهد و جانیوسس بقراط و ابوعلی سینا بیکبار بخور و عطران نشین نماید بسبب که نگاه رحمت در باره او
میباشد بدون خبازی و مردم باسینق و او هر دانی را بدید شاعر که اشعار تلقی آمیزنی اعتبار خود را میبخشد
مگر میرزا احمدی را حرفه الحال میزد تمام محضار مجلس ساکت و مثل قالب بی روح استاده بودند هنوز اشعار را
و الفاظ تلقی آمیزنی محصل اتمام شده بود که شاه فرمودند: آفرین آفرین به عجب قصیده ساخته خوب الفاظ
را بهم یافته شاعر خوب شاعری هستید و اتفاقا قابل غزل سرائی این سلطنت میباشید فردوسی بجا میخواند که با ششام
سری گشتد مشاویه بخت سلطان محمود خوب بود + بعد از تجرد عیوضت شاهنشاه به امیرالامرا فرمودند بروید
دین او را بپسید و از لشکر بکنید که و دشمن را داده است باید همه قسم رحمت در باره او میزد دل کرد و بدید
امیرالامرا و بارش بین و دراز خود که مثل نبشته خاری بود پیش رفته دین و ریش شاعر را بپسید قاریت الحمت
انجمن کردید بخت الفاظ فصیح آمیز دین شاعر از قند و نبات بپزید اگر چه دینش از قند جان داشت و بی
بشاشت ظاهر مبارک شاهنشاه و خیال القمار خوش بر صدمه بود قند و نبات را میجوید در آخر طوری شد که
او پیش شک و از او پیش آسب جاری کردید پس از آن عیوضت چاکران رکاب زمرخص فرموده
غذا خبر کردند تیره آوردن طعمام کردید

فصل سوم تفصیل حال مهمانان که بعد از آن بخت حاجی بابا کردید

در تالار یکم عیوضت باید غذا و تناول فرمایند غیر از پیشخدمت و آنرا که اجزاء کار میباشند هر سه شایسته
بالاسن برسی و در پای تالار گوشه دیوار استاده بودند میرزا احمدی هم در بیرون تالار خیره نوکران توقف تا
یک مثال کشمیری ریشه نری مشخدمت باشی در محل جلوس عیوضت شایسته بیرون نمود و آفتاب کمر طلوع
بخت شوقی حاضر کرد چمدانهای غذا که تمام آنها را بلا حظه احتیاط استم فایده همور نموده فرستاد آوردند
پس از آن افلاک به دست خودش در حضور عیوضت مدام میخورد و از شکست و در سفره گذاشت طبایع با
سایه خود را اینجا بخرج داده جلوس بر لب سفید در قاب گذارده بودند بلوک کشت بره و گوشت جو بهر چه
کرده مفرغ مع با دام مقشر در قاب های چینی فغوری بزرگ و ده بودند نارنگی بلوک مخصوص مع با می سلیمانی
بریان کرده و با می چینی بخر خور در دوزخی ایران در شکاب های شعله آورده خورشش های مختلف
از جو و گلب و دواج و تپو لبره ساخته بین قارهای بلوک گذارده شده و قیج های آتش است و شربت با نمادند
آب گوشت دم نموده مفرغ به انواع قسم در کاره انموده با سرپوش حاضر کردند که و با می نارنگی با نمادند

های نور با قند گوشت آمیخته و سبزیان و کما ساخته با کره و کوکو در ظرف جدا گانه جدا جدا نهند و از انقضای قند
و قندها و سایر خوشش جات و تر با جات به انواع قسم آمیزد و در ظرفان مورد تظویل بود و به تفتان
بگذارد و اگر چه چیز با گذاردن در دست بریان شده که گاه و در آج کباب کرده و سایر چیزهای کران به آن
از هر قبیل حاضر کردند غذا های لذیذ معطر از بالای این تالار در خوان حاضر کرده شده بود و حق قرقا و سایر
و به تیره کرمانشاهان و گوشت آنها و شیرین بر آشپزخانه طعام نموده بودند از هر قبیل اشیاء و ماکولات و
انقدر چسب در دست شاه جمع کرده بودند که از دور خود شاه هم جزو انظار انداخته جات معلوم میشدند انقضای قند
تر با جات و ترشی آلات و غیره و سیاه کرده و تره فلفل و کنگر و خربوزه و از هر قبیل شربت آلات و شربت بود
سبزیجات و شربت نانچ و انج در یو اس و پرتقال و به نیمی باغ و بر قند آماده کرده گذارده شده بود و در
زردالو نار و کلاسب الو با شفتالو بسیار لذیذ و خوشش و انچه نیز بود آنچه در هر برای ایران ماکولات لذیذ و شیرین
در خانه حکیم موجود شده بود و شربت باشی که تمام اشیاء را چید بعضی شاه رسانید که شام حاضر است
اعلیحضرت شاه دوازده نشسته خم کرده و مشغول تناول شدند خود را محضرت ساکت و هر سه شاهزاده
باشی و ناظر ساکت دست بینه استاده بودند غذا که بر انداره اشتها تناول فرمودند از سفره برخاستند و
الحاق دیگر تشریف بردند در آنجا دست نشاند و قندان کشیدند و قندها را فرمودند و برین غذا خوردن از قباب
پلو یک قدری خورده بودند و فرمودند همان قباب را یکی از پیشخدمت های مخصوص بخت میرزا احمق ببرد چون این مسئله
عزت مرحمت مخصوص بود میرزا احمق مجبوراً مقتدری تقدی به پیشخدمت بنده کی خود از طرف دیگری هم
قدری نوش جان شده بود و بجهت اهل میرزا احمق مرحمت کردند و قسم سبزی به راض داد بدین تدبیر و دفتر
وارد و مورد و را فرستادند و فرمودند بر جبهه هر سه شاهزاده بر سفره بعد از شام شاه غذا تناول فرمودند و
پس از آن شام را بوجیده در آنجا قبابی دیگر جدید امیرالامرا و سایر اعیان و شاعر مخصوص و سایر خواجه و اعا
و کما اینکه در کتاب شاه و شاهزاده بودند قند و غذا خوردند بعد از آن باقی ماندند و می را و مجبوره با قند
یک کرده بسیار نوکرهای تفرقه تقسیم کردید در آخر کار که قند به کشتن و اوانی رسید همه خطر افتاد غذا
کردید و اعلیحضرت شاه شاه که از قندها و قندان فرغت یافتند یکم باشی بحضور مبارک رفته است و
تشریف فرمائی در اندرون خود بعد از آن ملکوتی صفات شاهنشاهی در اندرون تشریف بردند و از
برس بر اندرون سرک می کشیدند و در میان شمشیرش ازین جدا میکرد دیدم که دست از جانشین
راحت جانم ندیدم خجرت پیش نهاده خواستم که از وضع خانه مستحضر شوم تا بعضی خانه وارد و از آنجا که با
تشریف بردند حکیم لایم راجت جان مرا یعنی زینب کرده و به تقدیم شاه نمود این سخن که از دهان کجس حکیم

مردن آمد جان از قالمی تنی گردید از این خبر و شست اثر قلم زیر و بر کردید اگر چه بجهت مشارالیه خوش
 وقتی و شاست بود که از قید زنگولان بگریختن مستعاض بشود ولی این استخوانی را که فلان خطه کردم مؤسسه
 حتی در بنجام حال او نشاید و نمودنش خود گفتم همین قدر که علیحضرت غفره آن شهر بهتر است از شگفته دید البته
 با آن غضب قطع خواهد نمود باین ملا خطه خون در غرقم خشک شد در انکار و اشتیاق پادشاه و عقل آنچه در آن
 در نظر بود و شگفت گردید که از شست پرده غیب خیالاست بودنا که و می شاید تا یک ترازو قس باشد باز
 گفتم در واقعه حادثه خود و جدی می گفتم شاید در این گیر و دار ملاقات داشته باشند که در همان لحاظ در قتل ملاقات سابق
 بر آمد وصال آمد و شد میکردم زیاد و از صد و طاق و طوق پای زنها بگو شمر رسیدید و آن غلبه است از جیوم
 آمد و شد میکردم حتی خود خیال میکردم ولی آنچه را که می خواستم بهترین همه آنها بود اما معلوم نبود و ندانم که شست نشانه
 از آن ماه که من شناسم بنظر می آید و ولی خاطر صمیمی از آن است محبت داشتم و خیال میکردم که مثل جان
 تدبیری خواهم کرد که بکلیف آن شست بام منزل محو و نیست که چه بود و هر وقت در معبر عام اتفاقی واقع میشد زنها
 در آنجا جمع شده و تماشا میکردند تشریف بردن شاه نزدیک شده بود من دل خود تسلی میدادم که در وقت حرکتی بجز
 لابد زینت و سایر زنها بچگونگی در آن شست بام خواهند طاق و طوق پای است با پای میزدیم بسیار و بر سر
 و فائوس با هر را خبر دار و دل مرا شاد کرد و خوش خوش و طاق و طوق پای زنها که در شست بام میرفتند بگو شستم
 که رسیدن بوش آمد ب شست شد و بایستادم که آنها را در ابتدا به بنیم و با خود میگفتم که لابد در میان آنها زینت
 خواهد بود و کشتن محبت لبسته نظر من میکشاند و بنظر محبت نگاه میداد که در حدیث من از قصه خطا بفرمود
 زینت با سایر زنها بالا آمده بکوشه نگاه چشمش بر یکس چون گاه من فساد و مرا شناخت مرا در میان بود
 و همان بود که بر آورده شده و بنظر بودم که به تدبیر سابق خود را من برساند یا اندر در حکم کند صدای
 شوی و بر خیز ایسا دل را بجهت حرکت شاه بلند شد و هر کس بدرجه و مرتبه خود ایستاد که در جلو و عقب است شاه
 مفتخر گردید به اعتبار چراغهای مختلفه آنکه که هر کس در جلو خود داشت شناخت میشد همان جایه جلالیکه شاه
 تشریف فرما شده بود و همان ترک مراد محبت فرمودند و رفتی که از این فستاد و مبارک شاه در خانه میکریم
 و داده بودم رفیع گردید زینت خاطر جمع شد ندکه دیگر چیزی بجهت تماشا نیست یا من رفیق و رفیقها
 شست بام بودند صحبتشان این بود که شاه چگونه مرادید و هر یک جدا جدا افتاد می کرد و می گفتی که
 پسندید دیگری می گفت چنین فرمودند آنها که تمام از شست بام بصبح خانه رفتند صحبت حسد و بخل زیاد
 نسبت به زینت نمودند و بجز اینا لیدند که چرا بختش یا وری کرده و قبول خاطر شاه افتاده بود یکی گفتی
 من نفیسم شاه چه چیز را پسندیده حسن و جمال و غنچه و دلال که نذر و صورتش هم که زیانست حسد و بخل

گشادی کسی ندیده است صورتش ابدی ملک دارد دیگر می گفت پشتش قوز دارد و از یک طرف
دیگری می گفت در کشش مثل کرفیل است و پایش از پای شتر بزرگ تر است و چهارمی می گفت
از همه چیز که شنیده یزیدی است بعد شاید جا دو و نقره شش بکار زده که دل شاه را برده است و چنگلی
متفق الکلی گفتند باید به این طور باشد شیطان با او صحبت نموده در زبانی از شاه کرده است حرفشان
همین جا ختم شد و دیگری از آنجا نیت به زمین و در پا اداء با وفا شنیدم و ولی یک زنی
آخر همه در پشت بام توقف نمود که به بنید دیگر کی آمد و شد میکند و او هم از جای خود برخاست زنی دیگر
پناه او بود و من اورا نمی دیدم زن اولی که برخاست تا زنی بطرف من آمد و همان خود زمین بود

فصل چهارم تعلق یافتن بنی علی حضرت شاه و دل دیدن محبت محبوبه پناه

روایه که من در نقش بسته آورده بودم چندان باطل نبود که نشود صحبت کرد و بعد از این مستدر که نزدیک آمد از در
محبت بطور اختصار آگاهش کردم پس از آنکه در محبت بدارم در ادخالات ملاقات فیما بین حضرت
و گفت که این دیدار آخری است زیرا که حال و یکدیگر متعلق به حرم شاه هشتم اگر کسی را با یکدیگر ناظر شود و دوست
حتی بجهت طرفین حاضر خواهد بود و منم دست از طلب ندرم تا جان زن بر آید یا جان رسد چنانکه یک
زن در آمد و من مشتاق داشتم که بدیم علیحضرت شاه چگونه او را قبول کرده و در آتیه بدو چه خواهد گذشت
لکن بعضی تئوری را بطوری گرفته بود که نمی توانستم تکلم کنم بعد گذشت از آن علی الظاهر قلب او بجهت مفارقت من تمام
نمود و شاید بجهت است و اگر آئینه در ارتقاء مر است یا بسبب صندلی که از ملاقات من بر او رسیده بود و دل
سرد بود در صورت ملاقات من و آن شب چنانچه منظر بودم بدل گرمی نشد بتمام خوب رویان جهان رحمت
و نشان بعد سگی اندر گلستان بود همان شد و نشان بعد مشارالیهام همین دست و بطور اختصار بیان نمود که در آن
ورود علیحضرت شاه زنهای مطرب با وف و نااستقبال کردند و شعرهای مناسب به آواز بلند آغاز نمودند
و صدای ساز و طبل و همهمه آواز شده مدح شاه را سرودند و علیحضرت وارد الحاق مخصوص گردیده جلوس نمودند
خانم بافتار خود زانوی شاه را بوسه داد و یک خوش ابریشمی که با کلاه تون قلاب دوزی شده بود بجهت تقدیر می شاه
جایزه کرده و علیحضرت که از روی آن عبور فرمودند و از سرایان آن خوش را بردند و بین خودشان تقسیم نمودند و
پیشخدمت ای زمانه حرم سر که در آنجا بجهت خدمت آمده بودند مشغول خدمت شدند و چیزهای دیگر از طرف خانم
باید پیش کش بشود در همین نقره حاضر بود همان در آنجا خدمت نمودند و در آن سینی پیش عدو و حقین قلاب دوزی
بود که عیال حکیم خودش و دختر بود و پیش عدو دیند بنده شال شیرینی بود که در ایام سراروی پیرمهر پاشیده بودند

همه اظهار

و ثوب هم شلوار شال کشمیری بود نه ثوب پیراهن قصب و شش خفت جوارب بسیار عکلا که آنهم در خانه خودم
 خدمه با بافته بودند علیحضرت پهلوانی از نظر محنت قبول فرمودند و تجدیدی از که بانوگری خانم کردند و زنها
 از دو طرف صف کشیده ایستاده بودند از آنجا که من از خود بایکس بودم در آن صف دست بسینه زید دست
 نور جهان ایستاده بودم و شما خیال باید کنید که در آن وقت حال من چگونه بود در صورتیکه بیدای پیره زن هم طرف
 اتفاقات شاه واقع گردید یکی از خجالت سر بر انداخته بعضی از زیر چشم نگاه بشاه میکردند برخی بدیده خجالت
 چشمشان را بجهت شاه دوخته بودند علیحضرت یکی یکی نگاه محنت میفرمودند تا ملی فرموده بطرف من توجه
 شدند و رو حکیم نموده فرمودند آنچه چیز است مال التجاره نیست بیهوده شاه قسم است که این خوب جا داری
 حکیم شما هم بی سلیقه نیستید ماه صورت هو آهوشم هو سوبرق هو هر را یکجا جمع کرده اید و حکیم
 کز نش نموده عرض کرد و تصدقت کردم و اگر چه خانه زاد قاضی ندارد و آنچه در حیطه تصرف اوست حق
 بخداوند نعمت دارد و چنانچه جسارت نشود استعدای نماید که این کنیزک به جاروب کش ایستان مبارک
 قبول کرد شاه فرمودند محض خاطر شما قبول فرمودیم و سر کرده و غایب شد اما که محترم بود به اشاره علیحضرت
 شهر یاریش آمده و فرمودند محترم و این دختر که را به بجهت بازی گری تربیت شود و آنچه با من
 یحتاج اوست باید مناسب حال آینده اش درست گردد و تا وقتیکه از سفر شیراز است مرخصیت میشود
 از همه چیز این دختر که کامل باشد و پیش باباید دوباره زین گفت بود که حال آنوقت حاضران فراموش
 نمیکند و بطرف علیحضرت در حال انصاف و علامت نگاه کرد و فرمایست شاه را بدل و جان قبول
 نموده بعد بطرف من با چشم حسرت آنرا نگاه غضب آنکه کرد و از حالت کاهش معلوم میشد که هزار قسم غضب
 نسبت من در سینه اش می داشت و اما آن کنیز گری چنان نگاه میکرد که اگر دقوه اش بود مرا با خنجر و سم لغزش
 در صورتیکه از نیک نهادی چهره نور جهان بجهت خوش اقبال من روشن شده بود و خلاصه در آنایکه علیحضرت
 شاهنشاه دستور العمل درباره من میدادند من ادب بوسه دادم و وقتی هم که تعظیم کردم بطرف من توجه داشتند
 پس از تشریف بردن شاه حرکات خانم نسبت بمن تغییر یافت دیگر من آن بچه دیوانه نبودم دیگر آن
 سابق را است تعالی نکرد و بعضی آن سخن های خوش مستحسن الفاظ مستحسن جان من بود و نرید من می گفت
 در آن روز هیچوقت در حضور وی قیام نمی کشیدم و قیام مخصوص خود را و اول بمن تعارف میکرد هر چه
 سکینه میخواستم به می کشم و اصرار او زیاد تر بود و مکرر شیرینی ای مخصوص شاه را بدست خود بدینهم می چسبند
 کنیزک گریه که این گونه محبت و حسن سلوک میداد خوداری نمی توانست بکنند و طاق دیگر میرفت و خود را مشغول
 کاری نمیداد و سایر زنها تنبلی در پی بجهت خوش سخن من میگفتند و اظهار بیاضت میکردند و میگفتند بعد از این شاه

الفاظ

ایمیرت شاه مرحمت با خواهند فرمود شراب ای خوب مدال است طرب و فریب و جوهرهای پر بها
لباس های فردا کل طلا * بخت شما دنیا خواهد کرد و بد بعضی به تعلیم جاود و تحسین شاه و تفریق و تفریق
ترغیب بیدارند برخی نصیحت میکردند که چگونه لباس پوشم چوبی بپوشم میباید که بخت هم در حضور آید
شاه صفت نمایم و نگم کنم * مختصر زینب چهاره که بد بخت و هر که فارق تمام اهل خانه بود اکنون خداوند
ترجم بجانش فرموده بر کس این خور عقل و تجربه خود بطریق مستقیم بدست میکند * زینب در این سرگذشت خود را
تمام کرد و بخت ترقیات مهیوم آید که نظر او جادوانی و نقل مرغان بر سرش میخیزد و بختش بر او و قلبش می
کرده بود که در آینده بختش را به اسباب دست و محاربه جانی خواهد شد و اولتقت آن مطلب نبود
که در موقع ملاقاتش با شاه آه و افسوس بگوید ناموسش بلند خواهد کرد و بد بخت اینکه در آنوقت که شاه از سر درو
با خبر میشد روح از قابضش می شد فی بد و دیگر در آن هنگام بد فرجام چاره نبر تسلیم و رضا بخت او بود و زرا
که فریاد می نمودند در آنوقت صحبت که اظهار شناسایی نموده و بهر می کردیم و در آنجا بومر تریب
بر است احدی مسئولیت نموده ولی میدانستم که خدای جبرف کسی نیست و واقعات روزگار را بمصادفات ختم
داشتیم لکن علی الظاهر یک دیگر راستی دادیم که بعد از آن حال هم با خبر خواهیم بود این شهر بخاطر علم آمد بخت
گفتم * دل نمیخواست جدائی تو اما چکنم * گردش و پیرنه بر قاعده دل خواهد شد * بخت خلاصه بود از ختم صحبت
فوق العاده اندوی شناسنت گفت که فردا من باید حمام بروم و لباس قافرو شستم پس از حمام خوابم
مخصوص می آید و مرا در محرم ساری برد * و در آنجا مراد را دره بازی گرانی سپارد که لوازمات قیمتی ترموع کنم *
در این صحبت * صد بار او زدند ستارهای اظهار بهر را مخصوصیت کرده معذرت از عدم مقدرت مصاحبت
نموده از یکدیگر خیال او موقفاً جدا شدیم * ولی بنظر من جدائی ابدی نمیداد * آن سر زق که از من سوا شد
بقیم اثر نمود که دیگر دیدار بقیامت خواهد بود بدست گفتم * خوب که در وقت رفتن دیدار کنی بی می مرا دیگر نمیدیدی

فصل پنجم تقدیر و حکیم شدن حاجی بابا بختیبر معالجی

جدائی زینب چنان بمن اثر کرد که گویا روح از بدنم مفارقت نمود * با خود گفتم * رفتن از بر من اگر مرا بوس جان
دیگر بچه سید این شهر توان بود * خلاصه زینب که در راه نمود و در میان جانشسته چشم را بدیوار زدم
وزار را در گریستم * با خود میگفتم کدام سنگ بجای این با دام شکست و دوسفر را از یکدیگر جدا کرد کار
دنیا شده بازی است این دو ماهی را که با امید وصال آن ماه چهارده سمری بروم * تو سیداری خیال
بود و خوابی * خود را همچون و او را سیلی قصور میکردم * قبل از این واقعه با خود می گفتم که تا ماه وادست

در سود و نزل است محبت من با لال زل است در همان آن چنانچه تمام تنم مثل کتان از دوری آن تا بان
 ریشه ریشه و حکم از آنش فراق و کتاب که دید پر از اندیشه شد لکن از سخن های محبت آمیز ظاهری او
 معلوم بود که مزار شیخ نهاده شده بود و کلمه صحبت فرمود زینب نظر بدقت میاشت مغرور گردیده حاجی بابا
 از نظر دور انداخت و بر آتش فراق که خسته اشپ را بخالات حرکات مغرورانه زینب صبح نمودم مکرر
 میگفتم که مرید جان از فرقت کوششال چه تا بداند قدر ایام و سال علی الصبح با دل پرگاه از خواب
 برخاستم و تئالات و ایام است بسرم افتاده بجهت آینه اندیشه میگردم در فکر که از شهر پرهون روم و در
 محضر قدری بگردم از پشت بام که زیر آیدم زینب را بهر زبر است دیدم که در شرف حرکت بود به جرم برای کتاب
 همراهش نوبه سرانی و چند نفر دیگر لازم رکابش بودند مردم را پس و پیش میکردند که سبب زینب بهیست
 و میشود و من منتظر بودم که زینب در این موقع رو بزند خود را عقب خواهد زد و صورت خود را جلوی باز
 نخواهد نمود ولی شایسته این رخ روش با عالم بالا پرواز داشت کجا هست بسفلی میکا شست سبب این حالتی را که
 دیدم برافه اقدام و خیال او را از صفحه قلب خود خارج نمودم لکن بی اختیار راه دروازه شهر از نظرم هوشده
 بعقب استسما و سهوا بطرف قصر شاه میرقم غرقه رفته بکلی خوان و سببی رسیدم که مقابل در اندرون بود
 در آنجا دیدم عوارزیادی بجهت سان جمع شده بودند از قرار مذکور اجتماع شده خود اینحضرت آن روز در
 سرور تشریف آورده سنان و عوار ملاحظه میفرمایند این حرفها را که شنیدم رغب ساد طفت بقلم اثر نمود
 خیال محبت از سرم بیرون رفت در این حین و سببی که خیالم بطرف سوارهای شاه رفته سمند بادا
 ماه از نظرم غایب شد روز سیدم مبدل بشام کردم و در این وقت شورش و راه من بی کناره را از اندرون بیرون
 کردند و سنان خارج شده گفتم که مازیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم خلاصه
 سوارهای آن روز شب سرداری نامزد خان بود اسم او را که شنیدم به نامرادی خودم مناسف گردیدم اتفاقا
 آنروز در وقت سحر در وقت باشی بابا بس قمر زری دوزی حاضر بود کلاه دنیا کاری که مخصوص آن شبته است
 بهر گذارده سوار است در شش سده بر تو آفتاب بکاهش افتاده میدرخشید تماشای آنروز منظر آنجا
 داشت را کبدم کوبه را که دیدم چشم به نیزه و شمشیر آنها افتادار ایام اسیری من ترکمن یا دم آمد و انچه و لم ناز
 ترشد آرزو میکردم که بگفتم و بگو ایام آزادی حاصل کنم گرفتار بیایم که شدم قدر از دنی را دانستم سوار مانگه استی
 سان بدیند بهر کفر فک کچه استاده بودند لشکر نو بس باشی باشش نفر میرزا حاضر شده فرد شورت یک
 بدست داشتند و نفر سیال با چاق های طلا پولی آنها استاده بر او از بند یک یک از دوی دفتر
 صدارت میکرد و سیال دومی جواب میداد حاضر حاضر است به این ترتیب یک یک را اسم بردند

و حاضر باشی هر یک را شمرند * اسم هر یک از سواران که خوانده میشد فوراً سوار میگشت هر چه تمام ترازینا
قطار بیرون می آمد و در وسط جمعیت می ایستاد و از جلو شاه که عجز میکرد تقطیع نمیشد و همین طور هر یک بنوبش آمد
و از جلو سر در محفل جلوس شاه گذشتند * غلبی از آنها هر یک سوار می شدند و بعضی که بایراق و اسلحه خوب پیش
می آمدند مثل رستم ضرب بودند و برخی بودند که از لشکر و حرکات آنها معلوم بود که ابداً از سوار می رهایی
نداشتند و سب عاریه گرفته اند و در وقت اسم خواندن آن طبقه که پیش می آمدند ایشان شرب تر میکرد
مثل اینکه همان روز از جنگ خسته شده گشته اند * با چند نفری که آشنایان بودم همان روز آنها را شناختم
مخصوصاً جوایخی را دیدم که بسیار به باب نقیب من شده مشارالیه در موقعیکه میخواست آب بخورد حرکت بدید
و نزدیک بیدق میدان برو و بعضی حرکتش را در وقت بر صراطی سبکند و می خورد و آب خود را از روی آن
پهلوی زمین بیدق انداخت بخمال خود کار خود را ساخت مشارالیه را فوراً بلند کردند و از میان ازدحام برگرد
برند و چند نفری مرا شناختند که در خدمت حکیم باشی شاه بهستم برگشتند که از مشارالیه توجیه فرمایم * در آن لحظه
از بی اطلاعی خودم و بدون خوف از خدایش رفقه حکیم حاذق شدم قدریکه پیش رفتم دیدم مشارالیه را روی زمین
سیکند علی الظاهر نفسش قطع شده بود آنها یکدیگر را ترسش بودند و می گفتند * یکی آنکس
میرحیت و میگفت بیاید استند نام حسین * معلوم بجز * دیگری دو قیدان بخوشش و دماغش میدیدند *
که شاید بهوش بیاید * دیگری مشت و مالش میکرد و فشارش میداد که بلکه خون عروقتش به حرکت بیاید
من که پیش رفتم آنها همه سس نشسته * بعضی او را گرفته خوب غور کردم تا طریقه همه دهن باز کرده تویشان
من بود * او را بلند گفتم آنچه تقدیرش بود به او رسید * حیات و حیات با یکدیگر گشتی می گیرند تا زور کدام یک
بر این طریق پیش رفتم بوجوب حرکات حکیم باشی آقای خودم مردم را بجهت استماع سخن باشی با یوسانه حاضر کردم
در استند گفتم که باید او را حرکت داد که معلوم شود جان در بدنش نیست یا در سینه دست و پای آن چاه
گرفتند مثل فستقش های دیوانی که فرستش را تکان میدهند و او را بشدت تمام چنان جنبانیدند که بند بده استند
او از جسم در رفت ولی متلاش نشد که کسی به بند چون از این معالجه هم اثر حیات از او بطور بر نرسید *
من خواستم که بخمال خود تدبیری دیگر کنم و لایحه بجهت او فائده نباشد لکن برای من اسباب خود نمائی که
میشد در این صدهای پس به و * پس برو شدم * یکی راه بده + راه بده میگفت * دیگر بر حساب
سر حساب میکرد و بطرف صد توجه کردم دیدم همان داکتر فرگی سابق الذکر هست * در موقع سان
سفیر انگلیس حاضر بود و آن حادثه را مشاهده می نمود فوراً بعداً داکتر خود را بجهت شهرت فرستاده بود *
داکتر مذکور مردم را عقب کرده پیش آمد * قبل از آنکه با آن چهاره مواج شود خون گرفتن تجویز نمود و بعد

بیگفت معطل نشوید خوش را بگردانید این حرف را که شنیدم بر خود واجب دانستم که ببالند و استعدایان را
 آتی حریف زده باشم و بدلیل در بیان فضیلت شعور خود را بنمایم + لهذا گفتم + بجه و دلیل باید وزن
 این چاره گرفته شود و شایسته آنست که خواصیت موت سرد است * و طبیعت خون گرم است لابد
 بطریقه طبیعی معالجه بر ضد مرض باشد * لفظی که ابوالکھاست حکمش بدین ولیمه جاری است باینکه
 از روی چه مایه ز قمار میکند که بچ سلیقه کی تجویز نماید * البته شامی تواند گوشتی بقرط غلط کرده یا فستق
 اگر خوش را بگردانید هر دو * برو تمام عالم مقوله مرا اعلان کن * این حرف را که شنید * ملاحظه
 حال او را نموده گفت باز هست خود را کم نمکنیم * این سحاره مرده محض است * سرد و گرم بجه او یکسان است
 فشار الیه مرقصی از خضار خواسته رو بخانه خود رفت + حفظ مریب است از من و لفظی شد که دلیل در بیان
 من بجا نبوده است * پس از رفتن او گفتم * قضای او رسیده بود و تدبیر انسانی با قضای ربانی کار نیست
 چنانچه مولوی فرموده * چون قضا آید طبیب البشود * نه علاج با اطباء بقضا و قدر فائق میشود + و
 آب ناودان بزود خانه غالب میکرد * یکی از اخوند که بجه تماشا حاضر بود * گفت پای او را بجه
 کشند هر دو شصت پای او را بجه بستند * و تنال بسرو کچه او بستند و حاضرین کله شاد است بر آواز
 بلند گفتند **اَنَا قَاتِلُ الْمَسْكِينِ** تا مشغولین کار باشند خویش و اقارب او جمع گردیده
 بنام شیون گذارند در این بین تالوتی آورده و از بخان اش بردند * بعد که او را بردند از مردم پرسیدیم
 که این شخص چه کاره بود گفتند نقی چون بودی از این طبع کج و بیچاره نفرستند و همه زیر دست همان غیرت
 باشی بستند * از کار آنها پرسیدیم گفتند در وقت سواری جلوشاه میروند و مثل فرس بعضی اوقات
 مجبورین را خفاصت می کنند مقصرین را می گیرند و در تطیبات شهری بهم ملطاف دارند * این حرف را که شنید
 بخند آم خطور کرد که این کار خوبی است و با طبیعت من مناسب است و صد درجه این کار به دادن و دیدن
 مرضا ترجیح دارد * خیالم که خوش بود بفرجه چاره در آدم یاد آمد که رئیس خست با میرزا اتمق کمال خست
 دارد و ممنون همان دست چرا که چند روز قبل خدمت میرزا اتمق آمده بود و میگفت شراب بخر
 من مثل آب و آب است و مایه حیات من شد اکنون نفقوی مجتهدین ممنوع شده که کسی نفروشد هر کس
 بنوشد بر حسب احکام شرع چندین تازیانه باید بخورد * حکم بدین بنای دوستی اند عذر شرعی نموده گفت شما
 مجاز هستید در دنیا عذاب دارید و نه در آخرت عذاب زیرا که حفظ بدن از جمل واجبات است چون آن
 قسم لایذایی از میرزا اتمق دیدم با خود گفتم لابد با من هم بخرای خواهد کرد و احتمال دارد آن آب تلخ ناگوار
 که از حوض شربت بکام آن کام ریخته شد بجه من مایه خوشگوار و شربت شیرین گردد

کشیدن



فصل ششم در بیان حاجی بابا در اداره دولتی قبل از استیلا و میر غنیمی

روز دیگر پیش از آنکه حکیم بدر خان شاهانه رود موقع بدست آورده اظهار طالب خود را نمودم که بکلیت است و بجای آن شخص هر چه مستخدم شوم و اصرار نماید که دم که شاید طوری ترتیب دهد که قبل از حرکت شاه سلطانیه این مسئله صورت بگیرد زیرا که اگر به حقوق می افتاد در کتاب شاه میرزا احسن میرفت دیگر دست من بجای نمیداد و مجبور بودم که محکوم خود را به مالیه با ششم و بلقعه ته محمد اوسر ببرم حکیم نسیم هم که محتاج فوق العاد ضیافت شاه ملا حله می کرد و مجبور بصرفه جوی بود باطنانی میل بنویسد و این خبر بار بار از بار خودش بنماید و دفع در سراز خود که مسند انداخته و عده داد که حتی این کار را خواهد کرد و قرار فیما بین این باشد که روز دیگر بعد از سلام عام فرستش باشی را ببیند و با او گفتگو نموده مرا با او بسیار روز دیگر از اذان تا اذان به ارگ شاهنشاهی رفتم و بیرون دوان خانه که محل نشین فرزندش است توقف کردم ولی در آن باقی نماندم و اطاق جوی خود را بیرون بیاوردم و در آنجا نشینم و بقیه را در اطاق استیضای خود بود و مشاور الیه از جا برخاسته بگوشه اطاق بجهت نماز رفت علی الظاهر مشغول نماز و دعای خود بود و در آنوقت صحبت های من را شنید و غل مل و بیشک آقا ساسی باشی خوش نو ایند و * اشک آقا ساسی باشی شاعر عریضی طبع ساخته از احوال نسیم بی بی که آب و آب و آب عنوان میکرد و از قضای الهی استعجاب مینمود * فرارش باشی من دو نماز بیاید گفت این طاعت را چه بکنم تا قتل کشید من نماز بکنم و تصدیه اش را بیان نمایم * محمد و اشغول بگیرم که دید فریضه سجا آورده سجده سنگر نمود نزدیک ضایح مجلس آمده نهاده از اندازه اغراق است اشک آقا ساسی باشی درباره آن سپاره سبال که حرف خود را از روی یقین برانداخته نموده که * اکثر فرنگی خوشش را گرفته و بیچاره زود و لا بیکه عدا ج مختصری اطبا عایرانی او را بحال می آوردند در من صحبت آنها میرزا حق وار و اطاقی که دید طبع ایرانی اوقات اکثر فرنگی را بکنار گذارده صحبت های غافل که زیاد و سیاه و سیاه بود و از من شنیده بود اظهار نمود و بطرف من اشاره کرد که اگر این شخص را مانع نشده بودند لا محاله اسباب حیات او میشد حکیم که این حرف را از تمام مردم بمن توجیه کردند و مرا نزدیک خواسته استفسار از احوال او کردند * منم چنانچه وقوع شده بود بدون کم و زیاد بیان نمودم ولی در بیان بعضی الفاظ استعمال نمودم که اسباب لذت تقریر من گردید پس از ختم حکایت گفت که این لیاقت و استعداد من از دولت خدمت بجای حکیم حاذق حاضر است که همیشه از او مرحمت در باره چاکر بذل فرموده اند * میرزا حق که الفاظ طررت انگیز بنده را شنید سرگرم گردیده پستخانه من بیشتر که شید به انواع قسام از کفایت و درایت من معنی نموده بالصرافه در آخر کار گفت که خیال بنده این است

که بجای

که بجای فرستادن من و هم مستخدم شوم * فرستادش جواب داد * چه طوری چنین چیزی میشود * که سالها شخصی
در خدمت طبابت کشیده خالی نبردش که در واقع میر غنیمی هست مشغول گردید * شاعر نیز چشمش بنگاریم
بموز خنده گفت * بشد نیست * چراغی شود * طبابت او علم سینیه است و چنان خواهد رفت مثل او را
در نوکری آنها حلقه نماید * این امر دو کار درست و کردن هستند در موقع لزوم طبابت کرد و در این کار
و موقع میر غنیمی کار خود * و ششاش گفت * این چه شغل است که هر کار قطع حیات نماید و در این شغل حتی
یا دوا می دهد که انسان را در جای میبرد و اگر میر غنیمی فرزندانش را بزرگ گردانند و بزرگ دیگر طرف مقابل و در وقت
خود او را در شش دیگر خرج دوا و دانه که بزرگ و سبیل است افاده و اظهار است * هم مثل نمیشود * میرزا احمد که این حرفها
مستشرا را شنید * جواب داد که اگر چشمش انصاف نگاه کند شاعر هم شریک است این مرد و در همان سبب
بلکه بدتر و بالاتر از آن است * چرا که اگر حکیم بد دانی را مناسب کسی را می کشد یا جدا حکم حاکم قطع جان می کند
شاعر بزرگان منوشتن پرده ناموس خانه داده و خرم را میدرد و بداند که در حق سخته ضرر و دست خود نام چنان
ساله را به پا و فرامیدد اگر جلاد قاصد قضا هستند * طبیب هم بیکه اهل رضا است و لی فعل را و اسم شاعر را
فرستادش که دید شور و نشاط که می گردید خوش است * تا به خوش مزه کی ترسید بر دماغ درین صفت آنها گفت
بسیار خوب هر چه باشد شما هر طور که میخواهید قتل نفس نمائید ولی پیش سپاه گری را بعبده من و گذارید *
و جنگ سخت را بمن بدهید * بگزارید * تا من باینده شمشیر خون ریزی کنم * من غیر از آن شش شاق چیزی نیستم
بوی باده است کیفیت برای من باشد و آنچه مستلزم کل بجز شاعر باشد * نمره تو سپه برای من باشد فقه اهل آردا
شمار کرد * عقده می این است که همه ما در موقع لزوم خفیه هستیم ایشک آفاسی باشی گفت بایه همین است
که میفرماید * هر کس قابلیت است و شایسته اعدا و در میدان حتی اعین حضرت شاه هم کم از شایسته قتل نفس را
آفریده است و حال یقین فرموده است که نیست بشان آن قدیم حضرت ایشان بهتر هستند و بهمان سبب
بست گریستان که سبیل فرمودند و از این فرستادش را غنیمت طلب نموده گفت چنانچه فرقه روسیه نیز قطع
شوند که شایان خاک آنها را بگزارید * جنگی دست از جان خود بکشید * زنده زنده او دارد و بنا به آخرت
خواهد شد * پس کار عالمی نیست * اگر نه با منی تو در میان باشد * فرستادش قسمی نموده با کمال جلالت
گفت روس کیست چه کاره است * و نیز هست که فرستادش که شایسته است از دست روسیه بجز ایران پیشین و مثل
این است که کمک در پیرین با باشد و اگر قتل آن قصه صلی ندارد و در وقت و فی الحال اوقات من را بجز
تلف است ولی اگر بخواهم من خودم فی کجا از خدمت بد هم بفرقه الدین و از آنم آنحضرت را اسیر و دستگیر کنم
روغن و مقابل با چیزی نیست * چون آن قصه و دشمنی من در این نموده گفت * بسیار خوب * من کارا بگو

عادت

قبول می کنم مشروط بر اینکه ششم مثل خود من سپهر با روت سوزنده و چون بشیر درنده باشد ^{شش} شش
و نسق چنانچه بخواهم دل شیر داشته باشد و مثل ببر بالاگ باشد پس از آن سرتاپای را و رانندگی کرد و
بشیر معلوم شد که از هر یک من خوش آمد بعد از ملاحظه گفت ^{نزد} نایب فرستاد بر وید تکلیف کار
در قمار شمار معلوم خواهد نمود + من مقصد از ششم نایب را پیدا کردم مشارایه شغول تبه چادر و دستکار
اندک حضرت بود بعضی حکم می نمود و دستور العمل می داد و از برخی مطلب می پرسید مشارایه که فید را بعضی فرست
یا نسق چنانچه مقرر گرداند سب و حساب او را من خواهد نمود و تاکید بلیغ نمود که خوب متوجه آن
شود بعد از آن گفت که من نباید آن سب را بکسی دیگر بدهم و تا زمانیکه دم و دماغ و مخصوص از
نمایم چه بعضی ششم بود و پالیسی تو مان به انظمام جیره خودم و عیق مال بجهت من ارسال مقرر کرد
به استثنای تبر مخصوص علامت خدمت شاهی لباس و یراق ششم بمن داد قبل از آنکه بقیه مالات را
بیان کنم بهتر است که مجلسی از وضع و مشکل نامرد خان بعرض مطالعه کنندگان محترم خود برسانم
مشارایه در واقع آقای من بود بلند بالا و چهار شانه و حسن طبیعت بنظمی آمد و عمرش تقریباً چهل و پنج
سال بود ولی بظاهرش هرگز تماشا نمی کرد و خوب جوان خوش سیاهی بنظمی آمد و عارضش جوده ابرو
پیوسته پرموئی داشت ریش و پایش هم زیاد بود دست بزرگ استخوانی داشت موئی سیاه از
زیر پایش بیرون آمده نشت دستش ریخته بود اتفاقاً موهای بدنش وضع خاصی داشت روی هم فیه
حکراتی به او می برانید و مشکل او سباب تا من شهر شده بود + بجهت اینکه همان گاه غضب ناکی او بر
او باش و الواط آلت ششم خوف بود و در عیاشی و خوش گذرانی هم معروف بود * شراب را *
علی الرکس الا شاد می خورد و تا آنکه احکام بنییر را بیان می کردند و افضل اسافلین بجهت شراب اخمر و
میدادند بهر بخت بدون ملاحظه بدمی گفت * کاشانه اش همیشه آشیانه عیش بود و صدای ساز و
ولی و طنبور از سر شب تا صبح به اوج اعلامیرفت در سکنش مطرب و مطربه مثل مورلول میزدند هر جا که
بود پناه به او آورده بود از تمام صدقات محفوظ بود * معذرت در کار خود از احدی اغراض داشت که در عین عیش
حدی ناله مطلق من از سندن قلیه بگوش عارین می رسید * شخصاً سوار قابلی و نیزه باز کمالی بود
و اگر چه از هر جهت نظر هر شجاع و دلیر و سپاهی منش معلوم میشد ولی در باطن بسیار کم خجسته و زودل بود
مشارایه همیشه عیب بزرگ خود را به حرفهای درشت و هوسانه می زد و می پوشاند * و هر کس از او
او خبرنداشت ملاحظه از او می نمود زیرا که بران شخص ناخست می آورد و خود را چنان جلوه میداد که گویا سا
نرمیان است یا هر کسی با ترک زمانه خود بود * نایب دوم ششم که شخصی شند و ترش رو بود

و بهر گزین
دود

کفایت کلیه کارهای او داشت مشارالیه آقای خود را شناخته بود و بطور چاپلوسی قسمی به او حالی کرده بود که غیر از او و ذات باریکات هیچکس شایسته آنکارا نبود و اگر کسی در ایران محل اعتنا نیست و چندی نگذشت حالت او را فهمیدم که شخصی است حریص و باطمینان هرگاه وقتیکه مشارالیه مطلق شد که کسی بدوین می کشید شده و بخود او هم خبری تقدیم نکرده ام و صد دهانه جونی بود و پیش او شکالی نداشت بهر حال الفرب آن چرب زبانی و تخلق توئی که خداوند من عطا کرده بود اغلب حرفهای ابله می شنیدم و می شنیدم که شما جوهر نیاست سید و قابل ریاست کل میباشید بر این قبیل حرفها او را همچا همیشه جذب قلب از او کرده بودم بطوریکه بعضی اوقات خود مشارالیه خصوصیت می نمود و می گفتند خدا کریم است ان شاء الله در باره شما محبت مخصوصی خواهم داشت و در موقع لزوم کاری بجهت شما خواهم کرد که میر غصب نشود * همه روزه بدر خانه می آمدم و خدمت مرجمه خود را انجام میدادم ولی تا زمان حرکت شاه منزلم در خانه حکیم بود چون لباس مخصوص به تنم بود اهل بازار مرا شناختند هر چیزی میخواستند بلباس از دکان دارا می گرفتند و می گفتند سید موجب باقلی است نازل پس میدهم بحسب علم علی الرسم مملکت قبول میگردد و در ایام توقف بجان حکیم می نمودم مایه توکل جمع کرده بودم مقداری از مرضا گرفته و بعضی از شریقی دست میداده بودم * در موقع حرکت چیزی که من لازم داشتم لباس و متکاود و شک بود * اتفاقاً شخصی سچاوده که دو ساق و سپهره من بود در مجلس فوت کرد چون اقوام و اقاربش مردمان محترم و متعصب بودند فوراً اطلاعشان دادم و گفتم که از فوت مرحوم تقصیری بکردن ما وارد نیست بجهت اینکه لازم خدمت را با او کردیم ولی بسبب بدین رخت خویش فوت کرد زیرا که لباسش ابریشمی بود و رخت فولیش را در بلباسه گذاشته بودند این حرفهای نامک من بجهت دور انداختن رخت خواب مذکور کفایت داشت و البته آنها که دور بودند از ندانند گیر من خواب آمد * و همان طور شد * یک آئینه هم بجهت لباس پوشیدن لازم بود در خیال آئینه روزی نداشت بودم یکی از محبوبین که بر قاف داشت از خانه آئینه خواست آئینه بجهت او که آوردند صورت خود را نگاه کرد بسیار متعجب شد من فهمیدم گفتم صورت شما امروز است ان شاء الله خیلی خوب است چرا متعجب گشتی گفت * و بیکر حالی من نمائند شما چه میگوید گفتم از بیره شما که چیزی معلوم نیست شاید آئینه نقصی داشته باشد مرا پس ندیده آئینه را دور انداخت از آن همسایه این بهانه تصاحب کردم و بخانه بردم * بچشمش مثل این است احق در عیب ظاهر در نبود و بسبب چیزای جنس علی الظاهر زیاد و سواسی بود * محجبت بخندان بجهت اسباب خودم لازم داشتم و در خانه مشارالیه یک خنجر بکاره افتاده بود و آنها را بد نظر داشتم و متفکر بودم بچشمه خنجر که هرگاه بقدر نصف انحرافات درویش صفر قرار میگردم لابد اسبابها من در آن

گذارد و شده بود سپید بیری بخاطر هم رسیدیم آن ایام موسم زائیدن اسک با بود اتفاقا ماده گی
 بهم نزد یک خان حکیم در زیر طاق تریا به چاکیده بود طوطی اسک را در یک تنگه بخندان برگردم و دستخوانها
 رسید و کوچه را بسهم جمع نموده در تنگه دیگر گذاردم بجهت حرکت حکیم در کباب شاه نوکران حاضر شدند و حرکت
 حرکت بدین صدای زاق و زلیق طوطی بلند شد نو سک نو سک کرد نوکران مضطربانه دست از کار کشیدند
 و بجهت حکیم دویدند و به صورت واقعه را گفتند مشارالیه با قاپچی بجهت معاینه حرکت کرد و منم در میان
 دراز شدم آمد تا نزد یک بخندان ما رسیدیم مشکله مذکور را که حکیم دید هر کس بدانق خود حرفی زد بعضی
 گفتند که این واقعه بجهت نماز حکیم خوش بین نیست و دیگری می گفت که خانم با کسی کجای خواهد کرد و یکی
 پری میگوید حرام خواهد زائید دیگری گفت که این طوطی اسک با هنوز چشمشان باز نشده خدا کند چشم من و حکیم این
 دلورست نشود و حکیم حقیقتی ندانست و بجهت بخشن شدن بخندان ما تاسف بود در آخر کار گفت که طوطی اسک
 و ماده اسک و بخندانها را تمام ببرند و در نیز از من بجهت تقصیر حساب شدن آنها کمال نکردم و با خود گفتم
 که جای اسباب گذاردن این شده و قابل همین کار بود و مختصر نروده و خورده و اسبابیکه قابل الذکر باشد
 جمع نموده در آنجا گذاردم موقع حرکت اعلیحضرت که مقرر کردید با قاطرچی با بجهت بردن بخندان نزاع داشتیم
 از آنجا که زبان خرا غلیج سید اند آنها را بر زبان لیس را سخته کردم

فصل هشتم در ملازمت حضرت شاه و بصره حاصل نمودن حاجی بابا

نهمین نوم حرکت حضرت شاهنشاه را بجهت سلطانیه که با یلاق همه ساله بود بفریزی و هیئت مقرر کردند و
 صبح بیست و یکم ریح الاول نیم ساعت قبل از اوقات موکبهای یون از شهر طهران منضت فرموده بدون
 تعطیل در عمارت سلطانیه عزز و ول نمودند عمارت مذکور در پنج فرسخی شهر کناره رود کرج واقع شده بود و
 سلطان با محدودی از نوکران مخصوص پیش خان بعضی از اعیان حضور می کردند حرکت مقرر وند که با یون
 درگاه و وزراء و اوجاه و شاهزادگان اقر با حکم صادر شد که در همان موقع هر کس با ذکر نامی نامی و
 حرکت نمایند متوفیان نظام مکرر ده نامی با احترام هر کس با اتباع خود حرکت نمود و توپخانه و قورخانه
 و ممبرک خانه و سگاه سپس خانه و بقیه پیش خان با سواران و سربازان همه کی در پس پیش حرکت کردند و
 آن روز عجب بنگار بود بقا صله و وساعت دوثلث سکنه از شهر بردن شد هر کس و هر چیز متحرک بود
 شخص اجتناب آن روز تصور میکرد که مثل زنبور عسل همگی لول میزنند و از محل سکونت بجای دیگر میروند
 صدای زنگ شتر و ناقوس و طربا با صدای سوار و پیاده بهم پیچیده گوش فلک را میکرد و در هر کوچه و

قطار قطار را شتر و گوسفند را اسب و قاطر عبور می نمودند معبره گزیده گزیده و از آمد و شد نشان
و حیوان که دو غبار هوا را تار کرده بود بجهت اطفال و ضعیفاء بحال عبور نمودند * صندوق خانه و قهوه
آب و در خانه کشیک خانه آتش بر خانه فروش خانه یکی یک مرتبه در حرکت بودند گدشته از لوازم است
و دستگاه شاهین و دستگاه و زرافه و اژدها و سایر سرگردا میسهم مزید بر ازدحام گردیده هنگامی که روز جمعه بود
مختصر یک صاحب خودش را نمی شناساخت قاطرچی با پایچه در مالیده و مالهای کجا خوابیده یک
مرتبه به چمبه جو بودند یکی سخته صدمه کفری گفت دیگری بجهت ارتفاع مرتبه سشکر میخورد گرد و غبار طور
ببر و صورت سوارای نظامی و قلمی جمع شده که تحکیم سربازان از برآز اختیار نمیداد * اتفاقاً قاضی
پنجاب با جمعی از قاضی بزرگ ما مورد دروازه فردین کرده بودند * که نگذاریم اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
در دروازه وارد شهر شود و اسباب اشکال مسافری کرد و زار علین و تحائف که اشیاء ملزومات و
ماکولات از اطراف شهر می آوردند و همیشه علی الرغم قبل از باز شدن دروازه شهر بطرف بیرون
می ماندند از دخول ممنوع گردیدند و تنگ شدند که از دروازه دیگر بروند مختصر آنچه لازمه تیه بود بعل آمد مخصوصه
حکم شد که پیر و زنهار و در سیم و پشت بام بتماشای موکب هایون نیابند که میا و از چشم شهربان
یا از میکل مخمستان بوجود سبک شاه گزندی برسد یا کراستی رود * این روز چنان قوه و استقامت
بجهت پس و پیش کردن مردم بجهت من روداده بود که هرگز از خود نگان نداشتیم بخاطر می آید که چگونه درین ازدحام
میرقم و طاقت میکردم * و چنان چوب بر و پشت مردم بی جی میزدیم که بمقطار ای من از افحالم
شتر جرسیده بودند و از من اعتراض می کردند من خودشان میگفتند که عجب دیوی و نرّه خرسی در این اداره
آمده است اشتیاق زیادی داشتیم که خودم ملوه بسم که آئینه سباب ترقی بجهت من بشود و بهرجهت
ملزومات موکب هایونی رفت شترهای زیورک خانه روز قبل حرکت کرده بودند که وقت ورود عجزت
اسباب تو چنان آمده باشد بجهت صدای تو پ شنیده شد که موکب هایون روانه گردید * بموم نامی
خود را بجهت زیارت موکب هایونی جمع کردند * و اسبهای سوار اسب با پای بود و جلو موکب هایون
لبه عت سیرت سوارای دیگر همسم و عقب فریباشی بودند که مردم ما پس و پیش کنند عقب آنها
یسا و لها آمدند بعد از ساول ما اسب های یک با سر و یراق طلا و جواهر نشان عبور کردند پس از آن
شاطر و اسبهای پیاده و قشون سواره گدشته عقب آنها ذات مقدس شاه بود عفت اسب شاه
شاهزاده ها و وزراء بودند پشت سر وزراء اعیان و اکابر صاحب منصب بودند بعد از آن سوارای
مستغرق بودند سابق بر این از ملازمین رکاب که شرجی گفته شد مقدس از اشخاص با خود ذات مقدس

شاه حرکت میکردند منجمه مستوفیان و پیشخدمت و اکب و اربابا اسباب و داری و قهوه چای با قبل
 منتقل نفر و قیدان های متعدد و طلا و مرقع اسباب اش بر خانه معاشش پروایا غ چای بانضمام استکان
 تا طریحی و شتر بان و سربار پیاده و اسبش های پس خانه و مهربان و مسکن خانه جنگی عبور کردند و تقریباً آنرا ده
 هزار نفر بشمار آوردند اکثر آنها ملازم خیمه و خرگاه بودند شاید هم بیشتر بودند و بجهت ازدحام خلق من نتوانستم
 سخنم بزنم چون من مواعیل و روز و قریب بودم شاه از جلوم عبور فرمودند و دیدم ریش بلند و دشت
 و تا کمرش میرسید قماری و جیاری از شره اش پیدا بود و ریش چنان قلب من اثر کرد که خود داری نتوانستم
 بکلم فوراً تعظیم نمودم و در گم گذشت که اگر شاه با سلطنت بخوابد الان سر از تنم جدا میشود غلام سوار و
 ملازمین رکاب که رو شدند و من از خدمت مرجوعه فارغ گردیدم بجهت رفع خستگی پیروی در وازه بان
 بقیدان کشیدن نتوانستم پس از آن زمانی یکی از وزرا بگو که اجازه از شاه شد عبور نمود فوراً از منم
 آمد بجهت صدائیکه بعد با او رسیدنی بود و در دل من خطور کرده بود و آه سردی کشیدم از قرار که نور جان
 روز قبل از حرکت شاه عنوان کرد مشارالیه را با چند نفر دیگر در یکی از نقطه های شمیران فرستاده اند که در اینجا
 استنادهای من بازی گری او را عشوه داده و ایام میزنند و سشاه فرموده بودند که مشارالیه را در تمام علوماً بجا بماند
 و نوازنده گی برانده گی تمام داشته باشد و اول زمستان که بجهت مرخصیت میفرمایند باید با تاختار خود
 خدمت شاه برسد من از آنجا سوار که بر قفا خود را برسانم ولی با وجودیکه آن نقطه شمیران را نور جهان
 من نشان داده بود و معذرت از ترس بر داشت نکردم که از دور دور هم نگاه کنم ولی میدانستم که در چه نقطه است
 و با خود میگفتم که اگر وقت دیگر بود احتمال داشت که دست از همه کاری بکشم و سری بر او بزنم لکن در این موقع ایست
 ممکن نبود زیرا که مجبور بودم خودم را بر قفا برسانم و در وقت ورود شاه حاضر باشم و آنروز را میفرمودم
 و خدمت خود را با انجام رسانیده فارغ البال شدم و از آنجا که فرغت حاصل شد در محوطه فرستادگی
 رفتم دیدم آنجا بجهت من و پنج نفر دیگر از فرستادگان چادر کوچکی معین کرده اند که ما شش نفر باید تا آخر موسم
 در همان چادر سر بریم پیش از سحر من با آنها آشنا شده بودم ولی نه باین طور که حالیه محالطه داشتیم
 چون چادر حالیه ما شش ربع طول و چهار ربع عرض داشت لهذا ما روی هم میخوابیدیم و چون من تازه
 مستخدم بودم بجهت همگی حقیقت معلوم لکن بر خود حتم کرده بودم که خوب مواعیل خدمت باشم و در هر کاری
 سبقت میکردم گویا قلب من اثر کرده بود که بعد با بجهت من ترقی خواهد شد و باین اول بمن که پیش رو
 کرده بود علاوه بر آن بایب دهم هم باین بجهت سرگذشت من گذارده بود که شرح حال غیرض سلطان
 برسانم بجهت نایب دوم من بحضور شاه بفرستادم مشارالیه پیش من میفرمود بود و در چوبی

و پشت که او را شیر علی بیگ سفید شش را لیه شش است از اول با نرس بود و اگر به شیراز و اصفهانی میگوید
 با هم دارند ولی در میان این صحبت و خیال با سب و با گدگر کمال گفتند و داشتیم و دقیقه از یکدیگر تفکک بودیم
 یک روز بسیار گرمی پیش آمد و من مشغول کار بودم از تشنگی نزد یک بود و خنده شوم شش را لیه از این طرف آنطرف
 یک که میهند و اندر من رسانند حالم بجا آمد در موقع دیگر من برای اوقیان پناح میگردم و خنق او را روشن میگردم
 یک روز غذای زیادی خورده بودم شش را لیه مجبور شده سال را که نرسید دید با چاقوی قلمه اشش خود شش را
 که زد حالم بجا آمد و منم یک روزی شش کتو کرده بود و آب تبنا کو کشیده با شش کردم عالش خوب شد
 غرض کارهای دنیا دست بدست سپرد و دست محبت محبت می آورد و عده دست تولید عده دست پیدا و در دست
 با هم دوستی کاملی داشتیم شش را لیه از من سه سال بزرگ تر بود خوش بشه بلند بالا و چسپا رسانده و
 با یک بود زلفین سجده و عقب کوشش طوری ترتیب داده بود که کوب درخت موردی دیوار باغ افتاده است
 و شش را شش تعلیم داده بود که گویا محراب است بهر جهت شش را لیه سالها در شغل نوکری بود و کوب بند کار
 خوب میدانست و از علم نوکری با اظهار بود و بهر جهت اینکه هر وقت در یک مستعدا هم گفتگو میکردیم چنان عنوان
 میمود که گویا بحر محیط یا جزیره اروپا است در تجرید و عقل است شش خودش بی نظیر بود و یک روز گفت
 مقصود من که این موجب کفایت نوکری شای را میدهد و داخل است بهر جهت است که کسی را زجر
 شایم مقصود و سببی ایران مثل ممالک مستعد نیست که راحت باشند یا در کشت قانون باشند که همان شش
 ممول کرد کار مقصود و دسانی اینجا بسته برجم و مروت ما و شش را لیه غنیمت است اما اول بفرموده کرده
 خودمان باید باشیم و دل او را که بدست آوردیم دیگر هر چه داشت و تا کنیم نقل نذر و اگر هم در یک سند
 یکی از ما حرکت خیلی چشم اندازیم کند و چون فرستاده شش را لیه را میدهد و در اینجا کفایت همان
 بی رچی پیش کشی است هر کس بیشتر بی رچی کنند و زیاده در پیش کشی بد و تعریف کفایتش بیشتر است
 آلی کار را جانم و بهر یکس ملاحظه نذر این است که همیشه عاقل و دحق بنیب و ناخیب فاضل و باطل
 یکسان است و ملک ما و شش است مثلاً فرستاده شش را لیه سالی شش را توان موجب دارد و سالی ده هزار
 تومان خرج آنهم معلوم نیست که مستوفیا و حکام بدهند و اگر از من و شما با از مقصود بگناه بگردانند
 با این افتاده بسر میرد این خانه و زنده گی و طلا آلات و جواهرات را از کجا می آورد اگر یک نفر هزار تقصیر کرده
 باشد و شش را لیه نوبت بخت باشد بر حسب اتفاق عرض شاه برسد بهتر است که مختصر پیش کشی بر یکی از این اعیان
 و وزراء بدهد و دیگر یکس از او سوالی میکند اگر هم بر حسب اتفاق شاه هم پرسد تنها یک نفر دیکت است
 و تعارف گرفته اند عرض میکند که طرف مقابل خلافت عرض کرده است و بیایا به مدعی هم معلوم واقع

شد و جسم کذب بقدر زنده کاکا * اگر شبح نشینده بهین جاست * چندی قبل یکی از خوانین چاره را تقصیر
 کردند آن بدبخت را حکم شاه گرفتند خانه و باغ و ملک او را چایند * بعد از آن قسم افتد بر پیش زنده که تا کس
 نرسد و بقدر سیف اموال خود را به جرمه و کیش * و دیگر شخصی را هم قسم بقضا کرد و بدین شایسته
 حکم شد که چشش نکند * در این صورت البته آن چاره بی گناه بجهت راست خود هستی خود امید بد که اولا با چاره
 چشش آوردند و الا این میر غضب های سرافرازه با خنجر خراشیده در می آوردند از چشم کد سفته صورت و
 ابروی آنرا می برند بلکه خنجر را طوری فرو میکنند که بغیر زرشش فرو رود و احتمال دارد که جانش هم تلف میشود و بار
 مادر سپهر ملکی واقع شده ایم حسن و قبح این کار را از دیگری فهمیم والا این مسلمان که این کار را وحشیانه است
 من بی اطلاع و بی سواد میتم * سفر نامه یک فرنگی را دیدم * که حالات و حسیانه مار از زبان فارسی نوشته بود
 که روز او را مطالعه میکردم در وسط کتاب مطلبی از همین واقعات نوشته بود پس از آن بقدر سست ورق را
 کرده بود در آن کار توضیح بیان کرده بود که هر روزی که این کتاب را فاشتم بدون گریه نبود و از روی که این
 کتاب را خوانده ام هر وقت یاد می آید گریه زیادی میکنم و با خود میگویم خدایا * غریب و کس را که ما
 کافر میگوئیم القدر دلش بحال وحشی گری می مای سوزد چگونه چشم آزمای را چربی گرفته خواب غفلت استند
 که ابتدا بملاحظه نوع نمی باشند رفیق من که این صحبت را داشت حقیقت منم نشسته شدم و گریه زیادی کردم بی
 نمودم که چرا در این کار خود را داخل کردم مگر این چنینست بهتر از ما هستند * کاری از دستم بر نمی آید چشش نای
 به آن کور بگور است سابق و آدم که این وحشی کر را در مملکت ما جاری کرده بودند و چشش یادی هم بلا حقین را دم
 که چرا در قسم نمی نشیند و رفیق میکنند * رفیق من شیشه یک گفت * کاکا * این با که میخواهند عیبت داری دنیا
 کفتم چه * میکنند * گفت خدا با است پیام ز این با خدائی میکنند * کفتم پس کار خدا را پسین که از منجه ظلم
 به روزه خانواده های بزرگ در انقلاب هستند * و دوامی ندارند * رفیق گفت البته دنیا دار مکاران است
 این رباعی سلووم آمد * هر نیک و بدی تو چند کار کن عمل * که دون فرو کند و دوران را کند *
 قرض است فعلی می بدست پیش روز کار * در هر کدام روز که باشد او کند * ولی هنوز بزرگان مملکت
 مانع شده اند * که اگر رعیت شایسته و دیگر کسی * است * همه اینها نخواهد کرد از دولت رعیت است که در روبرو
 بزرگی میکنند * والا وجود نفس از خود داشت * مثلا اگر صحبت و تحکم نبود صرف و نحو کجا از دم داشت
 اگر عضو بدن زحمت کشند چشم و گوش و باغ و زبان چه قوه دارند و بی کار میخورند * من گفتم * دوست عزیز
 سایر ممالک مجلس ندارند کسی مقصود نشود گفت چرا مجلس دارند ولی مجلسی که از قمار که فرنگی مذکور در طهران
 خود نوشته بود این طریقت بر قانون مملکتی پرسس با اندازة تفسیر مجلس معنی داده و کارش شخص بعد از تحقیقا

زیا و حسن میبختند و در مجلس از جانب دولت خوارک و لباس مقرر بهم دارند که بعضی آن لباس و خوارک غنی
هم میکنند و یکدیگر دو ساق چاقی دارند و هم فرستاده یک و ده نیم میخواهد * با خود آرزوی مردم که کاش
من قیوم شستم بروم یک آنرا را تماشا می کنم و چیزی یاد بگیرم * رفیق گفت رفتن و یاد گرفتن آسان است
ولی رواج دادن در ملک ما مشکل است * زیرا که ملک ما عا کرده نمیبردست * گفت ای رفیق شفیق بشناکه
خودت از مرتبه شده میدانی چرا این حرف را میزند * این صحبت جا دلانه و خریست است نه و پیغمبر کسی
دشمنی ندارد که نفرین کند * اگر پیغمبر نفرین کردی بود در باره گفتار دیگر داین حرفهای جا دلانه غلبه داری که
نمی خورند مملکت تحت قانون باشد که شطاطت کنند و مردمان بیچاره را سحر زنند * رفیق گفت بنعم
میدانم ولی از روی استهزا میگویم * چنانچه نظیر همین صحبت شما همین فرستاده با جمعیت زیادی مامور شد
از مجال ایران شد * منم همراه او بودم از دروازه شهر که بیرون رفت منزل پسران امانی ششصد و قریب سوار
پیش کش و تعارف قبل از ورود و دستاوند که مبادا این دیو وحشی بسورهای خود حکم ناخت و تان و حیو بدید
با انداز تعارف و پیش کشی با مردم سلوک میکرد با وجودیکه در آن مسورت غیر از اینکه جیب و نعل خود را پر کرد
دیگر کاری بجهت رفاه رعیت و خیرخواهی دولت نکرد پس از رجعت مقدری پیش کشی داد بجهت شش که دند
و گفتند آدم با کفایتی است دخل فرستاده ششصد بیست و شش نفری است حتی وزراء و اعیان و پادشاه و تابانش
رعایت میکنند بخواه اینکه اگر وقتی پیش آید و موردی مرحمتی شاه بشوند چندان فی رحمتی در باره آنها غرض
مختصر در هر جا که قوه حیریه مملکت است البته در اینجا مامورین خود مختار هستند و بواسطه نیاز زیاد از انداره است
و اعلا و ادنی در فکر دخل و بی رحمتی هستند پس دانکه من نایب فرستاده بشوم یک و بیچاره را به بهانه تقصیر
آوردند و گفتند که باید چوب بجز در آن ایام فرستاد بودم چند نفر مقرر نمودند و در باره شش مثل شمر او را خواندیم
پاشا در فلک گذارشته شدت تمام مثل اینکه پدر کسی است که دشتیم چوبش میزدیم خود را زیر چوب مجبور دیده
مقدری ما وعده کرد آن وقت ما رجم نموده ترک راه روی فلک میزدیم و به او یویش یویش میگفتم و او بزن
انما س نحن تو به کن * آن بیچاره مجبوراً با کنا و نحوه توبه میکرد و نوبه میخورد و پرسیدم گن پیش چه بود *
گفت و اند گناهی نداشت که خدای محکم میخواهد از او چیزی شطاطت کند بیچاره نداده بود * با کنا
پدر سوخته برای او حجت و جلا کرده بود که با زن فلان کس حرف زده و شراب خورده است * رفیق اگر کسی
خوردن ممنوع است پس چرا حکم طران شیراز صفهان تبریز و مازندران و زکریا حتی حکومت خوار
از شیریه چی * و جمال الا بیچاره میگردد * رفیق گفت مسئله حکومت ایران بکفایتی است حیدر از نیت
والا زبانت بریدن میرود * اگر حکم شود که مست گیرند * در شهر هر چه هست گیرند * اول

بشما گفتیم که حکومت در ایران خدائی گردن است. خنیا میگوید: چه به آهوی میزنی ای پسر که بگریزی؟
 تازی مسکین حکم دودین. اگر رکی بکش خود نداری. چرا با نیست شیطان آفین. در
 مسورتیکه پیش کش میگرد و رعیت را بیست ساله و دو ساله بحکام میفرستد. البته ضابطه هم آنچه میخواهد
 میکنند. سینه گذشته شتوفی اما کس را در نزد شاه دشمنان رو سیاه مقصود کردند. و گفتند باید چوب خورد
 چون شان با اجل بود و لباس تر و باریشی در بر داشت. ما فوشش با محض دخل غالیه زیر پا
 او ز دیک حوض دیو خانه فروش کردیم و او را خوا با ندیم اول بر حسب معمول سر کیش کش کردیم.*
 شال و کلاهش را بجهت خودمان برداشتیم و کنار گذاشتیم. چون از روز چوب حضور بود و چاره
 نتوانست بلند حرفه بزند و او را شکلی گفت شمار بجان مادران مستمیدیم که بیای من چوب بزنند.
 هر یک ششاده تومان میسند ما هر کدام مبلغی مقروض بقال و بزاز بودیم کیف مایه تومان شکست پائی
 در بند فلک گذشته خوب فشار دادیم که از او خوب اخذ داشتیم. سپس از آن بی رحمی مشغول زدند
 شدیم. پای نازک بغیر آن چاره که تحمل جور آب گفتند داشت چوب بی پر فوشش را گفتند. بخت
 خاک بر مجبور شده هسته گفتند. رقعاهر چه بخوریدیم. بزرگم کنید. برای خاطر خدا رحم کنید.*
 آن وقت ماموری ما حمله کردیم و به استیلا فراشی گری چوب بقال میزدیم که شاه هم شگفت نشود و
 نقصد که من ما قرار دای شده. و عده که زیر چوب بمایند این طور بود. که میگفت امان. امان.
 ای امان. محض ضاء خدا. برای خاطر بغیر. دوازده تومان. شمار بجان پدر و مادر. پانزده
 تومان. شمار ببر شاه. بیست تومان. شمار به تمام انبیا و اولیاء. سی تومان. چهل تومان
 پنجاه تومان. صد تومان. هشتاد تومان. هر چه بخواهید میسند. بعد که چند نفری از وزرا و دست
 دستهای مخلصی از عیضرت نمودند. حکم مرخصی رسید. ما دست از چوب زدن برداشتیم. پای
 از فلک. بیرون آوردیم. چار چکلی او را گرفته در طاق فرستادیم. بر فویم که حق خودمان و فرمایشی
 بگیریم. همین طور که دریای سخاوتمندش بپوش آمده بود. بعد از تر حشمت مثل جاب فرستاد حق
 فرستاده را داده بجا مانده ده تومان اول را داد. انصافم بر این لحظه که مبادا بعد از باز گذار
 پوسته به بازار دباغ با سفید و دو چار و دست مال شود و الا این را هم نمیداد. ماکه دیدیم
 دشمنان بجائی بند نیست. لاجائیده گرفتیم و با یکدیگر گفتیم موتی از خرس کردن شل است. شیطانی
 که این صحبت ما را داشت آن حیالات اولی که از حرفهای فرنگی هر دو که کردیم از سرم بدر رفت و فرستاد
 کرد و چیزی که بیا دمن ماند چوب زدن و پول گرفتن از مردم بیگناه بود متصل بهین خیال بودم

که از کجا فایده ببرم و کی موقع بدست بیاید کسی را چوب بزم تمام روز را بهین خیال میگذشتم که بگویم خوب خود را
فرود بیاورم که بهمه بخت های پای منصرف خود در هر چیز جلوم می آید چوب خود را بخیال پای آدم میزد و من که دستم
روان شود و عادی گردد طبعاً سنگ دل و بی رحم بودم و خودم را پیشتر تمام این طریقه میگذشتم که خیلی
ترسو غیبت می کردم و بسیار دلیری و تهور هم نداشتم لکن تعجب داشتم که یک مرتبه چه موقع شد که جبری نمودم
و پر دل گردیدم بعد خوب که خیال کردم فهمیدم از اثر صحبت است و بهجت همان صحبت چنان در عالم بل
مروقی و بی تعجبی طبعم مایل بود که بغیر از دریدن و مانع بریدن گوش پاره کردن شکم و قطع نمودن دست
شکجه کردن یا شقه نمودن بدن سوزاندن در تنور دیگر خیال هیچ چیز نبودم چنان جبری و بی باک شده بودم
که اگر پدرم را هم بدستم میدادند آتشش میزد و بدارشش می کشیدم + العادت + طبیعت انسان

فصل هشتم مشغول شدن مست حاجی بابا و احوالات مست

اعلیحضرت شاهنشاهی که بجهت سلطانه منصب فرمودند پانزده روز درین راه در جای خوش آب و هوا بسر بردند
و بعد از پانزده روز که ساعت سعد از منجم مقرر گردیده بود بقصر ایلا قاست عز و رو فرمودند قصر مذکور
چندان از شهر دور نبود ولی بالای تپه واقع گردیده بود و تمام زمین های اطراف نظر اندازش بود و از یک طرف
که از دور چادر زده بودند انتهای نظر همه جا از چادر و خیمه ملازمین مثل برف سفید میزد و قاشای با شکوهی
داشت بکلی خیالات فواید و نسق جی گری دین من مثل دریای متوج متحرک بود حالت حالیه خود را باز بیان کرد
سیاه چادر های ترکمن را بر مردم در میزان عقل مؤثره میکردم میدادم که در آن طرف که میزان ابوزن نصف کرده
پاسک لازم داشت که مقابل شود زیرا که در آن وقت مشغول بی اختیار بودم و اکنون فاعل مختار هستم با
خود میگفتم که حال شخصی شده آن وقت هیچ نبودی + و از زبان طفولیت که در اصفهان درس مقدمات
عربی میخواندم یاد می آوردم که آنوقت مجهول بودم و حال معلوم میباشتم آن زمان مضروب بودم و حالا مضارب
هستم + آن زمان ناقص بودم و حال بجهت حرف دیگر کامل شده ام بهرجهت از زمان ماضی و مضارع
خود بسیار مشغوف بودم و شکر خدا را بجا می آوردم که از پرده عدم بوجد آمده قابل خدمت بخود و نوع خود
شده ام + در این اثنا شیخ بیک قسماً وارد آن چادر محقر گردید و گفت قناب قیمت ما با وج شرف
رسیده شما باید همراه من بمأموریت بیایید تا انشاء الله کاری بجهت یکدیگر پیشه یافت نمایم و خود را جلوه بکیم
مشارایه مأموریت را مفصلاً بیان نمود + که همه ساله سه رسالت سفر اعلیحضرت از دوات اطراف میرسد
امسال تمام دوات اطراف هشتاد و سه علی الرسم داده اند ولی قریب سوار که بین طهران و همه دوات

تمام شب را راه می پیمودیم در او غروب که خواب غلبه نمود در یک دگر راه بود بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد از خواب چنان بسرعت رفتیم که اول آفتاب بجل مقصود رسیدیم و قبل از آنکه زننا کوسفندشان را از آغل سرزن کنند و مرا قفل قفلان بکشند و در پی کار خود روند و از بختناهای آنها شدیم از دور که اهل ده کج هموار بود که ما رست بده چسب میرویم چسبه جو در میان نشان افتاد و هم همه میگردند ما که وارد شدیم زننا قفل و قال کردند و پنهان شدند مردمان جای خودشان رست شدند اهل ده که ایستادند انوقت حاجی ظاهر گشته و خالی بود که صورت و شکل شیخ علی بیگ را ملاحظه نمایند چنان با در کرده بود که کو یا خوشتر باشی بود با و از منصب مثل حکام صدی خود را اند کرده گفت که خط کجا هست در شغف با کیستد شخصی با ریش سفید و لباس مندرس دو لک و وزی بطور ادب پیش آمده سلام کرد و گفت بنده نوکر شما که هستم قدم شما مبارک خوش آمدید سیه شما کم نشود بسم الله پیاور بشوید ما که خواستیم با از کتاب شما بگیریم بجهت احترام یکی دهنه سب را گرفت و گرمی بر کتاب رست زور آورد سومی زیر بغل با دست زده مار پیاور کردند ما بطور وقار پیاور شدیم و یک آوایی قدم قدم میرفتیم چند قدمی که از بالایی ده رسیدیم بجانده کد خذر رسیدیم پس و پیشک خرم و کوسفند ما را جبار و زدند و عا لیه پس کردند از دم ده تا انجام تمام مالی قریعت با بودند در حیات خانه کد خذر نشستم تا اینکه یک اطاف بجهت ما تیر کردند و وارد اطاف شده خود کد خدا شخصاً گویه و علی ما بیرون آورده در کمال ادب چنانچه مرسوم هماننداری است با ما ملوک نمود شیر علی بیگت تفتیر تشنه یک بقیان میرزد و قفل میرفت قدیکه قلیان کشید با کدش تشنه خورده بیگت وضع خصوصی گفت من از بابان معیض ششاه اقام شد که کد خذر هستید بدانید از جانب ششاه آمده ام که تحقیق نمایم اینکه در ده ما قبل از جانب حاکم همدان بشما تعلیق رسید و فرمان صادر شده که سیور سات سهی مهوری خود را بجهت محتاج سلطانیه یا یلاق شاه برسانید و تاکنون نرسیده است جتیش چیست جواب گشت بپدید خود را زار و غصه نمودید که خدا بواب داد و چشم بپوشانید بر ایضه عرض شده است اکنون بزبانی میگویم با نخست خود را شاه بطرف رعایای قریه نمود گفت اینها همه حاضرند و میدانند که من دروغ نمیگویم اگر دروغ بگویم خدا مرا سنگسار کند و چشم کور شود شما شخص عاقل و مسلمان پاک باشید در عالم نایب فراموشی از خدا لا بد تیر رسید و آنچه بیان واقع است میگویم انوقت شما تصدیق کنید شیخ علی بیگ گفت خیلی خوب خیلی خوب بگویند من نوکر شاه هستم هر چه شاه حکم بفرماید آن صحیح است که خدا گفت شما هم آقایی هستید برض با دل بدمید سیه قبل که زارعت جو گسندم این ده بقدر یک نزع شده بود و گرو بزره ششاه را

کم کم آمد و شد مسکین و مذکب و شفیق آمد و خبر داد که شاهزاده خراب قلی میرزا به بیست و شش هزار چنبره روزی در اینجا
 خواهند فرمود که چرا که آنها و کور و خرد و فاخته و در آنجا زیاده در اطراف دارد که مانند یک منزل خوبی باید بجهت
 حضرت والا و ملازمین و کارکنان حاضر باشد که ما به تفکر بودیم که چه کنیم و منزل از اینجا آماده کنیم
 سوارند که دست لقمی لقمی نموده تمام اهل را از خانه نشان بیرون کرد و بمن گفت که تمام آمده
 چند روزه قوری باید حاضر کنی مثلاً که این ششم سو و سلوک نمود عموم اهل قریه مضطرب گردیدند و به
 بمکه میست و عجز و بوعده تعارف و رشوه پیش آمدند چاره نشد و مجبور شدند که خانه های خود را ترک کنند و در
 کوستان ننگا بگیرند تا این چند روز ایام نخس بگذرد و آن موقع اگر شما بودید و حال زار عین بجا
 را مشاهده میکردید که در حالت اجبار و ترک کردن اساس ایستادگی قابلیت که در تمام بجهت زنده گی و باقی
 گری خود بر حماقت زیاده جمع کرده بودند دلان مبدوست و حکمرانان بحال بدبختی آنجا آب میشد شیر علی
 گفت رعایا قریه شاه را دل کرده اند و گریخته اند * دل من بحال استخاص گریز با هرگز نخواهد سوخت مقصود
 شما از این حرفها چیست اگر این خبر سخاکیای شاه عرض شده بود حکم نقل آنرا صادر کرده و دیده خواهد بود
 منکر این پیش بندی شیر علی بیک را شنیدم حقیقت دلم کباب شد با خود لقم که این رعایای بیچاره ایران بحدی صاب
 گرفتار هستند و داورسی ندارند شب عقیق آمده در ایستاد چنانکه ایران خراب و ابا لیش مفلوک شده
 بعد که لا محاله کردم همه این چیزها از یادم رفت خلاصه که خدای بدبخت بی صد در کمال عجز و در تیر چرخ
 کرد که اقای من شما عرض ما را نانتها بشنوید و قدری حوصله نمایند که چه خلق نشوید اگر شما هم
 که بجهت تحقیق آمده اید متغیر بشوید پس با چاره با یک عرض حال نمایم شب همان روز مجبور شده اینجا را
 متوفی بود با چو امانات نموده شاهزاده بگو بهستان رفتیم که اگر صبح شاهزاده دارد شوند اسباب غضب شده باشیم
 بگو بهستان که رسیدیم در یک دره که چشمه آب داشت سکونت گرفتیم در این دره غیر از سله پیره زن مفلوک
 که قوه حرکت نداشتند با صد و سی گز باقی ماندند * شیخ بیک مرا مخاطب نموده گفت حاجی شنیدید *
 این با چیزهای قیمتی خود را برداشته که خشت دیوارهای خشک و سله پیره زن منهنی منحوس و چند گریه بیجهت شاهزاده
 گند شده بعد که خدا گفت باقی احوالت را بگو که خدا گفت ما همه روزه جاکوس رول میگردیم که بر بنیم
 شاهزاده و تابشش چگونه رفتار میکنند * یوم بعد حرکت ما شاهزاده با خدم و حشم و اروشدند و فکیده دیدند
 اهل آبادی فرار کرده اند ما کوس از همه چیز شده مزید رشتند و غضب آقا و لوکر را کردید * لوکر با
 خانه بخانه کشند خبری در پیست نیافتند تا این ساجد پیره زنی رسیدند که از شدت تقاضاست در روی پلکان
 خوابیده و قوه حرکت نداشت بلا تا تل که خلقی های خود را بفحاشی و حرفهای درشت صدر تسکین دادند

بر زن پچاره هم را مجبور آئینده دست از جان برداشت و آنچه درش خواست در عوض بآنها گفت دیگر
هیچکس خبرت نکرد که جلوا و برو و پنجه شاهزاده در همین خانه منزل کرد و نوکرها که دیدند دم و درودی
نیست لاچار شده از ده دیگر زاد و قوت خواهند از شدت غضب در خانهای بی صاحب هر جا
که چند منی جنس پیدا کردند همه را تلف نمودند و پیش و دس و او سین با را که اسباب زحمت بود همه را
شکستند و سوزانیدند آنها که تمام شدند فست بدر و پنجه و چوبهای سخت رسید آنها را هم منصرفانه تمام کردند
در این چند روز توفیق اسب و قاطرهای خود را در حائل جو و گندم پند مالها تا توانستند خوردند و پامال کردند
چیزیم که باقی ماند بریدند و همراه برودند حال بد بخت شده ششیم هم نه نقدی داریم و نه لباسی بر انداخته
و نه زراعتی از زمینها داریم و نه ازاد و ست نه آذوقه داریم نه خانه غرا و نه خانه ها کسی را نداریم هر شش کجا میرویم علی بنک
مثل گرگ گرسنه تیر از جاست پیشش که خدا بدست گرفته با دست دیگرش شش برهنه و پلوی آن کجا میرود و شکست مرده که
احتمالیش بر زن این عذر را بخرج کی میرود آنگاه خود گفت که آنچه اشیای قیمتی داشتیم همراه بردیم حال سبکی که
دیگر ما تلف و بد بخت شده ایم * و تباها گردیده ایم * ما طلی مسافت بجهت خاک خوردن نموده ایم ما اینجا
نیایم ایم رنجی شایسته * که در طرآن مردم ریش باخندند تو فرساقی اشتباه کرده * ما اینجا
هستیم که در وقت خواب یک چشم ما باز و چشم دیگرمان خواب است * رو باد بی اطلاع ما از سورش
بیرون نمی آید * اگر تو گر بیهوشی * ما پدرگر بیهوشیم * ما میدانیم که کلاغ کجا تخم میگذارد * تو سوزنی مثل
منی را گول بزنی * جاکش من میدانم بر سر کجا میگذارد * که خدا گفت و الله چنین نیست با الله تصور کنید
مرکب خیال گول زدن دارم * من مکر و حیل نمیدانم * از روی جدیت حقیقت کوئی نمیکند * آخوند و ملا
نیستیم * که تالیس و سالوس کنم * شاه هم که بپوشند که بخود می کشش کوتان برنم * از حرفهای که خدا من
خندم گرفت گفتم آقا شعیب که خدا باین دانی کریش جودی بکار زد شعیب بگفت هم در حالت خشم خند
گرفت ولی از خودش نکاهی کرد * که خدا که غضب او را کم دید * گفت من چه خبرت دارم که عرض خلاف
کنم * آنچه ما داشتیم به باد قارفت * پوست ما کند شده یک وقت جنس ما در خانه بود و در صحرایندیم *
شما چشم خودتان خانهای ما را بگردید * زمین زحمت ما را ملاحظه کنید * اگر دروغ گفتیم چشم ما بحکم خدا
بکیند شیر علی بگفت من این چیزها بستم نمیشه * پوستون کند شده باشد * جنس ما در بدایند
ما موریت من پس است * دکارم مشخص * حکم شاه باید اجرا شود * شما باید سیمی خودتان را از
جنس و نقد به طور که دستخط شده به پروازید * یا آنکه باید شما بارش سفیدهای دیوارها بپاشید * در اینجا
آنچه حکم شود قبول دارم بشق ثالث نذر و این حرف اکثر را که شنیدند چپ چپ میانشان افتاد

و قد هم
وزن است
بنیان شیراز
در وقت و
یکم میزد

و با هم مشغول سرگوشی و نجاشدند آسم بخیاال خود فرستاد به قلیون میریم و فیالات می یافتیم به آخر راه
 نتیجه محبت و بخوای آنرا معلوم شد به طور می کردند که حالت شیرین یک تغییر یافت به خدا به بعضی صحبت
 ملازم کرد به دیگر خصم بعد که رفتند به شیر علی یک را در راه نمائید که خدا آمد به پلوی می نشست و
 خصوصیت بخرج داده بعضی صحبت ای متعلقان عنوان کردند و با آنکه در خدا شناسی بجا آورده بودند
 گفت شما شخص برگزیده هستید و از حال ما بپاره بالا بد با خبرید که چگونه بر ما گذشت است و طریق بخت
 باید قدرت شماست البته شما رفع معصیت از ناخود کرد و این کوز مقدمات را که بیان نمود من
 سر خود را بر انداخته باقی قلیون مشغول بازی شدم به لکن همین قدر که او متواتر صحبت میداشت امروزه
 دهنش وقف شدم کم کم بیشتر در حال نهایی شدم و کوشش بجهت فهای جان که از آنها دادم آخر الامر گفت
 که ما مشوره نمودیم که چه باید کرد اگر چه ما قوه نداریم که چیزی بطهران روان نمائیم ولی خدا شاهد شما هر طور
 باشد راه میزنیم و در آن باب کوتاهی ننخواهید شد در صورتیکه ما آنها حمایت نمائیم قلیون می نمودند
 من گفتم با جان ما چندان مختلف نیستیم که کار شما را مقبل شویم به ما دو نفر هستیم شما باید دم فراستبندی را
 ببینید که او از شما حمایت کند و الا تمام زحمات شما بدرخت اگر شما دست چربی بسرو کنید اولی
 یک شمال یکمن روغن بسر شما خواهد رسید به خدا گفت آنچه نداریم هم دانستیم لکن مالیات و
 ما قدر رنگین است که ما هیچ قوه نداریم به بالفعل غیر از این و خیال دیگر چیزی برای ما نگذاشته اند به گفتم
 اینها هم حرف است تا پول ما را بگذاری به کاری پیشرفت نخواهد شد به پول میتوانی کلاه شاید
 هم برداری به و بدون پول چوب و فلک حاضر است که خدا گفت به پول به پول به پول از
 کجا بیاریم به اگر ایک توان داشته باشیم به نهایی ما سوزخ میکنند به یا گوشه میدهند بسروینه
 خود بعضی زیوری آویزند و اگر ما بعد از رحمت و شفقت پنجاه تومان به رسم کنیم فوراً به زیر زمین دفن
 میکنیم همان پنجاه تومان چنان قوت دارد که کو یا به کوه نور شاه است به خدا پیش آمد و سرگوشی می
 گذارد گفت شما مسلمان پاک هستید ما جزرت نمیکیم چلو رفیق شما که مثل شیر است برویم به من گوشه
 چه قدر کفایت حال او را میدهد که رضایت داشته به ممکن است که چختومان با یک ابره قصه بخت
 شطرا و به هم به گفتم من نیدانم ولی همین قدر میدانم که مشارالیه شخصی است بی رحم و برای یک و شمال
 قیصر را آتش میدهند به اگر ده تومان مع یک سرداری بخت او بدید شاید من بتوانم را غیشش کنم
 که خدا گفت و الله زیاد است قوه نداریم به ده ما به ده تومان نمی آید به اگر او را همان چختومان
 راضی کنید ممنون شما میشوم و بخود شما هم چیزی میدهم که شما رسم قانع بشوید به بخوای ادرا بجا

که خودم
 یک عدد
 قیصر است

ختم شده من خواهم شش نشستم به این خیال بودم که رفیق من چه صلاح میداند به منم منتظر نتیجه سر تو
 کوشی من و که خدا بود من پیش رفیق و رفیق خود گفت که از طرف شما آنچه لازم بود بیان کردم بنا
 به صلیت از سنگدل شما و اشتی کارهای شما انقدر شرح دادم که مافوق آن متصور نیست آخر الامر
 کار به اینجا کشیده که میخواهند بختوان با یکبار ابره قصبه بدینند برادر منم خوب است غیبت است از
 کف دستی که موند و چه عاید میشود به ششتر بیک گفت هر چه گفتی خوب کردی لازمه ذکر می برین
 و دو ختن است شخصم برانها گفته ام که حاجی بابا شخصی است خاموش ولی در موقع لزوم مثل شغل
 در مقابل ترکوش عجز حرف ماکه تمام شد دیدم که خدا با جمعی دیگر چند ظرف سیب و بر و عمل و قدر
 پیر تازه آوردند و بطور عجز و ملائمت استند عا که دند که شیر علی بیک قبول نمایند پس از آن که خدا
 دست به نقل خود نموده بختوان بیرون آورد و انقدر از فلاکت خود وائل ده سخن گفت که دل سنگ آب
 شد دل تقاب سیاه شیر علی بیک قدر سر موئی اثر ندشت به اشاره شیر علی بیک گفت برادرید
 و در بر بزرگد لازم نداریم بخواه با با دل شکسته و قلب خسته یعنی مای سوره را برداشته و با حالت تپش
 پس شد ختم شقی طول کشید دیدم که اندکی به نیکویش مدویر است که گفت اگر توان اسر و اسیر بیاوریم قبول میشود
 کشم بسیار خوب که طاعتش آمده و توان را با اسر واری جلوی نایب گذاردن نظر بودم که بخودم چه خواهد نمود و منظر
 نشستم خیر و چشمک دایما و اشاره پیزی بریدم آخر عود ام سر رفت به گفتم حق من کیاست که خدا
 گفت قدری تا قتل کشید خدا متاثر شد بهم میرسد قلق آقا صبر شده بود و دلی بنورانی شما آما
 نشده است اتان می آورند و بعد از مدتی دیدم همان قصبه که بخت ششتر بیک گذارده بودند و قول
 نشده بود به همان را در سبکی گذارده بیک آداب مخصوص آوردند و هرگز معذرت نخواستند بلکه
 قبول شود و من در کمال غیض مثل دیو دیوانه را که گفت من این چه چیز هست شما چرا نذارید به خیالت بیک
 را نمی شناسید من فرانش دیوان هستم و کوشی که میتواند پدر تو را بوزاند و قبلا می مید
 کند که بمرقون خوابه بدیده باشید چه قصور کرده اید که این پارچه شرفه را برای من آوردید چه حرکت
 سال را بر من نیست در شیت بشمار سیده حالا میخواهد به هر چه بدتر من بکنید به حقیقت شما داتی با
 مشور نذارید به بردارید به برید با می مادر تو را کنید معلوم خواهد شد که فرانش دیوان چه طور است بپوست
 از سر دیوان بکند شما که هیچ نیستید به میخواستند بردارند ششتر بیک گفت بیا رید به بنویسید چیزی است
 دست خود را دراز کرده تان را برداشت و مقابل آفتاب نگاه می کرد و بعد گفت هر چه باشد قیاس نذر
 این برای من باشد اظهار تشکر نمود حاضرین که هر استیاده بودند بچیک برشت کردند که بپند

چراغی پیش خود خیال کردم که من بجهت آن بخت دوشتم و نمی بودم اکنون که از دست رفت شعور برسم آید که
اهل وطن چگونه هستند * و بجهت من بر شقی شد که اشخاصی که ادعای دوستی در فاقه میکنند و در وادانها میگویند

فصل پنجم در کثرت قبایل و تاج و دوم فرارشان خانه شدن حاجی بابا

دو عدد بزرگ الملک یعنی شیر خوار که رسیان کناره را بر بنیه بسته بودند من همراه برداشتم که پیش کش
باشی کنم که در اور و بمنزل کاه سلطانیه نماندست نایب اول رفتم * نایب اول همان وقت ما را بحضور
فرستاد و در آن موقع اتفاقاً خدمت فرستادگانیک و نفر از رفقای همسر خودش نشسته بودند و یکجانب
و جنبالی بودند * معظم الیه شیر علی بیگ خطاب فرمودند * چه کرده اید * سی و رسات و غله آورده
یا که خدایان را * شیر علی بیگ عرض کرد * آه حکم دارم * که خدا و ریش سفیدان * دور اس بزرگ *
سجده مت سرکار فرستاده اند و آنها دست ما گرفته تمام ده گردانند * چیزی دیگر در آن ده غم از
این دو عدد بزرگ باقی نمانده بود و از هرستی ساقط بودند * اگر بجهت نفس آذوقه ارسال شود و حتماً یک
خواهند خورد سرکار فرستاد * فرمودند * واقع میگوئی * اگران باره دارند لا بدش قسم دارند که
بی چیزی آنها را از کجا تو فهمت که شیر علی عرض کرد * فرمایش سرکار صحیح است لکن عرض بنده در
منشد آذوقه و غله میباشد * فرستادش غضبان فرمودند پس تو چرا ماموریت خودت را ممول نمودی و
که خدا و ریش سفید نامی اینجا نیاوردی * مرد که حرامزاده * من اگر آنجا بودم * آنها را زنده زنده آتش
می کشیدم * و هارشان می کردم تا اینکه مرده دارند * قبول کنند * بگویم بنیم چرا آنها را نیاورد
شیر علی گاهی من کرده گفت بکت و نقل آنها را بستم و میگویم که بیادیم * آنچه لازم شد بود فرمودیم
و حاجی بابا به بعضی اوضاع سختی گفت که اگر وجه ندیند دیگر کسی به آنها رحم نخواهد کرد علاوه بر آن بهم
گفتم که سرکار فرستادش بسیار بی رحم است و خدا مرستس اگر کسی بدستان بیعت نماید باقی دیگر بجز آن
شخص نیست و کارش طمع معظم الیه به آبجوی در خانه هم ریخته * فرستادش روغن کرده فرمودند
حاجی بابا آنها چه گفتند و چرا آنها را نیاوردی در کمال ادب عرض کردم * شیر علی بیگ نایب سرکار است بنده
اختیاری نداشتم * فقط فدوی بملازمت مشاء الیه رفتم * سرکار فرستادش متعیر شده به اندازه که دلشان
خواست فحاشی زیاده کردند * و تو بیخ و ملامت فرمودند بعد از بر فحاشی خودشان کرده * فرمودند
این حرامزاده با طعنت کرده اند بعد از شیر علی بیگ پرسیدند * رست بگو * بر منی به بنک شاه
رست بگو * برای خودت چه گرفته بعد از بنده پرسیدند * که در عرض این یک ماه چه عایدت شده

سلیقه
بال
حرکت
کریم

هر چه با عرض کردیم که نصیری نداریم * چیزی عاید ما نشده بنحج زلفت و هر چه بستم خوردم قبول نشد
 آخر الامر حکم شد که نایب اول را با محمد رضا نگاه دارند تا اینکه که خدا و ریش سفیدان آن قریه بیایند و موافق
 بشود * مگر که دساق کردند و مجلس نشستی که خلوت شد پیش علی خواست که هر چه شریک بقصیر خود
 بنماید * و سببی از اتفاق سابق الذکر برین بدید * گفتم ز رفیق * اگر شما نشو خودی و صانع حضرت
 شد چندی نذر که در این تکلیف میکنی * وضع سلوک اقا شیخ بهیه من سرشقی شده کفایت حال را خواهد کرد
 بگفتنش * شمس تبریزی اگر جامت دهد از وی بگریز * جام داد آنکه رفتی از تار اندیشه کن سپیده پول را که
 قبول کردم سعی نمود که مرا در موقع روبرو شدن با که خدا و ریش سفیدان همسره نماید و بانیک و بد شریک
 سازد * لکن بن افندری شعور نمودم که در چنان موقعی با کسی بهتری کنم یا و عده بهتری بنمایم * مشارالیه گفت
 اگر بنا بشود که چوب و فلک در میان بیاید بهکس بشمارایه ترجم نخواهد کرد بهیه اینکه سابق بر این کارها
 کرده است که دل همه پر خون است و یقین داشت که دیگر بدکار فاست خواهد رسید * گفتم هر چه میخواهد بشود
 من شریک نمیشوم * تو پاک باش و پیشدیش از حکایت پاک * زنند جامه تا پاک سازان رنگ
 گفت در موقع ضرورت بهکس با کسی شریک نیست هر چه باشم بسرمی برم و بی پای فلک نیروم * گفتم
 خودانی منجم حقاقت میکنم * نقشش * چو که بد کردی ز خود این مباحش * زانکه تخم نیست
 پروا ندخداش * خلاصه یکوقت سرکار فرشته شایسته علی یک را خواست * بدلول * انخان و چنان
 حاضر بودند را حاضر نمودند و استفسار کردند بیان واقعه را عرض نمودم * که مشارالیه از ترس چوب
 خوردن فرار کرده است آخر الامر ایامی ده را حاضر کردند استفسار کردند * انصاف متفق القول گفتند
 نه من کاری کرده ام نه خبری از آنجا گرفته ام بلکه در آن روز اصرار بدین داشتم که بجهت فرشته پیش کش فای مجرم
 و شکایت بی اندازه از دست شیشه یک کردند * در آخر کار گفتند که زخم تازه التیام یافته که از دست
 چوب و ظلم شما نهاده و اتباعش به آنجا رسیده بود * شیشه یک بیک تجدد نموده است * تمام این مطالب
 بجهت من بنفید شد و راه ترقی را برای من صاف مینمود این مطلب واضح گردید و بدافواه عموم افتاد * مردم را
 بششم اعتبار و اعتدال نگاه میکردند و صادق القول با کفایت تصور مینمودند * چنانچه یکی از فلاسفه
 و هر گفته است * عقل و ادراک بهتر از زروال است و دیگری گفته است * پای کناه کار سردار سرد
 سر بکناه پای دار نمیرود * مختصر من در نظر مردم اعتبار حاصل کردم و شخص ال مینی محسوب شدم *
 خیر بایه دکان شیشه کرنگ است * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد * آخر از من نتیجه این شد که حاجی
 نایب دوم قرار کرده من قرار گرفتم * عهدی بنمود * و مطالب کنندگان محترم از سر گذشت بعد از صدق

و کذب عرض می نمودند و می گفتند که در تحت قانون نیست علم و حکم
و جدقت و دیانت است در یک موقع با محبت همراهی میکنند و میگویند که در تحت قانون نیست
کامیابی جمال و کمال کامیابی زرو مال اسباب ترقی انسان میشود یک وقت هم دیده شد
که کمال مال هر دو مال میشوند و در تحت قانون نیست و درست گفته است چنانچه بجهت
اعتدال و ترجمان این اساس هم بعینه همین طور واقع شده است چنانچه بعد از آن که به کمال رسید

از قضاوت فصل هجدهم در پیشه و شایسته حاجی بابا از دید صد کت و مر و می که کرد و زنده تیر

در ایامیکه من بجهت نیابت فرستادیم مفتخر بودم دولت روسیه بجا که در جستان متولی شده بود
سکنه حدود دین رودارس و کور ایران را ازیت می نمود از این جهت که حضرت شاهنشاه بجهت دفاع
آنها در نزاع بودند و حاکم ایران که بعد از مرگ و طرف شاه بود لشکر کشی بی ترتیب نمود و با قوت
دولت به روسیه می جنگید و عساکر روس دماست و قزاقان اطراف آتش زده و ایران نمود
بدان خلع خاک ایران آمده بودند لشکری هم از جانب ایران در تحت سرداری حضرت اشرف والا و بعد
که بان ممد و فقرهای خطه کبری آذربایجان نزدیک تبریز جمع آوری شده بود و از طرفان حکم صادر
کرده بود که محض لشکر مذکور کسب بشود و مشغول جنگ گردد چنانچه پیشرفت کنند غنیمت را
مغلوب سازند و با اصطلاح تلفظ درباری از قفقاز گذشته تا بدینار مسکو قشون روس را ببردند
چون حضرت و بعد بجا کامیابی های فانی عرض کرده بودند که در شرف یرش بصلح قشون هستند و لهذا
سکنه لشکر سلطانی همه روزه منتظر نتیجه و فتح بودند و از طرفان هجدهم محمد و حکم صادر یافته بود که قشون
روسیه را بخوبی استقبال نمایند و مدار از رود کار آن قوم بدر آورند و در حالیکه عالی و دانی
منتظر فتح و ظفر بودند از تبریز چای پاری بجهت رسیدن مشارالیه حال پنج راس اسب بود و بار تمام اسبها را
برده قشون روس بود و لهذا چای پاری که لشکر مخصوص به الهامی سرزیده را در جلو چادر سردارای سلطه
خالی کرد که بعضی حضرت سلطان برسانند و در عریضه هم ظاهر بموقف عرض سلطنت پناه است دعا
شده بود که از لشکر استادی بشود لهذا روز دیگر سرکار نامر و خان خوان خوار بر کرده کی ده هزار نفر
سوار چار نامور کردید که فوراً بکنار رودارس برود و بین باشی مایوز باشی داده باشی مایه مگه بپایند
مع سر تیر و سر تیر و یاور و نایب و وکیل باشی و یاور و سوارا همه دو چادر قشون باشی پنج
و هر یک دستور العمل داده شد که چه میکنند و کجا چادر زنند و بین هم حکم رسید که باده فراش

خودم جلو جلو با قشون بروم و سپهریست قشون را از دماست جمع آوری کرد و تقسیم کنم و کار من
اگر چه مهم بود ولی موافقت لازم داشت که بر حمت زیاد انجام بدیم و فائده کلی بهم بر بریم. لکن سر
گذشت تازه شش بیست و یک از نظم محو شده بود و لهذا بر خود حتم کردم که در این سفر شش صلح خود را بپای
صبر و مال منی خواهم نمود و این خود را بپوشی بی غشنگه نیالایم خلاصه من و تابع علم بجای حرکت کردیم و
اطلاع بدماست بین راه داده چند روز قبل از ورود سوارها وارد ایران شدیم. اینجا که رسیدیم معلوم شد
که سردار مذکور بعد از شش پل کاوش می نمود و مرخصت نموده منتظر ورود فرستادگان قشون بود
سر کرده کی حضرت و الله میدود به ثغور و دیگر رفته بودند که از دست کتخ و شکی و شیروان حمله نمایند زیرا که
در نظر قشون روسیه بی اعتمادی میکردند و از آنجه استعانت فرستاده بودند همین چند که سرکار نامزد
خان سردار ایران را ملحق گردیدیم قرار شد که جاسوسی باطراف روانه نمایند که بر بنده قشون روسیه
کیاست و خیالشان چیست مرا سر کرده بیست نفر فلکس زده نموده جاسوسی روانه کردند و بیست نفر هم
از جانب سردار ایران و فی سبجه راه نمائی معین گردید که در این نوای دلس با باشند و طرف عصری
یک جا جمع شدیم و بعد از نماز مغرب حرکت کردیم. از آنحضرتین که محل ملاویشخ از منته بود که ششم
و نزدیک هیچ پرتی اشتراک رسیدیم بسبب غبار آلود رودخانه و بجهت قتل و تیراندازی مسلسل اطراف رود مذکور
هوا قدری تیره و جنین معلوم میشد که از دست سده سده کشیده شده است و اشتراک که کنار رود مذکور
واقع شده بود کم از میان کر و دره نمایان شده و خانه های محصوره حال و مظهره سابق بطور لکوش منظر
می آمد. هرگز این بجز بقیه که این آثار و علامت معمارانه خاک ایران است. ما از آن که عبور میکردیم
آب کف آلود رودخانه که به سنگ و دیوار محو از کف رود معلوم میشد صدای طاق و طوقی ششم
اسبان سکان ده را مستحضر مضطرب ساخته و شروع به پارس نمودند از طرف دیگر آواز فغان
کلاف بلند شده بود. در این بین یکی از سوارهای ما دهنه آب خویش را کشیده گفت: یا علی
پناه بخدا. این چه چیز است شما ما نمی بینید یک چیز سفیدی از پولوی قلیسیای محروبه منظر می آید
دیگری گفت چرا چرا باید غول بیابانی باشد. بدون شک غول بیابانی است. حال موافق
که بعضی لاش میگردید. محفل است که یکی از ما را بخورد. منم چیزی میدیدم ولی دست تشخص داد
نشد. ما به روی آن ایستادیم و بغیر ملاحظه آن سفیدی را میگردیم و هر کس میگفت که این
باید چیزی غارق عادت باشد یکی می گفت یا علی یکی می گفت یا حسین. دیگری داد و پند
یا امام یا الله. ولی هیچیک جرئت پیش رفتن نداشتند و هر کس آیه قرآن و دعا و افسون مانده

محمول

مخوانند و بخود میدهند و یک شخص عراقی که در اصفهان درست با مانده بود و گفت بندگان تو را
 باز کنید و عقیده اصفهانی را اگر کسی رسد زیر جامه باز کند غول بگیرد و ولی خان به شد و گفت این حرفها
 چه چیز است من هرگز بند شکار خود را باز نمیکنم چه که شاید بیاید و در تمان من بود و آنوقت دیگر
 خبر پیش بیشتر است بهتر است که بیرون بماند اصفهانی شاید بتواند در حساب لزوم غول را جابجایی
 ولی من نمیتوانم مختصر مدتی بشوخی و مدتی بجایی گذشت و بعد اسبها را منقسم از شدت خوف و
 زده بودند اما اینکه خوب هوا روشن شد معلوم کردید که خیال محض بوده و همه و همه که از همه فرغ شد
 ولی خان زور بر کاب آورد و گفت من میروم تحقیق میکنم اسب خود را بولان داده و کاب کش برافروخته
 کلیسیا فرار رفت فوراً مراجعت نمود و گفت چیزی را که با غول درض میکردیم یک زنی است و منبده اش را با
 کتون میداد و گفتم بابا با چه طور تکان میداد و گفت همین است که عرض میکنم الان همان زن
 با مردی در سایه دیوار توقف دارند و من مجبورم که رونقی بیاورم و بستم و خودم سر بر دارم
 همراه بروم که تحقیق از حال آن زن و مرد نمایم بر نیم برای چه در اینجا خود را پنهان کرده اند و با بعضی سواران را
 همان جا متوقف ساختم و دو کلیسیا گشتی زدم چیزی ندیدم تا اینکه به گوشه دیوار که رسیدیم معلوم کردیم
 زن بسیار روی زمین افتاده آن مرد مذکور سران پیچاره را بدین بدبختی خودش گذارده بود و اگر چه صورت از وضو
 تا یک اندازه زیر رو بنده پنهان بود ولی آثار و جابجاست از چهره اش مرعی میشد و علی بن نقیاس از
 بشه آن جوان خوش سیما علامت جلالت و جوان مروی هویدا بود و غیر خود چنان جوان خوش
 قواره و قیافه ندیده بودم و لباس گرجی به تنش و بکمرش قمه آویخته تنگش را بدو گذارده بود
 و بنده ضعیف که بسیار سفید و پاک بود چند جای آن لکه خون داشت و نکته که شده بود و اگر چه من در میان
 اشخاص وحشی نشو و نما یافته بودم و از مروت و نجواینداشتم و در مسر حال من و همایون از مشاهدات
 آن دو فلک زده متقلب گردید و قبل از آنکه من بروم و احوال آنها را بر رسم همگی ثبت زده شده
 بودیم و آخر الامر به آن جوان در حالت تعجب گفتم شما کیستید و اینجا چه میکنید اگر شاعر عیبید و مسافر
 چرا در زلفه ایید جوان بدبخت با صفت نحیف و حالت ضعیف گفت اگر شما انسان هستید من
 رضای خدام ملک بدیدید اگر هم از جانب سردار بجهت گرفتن آمده اید باین ضعیف پیچاره در خدمت شما
 که در حالت سکر است است من ز راحت از تسلیم شدن نمیکنم ولی شما بجهت خاطر خدا ترتم باین بی تو بکنید
 کتم شما چه کار هستید سردار حکمی در باره شما نداده از کجا می آید و بجا میاید و ان پیچاره گفت
 حکایت ما در آن جوان گذار است اگر شما مدوی بکنید و این دختر پیچاره را بجان من برسانم که مرا بکشد

شود و بچند در اینجا تفصیل حال قبول خود را مفصل بیان خواهم نمود که در پیش از اینها یکبار و دوی و آخر
 در جهت قلبی خوب بود و اگر چه زخم دارد است لکن زخم کاری ندارد و هیچ انگه ندارد که شکار از جانب
 سر و است و برای خند من استعدا می کنم که جان ما را از این تملک نجات بدهد اگر شرح حال بدی بخانی را
 بشنود بلا تردید زخم خواهد کرد و بجا ظلمت خواهد نمود و هر رشتار را به جهت رقت قلب من بخیر
 ندانست زیرا که بچه ناله مرغ گرفتار نشانی دارد و از جال و بشرو آنها هر سنگ دلی بود مثل موم نرم شد
 با خیال او و هفت کرد و گفت مرخص شما را خواهم بود و احوال شما را خواهم پرسید و ولی چگونه او را پریم
 مشارالیه در آن وقت چیزی نمیگفت ولی رو بنده خود را دور صورتش می چید که و چشمش را در دست
 انحراف پیش و پیش میگرداند و از دل پرورد خود متصل آه سر می کشید و من یکی از سواران گفتم از
 اسب خود پیاده شود و فرار هر بنده را بجای او قرار داده شد و بطرف آبادی رفتم و بخانه ای ده
 که رسیدیم دم در یک خانه که برتر از سایرین بود و منجرب است خود را که بیدم صاحب خانه علی الظاهر از در و در
 ما خوش وقت بود و مشارالیه را به زبان سپردم و گفتم که باید بخوبی از این ضعیفه توجه شود و پیرانی
 که معروف بدوا و درمان دادن بود و خوانند و مشارالیه را به او سپردند از گفتگوی آن شخص استیلا شد که
 این است چون گفته شد اشتراک هم از منی بودند بعد که را شناختند مشارالیه را مطمئن کرد و دید که بهتر از
 این جانی بجهت او نخواهد بود

فصل بی زدهم تفصیل حال خوش و مرهم

قبل از آنکه من در اینجا توقف کنم باین خیال بودم که بروم که کوچه ابراهیم منزل کنم بجهت اینکه در اینجا هم هوا
 خشک و دشت و هم الود زیاد و بهر سبب ما لکن از قرار که اهل آبادی گفتند که اوقات آن اطراف که با نظر
 خانه و جمعیت آنها بودیم قبل از شروع جنگ از ترس صد و نام تنگ با طرف گومستان پیش و پیرانی
 لهذا مجبوراً در همان قریه آشته که توقف شدیم بهترین هر کدام جانی را بجهت خودشان انتخاب کردند و من
 نزد یک علفزار رفتیم برخی در زیر سایه استیلا و نزد یک رودخانه منزل کردند منم در شش خود را با
 تخت سنگ بزرگی که جای بلندی در کنار رودخانه واقع شده بود و گسترده بود و کتب و نظر انداز خوبی داشت
 و عا برین طرف حدود سه روز از هر طرف معلوم و نمود میشد و بقدر دو ساعت خواب شیرینی کردم بعد از خواب
 جوان از منی را خواستم بچه که شرح حال خود را بگوید اما ای ناشتای خوبی بجهت ما آوردند حقیقتش من
 بجهت ما و جوان از منی بود و پس از صرف غذا و در جست از خواب افتاب هم خوب بالا آمده بود و جوان از
 سر گذشت خود را علی التتبع بطور تفصیل بموجب ذیل توضیح نمود و از قرار گفتار من شخص بود که تمام

مطلبی را صدق میگوید اول گفت زردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد و اگر دم ششم زدم
منفر استخوان سوزد و مری خاک قریب بزم از آنکه که شنبه از مذمت عیسوی است مشهور شده است
و موسوم به یوسف استم پدرم که خدای ده کادیش بود باشد و سکنه آنجا که از آنجا میباشند و قریه مذکور
چندان فاصله از رود پر صفای خوش آب و هوای بسیار زیاده است و آنجا تا قریه ماشش است (کج)
زبان تعلیمی است و از فرخ ایرانی کمتر میباشد (کج) قریه مذکور بسیار خوش
هو است که و دشت آنجا همیشه سبز و خرم چون بهار است مرغزار و انهارش مثل باغ بهشت و تسبیل و
کوثر است از خلکی و صفا اهل آن آبادی همه بر تقوا و صورت امانت و ذکر مثل یوسف و زلیخا بلکه شبیه حور
و غلمان مسلمانان است و اگر چه حکومت متواتر اجمران و ارمنستان و رفقه و فاده رعایا خوشحال اند
و هنوز بنفیده اند که رعیت منقول باعث عزت حاکم و سلطان است ولی قریه با چون دور واقع شد
نسبت بشهر و دامت نزدیک کمتر بظلم و تعدی دست رس است بسبب دوری از حکام و کوشش
گیری از خلق بطور ساکن خوش گذران داریم و عمو میگویند که در این ده غلام کلیسیا انجمن است
و انجمن ملا و واعظا و مشایخ از انجمنه خانواده با نسبت بایرین بهتر در کج عزت و راحت و عزت هستند
و عمو و ادائی من خیالتان این بود که منم همان شیوه مقدس را اختیار کنم و پدر من که زراعت پیشه
مباشند همیشه در اندیشه مسطح کردن زمین از اراضی زمین اطراف ده با صاف نموده بعبت دو
پیر دیگرش درج و کشت میکنند و در اجته همان جرفه مقدس در صومعه قبول نموده اند و در ششم که ده
ساکن رسید بر این انجمنین جهت تعلیم و ستاندن در بنجا بدقایق علوم و نکات فنون مسائل و معنی دل جان
مصرف نمودم و شب و روز مشغول درس و بحث بودم چون از شش جبهه لازم تحصیل آسوده خاطر بودم
در اندک زمانی تکمیل شدم و متعجب گردیده گفتم شش تحصیل چیست بزبان خود بیان کرد و این زبان
هم یادم آمد اکنون جبهه استخفا را خاطر مطالبه کنندگان عرض نمایند علم را هرگز نیابی تا نباشد
شش خصال ۱- ذهن کامل شوق وافر جمع خاطر بذل مال ۲- شفقت استاد بهم باید سبق خوا
دام ۳- لفظ را تحقیق خوانی تا شوی مرد کامل ۴- تلاصده آنچه لازم خدمت کلیسیا بود این بنده با خط
با قلب سیاه خواندم که پیش خدا روید با ششم کتابخانه کلیسیا که از هر کس بود مطالبه نمودم و آنچه مثل
خاتمه بود بخیدم رفته رفته کتاب تاریخی دیدم که در مذمت ارامنه و حال است اینستان نوشته قلب
میشد بحکم تاریخ و مطالبه همان کتاب مایل کرد و در آنکه ال حکومت و استعاده سابقین را ذکر کرده بود
آن وقت من فهمیدم که وقتی این طایفه هم از خودشان حکمرانی داشتند و از وضع حکومت آثاری

در دم ششم زدم
کلیسیا

بصفت روزگار گذارسته اند بجهت حالت ابتذال این فرقه به واسطه پریشان گردیدن بجهت ما لیدیم و حکام
با انضمام خود می بالیدیم با خود می گفتیم که ما چقدر بد بخت هستیم که زیر دست غیر مذہب شده ایم البته در
غیر راضی میشویم که اجنبی از راه دور بیاید و بر آنها حکم را نکند اگر بیجا است اجبار یعنی میتوانستند که حکوم
حاکم بی غرض بشوند ولی حرف در اینجا است که نشود زیر دست حکامی که عداوت مذہبی وارد میکنند
و نمیتوانند مثل غلام بر خرید محکوم توهمین بخشا گردانند اگر کسی بدیده بصیرت نگاه کند و طبع منصفانه ملاحت
نماید و روی بالاتر از آن نیست که انسان محکوم قوم اجنبی باشد چرا که حاکم اجنبی بجهت اختلاف مذہبی با طبع
ضرر رساند و حقارت مرث میبارد و خلاصه مدتی در این خیالات متاسفانه بسر میبردیم آخر الامر
بخود گفتیم که باید قلابه اطاعت را از گردن برداشت و حلقه سبکبختی اجنبی را لازم است که از گردن
در آوریم یا باند تحکیمات بی اندازه اجنبی نداشتیم نیست آزادی را به قیمت گرفتاری ترجیح دهیم خوش
و اقارب را از حاشیه بی مشغری دلا ابرار کنی بمن مطلب یا ورم و از سلف خلف آنها را مطلق شمام
بلکه بهوش بیایند و غاشیه بر وار حکام جابر غاصب را بکنار گذارند و بپایند چشم از خیالات آنها
نست بجهت نهمی پوشیدیم و بخیال رفاه نوع درازای کوشیدیم - اتفاقاً بین روس و ایران
تولید جنگ شد و ده کاوش که متعلق بهماست در وسط جبهه طرفین واقع است با خود گفتیم که در این
حربت خویش واقربا از جمله و جیات است با آن خیالات سابق الذکر باید کاری کرد که زیاده
از و اعطای اسباب فلاح را این بجهت آنها و خود من باشد - از این جهت قبل از آنکه وارد طبقه ملای
شوم دوستان و هم شاگردان خود را در تخمین ول کرده بجهت جانب وطن موقوف اقدام دوستانه
هم ستان خوشنویسان از من پذیرائی کردند - از خیالات من که متدرجاً مستحضر گردیدند و رود مرا
غنیست شمر و ند بجهت این که غارتگران روس و ایرانی بخیال ویرانی بدو است اطراف تاخت قاز
مینمودند طرفین ابدان مشرند بشند که این گونه جنگ و جدال بجهت امت را تنها حاصلی ندارد بجهت افسوس پامال
شدن جان و مال رعایای بی گناه است اما بی قریه مایه شب و روز در وحشت بودند و میگفتند که آباد
ما از قتل و غارت دشمن بر باد خواهد رفت یا از عبور ستم ستور دوست نما که حکمران خودمان است
پیمال خواهد گردید - حاصل نزع ما را خواهند چراند - گد ورمه ما را خواهند وایند - ایل و عیال
ما را دست گیر و اسیر خواهند نمود - بعد از این حفظ جان و قوت اعضا مشغول رعیتی خودمان بودیم
لاکن بی اسلحه قدم بر نمیداشتیم و شب و روز به انتظار غارت و تیریس بسر میبردیم - اگر کسی اجنبی
از جبهه ده عبور می کرد یا وارد میشد بر سر بودا متفقاً بجهت دفاع خود جمع میشدیم به این وجهه چند سال

بسر بردیم و زراعتی بجهت قوت لایموت نموده به ترس و لرز عمر میگذرانیم پس اکنون از وضع عموم
عطف بخوان نموده حال شخصی خود را عرض بنمایید و دو سال قبل که موقع درو حاصل شد بر حسب
معمول صبح زودی برخواستیم و بزراعت و در دست نمودن مال بجهت درو رفتیم و در حالت
درو کردن دیدم یکی از سوارهای ایرانی زنی را به ترک کشیده از طرف دامنه که نسبت دره بسیار است
میرود و من از جای خود بجهت تماشا را برستم از شنیدن اتفاق ضعیفه که مرا دیدنای حیثی و زجر گذشت
زیرا که سوار ایرانی وی را بجزیر میبرد به رضا من هم بجهت درنگ لاجنای شای و دیدن ندا دم که جلوتر
از سوار مذکور نایم بود از دور دست بشمشیر کرده به تشر کفتم و ایسا به نیست نزدیک که شدم خودم
و من به پیش را بگیرم چون ترکش پیش سباسب زیاده بود و نه قوه بشمشیر کشیدن داشت و من هم بیفکونست
تنگش را از کوفتش بیرون بیاورد و لکذا چهاره جز جلال دادن بسبب و قرار بداشت باشد بشمشیر برهنه حمله
نمودم پیش من کرده چسب راه شد از سرعت حرکت است دست نشسته از کمر سوار ولی شد و بزین افتاد
سوار مذکور که از سرباز سبک بار شد میخواست دست ببقعه تنگ کند لکن مرا که بشمشیر برهنه مستعد بود
قرار را برقرار حجاب و او طوری بجهت رفت که کرد او را فرستادم من فوراً دیدم که ضعیفه را
از زمین بلند کنم از لباس مشال الیها فهمیدم که از من میپاشد مشال الیها از صدمه خرب مدحوش
کر دیده بودیم جا در و پنجه پیش می خنار باز شده بود و محض اینکه نیم بصورتش بخورد و حاش بجا آید
جا درش را که برداشتم دیدم تعجبی نیست پس از ده ساله ولی از ماه چهارده بهتر است و من می اختیار شد
فحش چنان در جذب نمود که ملاحظه نامحرمی از منم برید سر آن پری میگردید و بهشته بشمشیر برهنه
خود گذارتم و سچوشت آن حالت محبت را فراموش میکنم چرا که در آن وقت ششم شوملا و روی زیاده قد
رغای او چنان بر من اثر کرد که بغیر از محبت او دیگر همه چیز فراموشم شد اگر مشال الیها در آنوقت چشم خود را
منی کشود دل من تا روز قیامت بجهت آن قد و قامت باز نماند ششم سیاه شمش روز کار سیاه را
چون روی ماهش سفید کرد و سخن او میشن بقیچم چنان اثر کرد که گویا روح تازه بجد غدیده من
دمید و لکن خوب که بهوش آمد و فوراً بیدار نا محرم دید بطوری ناله دند بر پیشه کرد و دید که جگر مریش
ریشه نمود کم کم به او تسلی دادم و ملائیش کردم و مرا که هم ندیدم خود دانست قدری مطمئن شده
بچشم محبت نگاهم کرد و علاوه بر آن که فهمید سباسب بخاسته او من بوده ام نفرش به الفت
مبدل کرد دید من پیش خود کفتم که نگاه جگرش مرا بیندیده است و بخیا و دیگر افتادم
زاهد گرسنه و خانه خالی و طعام محفل با و میکنند کز رمضان اندیشید و مشال الیها بنای

از محبت و معرفت خدا و زبان است گشود به آه و ناله افتاد گفت سرم را از سینه است برده
و دست از دامنم بکشید. از آن شخصی من که هنوز شوهرم ندیده هست چشمم پوش و روده
عصمت که من زنده است اراده بسیار کرانه است در هیچ داغ ناشادی بدلم گذارید. من جاب
و اتقان شرمسارم مسازید حرفهای دلگذازش قلب بسیار اثر نداشته خدام محاف بدرد
اگر بر شس سیب ابرام من کردید کردیش شش اشتیاق مرا مثل لغت و روغن شده بیشتر شغل کردید گفتش
اگر من نبودم شما بدست قوم بدست که قرار بودید و اگر بسبب وجود من نبود شما در زیر چاه جسد ادم
گرفته قطع حیات میشد. و حال خبر اموالت بودی بعد حرفهای من ابد پیش او اعتباری
نداشت و هیچ تصور نمیکردی که گمشده میشد بعد بهر چه افسوس فیل قدری قلب منکش از من
نمود و بعد گفتم غیر از من کسی از او تو با خبر نخواهد شد بعد بختی خدای حکما و حق سلب بی همما بعد بختی مولانا
گر بگویی مقدس که تازمان حیات سر تو را فاش نخواهم کردم که از این قبیل حرفها که بعد بگفتاب
موعظه بود محبت داشتیم بعد آخر الامراض القضا و اد در همان وقت بقلیم اثر نمود که اگر در زمرة ملائکه
داخل شده بودم این گونه موعظه و خدعه از من بطور غیر رسید و بانا حرم حرف نمیزدم مارکیوان
و عقرب جزا را زلفش چنان ل مرکز بد بودند که بغیر از تریاق وصال و مکدن ل لبش و بیکر مداد
سرخ نداشتم پس از آنکه فی الجمله از بدل محبتش زخم قلم التیام یافت گفتم سر گذشت خود را بگو گیتی
چه کار کردی با این شخص اصنی چگونه در اینجا آمدی بعد آه سردی از دل پروردگشده گفت بعد از آن
این سوار اید او را نمی شناسم همین قدر میدانم که ایرانی است و مقصودش را جز فرودش من چیز
نقصیدم. چند روز قبل زده و خورد خنجر من ایرانی و اگر جی با واقع شد و اگر جی با مغلوب شدند
ایرانیها که غالب آمدند جسمی را دست گیر کرده به ایران بردند. چند روز قبل از این قضیه و ده
از سوارهای ایرانی پر شد من هیچ تصور نمیکردم که غارت گرم مرا اگر جی تصور کرده بجهت فرودش
نمود. امروز صبح زودی بر خواستم مشک خود را برداشتم بروم آب از جوی بیاورم و یک مرتبه
این سوار از پشت دیوار خرابه پرول آمد و خنجر آبدار کشیده گفت اگر امروز من بروم مرا خواهد کشت
دستم را بپارچی گرفته پریش خود و ترک کشید در وقت حرکت چند نفر دخترهای دیگر که بخواب
آوردن می رفتند مارا دیدند صدای مای و هوی نفس بلند شد امیدوار شدم که مرا از چنگ
این ننگ رها خواهند کرد و ولی نمی دانستم که گریه و ناله عصمت من تو بودی. مشارالیه
از بی راهه دوه و ده اسب خود را تا پشت آخر الامراض خود را بتو باخت. اما مالی ده را که میدادند

از اسم سوار ایرانی قبض روح میشوند * بپای رسیدند * تا اینکه شمار دیدم تسکین قلب بجهت من
داد و فریاد و فغان کردم اکنون بدختم چهره کشود * که از چنگال کرم در بودی * و لیکن عاقبت کرم
تو بودی * صحبت شیرین لب بکینش جاری بود و حالی داشتیم که در این اثنا چند نفر را از دور دیدم
سر سیمه میدویدند یکی سوار بود و باقی سیاه بطرف ما می آمدند * قدریکه نزدیک شدند مجبور گشتم
من آنها را شناختم * نکش مثل کل سرخ شکفته کردید و لبش چون صبح صادق روشن شد * دیگر تبه
لی اختیار فرمایا و کرد * آه این است پدر من * و برادرهای من * انجسایم از طون * اگر است *
و انجسایم عموهای من هستند * خوب که نزدیک شدند بر خواسته از وجد و خوشی انجسایم را بلبل گرفت
من و شرف خوب بودم که مبادا جوانی سیاه و او را در غل بگیرد * اما از خوش بختی کسی نیاید غیر از همان
خوش و قرابای مذکور * انجسایم آن دختر گمشده * که ما از خوش بختی هنوز بزرگ است زلفه صدفی * غایب
دخترهای ده را شنیدیم * ما دیان مثل کشیده سوار شدیم و دیگر از انجسایم پیاده شمرست دیدند * و در دوپای
تازه همان سوار همه جا آمده تا به اینجا تو را دیدیم * انجسایم مقصود خود رسیدیم * درین راه قسم چند جا
از دور میدیدیم که شمار را ببر * تا اینکه از جای بلندی او را من * دید که داخل دره شدید * شمار الیها
در بشارت جواب داد که بزرگوار است * و شکر خدا و گریه گوری مولار اینجا آورد * که از دست
سوار بخت یافته است * بعد شکر خدا را بجا آورده و قلبش از دیدن پدر و برادر تسکین یافت قدری
تأمل نموده بطرف من اشاره نمود و گفت * راننده من این است که می بینید * همه انجسایم بطرف من از دور
تجسس نگاه کردند * پدرش که مرد منسوب بود و مرا مخاطب ساخته پرسید * شما پسر کی هستید * گفتیم
پسر خواجه پیر و س * که خدی قریه کا و پیشکوهستم * متعجبانه گفت * آه * پدر شما از دوستان
حقیقی من است * ولی شما را نمی شناسم * شاید شما همان پسر کی هستید که بجهت تعلیم در کلبه سیاه تفرقه
بودید که درس و بحث مذهبی نمائید و از شنیدن این مقدمه ما بگلکس اهل ده مرد جست کرده اید * من
جواب دادم * بله بله همانم * پیرم و خوشوقت شده * گفت خوش آمدید * قدم شما مبارک بود
که در آن ده آمدید خانه شما آبادان * ممنون حسنان هستیم * که جان و خرم را از دست آن اهرمن
نجات دادید * تا قیامت افسان از جلودی شما داریم * لکن حال باید به اتفاق ما بجان نیت
بیاورید * همان ما بشوید * حال موقی است که بجهت مقدم شما بزرگش کنیم و دشمنان پزیرائی تمام
خاک قدم شما را بجای سر بر جشم کشیم و شمار را بر خودمان نشانیم چرا که شما باعث جیات مریم شد
اید و الا بختی سسلمان بر گرفت و داغ فشان او تا قیامت بدل ما می نشست * پس از آن برادران

و عمو با هم لغات زیاد کردند و بجهت رفتن افتد را سرانمودند که تو نهم هیچ بهانه متقد رشوم چنانچه
ملاحظه نمائید می نمودن و پشت زدوم و چوولی دام کیسوش و چشم مفتونش چنانچه مجبور کرده بود
که بعضی پانچیاں او سیر می نمودند و مختصر مقداری که طی مسافت نموده و گوه و دره چویدیم خانه می نمودند
بجسم پوسف زندانی پیدا کردید و رفتا قریب خود را که سکن مقصودین بود و از دور نشان دادند
دیدم گوه خوش روحی در گوشه گرم کوهستان بین درختان واقع شده بود و سست هواش مسدود بود
و سست شالش که طرف دریای قلم بود و طبعی غنوج و همیشه بوی رحمت افزایدان فضایی غنوجان
میوزید و نسبت دیگرش هم رودخانه پیمانی جاری آنهم فرج بخش و دل کشا و سرسبز و خوش نما بود
و به اندازه فاصله قارکلسا واقع شده بود محل مذکور اول ثغور روس بود که در بالای مری اتفاق گردید
و متوجه آن تمام سینه زار و کلزار را چین و سب و چار و سفیدار بود و قصه قدریکه نزدیک ده شیم
تمام سکنه از خانه شان بیرون آمدند و مخصوص زنها و طفلان همه از بلندای منظر بودند که به بیند می رسید
آمده بانه می رسید که سلامت دیدند و یک بجهت اظهار شوقی آنها چند و صهر نبو و قصه پر غصه گرفتاری و حجاب
مریم را بیک آب و تابی بگدگن بطور مبالغه حکایت میکردند که بعضی او را بروده است و سر حن زلور
از آهین است و دست و پاایش از فواید نشستن کفیه آهین بسته و سب سوارش بطوری باد با بود که
بطرفه العین کوه و صحرای برابری آساقدم پیمایشند نفیر دماغ آبش مثل صدای رعد و توپ در گوشه
پیچیده بود و بر حکایتان محض پسانه چیزی افروخته بودند و میگفتند فرشته بصورت بزرگ از میان
زمین و آسمان در کوهستان مجبر آن معصومه فرو داده با شمشیری از آتش که بدست داشت به سب
سوار حمله نموده پس از آنکه مریم را نجات داد و اکب و مرکوب را سوزانید و خاکستر کرد و قتی که مریم از
اسب افتاد و بیوش کردید بعد که بهوش آمد دیگر آثاری از اسب و سوارش ندید و معلوم نمود که مرگد
کوچه چویدیم میگفتند این بزرگ منظر همان فرشته است لهذا توجه تمام مالی ده من بود چیزی باقی
نمانده بود که مالی ده مراست تایش کنند و لطف کامله الهی بدانند که در این بین چو پان لیری از شوی
طالب آمدن نسخ عقیده آنها را نمود و گفت این فرشته کجا بود و این پسر خواجی بطور وس است آهش پو
میباشد و اهل کاشی است چو پان رسن گردیده بودم بسبب بد نفسی همان پسر چو پان و از در
فرشته نزول نموده شیطان محض شدم و چشم تحقیق و تعدیل بخور نگاه کردم دیدم حقیقت همان است
که پسر چو پان گفته تمام قصص را همین طور تصور کردم و بعد از مردم در چشم تلطف احتیاط میکردند و خوش
و اتفاقا رب مریم در کمال اتمان بجهت خدای که کرده بودم بذل محبت می نمودند و لکن تمام استقامت و استقامت

بین الاقوان بنظر من هیچ بود زیرا که عشق و محبت مریم و خیال فرشتش بر از تمام موارد در آتشش گذارده
 میکند خست * چه اگر از آن به بعد دیگر شارب الیه را بی مقصد و چادر ندیدم * همان یک ساعت وقت بگویند
 بود پس از آن ستاره خیال خود را در نهوست میدیدم مهند خود را تکیست میدادم * که محبوب باوست
 بلکه سبب بخت و دیات او شده لابد چشم پوشی ازین خواهر کرد * قسمت ازلی که ما را بهم موافق خواسته
 بجز قدرت کامله خداوندی دیگر کسی نمیتواند از هم جدا سازد * هرگاه ازین گناه کند شیشه سواران
 ایرانی پیشه میکردم و او را بجزر خوشم بود در این اندیشه ما گاهی شارب الیه را با چادر میدیدم * هر چه می
 تکلم نمیشد * ولی در بر چشم نگاه قلبی محال نبود * چشم عاشق نتواند و خست که معشوقه نبیند *
 های قبل نتوان بست که بر کل نسراید * به اندازه محبت من بکوش آمده بود * که با بخت ایرانی دیگر
 مجادله کنیم و او را یک قصه دیگر در خوش کشیم * لکن گذشته با خود اندیشه کردم * تو کیستی * چه کار *
 یکباره منی بچاره بشیر نشستی * و طبعه مخفی پیشی * نهایت توانی که گله بدرت را از کرک مخفی
 کنی و چوچی بی سبب و راقی را تنها دید از راعت خود خارج سازی خلاصه تمام آن روز را بهین تحکات
 رقریه جنگلو * که محل نذر و نسا را بنا بود بر بروم و روز بعد را بلا عطش بی تابی پدر و مادر به خود مژده است
 که دم و شرح حال خود را مفصلاً بنیان نمودم * در اینجا که قدری توقف کردم خود را چنان مجذوب
 محبت مجوب دیدم که تمام چشم تیره * و تمام خیالاتم حیره بود * لهذا مجبور شدم که از قصد
 خود عنوان کنم و از خود را افتانایم به والدین گفتم که از قوه خیال عالی ندارم صنی بر اثر و عشق فواید
 مسیح نشی شما اگر شامل عالم شود خیال وصال او را پامال خواهد کرد بجز الله از لطف خداوندی شما را
 رشد و تیز رسیده ام قوه کار کردن تحصیل نان نمودن بهم دارم از علوم و فنون هم فارغ تحصیل * خداوند
 قادر است که لغت نانی بر حمت یا بر حمت عطا نماید که با هم سر خود بر حمت بگذرانم دست پدر را بوسیدم و
 مادر را بوسیدم بسیار دیده عرض کردم اگر چه خلاف ادب است و اظهار این مطلب جرات است
 ولی چون میدانم که شمارا دوستدارید * عشق و محبت مجبورم نموده است که کشف زان نمایم اگر بخشی کنید
 و مریم و بزرگیت من برسانید که با روح تازه اقبال مجبورم دیده اید * والدین که از درد دل
 بخیبر بودند * جواب دادند * که در این موقع اضطراب و انقلاب شادی کردن ناصواب است گفته
 از آن مایولی نداریم که صرف این کار کنیم * مگر عروسی کردن حلاوت که خوردنش آسان باشد هر از عقبه
 دارد * خوست میخواهد * اکثر شتر شال لازم است شمع و شیرینی و چادر قصب هم بیاید *
 رخت خواب و رو بکوش هم می شاید * پول مطرب و ساز هم نداریم * سبب مهمانی میبایست

بجهت همه این مخارج از کجا پول می آید * کفتم تمام فرمایشات صحیح است و بدون ملا اشرافی و آقا قرا
 هیچ کاری در عالم نمیشود * گشته از آن بجهت احترام خانواده شخصی و نمایش محبت نسبت به هر یک
 البته پول لازم است * ولی محبت او مرا بی قرار و بی اختیار نموده است اگر شما اقدام در جیای من نمائید
 خودم میتوانم که قرض و قرض کنم * در ایران و کلیه بلاد * انقدر دوستان خلاصه دارم که بمن قرض
 بدهند و قرض خود را بجا آورده بعد متذکره ادا کنم * بعد از عروسی تا بتوانم از خرج کم و کسکم * اگر دهم
 که باز کفایت نمیکند * و سبب صعوبت بجهت مجبورم بشود * در روز و تاجری بخدمت گذاری میروم
 در نوکری را نه بسته اند ممکن است که از تاجری اجرت خود را پیشگی بگیرم و قرض خود را بپردازم نوکری
 تجار قری ما مثل نوکری ایرانی نیست که بپوش مو جب تخمیر بشمارند البته در عوض خدمت رؤفتمینند
 لابد بجهت مساعدت مسامحه نخواهند کرد * یک نفر که ایستادگی * و استراحت ندارد و م انقدر رفاه تجارت
 بمن خواهد رسید که قرض من را بشود * بجهت اشخاص تنبل سبب است ولی سبب مجبور به انقباض
 لابد باید قرضی شصت بشدت طلب شیرین یا مخطوطه کرد * شاعر را بی گفته است * کنج و مار و گن
 خار و نم و شادی بسم اند * مختصر انقدر از این صحبت ای تا بناگ کفتم * که دل زنا را آب نموده
 در رفتن بنماز والدین میم را اقدام کردند * روزی را مقرر نمودند * که پدرم مع دانی و مادرم و دعوت
 ده پدیده جنگلو که منزل مقصود من است بروند * و از بیم خد اشتکاری نمایند * محض اینکه مشارالیه
 و خانواده اش بی اطلاع نباشند همه روزه بیک میانه طی مسافت بنمودم و خود را بمحور میرساندم و از
 خیالات البون و اراده خود مستحضر میساختم * که مباد یکسوی قول و قواری بد * و بجز مرا بترسش
 لبوزاند * روز مقرر پدرم با اقوان خود بجهت اقربائی رفتند و بطور خوبی پذیرائی شدند * مطلب
 خود را عنوان نموده در کمال اشتیاق قبول گردید * نشسته فوق العاده بسیار کسب بادی خوردند و قرار
 دادند که همین قدر طر زومات تهیه شود شب فراق و اشتیاق بیج وصال منور گردد * بعد از سه روز
 دیگر هم مادرم و دو تادان کامل بر دشت به اتفاق ملای ده بقریه جنگلو رفتند * و نامزد * کردند *
 منم همراه آنها بودم پس از نامزد کردن * روز عروسی را مقرر نمودند * آنروز را ما را ان عروسی
 بیشتر از روزیکه پدرم رفته بود خوش و دوش نمودند * و مطلب را کشف کردند مادرم گفت که انظر
 من دو دست لباس بپوش خواهد داد یک دست ابریشمی قرمز و یک دست پنبه آبی * دو عدد
 کفش پاهم خواهد داد که یکی ساغری بنیاز شده بلند باشد و دیگری تیماج زردی باشد نعل کوبیده *
 منم بپلاوه آنحضرت یک چهارقد چلواری چایی و شش عدد پیشانی بند و دستمال دست بهم دارد *

مادر عروس گفت که باید پنجاه پیاسه بخت منورده مخارج و یکس کردن بند نقره که وسطش اشرفی ایرانی
باشد بخت عروس لازم است بخت گشکونی کم و زیاد می بین یاران عروس شده ولی در آخر ختم علی کرد
در این بین یکس پره زنی که مدت ها در خانه ایمان ایرانی خدمت کاری کرده بود و یک فضولی نمودن طرفین
مباحثه در گرفت و تولید اشکال شد پره زنی مکاره گفت که ما باید یک چیزی هم بخت شیر بها بدیم چون
در تمام ایران رواج است بخت یاران و اما ده گفت که این رواج بین ارامنه معمول نیست بلکه قبیح است
زیر که نژادی مایکونند که اگر پدر و مادر دختر باین اسم چیزی بخت ندن مثل این است که دختر خود را فروخته باشند
فرقه خاصه ابرام میخوانند که ما من مرسوم است بالا خره کار بخت کشید نزدیک بود که بخت و
اگر برسد یا اینکه رشته تراست بکشد بکند و دم اش بخت طرفین مشتعل شده بخمال قراست از آب بخت
ساکن گردیم بخت خورتن و داده جدا در هم نفهم نقلی ندارد بخت نیست ده پیاسه هم علاوه نمید
خدا مخارج عروسی را بقیه حاجی گلچین و ده بنم راز و میرساند بخت طرفین اثر نموده و عروسی
کردید بخت و نماز ختم شد بخت های خطا نه بدستند بخت و طرفین را ضعیف شد نماز با
خود بخت که احکامات کاشوم نه بی اثر نیست بخت اگر تاثر نبود ایراد نیست پیچاره افتد بخت مواظبت آنها
نمیشد بخت بین آنهاست که قرار داد ختم شد و عروسی را داخل اطاق خوانند بخت عروسی بخت نمود که
مسا دانی اولی و نامتو نیست از من سرزند بخت یا اینکه خنده و تبسم بخت بخت زیرا که بخت ارامنه
هرگاه کسی در ملاقات اول بخت ناشایسته کند بدشگون میدانند بخت و قتی که من داخل مجلس دیدم مادر
بین دوسره زن سابق الذکر مقابل مادر عروس نشسته است بخت از رو و من میهمانم وارد اطاق گردید
مادر عروس بخت موهلی را با بخت او نمود بسیار تشافف شد که بخت بود بخت معلوم است که هر لی را بخت
بختی بر بختی بخت بخت در این اثنا شراب آورد بخت کلبه سیاه جامی بخت حضرت عروس و اما ده
بخت بخت بخت بخت و بخت و بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و هر یک بخت خود استغاثه بهبودی ما از خدا مسئلت کردند اگر چه هنوز جسم از قرب محبوب
منوع میشدم ولی بسیار بسو ط بودم دست حضار را بوسیده بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت
و ابد بخت خود تصور نمیکردم که قالی بختی روی دهد و اسباب قطعی وصال من گردد بخت در خانه گفتگو و
صحت مخارج پیش آمد هر یک بخت میگفتند و خیال خود بختی سرزد بخت مخارج من بخت حصول مبلغ بودم
که دیدم پدرم در اطاق مباحثین وارد شده کیسه پول بزرگی بمیان نهاد اسباب بخت من گردید

بخت خوش

مشارالیه گفت این است پول اینها چه باشد من که خدای ده گاو و شش گوسفندم از فرزندان خود چگونگی
از پول مضائقه میکنم و چون سفینه کسبه و توانی است بر دارنور چشم هر چه خواهی برای عیالت بگیر
که چنانچه است در نزد همسایه یار است شرمند و مکر و دین که آن محبت را از او دیدم و این نعمت غیر مترقبه را
که دم در کمال اتمان برخاسته هر دو گوش را بوسیدم و بر سر چشم خود گذاردم عرض نمودم که خدا سائیم
کم کند خدا طول عمر شما بدید خداوند توفیق خدمت گذاری من عطا کند که در زیر سایه شما بر حجت بکنم
عمدی من که این سخاوت را از برادر خود دیدم و خود غیر تشنه بچشم آمد و بمن گفت فرزند شما که میداند کجا
ما مثل امام زاده مسلمانان موقوفه ندارد از این جهت معلوم است که کتولی و مجاور جای بلاد قتل فقیه باشد
ولی حال کجبه خالی نبودن عریضه این نیست و بایستی که بجهت روز سیه خود نگاه داشته بودم شما
چشم من از من قبول کنید و بصرف برسانید که شما که مطلع هستید اگر چهار شاهی هم از جانی میرسد باید خرج بکنم
بکنم که در کمال بصره خود برسانم ولی چون بخت ما رسید که بخرج بخارید و از اندیشه شرفت ندارم و مثل
متمولی مسلمانان از اندیشه و در مسلمانان پیش از قارص آب و ملا و خود را بی بهره میکنند و انداخته عزیز خود را به
اختیار غیر می سپارند و میگویند و قفس مکر و دام تیر و خلاصه پولی عمو را هم که روی چشمم گذارده بود و بر دکان
حضار محاسن چشم بکار چشم چینی و گالی هر یک بفرخور حال بذل مل کرد و نه پول کس را جمع کردم دیدم
القدر شده که دیگر لازم فقر عرض نباشد شکر سبب الاسباب را سجاده از تمام ششین خود اظهار اتمان
نمودم پول ما را که در کسبه قرار دادم دیگر بجهت خریدن اسباب وصال مجوبه و لم بقیر ارشد منو استم همان آن
بسمت ابروان حرکت کنم چرا که نزدیک تر از آن مکان جانی در اطراف فسان نبود که باز رسید و شتر داشته
باشد لکن از اینجا که اطلاعی از خرید لباس من نماند استم قرار بر این شد که مادرم سوار خرمان شده همراه بیاید
و منحصرا پیاده بالا اتفاق به بازار ایروان رفت خرید چادر و قمان و سایر لوازمات خانه مان بنمایم
خیال را و دهنه نگاه افتادم مادرم گفت درین مبعرا ایلات چادرین هستند و همیشه منظر مسافران باشند
که هماننداری کنند در ایروان هم من یک آشنائی روس دارم چشم یک دوست از ناگاه آرس
خواهد کرد و بعد گفتم مادر چگونه در خانه آشناسی شما بیایم خجالت میکشیم مادرم گفت فرزند اگر بخوای این
خیال است را بکنی از کار دنیوی عقب می افتی و کلیه هر کس این ملاحظات را کرده از کار و امنده است
قدری پاشه نامی بزرگ بکار قدرت پروردگار را بین که چه خبر است روز دیگر مادرم بر حسب قرار
داد سوار خربی فهار فلک شده به بین من مشغول گردید من هم شمشیر خیال و تفکیر برداشتم
اندیشه عقب رشتن خورش را شک میزدم و هو میگردم نصف امالی بشایعت از دهر و بیرون آمدن فکری بکار

فرزند متوجه
باید دید

ایرانی نمیدانست قیام میشد بعد آن زمان خود روسی بعضی چیزهایی جدید از نزد یک و بعد یاد گرفته بودند و میخواهند در این جنگ بجهت نام و ننگ استعمال نمایند اما آن چنان مشغول خیالات و گمان خود بودند که اندک اعتنائی بر این عالم ندارند و این خیال بودم که اگر در قریب و جوار ما میدان جنگ واقع شود متوسطا و کدخدایان کاری کنیم که سرور از ما رضایت حاصل نمایند و با این خود را و یکساکان را از محو بماند و بی غصب که ملاحظه کردم دیدم که لابد باید از طریق مستقیم متوجه شویم تا اینکه خیال من انجام بگیرد و لذا صرف نظر کردم که بگذرد و تر بقریه خود و وصال حبیب برسم و وقتاً بجهت محافظت در راه پیشرو خود را حمال نمودم و تفنگ را بدوش انداختم و از دهان راهی که آمده تر اجبت نمودیم و بی برکتی عجز نکردیم و چرا که الان بی زبان بارش سنگین بود و ما در هم میسر بارش شده بود و خود و منم مقدار کمی سبک بودیم و با تفنگ و راق بدوش کشیده بودم و درین راه بگذر ابراهیم رسیدیم دیدیم که هنوز خیمه و سرگاه سردار در پناهجای لشکر و دستگاه توقف دارند و کمالی حادثه که قابل الذکر باشد بجهت ما واقع نشد و تا اینکه سرتیپ قریه کاوشگر رسیدیم و ما در مضطربانه گفت این چادرهای سفید را پراکنده اند و فرزندان چادرها بوسیله زمین بدین جهت است که بجهت شکی نیست که بجهت محبوب بود و غیر از خیال او چیزی در نظر ندارم و گفتم می بینم و محتمل است که تبه ضیافت عروسی است و شکرانه گفت چون ریش شوم برین باهمانی تو و عقلت گجارت و این باید عساکر کسی ایرانی باشد و در دست ما چادر و خیمه سفید می است و و با کی این تبه شده که برای تو می شود و شتر در خواب بنیده دانه و کسی تپ تپ خورد که دانه دانه و مثلی است تشبیه که میگویند و بزرگم جان و قصاص بخیال پی می باشد و عسکر روسی یا ای که هر کدام که باشند بجهت ما خانه ویرانی است و ما مشغول همین صحبت ما بودیم و بطرف خاز شتاب نمودیم و سب که نزدیک شدیم فهمیدم که مادر در است میگوید و بچاه نفریاده نظام از سر باز می روسی است که در سخت حکم یک پنجاه باش و ده بدخت مار منصرف شده بودند و معلوم شد که اینها پیشرو فوج شین و ابالی و مجبور بودند که هر یک چند نفری را در خانه خود سکن بدهد و لهذا خانه ما و عمو که بهتر از سایرین محسوب میشد خود پنجاه باشی منزل کرده بود و هر کس میتواند ملاحظه نماید که در آن وقت ارشاد به این حال ما بدینجهت با چه احوال داشتیم و چه قدر شوش و مضطرب بودیم بخصوص من بچاره که ملاحظه سوء اقبال خود نمودم و بگفتم از نحوست عالم این بدبختی و قوح باقی است که عروسیم تاخیر فرستد و بچشم من که از دست من ساقا شوم و در نیستی پامال و در بدر گرویم خیال تبااهی بر من غلبه نمود و از فکر شادی مایوسی حاصل شد و بی محبت محبوب چنان جاذب شد که مرا به اسب چاره و تسلی مخون دار با ویهیم قریه جلیکو که دیار

بار و فوار است نمود اینجا که رسیدم معلوم گردید که قریه مذکور چپ راه و از اجنبی سوانج محروس است لکن
سرگذشت ما را که شنیدند و صد مات قزو و اطراف را که اجتماع نمودند شکر یک عموم و ذین بهموم در و شست
و اضطراب شدند و هر یک بنده خدمت از سرگذشت ادبار باقیتر بود لکن بر حسب رسم و یار نمیست
با من و لکن را خبر اندوه آشکار نماید بکنایه و ایما گفتیم سر که در دراه عزیزان بود و باکرانی است که شنیدند
بسیاب پاک و کیسوی تابناک تو قسم است که هر صدمه واقع شود و هر مصیبتی روی دهد صورت دلم از هر چه
که دانه نخواهد شد و هر گونه غمی ظاهر شود و بایده بشیریت متخلی خواهیم کرد و غرض هر ساعت و هر بار که
آن محبوبه خوش رفتار را زود و کدزی میدیدم دل شقیقه را بکنایه و ایما است می میدادم و معلوم است که شرح حال
سستاقان دل بدل تواند گفت و بکین پیشیده قاصد ویران کار مکتوب است لکن از بایده می و شمس
در سنج و خیال و شمس چون سنج در آتش بودم و هر ساعت و دقیقه به انتظار قضا می میگذاشت و اگر قشون
بهین بنوال همه روزه با یک دیگر ملحق شوند حال عروسی من چون شب تا خواهم شد و در چنین موقعی عروسی حال
اسباب مسخری شده است در آتیه خدا میداند که چه ریشخندها پیدا شود و ذکر و حکوم این بود که ما با سکنه
روی دهم و دل چون آتشی نداشتیم بر ضا داده متخلی صورت قضا بودم و پس از مرخصیت از یروان نصف
ماه پس بفرار صورت ماه و خیال ز رخدا نش شب و روز من گذشت و آن عروسی ندا و میان ایامی ده
و قشون روی بر عکس میبوی دوستی گردید و برخلاف عادت عساکر ایرانی با ما ببلور روشت ساک و کز
بجهت اینکه آنها هم مثل ما عیسو بود و معتقد بسلیب و مقید بپادشاه و طاعت در کلسا ما بود و کوشش کرد
و شراب را استعمال نموده هم جنسی آنها اسباب بهم و روی با ما شده بود و یگانگیست تانیه من ما غام
شد و زده و زده کاندزین ارض و ساست و جنس خود را سپس کاه و کبر باست و سر کرده آنها
که شخص تربیت شده بود و بفر و آفر و محبت می نمود و در این مورد اگر سر باز ایرانی بود ما را سجدهای خود رسانیده بود
سر باز زیر دست خود را در کمال مواظبت قدغن آگید کرده بود و شخص او نهایت خدا ترس و فوشت میریت
بود و ستارایه بسیار طالب اطلاع رسم وینوی و رسومات اخروی ما بود و و تائیه ما می گفت
اگر هوانجی داشته باشیم در قضای اینها حتی الامکان کوتاهی نخواهد نمود و دلجوئی و عطفش عث
اطلاع از عروسی من گردید و پس از آنحضار بذل محبت و رفاقت نموده و گفت چرا در این وقت خود
تکدید و بجهت شما مانعی نیست و ما از شما حرامت میکنیم و آنچه لازم اسباب است بدون مضائقه
خواهم داد و از حرکت و اقدامات لشکر ایرانی اثری معلوم نیست و بقدری لشکر روی مثل مورد
در حیرای تقویست حاضر اند که قبل از قیام آید خود را ببارسانند لهذا ممکن است که شمار

و خیال می کردم

و اینست مشغول عروسی شوید در این موقع که با هم هستیم زیرا در تجلیات عروسی بخاطر عروسی خواهد شد و علاوه
بر آن وعده داد که مقداری غنیمت طلائی گرجی بانی محترم بروس پیش خواهد کرد و در شنبه و در جمعه
نقدهایم بجهت سوار من باریه خواهد داد و آخر الامر هر بار پنج بلیت و خوشی و قار ببرد و من نمود
که باید به تعجیل تهیه عروسی شود و روز سعدی بجهت عروسی منین گردید اگر کسی دیگر بجای او این همه صبر
و ابرام در این کار نمود بدون گفتگو سبب شنبه و رقابت من میشد ولی چون فشار اریه بسیار که نظر
و این صورت بود تولید خیالی نسبت بمریم بجهت من نشد و یقین داشتم که سبب وجابت من و بگلی او
مریم بصورتش نگاه خواهد کرد و اگر صورت مجذوبش او را به بند مثل این است که صورت میمون را دیده است
چند جامی صورتش که پس داشت موهای سرش مثل خار چوله رنگ کاه قطار کشیده بود و چشمهای
گردش مثل گنج و ستاره شیش که در قهر چاه باشد در عشق حدقه چشمش میلرزید و موهایش و عینش مثل کبک شیشه بود
شده بود و در بخشش مثل دیر میمون هندوستان رخ و بی موب و رنگ توکی مو و پشت لبش مثل سر کجی رفته
ماند دم خرا و نیخته بود و پایهای درازش در چک مثل تنه درخت نیم سوخته سیاه و تراق بود و اگر در پیشانی
ایه را به بند زیاد تر از اینوار ایرانی کره است خواهد کرد و پیش هر دو چشم مثل یو بود و پری بود و این خیالات
خود را نشلی داده طلق از فساد و خیالات او بحدادت نمی بردم و بخیال عروسی عصر روز شنبه در یک
و اشیاء عروسی را در پیشی و مجله گذارد و با ساز و نقاره که در دایمات معمول است بادم و دم و بجهت عروسی
فرستاده شد و دست به طرف ما شرفا و طینو ریزند و هر چه میدیدند بجهت مرید تجل دوست دوس بایک نقاره
بعاریه دادند و هفتم یکی از بچه چوپانها بگردن انداخته مینوخت و تاپ تاپ میکرد و این نقاره عاریه
پشت سباب جلوه عروسی شده بود بعد از فرستادن سباب چند دقیقه گذشت علی ارشتم ملک
منهم بخانه عروس رفتیم و از جانب عروس برسم بدیه یک جفت شیطاب و گلی بمن دادند و شیطاب
برو مال عروسی دتر بود و زانیکه گرجستان تصرف روس نیامده بود و عروسی علیل در زوالی آنجا مستحق
بود و شیطاب مذکور را تحصیل کرده بود و روز دیگر که یوم وصال بود و شنبه عروسی من و قار هم از خواب
برخواستیم و از در بسیار رفیع ولی با تندی می وزید چند در و قبل از باز بسته بود و خیال باورش داشت
تمام فانی از ابرای هفت پرویز که بود ولی شب گذشته ترشح بارش شده بر ما سعادت داشت و سمر و اردو
بر حسب وعده سبب خود را داده باندازه استعداد درین در گش کردم و لباس خود را با تبدیل نمودم و بجهت مرید
حسن قطار فیشنگ و تفنگ بگردن و سینه بستم و شیطاب را بگردم و قطار فیشنگ مال سرد بود و که
جاریه بمن داده بود و چنان بنظر من می آمد و دیگران هم میگفتند بیکل خوبی خود را ساخته بودم و بجهت با بون

و از باد و صفت و شناسایی نظام سرگرد و روسی و اتباع و سواران و سبب شده عازم خانه عروس ششم هم چنین ابر
 دو جانب منصف کشیده و فغان بر آوازه خوانی می رفتند و اظهار بیباکی می کردند و بخانه عروس
 رسیدند و خویش را قاریش پذیرائی کردند و سبب رحمت مادرانم آوردند و تمام اهالی ده تبریک گفتند
 گفتند پس از مدتی آنها هم علی الرسم تهنیه عرض کردند و اتفاق عروس بجل خود و عاودت کنیم زیرا
 که عوی سبب تدارک خوبی در خانه دیده بود و مجدداً سوار شدند عروس از سرتا پا لباس ابریشمی و قمر
 پوشیده و سوار سبب پدر خود کردند و به برادرانش به و طرقت سبب را گرفته می گفتند میگردند که از سبب
 پرت نشود و پناهنده من مادرانم مرسوم است که یک گوشه شالی بدهد و اما دو گوشه دیگر را بدست
 عروس داده همان طریق وارد کلیسا میشوند و با هم معمول داشتیم تمام دوستان و خویشان مع جوانهای ده
 بعضی سوار الاغ برخی پیاده جمعی سوار سبب به همراهی می آمدند هر کس بوحسب اظهار خوشوقتی و بیباکی
 می نمود یکی آوازه خوانی دیگری سحرگی و شوخی میکرد مختصر همین ترتیبات از قریه بیکلو آمدیم تا اینکه نزد کسی
 ده خودمان رسیدیم و اینجا صیقله مشغول تدارک کارهای عروسی بودند هر یک شمع بدست گرفته و در خارج
 کردند و از آنجا دیگر یوآش یوآش می رفتیم و عمو و دانی من که از کلیسا می آمدند و به استعانت یک دیگر
 قصاید حمد و آیه های نخت را می میسر و دند و پیشاپیش می می رفتند و سر باز تا بعضی از اهالی باس
 رسمی پوشانیده بطریق و تخیل وارد کلیسا شدند و هر کس را می نمودن مخصوصاً نرید بر شونات سوار شده بودند
 خلاصه به حقیقت تمام وارد دروازه کلیسا شدند و گوشه شالی بدست عروس گوشه دیگر بدست من بودند
 تا اینکه قرب رواق کلیسا رسیدیم با وجودیکه چند آنکس نداشتیم معتمدان زیاد از اندان استعداده کل و کلاب
 و عطر آمیزترین شده بودیم دست مریم را بدست من دادند و بروی یکدیگر نشاندند پیشانی ما را هم
 یکدیگر کردند و آنجیل را روی سر ما کردند و مجدداً قوامی ما را یکدیگر برناشودنی می کشیدند و قوام را استماع نموده دست
 آنحضرت در وقت بختها رسید و ایجاب و قبول خطبه و صیغه کوشش زد خواص و عام شدند جلگه پر از آمدند
 خودشان را بعد از تار و طنبر و هم آواز نمودند و تخیل و شور نمودند و قدری تاریک شده معلوم بود که آفتاب از افق
 آن خاک غروب کرده است از حسن اتفاق شدت باد کم شد و هوای تیره تر گردید غمگ باریدن گرفت و در حد
 و برق دور دست بنظر می رسید باریدن بامان و غرور برق سبب تخیل کارها گردید همان با اجازه گرفته شد
 و موقعی که بهترین اوان زنده گی زناشویی است رسید و من خود بهترین ناس تصور میکردم من مثل این
 از سبب بی تاب بودم و مرغ جامه های مجروح در نفس قالبها در اضطراب منتظر ساعت بعین بود که
 زه در سجده است لعل بر لبش آن طوطی شکر شکر ناله کرد و دیدم که منی فراق را بشیرینی وصال تبدیل سازم و

و شمشاد قاست او را در آن کسشم و مع بی جان خود به نفس سحرانی او زندگم کردم بعد ندانم بجز ذات پروردگار
 که فردا چه باری کند و در کار ~~آخ~~ آخ از آن شب ~~آخ~~ اگر حالت آفتاب بر وقت زانیا و بیا درم چشم
 غالب و سبب شمع میشود ~~آخ~~ هر وقت آن ستاره صبح را بخاطر می آورم و ببار باره میگردد و شبها در حلقه
 خوابیدم که در آن وقت حال داشتم ~~آخ~~ میوه معصوم به خضار میگیم قبل از آنکه این درشتان را نشسته
 مثل بادام و مغز شمع سنگ تفرقه ما از هم جدا کرد ~~آخ~~ و پیش از آنکه به تنهای محبت خود را به سب وصال
 شکستیم ~~آخ~~ این چرخ رفته رفته بی جرمی ما را این رو بوس دور نمود ~~آخ~~ هر چه مرا بخلق خود زبانی شده
 ناله جان سوز قضا و قدر جگر پشیمانید ~~آخ~~ مراد و دست اندر دل اگر گویم زبان سوزد ~~آخ~~ و کردم به رسم
 ترسم که مغز استخوان سوزد ~~آخ~~ محسن اینک بخوبی از درد و رنجیم مطلع شوید اول حال خانه و باقی خود را عرض
 میکنم که بخوبی مستحق دیدن خانه های این صفحات گزینستان و اینستان اغلب در زیرین واقع است و در
 از مغز بالا قرار میدهند ~~آخ~~ اگر کسی در پشت بام خانه وارد شود تصور میکند که روی زمین عبور نماید ~~آخ~~ علی
 خانه ما رسم همین طور بود و حلقه خانه هم که بجهت تفتیش کرده بودند یکی از همان قبیل الحاق و وصل همان مکان بود
 ولی بکدری بجهت تفتیش بود ~~آخ~~ علی الرسم اینست اما داد و ترا از عروس باید و حلقه وارد شود
 و عروس باید کفش و جوراب او را از پایش بیرون بیاورد ~~آخ~~ و پیش از آنکه صورت خود را بکشد باید با چرخ
 را خاموش کند ~~آخ~~ در وقتیکه آن دلدار وفادار پیش آمد و دخول معمولات گردید و دست بارش زیاد
 شد صدای رعد و ریشی برق در کوه و صحرای بیجان بود ~~آخ~~ چار غنا صریک دفن ملاقی شده که با ملوفان
 فرج تجدد شده یا صور اسرافیل رسیده غوغای محشر بر پا گردیده بود در چنین گستاخیزی مریم چرخ خاموش کرده
 ردی چون ماه خود را از پرده نقاب نمایان کرد ~~آخ~~ در آن شب تار دست بکیوی مجبور ببالیدم و با خود
 می بالیدم که خداوند چنان وقتی را با مر حمت نمود ~~آخ~~ دقیقه نگذشته و آن سر و قاست بر پشت درخت
 نشسته بود که صدای سیاهوی فوق العاده بگوشتان رسید که هوشمان را با خنیم صدای هم بود و آن
 تاپ تاپ پانی سببان بار عده و برق غران چنان بلبسم آمیخته بود که گویا قیامت برپا شد ~~آخ~~ در
 و ایچ و اندیشه بودیم که یک صدای رعد آید و نقض الحاق روشن شد و صدای طاشت چیز سنگینی سمع
 شده مضطربان گفتم العاذ بالله ~~آخ~~ بنم ثابت بر چشم سلطان از آسمان افتاده است یا خداوند دیاسی
 قدسش بچش آمده که بختش نشان را در کفنه حاصیان سیلان داد ~~آخ~~ است از بوی گوگرد سر پرده و در آن
 آمد گفتم عزیز جان ساحت از آسمان می آید بر خیز جان عزیزت را از تنگی بیرون بیاورد ~~آخ~~ بی اختیار رو بگو
 نموده بفریاد در آیدم و بخیل فرار بدم و نگفتم بگریه می گفتم ترا سببان بگریه بگریه و از کن مشتار بپشت

محررت

مشار ایها میخواست که چادر بر کشد و از خانه بیرون رود که دو مرتبه صدای چاکیدن تفنگ بلند در شنید
از صدای مجدد و بوی گبریت چنان هولناکی روی نمود که گفتم بدون ششبه در و درخ افتادم به هیبت
شماره بار چنان بر تن سستولی شد که از هوش رفتم قدریکه گذشت دیدم بمن سنگ لاخ و بعضی اسبابها
افتاده ام چه گذشت در هوشی من و چه قدر طول کشیدند تا من ولی همین قدر میتوانم بگویم که صدای دم
و دم که به انفهام روشن شد به کویاضرای خودشان بود که کم کم حاکم سجایا آمد دیدم نقص در این
نیست و میتوانم همه عضو خود را حرکت بدهم تعجب داشتم که چگونه در اینجا افتادم و مسئله عروسی منظم ترا
بوده است هر چه می شنیدم صدای تفنگ و بهایا هوی جنگ بود که یکی دیگری را میکشت و صدای ناله و شوق
بلند بود صدای طاق و طوق آمد و شد هب گوش افلاک را گر کرده بود و دم و دم تفنگ بیسته سکنه ظاهر
چاک گردانیده بود با آن حالت خراب در خیال مریم و لکهار افتادم و گفتم به حیف در چشم زدن صحت
یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار را فرستاد بود بخند نموده استغاثه میکردم و با خرواندیشیه میخواندم
که در کجا هستم و انجام شب تا دم صیبت و غارت کرد و لازم گیت درین اثنا صای حقیق در جبهه زنی بگو شستم بید
ختم صمدی است از من پوشیده شده بود که دان گردیده بود کجاست یا هم به عزیز خاتم
روح و روانم از بجایش از جابر خواسته بود لباس عروسی که بقامت ناموزونم سیکن شده بود سر سینه
تن گندم یخه چاک زدم و صدای مریمیم با فلک رسانیدم و واقعه نشب را بنان و زبان قوه سحر
و تقریر نداده آتش شوق روی کلناری حبیب مرا از گوشه خرابه بیرون کشیده دیدم سوارهای ایرانی که بجهت
کعبه ویرانی دل پریشان من آمده بودند با شمشیر برهنه بر این طرف و آن طرف تاخت و تار میکرد و بدو
و اوایلای زن و مرد را بتر یا میرسید در این بین برقی شعله در گردیده در و روشن برق دیدم که یکی از
سوارها با شمشیر برهنه میدود و بدست چپ سر بریده که خون ارا و میکید گرفته بود و روشنی برق که موقوف بند
از شاه این احوال روز روشن چشم تار شد معلوم شد که سوارهای ایرانی قشون روسیه را خواب غفلت
داده و یک مرتبه تاخت نموده اند که ده چهل گندم برشته در آن بادش منقلب احوال بودند طای
بخشیده باز صدای تیر و تفنگ بلند شد و که و صحرای بیجان را در آورد کله بامی بی تن در مصر فتنه و گله بامی
بی صاحب بصحرای برهنه مضطرب الاحوال خود را از جنگ سوارهای خود شکست یافته بایند و طرف
منازل بشیر و پلنگ رفته مختصر واقعه نشب را لسان قوه بیان نداده و اگر ساطع از هر دقیقه
بیان شود اگر از عهده عشرش بر نیاید است لشکر خدا را سجایا آوردم که در هیچ شس مرا محفوظ نموده است
که به شش آن زهره زمین و آن عوی بهشت برین بود که کوشش نمایم از تقدیر آن حرور این چنین

به چنین داشتیم و از مفارقتش مثل قالب بی روح بودم صدی ز قهش بلند لکن تاریکی هوا مانع از دیدن
آن شد و گریه دیده بود و تصور میکردم که در حالت نزع هست و از گوی خود بی اختیار خرخر میکند و آخری
تاب شده خود را بدار سخن محروبه انداختم و از گوشه دیوار حبله خانه مثل دیوانه که جوشش خفیان کرد و مشبه
مکمل مسلح بیرون آمدم در میان مالوسان پاهایم در زمین کسان خود را شامل کردم نزدیک
خانهای راه که رسیدم بار صدی دل که از مجرای چشم رسید به اثر عسل رقم دیدم که چند سوار با در قمار مثل
برق از جلوم گذشتند از روشنی برق دریافت نمودم که ترک یکی از غسالانی برآشده رو بده اش را که دیدم
فیدم و الا باز هم معلوم نشد چه غیر از مجرای خیال میگذشت پس هیچ چیز نبودم در عقب آن مثل بزگویی و دیدم
روشنی برق موقوف گردید تاریکی شب مانع از دیدن من شد مجبوراً در منزل و ماندیم و نتیجه بودم که
بچه سمت بروم و چه خاک بسیر کنیم و مریم را از کجا پیدا کنیم خلاصه نکاسیکه از حبله خانه مجنون و از تخت و دریا
باصروپای برهنه بیرون آمدم از شور جنون بود و قدری که دیدم بارش بارید بر سر و پایم بسبک خود
از صدمه روزگار سرد شدم سر را از خیم پا سر آمد داغ حکرم گردید مجبور شده روی گل و گل سرشته نشستم و بجهت
روز سیاه خود در آن شب آمدند چمنیوم نایکه سفید صبح دیدم قدری شور و سر به آمد بفرار روزگار خالده
اقدام با خود میگفتم چگونه تا اینجا آمدم چه واقعه چه کشته شود و روزگار غدا چه شراب ناگوار بجام بدستی
من رخت دیو و عفریت کدام سرزمین بوده باید بختان آمدند روشنی قرص قباب در افق بی ابران صحرای و کوهها
دیدم و تراوت صبح بدانهم رسید صد کافه طیدور و چوپان گله و دیو و پری و بچه با کجوشم خورده و بوش آمدم
و بیا و خویش و اقارب و دوست و آشنای وطن خود افتادم حال من خیال میکنم که در آن موقع هر دو تن
خیالات وحشتناک من عارضه مرض بوده است ممکن است که در زیر این آسمان نیلی در سپهر جای مفرقی
و در سپهر جای شریفی من خویش و کسان خود را مقتول به نیم و آبادی خود را آتش کشیده و تخریب مشاده تمام
ای ظالمی رحم ای قاتل بی انصاف کجا و است که من از فاعل خود دور باشم و تنها حادثات را
مشاهده کنم آن وقت بهترم زده بود حال بجهت آن وقت گریه میکنم زیرا که در حالت نیست که بگویم ای کاش
که گریه میکنم منفرم سبک میشود و بعضی گوییم با دیگر د و عده بهر جهت برخواستیم و بجانب دهشتانم خوب که
نزدیک وقت تمام آبادی ویران شده مسکن خاموشان کرده بود و بود و دودکی از بعضی جا بلند بود و گله
بی صاحب متفرق شده مناظر ف و بچه بودند اینچنین بعضی را دیدم سوار شده بفرار بعضی کار با بسته
زاده علی بیچاره که تازه از خواب بیدار شده بودند پریشان خاطر و در هم جمع شده شیشه مصاب و از
بودند و منی دهنده که این نصیب از کجا رسید و چگونه مثل نمایند و اما غصه بی کسی خود را که میکردم با خود

میگفتم که بعد ما پنج صائب است بمن تنها خواهد رسید ششم شدم که تاش اقارب و خانها خراب آنها گنجی
کنیم ملاحظه حال غور میکردم میدیدم که در این داریا بدخست ترین خلق من استم به زیر آیه نه عیال دارم به
پدر و مادر و خویش و اقارب به دوست و بهدم به در این نیالات و همیه وارد قریه محروبه
موموم که شدم اول ما درم را دیدم که تمام جیالاش مخلوط نموده من بود به بعضی دیدن دست بگرم
اندرخت و گریه شوق بی نهایت کرد به بهنگه نیال قبی اولی او قدر کم شد گفت که بدرت حدیث زیاد
دیدم است و بسبب ضرب زیاد که بسر و مغزش رسیده حالش مثل روزگار من خراب است بسیار
خویش و اقارب بسلامت هستند لکن غار بسیار خراب شده است و غلبی از اساس بیت ما را چو کرد
اندک خصوصه از حجره زفاف ما دیگر نام و نشانی نیست به روی خراب شده است به و دیگر گفت که سر کرده
روسی اول کسی بود که مقتول شد بمجدهای بعضی شنیدن قیل و قال که بخوتند خانه ما را آتش بزنند و ما را بکشتن
پروان شده که به بند به خبر است فورا سوارهای ایرانی او را بقتل رسانیدند و سرش را از تن جدا کردند جدا گفتم
با دیدمان سر باشد که من در بدو امر دیدم پس از این صحبت ما را در پناهی برده لباسی که ممکن داشت پوشانید
سوارهای ایرانی فارغ البال مشغول قتل و غارت بودند و ایل و امانت اعتنائی نداشتند آنها را بجهت کشتن و دفن
اموات روسی سر داده بودند و آنها را سوارهای ایرانی نبردند که سرشان را بجهت علامت ظفر برده و تن بخش آنها را بجا گذاشته
بودند به پس از آنکه بدو خود را بسلامت دیدم خانه و ما فی البیت را بهمان حال گذاشتم و بخیال حصول محبوب از اخبار
خاستم به از قریه میوه شد یکی از سوارهای ما را به ترک نشانده برده بود به و بقریه معلوم میشد که از این
زده است زیرا که اول بازار فروش میوه آنجا بود به بهرجه شمشیر و شمشیر و تنگ من که از جمله زینت محملها
بود و زیر محراب به بازو بود و منسار این آوردیم و پاک و پاکیزه بجهت محافظت خود کردیم قدر خیم پول
برداشتیم و قریه کاوش کردیم با خود عهد کردیم و نذر نمودیم که تا مریم را بدست نیاورم به قریه مذکورم جفت
نگینم از ده خارج نشده بجهت هر چه تمام تر عازم ایران گردیدیم مصل ایکه زودتر بایران برسیم و در راه غیره
زینت از یک دماغه کوبی که روشم دو سوار دیدم که ساز و سامان ایشان و خودشان شین از دور که ما
دیدند می زدند که کیستی از کجای می آئی به و بکجا میری به برای چه کار میری به من بی اختیار بطور خصما
شکایت سال بدینتی خود را کردم که شاید بطریق ثوابی به است شوم که چه غفلت گفته که اکثر دهیک و ده یک
و ده یک لکن بدلول الفریق شیش بکل شیش مجبور بودم که عثمان نمایم به آنها هم یک اندازه اطماعی داد
ولی اطماعی که بگرم از آن خبر پاره پاره شد و از هر نمای خوف بدین چنان مضطرب شدم که دنیا پیش
چشمم سیاه کردید یقین کردم که آن مجبور به مرگ من گناه و آن با محبت و حیا و وجودیک از عروس بود و آن

زیر که اطلاع سوار جاسوس این بود که خواتمه شب گذشته بخاک روسی رسیده لشکر زیادی از جانب دولت
اوسین حرکت شده و احتمال دارد تا غروب شب با بر روی سر در برسد و سر سردار ای ایرانی را بهر دار
نمایند رنگ ارغوانی ایرانی غرضانی گردید و پای جلایه بر زده و عیشت به اندام با افتاد و به سر دار بد کردار حکم
به حرکت فرمود و تمام اردو و یکجا از جا برخاستند و چهار انداختند خیمه های انداخته را حمل قطرها کردند و به
و اسب کار را از در حالت زار با شتر کردند و وسعت گنجینه تمام اردو به دست ایران کوچ کردند و از
از جا و محل غصب باقی نماند بر عم من آمدن قشون روسی از کوچ آنها بوج بود و می گشتند که مری بهنگام
سر بر جای می آید و ایرانی بهر ریاست قوچ خصلتان روسی رسیده و بدان اردو و دست مبر که کرده
بطرفه العین رو به ایران نهادند و دیگر و در حرکت اردو و خبری از می بین نشدیم با خود گفتم اگر آن آهوی
رمیده هیچ ندیده بکنند قندار بهر خون خوار افتاده باشد لابد در حرم سرا او پانصد پیا شد به این است که
منم بحسب اردو و در اثر آن گل رو به ایران بروم شاید در عین اضطراب آنها رجعت من رجعت بود
شود و نفقت دستگیری به نعمت و راستی و رفع گرد و عجز به عجز تمام و مبالغه آن چشمم رفتم تا اینکه به ایران
و به نعل زنگی رسیدم از روی نعل حمل غارت و قصر در نمایان بود چون کسی درانی شناخت کسی از من غایت
شد و جز به لاجرم با سوار با عبور کردم قصر و در با فاصله قدری از نعل روی نعل واقع شده است روزی از
کنا که مای نعل نعل کرد و به سنگ گذار و سنگهای بر آید کف رود و بشیر سپاس یک شب و شتاب عبور رود و در
یکسپیل به چشمه بالای رود زنگی است که ماه خروج و در دست ترکستان و در جستان پیا شد و در نعل
از قرا است و چندان مقید بنام و ننگ نه بود و عجز حرم سراي خود را بالای سنگ های تپه قرار داده بود و نظر
در سحر مای اقامتش بهجت معبر و رودخانه بود و محل مخصوص خودش نکل داشت و باقی عمارت را بجهت حرم
مهر و آنگاه از راه کرده بود که از ریچه اطا قها انات با همسج تجوی دیده میشدند و ساکنین آنها هم با خود
چیزه و شبکه شناخته میکرد دیدند بهر جهت من نفقت کردم که چندان محافظت از عصمت خود ندارد و بهنگام
بطور حکم شرع مقید نمیدارد عابرین طروق بهر آنها امیدند گفتم اگر مریم هم جزء این انات باشد لابد از خوا
شناخت بعد با خود گفتم اگر همسج را به بیند چه حاصل دارد دیدن او بجهت خودش رجعت و برای من نصبت
خواهد بود و دیگر غرض از آن نتیجه ندارد و گویا از ریچه جای ننگ بجهت او غیر نکل است بر فرض که خودش را برت
گنبد حقین است که تکه خواهد شد جان عزیزش از کف رفته بدست من چیزی نخواهد آمد اتفاقا دینی درین
کرد و دیده بود گفتم اگر در حالت چنین این درخت را بایل نمایدا احتمال دارد که چندان حد شده با و نرسد و در هر صورت
در تنه بیدی بخیا است او در نزدیکی نعل مقابل همان نعل است و دم بعد با خود اندیشه کردم که بهر کسی نفقت

مکنت حال شیفه من شود لهذا از اینجا رقم ولی قصد من این بود که عصری هر وقت که مناسب بدام در سحر
تقدیم نماید مختصر زبانه از پانزده روز بهین خیال و بهین منوال همه روزه شش مرتبه می آدمم و قدم نیز دم منتظر بودم که شانه
آن ماه تابان سر از درجید در آورد و چشم مرا بدیدار خود درویش کرد و اند از اتفاق روزگار و شانه عدت
یک روز عصری دیدم نزد یک همان درخت زنی از پشت پنجره در پیچه را باز کرد و تماشا با طرف میکند
نفسم را حبس کرده خوب نگاه کردم بنظرم همان آمد دست خود را بلند کرده پنجم دست خود را کشود
فهمیدم که همان است و مرا شناخته است و نفسی از دل پر در کشید و گفتم همین است و باید خود را بشد
بله مریم هست و الله مریم هست و بدون غلط و زور و دغای چشمه شش و کوه از آب گذشتم ز رگها
خاک و رخم و روی مریم استادم چندین مرتبه دیدم که در کش و قوز است مثل اینکه میخواهد خود را پارت نماید
من مضطربانه اشاره نفی نمودم گفتم شخص خاصی خلد چنین کاری نکن و تا وقتی دوباره می بینم و می بینم ولی هیچ
یک قدرت تحمل ندانستم چون بسیار شوق بودیم به ایما و اشاره قلب یکدیگر را شسته میدادیم و آخر الامر
در پیچ را بجلد بسته و در سحالت یاقوی و خیال گذارد و رفت مدتی بیستادم و دیگر علاتی ندیدم در عین بابو
مجددا در غرقه باز شد و صورت حور العین پدیدار گردید و ولی نگش پدیدار گواه اضطرابش بود و من
نیز استم از واقعه حادثه استفسار نمائیم دیدم در حالت اضطراب است بعد و آتشده سر خود را پیش آورد
مگر پیش می آید و میرفت تا اینکه یک مرتبه او را در بین من و آسمان دیدم متزلزل و پریشان گردیدم
مرغ و رحم از قوه وحشت طیزان نمود و خوب که چشم باز کردم دیدم که بشانه های و درخت لباش گیر کرده و
آذران است بی اختیار جستن نموده از درخت بالا رفتم و او را بی حسینه چسبانیدم در آن وقت از
قدرت کامل چنان قوتی بمضمون آمده بود که او را از درخت پانین آوردم و از آب گذرانیده بدوش
کشیدم و از بین جمعیت آمده شد و سرعت با بار سنگین دویدم که احدی مطلع از یار و گلین من نشد و خجسته
این واقعه من جانب الله بوقع رسید و ولی آنچه از من صادر شد حق دیشتم و مستحق این نعمت بودم
که خداوند عالم از خوار غیبش عطا کرد و حیوان غیر ناطق هم با عدم شعور از نفس مشترک به دفع
ز رحمت از خود نماید بلکه کاری نموده ام این زحمت را بجهت چیزی کشیده ام که در دنیا زیاده بران دیگر
غیر قیاسی نمی بینم و با بار و دشمن بجلد هر چه تمام تر رقم تا اینکه بجای از قوه و ستار فادام معلوم نشد
که هنوز جستی در بدن محبوب هست نشان را بسیار درشت دیوار خرابه بسته بر زمین گذاردم و مد خطه عطا
را کردم دیدم جانی از غضبش نشکسته ولی ضرب زیادی از افتادن رو درخت خورده است
و خون از زخمهای آن یار بخون گوار و جویون جاری بود و ولی مشار لصب کم کم بحال آمده چشمش را باز

کرد و با من همراه شد در آنوقت از شدت خوشوقتی دیوانه شده بودم و در که بهوش دیدم در آنوقت
کشیدمش لبش را کشیدم و بر دیوانگی خود مزیدم خوب که بهوش آمد و مرتبه بدوشش کشیده بعد از آن
تره سپ کوه و گشتدم ولی در بین راه بیادم آمد که آب رود آشتی ترک در مضافان هست بابا بودن بار بار
و فادار رفتن در آب بی اعتنا راست لند راه را چپ کرده از طریق بل عبور نمودم ما در زیر بل رفیع
خشتکی میگردیم که صد اسم ستوران شما را شنیدیم اگر چه از صعوبت سابق بجای خسته شده بودم ولی بر
خوب بود و از آنجا بر خسته محبوبه خود را در پشت دیو کای سیاه شکسته بردم بجهنمیکه او بر زمین نهادم شما را دیدم و گفتم
عجبه شما را که دیدم حتم کردم که از جانب سر در بهشت و آزار مایه بخان دل نگار آمده اید غرض از این زحمات
و حقایق لاغایلی حاصل این است که اگر مر حتمی بکنید و این دل شکسته بای جگر سوخته را بوطن برسانید
اجر عظیم دارد چنانچه ما را محافضت فرمایند و به خوش واقارب برسانید علاوه بر اینکه مادام العمر محزون
احسان شما میگویم خود را آزاد کرده شما میدنیم شما هر کس ستید و بعقب هر کار که میرود و بدالته دست از خود
خود برنیدارید خداوند در عوض شما اجر دینی و آخری خواهد داد اگر چه ما با شما یک مذہب نیستیم ولی ممکن است
که بطریقه خود را در گاه قاضی ساجات استعماط طریح عالیاست شما را بنامیم و از در عطفش و جای دل
شکسته گان را قبول نموده عزت و نصرت شما بدین بندگان خدایه ایست چنانچه هدف جایت سید و خواهر

ایرانی گرس

فصل دوازدهم انجام قصه سابق و نتیجه آن مع اراده حاج بابا

چونک از منی که قصه پخته خود را به اینجا حتم نمود و مراد حیرت و تعجب از بیانات خواند خست من مضمحل و
شده گفتم اعجابات بر و عیالت را عیادت کن و به من حالش چه طور است و از احوالش را منقطع ساز به نیم
بعد از است حالش چه قسم باشد شاربیه که بجهت دیدن زوجش رفت من هم در سفر غوطه و گرد
با خود گفتم که سر گذشت اندوهناک وی بدون شبهه صحیح است و بدن مجروح و تن عیالش دلیل متقن گمان
میشد معذرا اگر او را بگذارم بسلامت بقریه خود برود و این مسئله بسمع سردار رسد البته دیگر بجهت من و قری تو
ماندگشته از آن که از عهد خود غایب میگردد احتمال دارد که سردار کوشش و دماغ خواهد کرد مقوله نصیحت
لقمان بخاطرم آمد که گفته است هر کس بفر خود حال خود عمل نماید اسباب و منتهی نمیشود چنانچه الان بدین
شیر در آید بین الاقوان محترم نخواهد بلکه خفیف تر در لطف شیر و خورشید خواهد بود عجب هم در بین
باب مثل زده است من خرج عن زینة قدسه بدرج این ملاحظات در بود که گرفتار دوم گاهی میگفتم
که اذیت این دل خسته طریقه ثروت و فوت میت گاهی خیال عذاب و عقاب سردار زهره ام آب میشد

متخیر بودم که شیه درنده شوم یا خبر بکشم در حالت تردید و تر لرزل یوسف زحمت کرده گفت که بسبب
 در هفت و چهار سال بیماریش قریب عافیت است لکن بسبب کوفت و ضرب صدمه و صعوبت و خون
 رفتن از عروقش نقامت دارد و بعد از این بجهت آن زخمیکه از شانه درخت برنش رسیده بیشتر آتش
 شعله است و تا مدت مدیدی احتمال بهبودی ندارد و منجه پس از آن گفتم که احتمال دارد سردار کسی را
 بعقب ما روانه نماید و بجهت ما از رفتن بقریه خود مانع گردد و محروم سازد و ناکنون بسبب ضعف و کفایت
 موقفی بدست نیامده که شرح حال دهد اکنون که قست بر بهتر شده بطور اجمال بیان احوال نمود و از قرار
 مذکور مشارالیه را و نفر سوار ایرانی از حمله خانه بیرون بردند و در حالیکه به پیش کجیا و تنها بود در
 روشنی برق ملاحظه حال او را کردند و دیدند در کمال محنتات جوانی و جمال است او را قدری دور تر برد
 بمعاونت یکدیگر به ترک بس کشیده و متقیماً در خمیه گاه سوار بجهت فروش بردند سردار هم قول خرید نمود
 امر کرد که مشارالیه را در حرم ساری ایروان ببرند که مشغول خدمت گاری باشد بجهت پریشان حالی و فسرده
 او و زنجش از رد و پشور کرد و ده سوار اتفاقاً و اعتنائی ننموده بود قلباً محفوظ شده بود بخصوص در
 موقعیکه حالت عیاشی و اقتضای اعمال خود سسندی سردار را که شنید با لطمع منزه بر گردیده همیشه محض
 خود را زن شوهر گرفته بودی گفت بلا حظه اینکه و بجز کسی طبعی نکند و او را جز در نکالنه بشمارد و در
 زمره خدمتگاران محسوب شود از قضا همین طور واقع گردید کسی مطلع از کارش نبود و جز خدمتگاران
 خدمات متفرقه بود لکن از نامساعدت سخت یکی از خدمتگاران حرم طرح دوستی بوی انداخته همیشه
 و بچونی از مشارالیه میگردم که از آن بکاره محبت های عیاری شنید بلا حظه و عده همراهی وی را زدن
 خود را افشا نمود که بلکه زودتر اسباب بختش گردد و وی آن بکاره خیانت نموده تفصیل حال او را مخفی بود
 مال خود بهیچ سسوار رسانید و سوار بد کردار که از بکرگی وی مستحضر گردید بقتل رسیده او را حضوراً احضار
 کرد و بچایا آتش شد که مشافهتاً اقرار نماید و آن وقت مجبّر بود که حاققت خود را با صراحت اظهار نماید
 مشارالیه بجنس استماع بخندم خادع گفت که او را تغییر لباس بدهند و در خدمت سردار ببرند و آن وقت
 فحیده بود که خطا کرده از بی شعوری سر خود را افشا نموده است دیگر چاره نداشت با خود عهد کرده که قبل
 رسیدن خدمت سردار هر طور باشد بگریزد و لولایکه سرش بدو بود و تا آنوقت ابد انجیل حسم انداز
 و عشق و دوخانه ننموده تا از خدمت تفکرتی خستیار در انجا آمده و چشمش برین افتاد امیدوار شد قلمش روشن
 گردید و به پیش فکرم شده بود با خود گفته بود که خود را از انجا پرست بکنند اگر هم بمیرد یا که نکند شود بهتر از آن است
 که اطاعت شخص هواری را نماید و پرده عصمت خود را بداند و اتفاقاً یک دو ساعت بعد قرار شده بود

که از خدمت سر دار بگذرد و همان ملاحظه تمام تهیه شده بود که او را بتمام برده تغییر بپس داده شود و سر دار برسد در دفعه اول که در سینه را باز کرد و به تعبیل بست جهش این بود که زلف آمده بود و او را به تمام و تغییر بپس بدینند از اینجه متوجه شدند در است و رفت بعضی معاذیر کار تمام را به تاخیر انداخته زنهار او تمام بیرون کرد و مجدداً دم در سینه آمده قصد خود را انجام داد و یوسف شش شرح حال مجبور خود را هم بدین طریق تفصیل داد و متعجب بود که قصد و عتده مراد باره خود بفرموده بجز دلا به استعانت و طلب قوت و سهر از من کرد و آن وقت دیگر نزدیک ظهر بود سوار با مصمم سفر شده اسب مرا حاضر کرده بودند که بجهت تحقیقات ماموریت خود حرکت نمایم و بجهت نتیجه حاصل کنم سر گذشت یوسف و عیالش اسباب اهل کار گردید و دیگر بودم که با او چه کنم قوت بخرج دهم یا شقاوت نمایم مرد بودم که حکم بفرموده آخر الا مراد را نزدیک خواهم دید و اگر کتم را می شناسد این شرح و بستی که او دید محال است خود را قرار داری که زنی را از حرم سر دار بگریزاند و بقانون مروجه مسلمانان هر کس ترکب چنین عملی شود مجازاتش کشتن است زیرا که در مذمت مسلمانان حرم سر دار را به مقدس میدانند چنانچه خود هم قسم تخلف خود عمل کنم حق شنای این است که هر دو رکت بسته شدت ایضا فطنه در این محذمت سر دار روانه نمایم ولی در عالم قوت و قوت این کار را نمیکند مشروط بر اینکه شخص شما در این سفر همراه من بیاید و با طرفت و اکناف که مقصود است و اکنون قاصد هستیم دلالت کنید زیرا که شما از همه جا این صفحیات مستحضر و حاضر هستید و اگر شما برضایت من رفتار کردید و من بقاصد نائل شدم آنوقت شما مفتی همه گونه مرحمت خواهید شد و نابزده هیچ کج فقیس نمیشود و مزد آن گرفت جان باور که کار کرده لایست که از شما رضایت حاصل کنم در رحمت و نجات شما کوتاهی نخواهم کرد انشاء الله بجز لازم را در خدمت سر دار عرض میکنم و اجازه نجات شما را از سر دار میخواهم آنوقت بدون ترس و بیم شما را بخل مقصد و آن نمایم و تا زمانی که ما مرتب گنیم رفع کسالت و علالت از مزاج عمل شما شده است یوسف بچاره که در دست داشته اید مرشدید ناچار خود را به پای من انداخته دست مرا بوسید و بنگه های من غما و نموده قبول خدمت کرد و کرو فوراً درین بهت بگریز و به مصمم سفر کرد و بدین پشار الیه کتم بر روز و عیالت و سر گذشت حالیه را بنمایش ایستاد و بگوید مشوره غلام و او را تسلیم بدو که انشاء الله بفتح و نصرت بزودی خواهی آمد و دیگر را مقضی اگرام خواهد بود مجدداً شکر گذاری نموده بر حسب گفتار من رفتار کرد و طولی نکشید و مرتب نموده حرکت کردیم پشار را بخیل آهوی رسید و بکوه و اطراف میدوید و بر تن و تپه نامیر رسید و با طراف میزدخت و میرفت

فصل سیزدهم در بیان طریقت و یوسف منی و انوار حجابی بمشایخ

ما بطرف حد و در حستان روان شدیم و به نور آن اطراف در کهستان بخت یوسف عبور نمودیم
 مشارالیه چنان ارکوه دوره با خبر و از صحرای تبری از مستخر بود که سباب چرستان شده بود و باید فکر
 خانه و قریه خود علی الظاهر نبود و تحقیق مطلب این بود که من گفتم در صورتیکه با او اجازه رفتن داده شود
 بهم خود ادرخت بجهت اینکه با خدی خود عهد بسته بود که بدون مریم کلخار دیگر رویدار خود ننماید پس از آنکه
 بکفر خانه و کاشانه خود نمودیم خبریکه سر از ارباب و در وقت آن روس داده شده بود از قاری که ما از طرف
 دریافت کردیم بختی بی ماخذ بود بجهت اینکه ما بخت را در کنار رودخانه میبای دیدیم که در قریه حجام لو اثر
 کرده اند و در کرک لبه خود را محروس و محصور نموده اند ما چندان از قریه حجام لو دور نبودیم مگر خطرات
 تحقیقات صحیح از عدد و شکریه و خیالات آنها بلامیم خوب پیش رفتیم بعد خیال را در گرفت با خود گفتیم ای بخت
 دیوانه کجا میری و مگر دیوانه شده که بر پای خود بسجده و این اثنا خیال یوسف افتادیم و با خود اندیش
 کردیم که بهترین شقوق این است که یوسف را ما موافقت کنیم چنانچه وفاداری کنند و در جهت نمایند پس
 آمده سباب افکار و اعتبار این خواهد شد نهایت غدر میوه احم و عیاش را بدست میبایم و اگر ناپایدار کند
 یا اگر گشته شود باری از و کوشش بر داشته شده و قوی که با او داده ام غدرش بر خاسته میباشند و در
 خیال او را بدست سردار میدهم و انعام بگیرم بر این خطه مشارالیه را از خود خواهم و مطلب را با حال کردم
 بعضی عنوان مطلب را تا آخر دریافت نموده بدون مشامه متصمم تحقیق گردیدیم و سر فر کرده خود را نازده دم
 دامن لباس خود را بر زده کلاش را که نهاده و فلک را در از خود را بخت انداخت و از پهلوی من بخت
 که در حستان شتافت بر عیانی از نظر ما گذشت که گشت همسایه نمودیم و ولی خان گفت رفت که رفت
 دیگر ما را نخواهیم دید من بگویم نه و البته نخواهد رفت و کرد و پیش ما است اگر چه از منی است
 ولی خیالش را بدست ما خواهد گذاشت و رفیق گفت بله حجت اینکه میگویم نمی آید همین است که او را
 و شعبه از مذبح عیسوی است روس ما هم همان مذبح را دارند و همین قدر که با هم قرین گردیدند
 مردن را بهتر از آن میدانند که بطرف اولاد مسلم حجت کند و خان جوان گفت که اگر خودش مثل یوسف
 ثانی پاک نهاد اعتماد باشد و اگر عیالش مثل زلیخای عقیقه خوب کرده من هرگز با و نمیکنم که او را حجت نیا
 اگر شما اعتماد بر حرف من ندارید بر این سبب سوار خودم کردم می بدم که او را حجت نیکند و در این اثنا
 از سوار آبرو که صورتش از تابش قناب سیاه و پر چین شده بود و گردنش مثل گردن شتر چروک افتاده بود
 ریش و سیل اهش جاروب فرشی یا دستمال حاصل شد و شکست شده از او طرف صورتش آویخته بود
 آمد و گفت آقا جان عزیزان شما حرفها کذب زنی و حجت بی جا نمیدای سبب سوار مال شاه است

از این امر
 ایران دست
 از مذبح عیسی
 بر سر و از دست
 فرجه سلاهی
 از این بخت
 میرسانند

گروندی ننهاداروبه خان کرد گفت مال شاه مال من است و مال خودم هم مال خودم پس در
 رفته از این قبل چندی خوشتر از بهر روز بود و بدیدیم و تا مدتی در اینجا با تکلیف منتظر
 خبر بودیم و مشایخ طریقت بنمودیم چشمان به تکه مرغزاری افتاد نزدیک آن سبزه زار رفتیم و او را
 پیاپی دیدیم هر یک بخانه منزل موقت می آمدیم و توراغی خود را از سبزه زار آورده و فروش می نمودیم
 و بیخ سبزه های خود را در وسط سبزه زار می دیدیم و ما را همراهی می نمودند و حال مشغول خوردن علف بودند من رفتم گفتم که
 هرگاه یوسف تا قبل از غروب رجعت نکند شب را در این جا می کنم خوابم نموده و بجهت تهیه شب در
 نفر از سوارهای قناعت الطریق غارت کرد در اطراف و جوان رفتند که اگر تیره بویه زنی یا مرغ دوشیزه
 آرند همراه با و زندگیک دو ساعت بگذرانند دیدم سوار تیره بقاشین گداشته آوردند و رسیدیم با یکدیگر
 از کجا آوردید گفتند در همین نزدیکی کفار رودخانه کله حرامیگر این تیره را سوار کرده آوردیم و فوراً تیره را
 زمین زده سرش را بریدند و پوستش را چنگی کردند که گوشتش را کباب کنند و تکه چوب دو شاخه
 از درخت بریدند و برهمن فرو کردند و یک چوب خدکی هم در عصا دست تیره بوضوح سیخ دو اندود و
 جانبین چوب بلند ثلثی را روی آن دو شاخه بطریق هموار گذاردند و یکی از سوارها مشغول گرداندن چوب
 بالا بود و دیگران از زیر آتش افروزی می کردند و در طوقی کشیده تیره بی نوار کباب کردند و دوش را بدست
 گذاردند و بعضی که های او را با دمه سبزه تنگ کشیدند و همین مثل سبک گرسنه بلاش تیره پیش بردند
 و پنجه می بلعیدند و تیره را کباب سیخ را من عیادت کردند تا مشغول خوردن بودیم افتاب هم غروب
 کرد و از یوسف اثری بظهور نرسید ما کم کم تدارک خواب دیدیم و نفر بنویسید گذاریم که از سب
 و سبب حیرت نمایند نزدیکی نصف شب که ماه بخوابست غروب کند و آوازی بگوش ما رسید
 طولی کشید باز صد آوازه آمد کم کم صاحب آواز نزدیک گردید و فوراً گوش داده فهمیدیم که صدای
 و لا غیر صدی او را که شناسناختیم جواب داده شد پس از لحظه خودش را رسانید مشارالیه بی اختیار شده بود
 انقدر قوه داشت که شرح احوال را مفصلاً عنوان نماید مشارالیه مرا مخاطب ساخته گفت اول
 بقریه جام لور فتم اینجا که رسیدم چند نفری از سربازهای روسی که در آن شب مذکور از دست سوار
 ایرانی کرخت به دند مرشناختند از من پذیرائی کردند و در قلعه بودند و مرغی کردند و بهر حشر و
 رفعت نمودند بعد مرا خدمت سر کرده خودشان بردند مشارالیه بعضی تحقیقات نمود و از سبب سفر
 استفسار کرد من بهانه نداشتم چرا که بگویم به شش خیال خود آمدم و همان بهانه کفایت نموده چیز
 داشت بعد هم در مشقه خرابی خانه و تهیب اموال صحبت کردم و از سبب سربازهای روسی را مستتر

مراسم

نمودم و بگره نه خسته باقی نماند پس از آن که سر کرده مطمئن شد بمن اجازه داد که در قریه
بروم و از حال خیال خود تفتش نمایم رفتن در آبادی آنچه لازمه تحقیقات بود از حیث اراده و استعداد
عساکر روسی معلوم گردید بعد از شرح اطلاعات گفت در آخر کار که از جمیع مطالب استخراج شد قبل از آنکه
در وازه شهر را ببیند محراب خارج کردیم و در بهرین دشت بیابان نهاد که کوته و تنگ بود تا آنکه خود را بجای
شمارسانیدم بشارت الهیه شام مختصری داده شد و گفتم برود در جنت نماید ولی حرفهای بی فایده را از او
واقفیت قیاس نمیداد و خاطر جمعی از چشمتی برآید تا من معلوم میکردم درین برهان گفتم حال دیگر محل در آنجا
نیت باید بایرون برویم از جای حرکت کردیم و بشارت الهیه گفتم که به ترک سوار سوار شود و رفع
از خود بنماید راه نزدیکی پیش گرفتیم و در آن روز به مدیم از کوه و دره زیاد گذشتیم تا بقریه
آشتی رسیدیم در آنجا قدری مکث کردیم که از خودمون مالها مون قدری فسخته کی نماییم
گذشته از آن از اهل آبادی خبری از سردار و فرستادگی بدست آوردیم که من به یوسف گفتم بروا حوالی
عیالت بگیر و زود بیا تا رایه رفتن بشانم جهت کرد و گفت ایچو احوالش خوب است و قدری
هم دفع نقاشی شده و از مزبانه های عیال خود اظهار تشکر نمود که خوب توجه از او کرده اند و در آنجا
قدری مکث کردیم معلوم شد که سردار و فرستادگی متفقاً از بیرون حرکت کرده اند و الا آن در خاک چسبیده
بستند ما هم مجبور شده بدان سمت عطف نمائیم و یوسف را هم همراه بردیم (۱۰۰)

عبد الجبار
خواجه حاج بابا
محقق و مؤلف
کتابت شده است

فصل چهارم در واد شدن حاجی بابا بخبر سر که خود شرح داد و خود فرمود

بعد از آنکه از زبان ترکی این کلمه که معنی تحت الفظ آن زبان فارسی کلیسیا باشد میگفتند کلیسیا نامی که
در وسط صحرای وسیعی واقع شده و بنا فی است بسیار عالی رود خانه از کس و بعضی جویهای متفرق در اطراف
جاری است ولی از یک طرف بلایه که اگر کسی که به آگری داغ معروف است منتهی گردیده صومعه
بر زور را ندید عیسو مخصوص از منتهی احترام فوق العاده نمایانید و از قراریک یوسف مذکور نمود در بابا
کله سفید آن که مثل برف است کشتی نوح مندر گرفته بوده است در تمام خاک اسپیا بته تل زیاده که این
صومعه دارد معروف است و بهمان سبب بنیادش محکم و بدارش مستحکم است و وازه با شش نهایت
پادار است همیشه در آنجا قصص گبری یعنی مجتهد اولیایم مع سایر فقه و اولاد پنج سجاده نشین میکنند دارند
گویا در واقع خزانه عباد و در آب و خیر و تارک دنیا میباشند قصص بزرگ را خلیفه اعظم میگویند
و در هر جاکش در ارب لازم شود از اینجا فرستاده میشود چنانچه در سابق خلیفه مسلمانان که

نگذراند دور دور دست بسته استیاده و سر خودشان را بریزند آخته بودند مثل اینکه از همتی خودشان
 مرفوع الطمع و از استحقاق مانگشان شرمند بودند استیاده خواصه سرور و فرشتگان بر یار زیارت
 گاه بسته شده بود و بیشتر از خلیب و شش نماز و علم ارامند آسایش داشتند بخانه اندامی محترم این
 گذشت از شکل شباهت و قد و قامت و وضع و حرکت و استیاشی مطلع شده اند زیرا که سابقا این
 که و دام این قبل از آنکه سرگزشت ملاقات را شرح بدیم بر این است که از شمال و صورت و فصاحت
 سرور و هم مختصره خاطر یکی را استحضار نمایم چنین انسان بقیافه عفت سیرت و در صورتی و
 شده است چشما که در دنی مکران آب پیله جوی او در حدقه اش مثل آینه زنگ گرفته میگردید بود و
 که شیشه در کدال افتاده از شعاع آفتاب میزد و هر وقت بنشیند و قیام کند که افق دهن باز کرد
 و آنرا میخواست کسی را بگوید چنانچه یکی از شراریان شاه بنم تشبیه داده است که صورت حسن جان شبیه بهمان کوه
 اگر سیرت و بلند است و فوی زشتش بهم بهمان خودیست را دارد معروف است که به آنجا ابرویش
 آفتاب و طر فک که اگر طوفان شدیدی میزد و طوفان طوفان درخت و شست و بر خیزد و شست
 و در خط معکوس است و در کماله شبیه شده بود و مثل تنگ کوه سار بوض رشار بنظرش آمد و دایمی عالم
 استحال کرده بود که بنگ خطین مذکور را بر سر اندازی ممکن نشده بود و همان دایما اسباب مرض گردیده تمام
 و دنداناش ریخته بود و نزدیک دانه که باقی مانده و مثل شاخ کرگدن از دهنش بالافته بود و چنان بنظری آمد که
 دور کدال عمیقی علف خود رو و دیده و در وسط علف دارد دشت میخیزی پروان آمده است روی هم
 رفته بسیار شکل است که کسی مشارالیه را تشبیه به گرگ یا میش بدید لکن ممکن است که بگوید یکی نیست و هیچ
 نیوانی مثل نیست و فصاحت معیوش مثل صورت زشتش بود و بجهت اینکه هیچ صراطی مستقیم و هیچ
 طریق میقیم نمیشد و هیچ تدبیری در مقابل هوا و هواس او حاصل نمیکردید و از آنکه چیزی حالش تغییر میکرد ولی
 جبال و تلال تند موج خیال او نمیشد و با وجود آن خصایل مذموره صفات مذموده هم داشت که نمازین
 و دوست و دشمن از محکم الیه ملاحظه نمیدادند و او تامل بر سخاوت و قنوت و نشاء و عفت و عفت و عفت
 بود ثانیاً دولت خواهی و عفت پرستی داشت و چنان خیر خواهی از شاه داشت که کلیه امورات ملکی
 بمشارالیه واگذار شده بود و طرف و ثوق شاه گردیده بود و بد سخاوت و عفت و عفت که تمام بود
 میوشاند هر کسین و وزیرانند که با هیچ نداشت مثل شاهزادگان عظام محفل زیست نمیداد و بجهت همان تامل
 معروف خاص و عام بود در کارهای مثل سایر مسلمانان نمیداشت ترکیب منیعت بالصرافه بود و زشتش
 سادگی و بازیر دستان افتادگی داشت و با اشخاصیکه محرم رازش بودند و در عیش و عشرت بهم میاشتشید

بنظر

کمال مروت و محبت را بذل می نمودند. فرشته ها در شرب خمر و عیش و شوق و غیره با فی الشیخ و در هر یک
 بودند و اندازه ما و دست مساویت و عقد موافقت داده بود و مردم و مهر شده بود که اگر کشتی کشتی
 می رسید جلوه الملوچ حرص آنرا مثل پرگاه هیچ بود و من باید بگویم چه دو نفر معهودی حاضر نمودم و در آن زمان
 صاحب منصبان و اشراف و اعیان و بزرگان و در آخر مجلس آنرا ایستادم تا اینکه چشمشان بر من افتاد و صاحب منصبان
 فرشته ها را می نمودند و داده فرمودند حاجی چه خدا حفظ کند چون من بگویم بمن چنانا روی را گشته است اگر سر برافرا
 آورده بود یا رب منم سر در قطع کلام و اگر ده گفتم چه کرده است در مدوچه قدر روی است
 ما به وقت باید به آفتابنازیم بند تمیید است چیده مقدمه بیان کردم به بلد قیامی است آنچه از تو به نکل
 می آمد کونای می کردم غلام در ساعت خوبی از اینجا حرکت کردم و آنچه باید به نام فمیده ام جبا جالی می رسید
 تا جواب مشروعه عرض کنم از قبایل جنابانی و سر بار از همه کاری بر می آمیم سر در افروزش اقبالی
 نسبت ولی بیشتر افتادم بضرر شمشیر خودم هر چه باشد چشم در حالت خود را بطرف فرشته ها ننهد و نمی
 رخنش هم گفتم به بله شمشیر خون ریز و بار و دست بگریم توپ و تفنگ نیزه و نیزه هم داخل است به اینها
 همه بجهنم می رسند که بعین سعادت آنها خون نفس کفار ریخته می شود و سرشان از تن جدا می گردد و به بلد
 در باره خودم بگویم من غریب باشم چیزی لازم ندارم به سبب روزه به شمشیر زنده و نیزه کفار
 میکند که در میدان وسیعی بالشکر کشی باروی توفیق شوم و بگشته داشته سازم سر در بطور خوشی گفتم
 مسئله شراب چه جهاد داری به فرشته ها شایسته جواب داد که و بهترین چیزهای عالم است شمشیر ایما را که بفر
 کذاب بر این شرف روی داده است به فوق از ماه تابما می کن به دل بدست آورده چه خوبی کن به
 و شاعر و دیگر گفته است چیست دانی با ده گلگون مصطفی جوهری است به صبح پروردگاری شوق پیغمبری
 نص در مقابل اجتهاد و جلال است به خلیفه ارمنه حاضر در مکالمات مانا نظریه او بگویند یک قدم حاجی
 بعد رو من کرد فرمود اول بگویم حاجی چه دیدی به چه کردی به مغرب شمس بای روی کجاست
 و بعینت آنجا چه قدر می شود به توپ هم همراه دارند به قزاقهای آنجا کجاست به سر کرده لشکر کجاست
 از احوالات گرجها چه شنیدی به سپه سالار روسی کجاست به از کجاها افتادند به اسماعیل خان
 فراری ملعون کجاست به نزدیک بیابانها رو بختی خود نمود به بر چه حاجی بگوید بنویسید به
 قدری پیش رفته در کمال طمانینه مطالب ذیل را شرح دادم به سر سردار و تنگ فرشته ها شایسته اهل مسکو
 چیزی نیستند در مقابل ایرانی مثل گند به آنچه من چشم خود دیده ام یک سوار دل کرم ایرانی ایک
 نیزه تنها می تواند با ده نفر شیش تراشیده آنها مقابل کند به فرشته ها خوشحال گردیده به فرمود

بای شیراز می شیراز به پیش من تو را با کفایت و درایت میدنم بای اصفهانی گفته رفته پیش
 بهشت باشند و است به تفریق از است که تمام شد من میرا گفتند چندان فتون مسکوی ارشد
 نیست به پیش من به بهشت است حد نظر باشند به نهایت هزار بار و هزار نفر هستند به بهشت هزار بار
 میرسد به نهاده بهشت الی سی چهل توپ دارند به قزاقان کوچ است به یک ایست بی رسم
 مثل سربازهای عراقی به و از دانی توان باشد به بروقت بهسار خواهند داد که میدیشند به اکرم
 پیدا شوند به هر یک با نیر شخصی که مثل یک کاردونی باشند به نشان گرفته بجای عربی که به
 میدهند به سینه نیر است و آدم کش به اما است به سوارشان یار است به تپ می کنند به هزار
 یک سب ایرانی غی از و وقت آنها نیست سی چهل پنجاه توان است به چشم یا بوی آنها بیشتر از
 است و پاشون میدود به چو که نمید جو در ج جز است به و گاه به در کاشان باشد لهذا حال
 است سواران را دارند که روی و یک میزن به فرشتای فرمود پس از این قرار که شایم گوشت قزاق و یار
 روسی مثل میونی است که روی خرس سوار شده به خوب به سر کرده من کاثر انگشت به عرض کردم
 ولی میوه است و اینکه مشارالیه باین اسم می نامند پیش این است که به وقت فیداد به نسبت به
 قصه های بی شمار و حکایات زیاد میگویند به بخند این است که شفی سیگفت قران بر دارا پاشیده
 و مردم نشان میدهند و میگوید علامت فتح من است سردار به آواز بلند گفت به این سگ های سرام
 زاده به در کشیده تیر من رخنه در صور تنگ من به پنج و سسکی اطراق کرده بودم نقاش به آفت و تلخ
 است کشاد منم چاره ندیدم فرار بر قرار ترجیح دادم یک پیر به پشدار سوار است فنی شده که تخم
 حقیقت تمام چار و دستگاه مرا چو کردند و هر چه بود بردند و من هم خیره بهمان غنیمت بهست آنها افتاد
 منم تلافی کردم به و آنچه با بکنم در قریه کاوش کوک تا سی نمودم و از آنها دست بردار نشتم تا پدرشان را
 بسوزانم فردوسی فرموده به پدر کشتی و تخم کین کاشتن به پدر کشته ای بودی به خوب حاجی بگو به منم
 ترس آنجا چند عدد دست عرض کردم چار خج شش تا به میزانی که در عایشه فرس نشسته و حرفها را میگوید
 بگرته گفت به تو حالا به بیت و سی و چهل فنی به کدام حرفه ر هست به سردار تغییر فرمود
 پرا حرفهای تما قض میگوئی به خدا میداند اگر لقا خطی کنی و حرفه دروغ بگوئی بر علی مستم هست که چشم
 پوشی نمیکنم و بدون سزا از اینجا خواهم رفت که مردم از من بختند به من از این حالت را از سردار دیدم
 پیش خودم که بهتر است که این بود که از منی رادم چک بنیدانم و جان خود را از دست باین وحشی نتوانم
 بخت بچشم باین ملاحظه عرض کردم که مطالب معروضه را خودم ندیده ام از یک جز ایک ارشی شنیدم

و مشارالیه را مسئول نموده بوعده مریمت سردار امیدوارشش کرده بختیجس و جاسوسی فرستاد و چون
 مذکور از دولت سردار و اقبال فرستاده بدست آمده و آنرا ممکن تحقیق نبود و سردار مجدداً فرمود انعام از طرف
 من عرض کردم علی بن فرمودند چنین از منی که مستوجب رحمت و انعام من نبوده و گنجاست بنده طلب تحقیقات
 بکنار گذارده حکایت یوسف را پیش کشیدم و از بدو امر الی انخصا مشروحا عرض کردم و بعد در کمال عجز
 عرض نمودم که درین بین هیچ سامعین لابد سردار و الا بتبار آنچه را که بنده به خاطر جمعی و عده داده ام بذل جنت
 خواهند فرمود و گوی بنده بدون شبیه از خوف سردار آسوده نخواهد شد و عیال با لاستحقاق او خواهد
 خواهند نمود بنده که حکایت یوسف را تمام کردم سر کرده و سردار سکوت کردند و همین قدر یا الله یا الله
 گفتند چه چنانچه معمول از بانی من مسلمانان است بعد سردار تا علی نموده به این طرف آنطرف گاهی
 کرده بیک وضع خاصی متوجهانه فرمودند چنانچه از منی عجب کاری کرده و پس از آن قیدان خوانند
 قیدان که حاضر شد چند یکی زده قیدان که قتل نموده و از دوسو رخ دماغ سردار مثل دو گوش حمام بران
 آمد و پس از آن فرمود و آخر آن از منی گنجاست بعد حکم کردند که خلیفه ارمنه بهم حاضر شد بعد یوسف
 بهم حاضر کردند و لی بارنگ پریده و دل طعنه مضطرب الاحوال ما یوسانه است و مشارالیه بین خصما و
 از استخفاف حسین و مشتانه از جراحان مردان تنجاع دل بنگین بود و مختار مجلس از خاص و عام محصور
 و مات شجاعتش شده همه کی ساکت بودند و خود سردار هم ضعیف با به او دوخته بنظر خرداری گاهش
 میکرد و بعد بظرف فراشی مخاطب گردیده بکنایه فرمود و فرستادش باب کار است فرمایشی اگر باشد بفرست
 در این اثنا خلیفه اعظم که تنومند و خوش منظر بود با لباس سیاه مخصوص که معمول ملین علمای آن زمانه میباش
 حاضر گردید و دو سه نفر دیگر هم از او تاسیب زیر دست بقبضش آمدند و قدریکه توقف کردند از آن جلوس
 با قفسه یاد بانه دوزانو نشستند و دشمنای خود را چنانچه در این مواقع معمول است روی شکم دوزانوی خود
 بستند سر کار سردار خلیفه را مخاطب ساخته فرمودند و از قرار معلوم ما در خاک ایران نوسری خورشیدیم
 و کار ما بجائی کشیده که ارمنه بظرف حرم ساری با بیایند و عیال و گنجاست ما را پیش چشم گاه به برند و اخلاصی
 و عده بگیرند که بقدر دمانی ما قنوت ندانند و خلیفه بعد از این چه و خضاع است این کار خود است
 یا کار شماست و خلیفه که این مطالب و شسته آئین را شنیدند دست پاچه شدند و خرقه بیشتانی
 پس بر سر انداخته و افتاد و چنانچه از روی بگور در یافت کرده بود این گونه فرمایشات و تقاضای دار و
 جرمه و سیاه بسته بود و خلیفه که در این غایب نماید بلکه آید نمود از میدان علمای بیایند و
 عرض کرد این فرمایشات و تقاضاها که ما گفتم که میفرمایند کی میرفتند دارد که نسبت به بیایند عالی آن

خدمت گذاران جناب عالی چنین حسارتی کند به ما بجهت رعیت شاه متیم جناب شما محافظان هستید
تمام ارامنه در زیر سایه جناب عالی زندگی می کنند به این شخص که این خاک را بر سر پای می گذارند
اشاره بطرف یوسف نموده فرمود این است به پسر به تو کینه نزد ویدی یانه به یوسف عرض کرد اگر خا
را چنین کاری کرده باشد مقصر است به اجازه بفرماید عرض کنم خان زاد حاضر است سر دار فرمودند
بگو به یوسف عرض کرد و آن نیکه خودش را از ریچه بریزاند خشت و چشم از خانه شاه و جاله خود پوشید قلی را بنگ
کینه جناب عالی شود و حال من بود و ما هر دو رعیت شاه متیم خود جناب عالی بهتر میدانید که ممکن است نشان اینها بزر
خود فرض کنید بانه اگر چه از منی هستیم محض در فرقه اینیم و تمام ایران معروف است که شخص شاه و رعیت
در سنگاه هیچ یک از جای پیشم بدگاه نمیکند و بخلام و کینه ای ادنی ترین ناس را تصور نمی نمایند چه درین
صورت سر دار با اقتدار هم چنین خیالی نخواهند فرمود و بعضیست کسی دست دراز خواهند نمود زیرا که هر کس
ملاحظه نمائید در دولت و حکومت همیشه سروری کسی بی اعتدالی بکنند هر کس بخوابد و بی
کرده که مشارالیه اگر چه چاه باشد و میری است عرض خلاف نموده یقین است که اگر هم شخص جناب عالی متوجه نشوید
که یکی از زلفای رعایای خودتان است بی حقیقت او را بملکت قبول نمی فرمودید به خلیفه از تنهایی دلیران و سفا
و گریخته شده بعد از بلند میشت ساکت باش به ساکت باش به همین بابا گشت با ش به و پسر به چنگ کو
ایران را خواب کرده است به چرا که میگوید نه درو به دل خود را قتل نمیکند به و نه ناس را عقید که خود را قتل
ظاهر کند به دولت و ملت قطع شود به تا این دو معرفت من چه به و توجه به و ناس را عقید که خود را قتل
دولت ایران ترش خواهد کرد به خلاصه سر دار که میجوقت حرف هیچ بگوشتن سخزده بود و بعضی شش
خوشوقت گردید به یوسف دست ارجان شسته بود که بگه بجانان برسد و سودی فرموده هر که دست
ارجان بشوید به هر چه در دل دارد بگوید به من هم مضطرب شدیم که بهاد و دلیری او و سبب تقدیر
من کرد اما از بشیر و سرور و ارباب داشت ظاهراً بود قدری شکین و اشتیم و امیدوار بودیم که سبب بخت
او بشود به خلاصه بصورت یوسف طوری گاه می کرد که اندک اثری از حرفهای تقابست میسر نشد به و بگوشتن
رفعت جنت می بی احترامی سابق الذکر مباحثه را حکم بس کن به بس کن به موقوفه داشت به و بگوشتن
ساکت شد به و گوشتن سر دار فرمود به یوسف بر و به عیالت را بر و به و حرفه زن چو لقا
در محام لو خدمت کردی به باید بعد از فکر من باشی به و از قتل من گذران نمائی به و به پیش من
باشی بخیف شما همین می کنند به خاست خود را که پوشیده تر جنت کن به و به و فرستش کن که دو
قدمان بجهت آید تو بکار خواهی خورد و یوسف که یکی را شنید بی اختیار درو میداده به بار تا روی فرس دوید

در شش اند خند و این دفعه که آمدیم هم از آن کلماتی غل غل فریزی داشت که جاف و دگمه بین
کلا بتونی و طلائی بود و یک کسیری اعلانی بکرتی است. بود کلاه نازک درست بخارانی سیرش یک برگی
بود و لپهایش کلایون خود نشان نموده بود. علی الظاهر خوش کل تر از آن شده بود و هر مردی بدو
بیل بگردید و اعضا لطیف او و کلاهش نفیس پوشیده شده بود. نزد یک زن شده نشسته بود
پیش کرده صدرش را به آسمان دوخته بود. خوب نزدیک شد و اظهار عجلت و تشرساری از محنت
من نمود و نفس را قحان فوق العاده کرد و گفت که حقیقت میجو چه میدی نه اشتم که مورد محبت شوم
بلکه یقین داشتم که جان خود را عیال از دست بدهم و بدرفتارند و آن خوف حرفهای دلیرانه زدم و دیگر
گفت که این تغییر قسمت من بهتره شخص فایده ندارد چرا که من نمیتوانم چشمه محاکم حکمای بی قاعده و سر درشت
و چشم تو کم بوی او باشد و مذم تحمل بی حرفی بی الاقران بشوم تحمل من بهتر است که عیالم بیبوی کان کان
نماید و تحمل نامن خود برسم. لکن همین است که برادر خود برسم فوز و داعی و اسسم کرد که از چرانی بگویند
گر چنان به آزادی صد وجه بهتر از آن است که بنامی بجهت لغت مانی زیر لطف همقطاران ایرانی باشم
این گونه دل سوزی و محبت را من بخداق خود می پسندم اگر کسی دیگر هم چنین طور رفتار کرد و بخداوند وقت
هم چنان میگویم که نشسته از آن شاعر گفته است پای در بنجر میش و بوستان بود که با یکا گلان در میان
کلمه از این مقوله صحبت اندازد. اغلب این اشعار را شاعر در حالت موج نشسته گفته اند اعتمادی بشعر نیست
و اعتمادی بشاعر ندارم بلکه دنیا تحت قانون نیست. بد گفت میجو است و بحث در آن باب نیست لکن
مقصود من آزادی است آزادی آزادی انقوس که ایرانی اند. قدر آزادی میدهند و همیشه دهنده و گرفتاری
خود هستند. خیال که میکنم قی دارند چرا که ندیده اند و لذت آورده اند اگر کسی کیفیت جماع را بطلع صفر
بگوید چه میفهمد و هرگاه کسی بطلع شراب را در نزد زاهدی ذکر کند چه میداند. حرف ما را اینجا ختم شد و از کج
کرد که همین قدر که از قصه استرگ گذشتیم یوسف چرب بسته غای خود از سر کار آمد و از اجازه ترخیص حاضر
کرد که نزد و میریم برو چون مشارالیه طرف مرحمت سر کار شد و واقع شده بود و یکی از اقربان ملازم رکاب
محبوب میشد و برنت و احترام سوار سبب خواهر شده به اثر میو و خود روانه شد و در بین قریه کاه میسلو
و این طریق کرد چون سردر و فراسخ شای خیال حرکتی داشت حکم صادر شد که بعضی سبب بخیر لازم در
همان جا تا مرخصت باشد. سردار و وزیر شای دو عاده توپ و سوارای مخصوص شخصی را همراه برداشته
مقارن غروب حرکت کردند. اما که بطرف میدان جنگ و بی ناموس و رنگ می فیم سردار از تاخیر حرکت
گذرد و چنانچه معلول است که اشخاص یکباره توپین میکنند و حقیر میشارند بر حسب ایراد قاعده جناب سوار

سربازهای پیاده را بی مصرف فدی کرده حکم داد که به اتفاق سوار با مله تم رکاب باشند ولی جلو بروند و در
 اینجا من از اضطراب سر کرده خود چیزی نخواهم گفت بخواهی همین استند آنقدر از میکویم که مضمحلیم
 بطریق همیشه کی رجز خوانی میکردیم و در طبعی میزدیم میگفت رستم دستان گنجاست که دستش را به بندم
 سام نریمان کی است که از این ترس بگریه میزدی آوردیم شکم بر اندازیم که کله میگویم را می شکم این
 کوزه صفت اهل خوراشا می کردیم و نمازین را تحریک و تشجیع میزدیم که نهیم که سوار میدان غرا و کمر مرکز
 شقیه دیگران این صحبت مارا باور می کردند لکن پسندیده بودند که می دانستیم که حرفهای او زمان است صحبت
 در خانه است و مضمحلیم را خوب می شناسانیم که زبان توئی می گویند و ساق و ستمی و از قوی قوی و نیم
 نشنیده است و شما صیقل در میدان جنگ جلو کوله تو سپ و شکست میروند و نبود سربازی بازی نیست و جان
 دادن کار به تازی نیست کار هر روز نیست خرمن کوفتن کار هر روز است و در کس کار آخر کار نیست
 عدوی که نه جویا میگفت حمله از میدان میزنیم پس از آن میل سرکار حکم داد که سربازهای با دران هم وقت
 لشکر با اتفاق یکدیگر بر جام کو بیایند پس از آن بچه تقیلی امر سر کرده خود وقت ماندیم و خیال سردار این بود که
 قبل از طلوع آفتاب به جام آورید و امانی را مضمحلیم ساخته از گذار و خانه پشایکی بکنند پس من هم با هم
 خیال امان نقطه مستقیما که کردیم که قبل از وقت اینجا برسیم که اگر به سردار آتشی برسد و عقب نشینند ما
 کارش شویم و آرام شب طی طریق نموده اول صبح صادق بخارهای رود مذکور رسیدیم غرضش باقی هم به اتفاق
 با آن سوار و پیاده می آمدیم و قریب به گذار شدیم در حالت گذار گذار بودیم که یک مرتبه با قشون روسی
 سینه بینه شدیم آنها در آن طرف رودخانه بودند و ما در این طرف دو توده تپه صدی غیب و غریبی کردیم
 ولی هیچیک ما نماندیم که چه میگویند بجهت فغان درن مطلب نیکی کردند و تیز روی ما بکنند و تبدیل کردند
 فرستادش مثل مرد و شترک پیش آمد رنگ از چهره اش پریده و فلش ساقش شده بود و بر خلاف عادت که
 همیشه فریاد میکرد با آهسته کی گفت چه خبر است ما میگویند که کامبرویم و مراضا طلب ساخت گفت
 حاجی بابا شما تفنگ انداختید و گفتم خیر پیش تر از مشدرا نیه خوفناک شده گفتم و خیر و همین تفنگ در
 مکررم چنانچه قول دین سکوی است همین شور و آشوب مین ارمانه می باشد و طول کشیده باز
 صدی و شش تا کی بلند شد و مجددا صد تیر تفنگ استیلا کردید و آنوقت خوب آفتاب بیرون
 آمده قشون طرفین معلوم بود و ما فهمیدیم که در آن کناره رود و نفر از قشون روسی است پس همین قدر که
 سر کرده که خود را از خطر مقابل ختم دیدیم بر اشفه شده پایم دخی در رکاب جلا دست و شجاعت استوار
 نمود و به شمره گفت بروید و یگر یگر بزنید و بکشید و سرشان را پیش من بیاورید و فرزند

بند خور
 در این روز
 در این روز
 در این روز

و بدست من
 به دلش می رسید

نفر با شمشیرهای برهنه بآب زدند. و نفر سرباز روسی که این کار دیدند. دست بالای پیر را
 گرفتند. و بر ترتیب نظامی بنای تیراندازی بنویسند. و رعب و شجاعت خود را بقدر شمشیرداری ما
 انداختند. و نفر از آنحضرت پیش قدمی کردند بجلوه زدن آن دو نفر که افتادند سایرین پیشرفتند
 دیگر احدی خود را حذف تیرنی ننمودند. فرستادند هر قدر قسم دادند. التماس کرد. و بجز آنرا مقابل کرد
 و تطبیق با تمام نمود. کسی پیش ترقت عموما از خیال سر آوردن منصرف شده بفرمان خود افتادند.
 آخر فرستادند از جنگ ناشی که بغیر از عیال چیزی نمیدانست در کمال عجب و حیرت گفت. خودم میروم.
 پس بروید. هیچ کس همراهش نیاید. بقدر تاملی کرده. و روغن نمود. گفت حاجی دوست عزیز. جان
 شیرین. و نیروی سرافرازی. اگر این کار را بکنی هر چه بخوای بوسیلم. دست بگردم کرد. و برو
 برویقین دارم. و توفیقانی سرتنار برتری بیاری. و مادر شکوی چه میشود. و چه میکنم بودیم. که
 یک کتوله از تنگ آن دو نفر خارج شده بفرستاد. و بفرستاد آمد و بر کاب اسب فرستاد. رسید.
 معروف است که دیوانه دلی بس است. سر کرده ما چاره بی اختیار چشمش از خواب بیدار و روشن
 شده بکس گفت سوار ابر گردید. شمارا بخدا بر گردید. لغت برش او نداشت. برادرشون
 بر مادرشون لغت. و لغت بجد و آماشون باشد. و لغت بکسی باشد که این طور دعا میکنند.
 می کشند. می کشند. مردم را میکشند. مثل اینکه از راه می کشند. و پندیدند. و پندیدند. و پندیدند.
 اگر چه شما بروید آنها نمی گیرند. بدتر از درنده هستند مثل بهائم هستند. و وحشی حرف زدند. و اندام
 اسی چند اگر کشته شدن در کار نبود. معلوم میشد که ما چه قدر جنگجو هستیم. و قشون ما از کاره رود کند.
 کردند و ایستادند. سر کرده ما میداند که دو نفر سالهاست روسی پشت پرست هم زده در پشت تیر
 کمین گاه قرار میدهند ولی نمیدانست که مقصودشان چیست آن دو نفر معنی اتفاق و این شعر یک نفر است
 فتمیده بودند و عمل میکردند بر خلاف ما ایرانی که معنی شعر میفهمیم و اتفاق را میدانیم. اگر دوبار موافق
 زبان یکی سازد. فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد. بر ضد این شرفا ق را خوب میدانند. خلاصه
 در این بین سردار نمایان شد معلوم بود که از دست خصم کشته بنگ گمان با سوارهای خود می آمد
 از این معنیهمه تکلیف خود را دانستند که بغیر از فرار چاره نیست از روی نادر که غصلا شرح بدیتی سوار
 سردار نمایان گشتیم. بختدار می گوئیم. تمام آنها وحشت خیال و خسته حال بودند. و چنان فرار
 شده بودند که از حالت سکویشان. واضح میشد که مستقیما پشت بجنب رو بنگ نهاده سمت خانها
 خود میروند و عقب سر خودشان را همسم نگاه نگاه میکردند. و اگر بجنب نیجاست که هر قدر آنهاست

و ساکت بودند فرستادش با بیان قدر اظهار شجاعت می نمود. نقد را اظهار داشت خود را که در
 و تذکار رسیدن کلوله بر کاب خود را نمود و شور و غرور بر سرش افتاده بود که آخر الامر دست پر نیزه
 خود را بچو لان در آورده با باقی می نمود حمله نمود و آلتی بیچاره را از سرس جان در دیک و چلو صفا پنهان شد
 معین بقوت هر چه تمام تر برش می زد و سر نیزه اش را بشال می کرد آن بیچاره فرو کرد. با این طریق منتظر بود
 و آوردن سر او فتح یابی باخته رسید و به جهت فرستادش مداوم العر سباب لاف زنی و تن تر است
 گفتن باقی ماند که همیشه افتخار و تکبر نماید. و متر مدتی یک تجدید باشد. منم با شفا صیکه دور مشا را به
 اسبهای خود رب زده بودند بودم و عظم الیه مشغول رهنم خانی بود که سواری از سر پیش آمده عرض
 که سر دار حاجی بابا خواسته است حسب الامر معظم الیه با اتفاق سوار بندست سردار رستم لدالور و پرسید
 یوسف کجاست زنش چه شد با کمال ادب و ملائمت عرض کردم اطلاعی از آنها ندارم. اقای سردار
 او قاتلش تلخ شد غضبش بجوش آمده قسم یاد نمود که ملا فی از خودش از اقبیلش و از اهل آبادش
 نماید و هر کس هم که با او مراده داشته باشد و طرف نسبت باشد مجازات سخت کند پس از آن بدین کرد
 گفت یقین دارم که شما ابد از قراره قرارش اطلاع ندارید ولی اگر روزی روز کاری بشنوم و بفهمم که بقا
 سرموی از حال او مستحضرم یا نه و وجودت را از صنفه هستی نابود خواهم کرد با خود گفتم رسید
 بود قضائی ولی بخیر گذشت در این صورت اصل آن است که نتیجه میش یعنی و مال اندیشی یوسف غافل
 و جوان کامل را بیان تمام لهند خیا لایست یوسف را عرض کردم و از قرار که بقا استماع شد نفس تازه سردار
 سر کشی نموده حکم داد که جمعی از سوارهای خودش بقرب بکا و میشلو بروند و پدرو و مادر مع اقارب را اسیر نموده بیاورند
 اموال آنرا با مال و غارت کنند آنچه مال منقول است تصرف نمایند و غیر منقول را آتش بزنند ولی
 ولی یوسف و فادار ذی هوش چالاک تمام این مطالب را پیش از وقت فهمیده بود و محلی هم سابقا
 گفته بود همین است در که بدیدار محبوبش دل شاد شد و بخانه خود رسید تپه آتیه را دیده بود که از جو ظالمین
 ادخا نین دولت و دین محفوظ بماند مشا را به باز آن اقارب و خویشان و کسان تمام نایک است خودشان
 بر دست سنجاک و سیه رفته بودند وقتی که سوار مار رسید ندید از رعیت و دیو خشک خانه چغری ندیدند
 و از قرار مذکور لدالور و داند جانب دولت را و سید احترام فوق العاده در باره آنها سزدول شد
 زمین و کبکی بآنها دادند که مشغول زراعت خود بر است باشند و حکم هم شده بود که چند سالی هم علاوه
 بقانون فلاحت از آنها هم مطالبه مالیات زمین تازه اجیا نشود تا اینکه رفیع خاسته آنها بگردود
 بدل می مشغول کار خود باشند از منم قدیم اشکاک هم مزایده او اندازد و بهر می کرد و به این جا می نمود

لازم و کفایت واجب است مملکتی که این گونه دیو صورتان و دد خصلتان بر کرده و حکمران باشد از کجا
آسایش و بیت بجهت رعایتش خواهد بود و در جانی که این گونه خود پسندان این باشد بهیچوقت ترقی نخواهد کرد
طریقه مملکت داری آن است که به یوسف و هجاباشی گردید و وظیفه لشکر آن است که دو نفر و سر کرده
بجهت لفظ جان خود و دولت و ملت از میدان بیرون گردد - فرست باشی را به لشکر کشی بکار گوشت را در
حاصلت کرک + چو اعتبار بدی است که در جاهای احکامات بطور دلخواه باشد همه بلا تکلیف است یک
داری قانون میخاهد - طریقه شرح و مذہب طریقی بجهت آبادی کار اخروی است روش مملکت داری را
که سباب امنیت و آسایش دنیوی است راحت آخرت فرقه میرسد که مقدمات دنیوی آنها می باشد
نه کسانیکه شب و روز در تنزل و بال و بال جان هستند طبقه که همیشه در فکر تحصیل قوت و تحفظ جان و مال هستند
البته دیگر قلب آنها جای اندیشه آخرت ندارد و خسر دنیا و الاطره خواهد بود اللهم احفظ لک الشیطان

فصل شانزدهم در محبت کردن حاجی بابا به اردو شایان و در دیو و غیره نوشتن

سرور بزرگوار که حرفهایش با تمام کردن ترسان لرزان اجازه مرخصی حاصل کرده در خدمت فرستاده آمد پیش
خود و ملاحظه سختی و صوبت اقتدار بزرگان خود را نمودم که در باره زبردستان بیچاره چگونه مرنی میزدند
تهدیدات و سوء سلوک سردار را سر تا پا شرح دادم معظم الیه متغیر گردید من بخیو بتم استی اشتغال تمام
بلکه من این و آن تراعی بر پا نمودم دلی القدر مطمئن از حمایت فرستادش بودم که او سردار می رسیدم
میش خود تصور کردم که رفیق از اینجا جستن از هملکه می باشد همان ملاحظه از سر کرده خود اجازه مرخصی گرفتم
که بطهران بروم فرستاده خواست که اقتدار خود را بر دوار نماید و بگوید که چاکس بهتر از خودش طریقه بزرگوار
منید انداز از بجهت برضاد و رغبت اجازه دستور العمل داد که چگونه در خدمت وزیران باشد جنگ باشد ملاحظه
کنم و دروغ بیافم بضمیمه از سیاحت او که چگونه تهور کرده یا بیشتر نموده است فرستادش گفت شما خود را
در معرکه جنگ بودید و دیدید که چگونه بی درنگ با یک در جنگ بودم همه را تعریف کنید اگر چه ما نمی توانیم که گویم
تجی کردیم زیرا که سر بریده نفرستادیم مهادت است هم خورده ایم - سردار خالص - بوض است که
منتظر تو سنان باشد یا سر باز پیش بنیداند با سوارهای شخصی یک نصیب چه حمله برد + و جای قبضه است
که همچو سسنگ کوچکی چه طور در وازای بزرگ باشند و از برج مشارالیه شلیک کردند - معلوم است که
نتیجه از این جنگ مقصود نبود جز بذلت گرفتن و روی خاص و عام شدن - اگر من سر کرده کل بودم
وقت شما میفهمیدید که چه کار با صورت میکرد و با وجودیکه سر کرده کل بودم مهادت هم در و شد سینه سینه را

نمودم و در غم همگامی خوردم هرگاه این دو رخداد فیصله نمود یک نفر باقی میماند ششم که یکک خود خبر به برده حاجی قوام
سلطان شرح بدو در بعضی کلماتی که این تو صیغه یا دست کاپی من داد که تمام کلمات بکته و زاع بهنا و دوست و آشنا
پاکت بزرگی بهم عیج و داد و قدغن کرد که این عیضه مخصوص ذات ملکوتی صفات این حضرت شاه است و بعد از این
نموده طی مسافت بزم صیبت نموده بطهران رسیدم امیر حضرت شاه با وجودیکه موسم سرما نزدیک
شده معذرا در سلطانیه تشریف داشتند لکن خیال حرکتی بود سلطانیه رفتم و به اتفاق چند نفر چایار مستقر
اطراف بنسور مبارک وزیر فی تدبیر رسیدیم ابلاغ رسالت کرده مکتوبات را تقدیم نمودم چشمش که من افتاد
مرا صد کرد + فرمودند خوش آمدی + شما شخص در حمام لو بودید + این کافرا هم آخر جرئت کردند که
با غرلباش مقابل کنند + آه آه + سوارهای ایرانی + باین رجز خوانی مواجه با آنها نشدند + آه
از قورمسیو خان شمارخی شده است + حقیقت بهترین نوکران جهان است + باز هم بد نشد +
شما آتش افشانی جانبین را باید دیده باشید هر چه وزیر می گفت غیر از بد به خیر + دیگر حرفی نرزم
و چیز غیر لازمی نکشم ولی خیلی خوشوقت بودم که همین قدر بگویم فلان کس از جنگ برگشته و از نام و ننگ در
حسبه است وزیر بعد از استنطاق رویکی از میزهای مخصوص نموده + فرمودنش باشی + زود بخدمت
نامه پیراب و تابی بنویسید که اطراف ارسال کرد و مخصوص بجهت خط فرسان که انجمنش بیشتر است تا اینکه
خو این اینجا سر زرقه اطاعت بکشند و از باغی کری منصرف شوند شرح و بسط را طوری بدهید که رغب
پادشاه حجاب بقلوب باغی های کج کلاه مستور کرد + و بعد هم مزید کن که فتح نامه ثانوی عطا فرست
دایمیت دارد + از دست وزیر بخت نیافته گرفتار میرزای خورده گیر شدم + میرزا رسید + که عدد نظام
چه قدر بود + متفکر بودم که چه بگویم که قبول شود متغیرانه گفتم بسیار بسیار بی حساب بی شمار + وزیر گفت
بزی بود بالا کرده به استیجی گفت به نویس پنجاه هزار + میرزا در مرتبه نکاهی بوزیر بزرگتر نظیر کرد و بعد
مرا مخاطب ساخته پسندید و مقبولین چه قدر است وزیر پرتو ویر بعضی من جواب داد + گفت خوب
از ده الی پانزده هزار مقتول در معرکه قتل کاهنجاک و خون غلطیده اند + این فتح نامه ما بجهت تهدید پادشاه
میرود و از راه دور آمده اگر هزار دانه هزار را هم نوشته شود بجهت سلطان کمرشان است و البته باید طور
بنویسید که از معرکه رستم و فراسیاب بیشتر باشد و باید طور جلوه بدهید که لشکر امیر حضرت همایونی خون
آشام و قاتل نام اند + در عایا بالا از این تصور میکنند + وزیر عظمی گفت + داشتید + بله بله
منش باشی که نوک قلش نیز تر از شمشیر دوم بود جواب داد + عرض شود خدمت جنابعالی شود
وزیر عظمی فرمود جوان به بنیم وزیر که این حرفه زدن شمشیر در دلم اثر کرد + گفتم شاید وزیر عظمی سواد ندارد

که گفتش میگوید بنویس و بخوان از شما چنانکه با اطلاع بودند و از کسی من استاده بود و پذیرایم که رفع
 سببه شود. یکی از آنها که مدتها نکرده بود گفت. وزیر عظمی و با سواد علی دانی است
 ولی شان خود را نمیداند که چیزی بنویسد و بخواند و عظمی خاک بر سر او انداخت و میفرمود که بنویسند
 تحت صدارت درمیان است. بخت از ما بهتر است. تواند بخشا از راه دیگر شده است. و نیز بهشتیان
 خواندن شدن قطع گفتگو نموده گوشش بفتح نامه دارم. نوشته بود. این کافر که با کسی مسکوی که
 خدا تعالی کند و از آتش عقی اسوده نباشد جرت نموده با بچه چسبند و فکر که همه تیغ آبدار تو گمان
 شر بر بار داشت بجانب خاک ایران فتنه جبارت پیش نهاده اند از طرف علی حضرت شافیه و فرافرج و
 موج کبیل گردید و بخت و ورود پانزده هزار نفر آنها را طعمه تیغ آبدار نمود و یکی از قوم مرگشیده را به اسفل
 اسافلین ایش گرفتند و به اسلاف خود ملحق گردیدند. و القدر سیر نمود که در بازار برده شمشیر قیمتی
 غلام و کنیز بی حد و پانزده کم کردید و آخر جهان کسا و شد که بخت هم کسی منجزید و وزیر عظمی و
 بارک الله. بارک الله. دکان منشی گری خود را خوب رواج دادی. به و شریفه و نکرانک
 حلال همین است. که اگر مطلب هم و تعیت داشته باشد از قبیل سلیمان با پس شایسته صورت و اقامه را
 تشکیل بد بد صدقت خیر عده است تا صداقت نباشد بار بار بقیه و زینبیه می نماید. و میرزا کریم
 بالای زانوش نگاه داشته و کوفه فرمایش جابجا صانع است چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید. دروغ
 مصیبت نیز از دست فتنه انگیز است. و وزیر گفتش پوشیده و بر سبک دها جادو چای استاده بود و
 شد که خدمت شاه مشرف شود. و مطالب را سخا کاپی علی حضرت برساند منهم خود را جزو مقررین کباب
 نموده با سایر نوکران در قطار افتادم. چشمش دو مرتبه من افتاد. فرمود برو. مرضی برو و استرجعت کن
 شخص گفته چنین دره من کجا تا بسکوت دار و چگونه میتوانم که خاموش بشنم. و حقیقت در این سفر که
 این واقعه است را دیدم و کذب و ملامت را مشاهده کردم و دیگر عهد نمودم که سلطان کتب و سیرت کنم چرا
 تمام چیزها را همین طور تصور کردم در این صورت چنانکه انسان از خواندن خبر ضعف بعبر نماید.

بشماره

بهرین خود

فصل پنجم حکایت دکن حاج بابا قصه را که نتیجه پادشاهی غصه خورد بود

بعد از چند روز دیگر که حکم کوچ شد و شاه بقیس لاق طران ترک و بد به باقی مرعیت فرمودند من همان
 ذیاب دومی و در شش ماه منسوب بودم. و فرستاد این طرف و آن طرف با کشت و خفتن مشغول
 می نمودم. که بقلق خوبی سزاوارترم. حکمی صادر شد که تمامور روانه شود و خبر بدستیه بطریقه و بازی

کر با داده شود که آنکس در سلیمانیه که در کنار رودخانه کرج است و مذکور شد که از شهر تا آنجا نه فرسخ است
 میایند و از حضور شاه بگذرند و بکشند این حکم شرفه صدر یافت زینب فراموش شده بجا طر آمد
 تمام اجزای و جوارح من از تن کاران روح روان و راحت جان زنده گردیدند از مقالات آن حضرت
 دو هفته بهشت ماند گذشت بود با وجودیکه با مردمان وحشی در این بهشت ماه معاشرت داشتیم و نتیجه معاشرت آنها
 سنگ دلی بود ولی خیال او که بدلم میکند چنان وقت میشد وقت روی نمیداد که قلبم مثل سوره میزد
 با خود میگفتم که ایام مصائب او نزدیک شده و بسبب بدبختی او من گردیدم در این خیال است که بگویم باید دید
 که چه میشود چند روز دیگر سلیمانیه میرودیم سلامت و سلامت معلوم خواهد گردید سه روز و روز من پیش رفته که بر بنیم قهر
 و لوازم از ترتیب داده اند یا نه سه مرتبه قدر بدیوار منزل بادی که ما رسیدیم صدای آوازه و ساز و سنبل
 آنها بلند بود و کوشش فلکس چهارم را که می نمود اگر من زینب را میدیدم یا با او تکلم میکردم البته جان خود را قربان
 جانم نمیدادم ولی در صورت ندیدن اگر همی از او می بردم سیاحت شیشه و خطره جان طرفین بود که
 اگر چشم به آن طرفه میگردم و مانع و کوشم به بریدن میرفت هرگاه در صد دین کار بر می آمدم نتیجه بد
 زمانی نگذشت صدای زنبور که که علامت ورود علیحضرت بود بلند شد پس از قلیان کشیدن که از
 امر خاص فرمودند به من سرتشویف بر دند + همین قدر که داخل حرم سر آمدند صدای تار و طنبور و غل و شور
 آواز و سوز بلند تر شد بفریاد معلوم گردید که همه به استقبال قدم سر خود را لزوم دانسته اند جدو
 جدی کردم که صدای زینب را بگویم لاکن بی حاصل و خیال باطل بود تا برفتن و طاقت توقف
 نداشتم بین خوف و جامه بهوت بودم تا اینکه حکم ماکدی صادر شد که میزرا احقر از دو بیا درید از اتفاق
 تحولات که در قلب نشان میشود صورت واقعه عیان میگردد و در کار ما شادی شدنی را سر دشمنی الهام
 عینا دید آتش آمان از آنچه ترسیدم رسیدم یقین داشتم که حضار حکیم مسئله زینب است لهذا
 آمدن شاه را تصور کردم که یکبار آخرت آمده است و زینب را قبض روح خواهد کرد بخیال آن آجوی حمید
 و آن ناشاد غمیده دیده ام پرا تا آب خون در غرقم خشک گردید میرزا احقر هم بشتاب رسید و درگاه
 سر آمده و طولی بکشید برخص شدم در باغ چشمش بمن افتاد دست مرا گرفت بگوشه کشید مضطرب گفت
 حاجی شاه بسیار متعجب است البته یاد شماست که گنیز کر جیه در ملاقات عهد نوروز پیشش کش علیحضرت کرد
 شد حال گنیز که مذکور در میان مطرب و نوازندگان بود از قرار مذکور مشارالیه تمارض کرده است علیحضرت
 شاه هم مایل بملاقات مشارالیه است حال علیحضرت بنده را احضار فرمودند که او را حالی کنم و خوی
 او را از سرش بیرون نمایم و با او بفحاشم که اگر خود را سراپا سازد و چاکپای مبارک حاضر شود بسیار

اسباب رویاها می نماید. در پیش مراد بریدن خواهد داد لعنت خدا بر آن ساعی بیاید که در میان
 کینه من شود و آن دقیقی باشد که شاه بنزل من پانها دکاش قلم کینه که درون من خوردند و بدو و آن روز را نیم
 بودم که اسباب روانی من شود + خدا صه چکنم خاکس بر یک را از دل مختصر نمود و بطهران عازم شد که غیب
 جازم نموده بخدمت شاه برساند منم در جاده خود رفته در جگر کا رخله و کردیدم که آیا انجام بدستی آن منم
 بجای خواهد کشید قلب خود را مطمن نمیدوم بر اینکه لابد سبب علالت بوده است که شرفیاب شده چنانچه شد
 من بخت از رفقه باشد و کاست مشارالیه حقیقت داشته باشد + البته حکیم حلیه بجهت حفظ او خواهد کرد
 پس از چند دقیقه که بعضی خیالات شنیدم و بودم عقل را می زد و تشجیع نمود که این خیالات بجهت کارت بخود
 و نتیجه چیست اگر خوب شود در بطی بنویسد و هرگاه بد شود غمی بنویسد و شریکی از شرای مبتلای عشق که
 یا رجفا کارش بیوفائی دیده و دل خود را بر آن شتر تکی داده بود بخاطرم آید بر موس خود را بسنگ آن
 مضمون گویدم که زیاد بر آن اسباب جنون من شود و اکنون مضمون آن معلوم را شرا عرض میکنم که
 مطالعه کند کان محترم مستحق کردند و دل موم خود را بدست سسکد لان ندهند (دینا منحصرت بیک ششم
 و یک قدر غنا و یک روی زیبا که خود را بجهت بهوری او زنده بگویم چرا انقدر بر زم دیک از م بجهت صغنی که گوش
 شنوائی ندارد) مگر نشیده که شاعر دیگر گفته + بهر چمن که رسیدگی بچمن و برو + بیای کل منشین انقدر
 که خار شوی + به این طریق مضامین این اشعار خود را میگردم و قلب سبب خود را سرور می ساختم و دل
 مسلمانان تارک دنیا مجسمه نوان را از محلیه خود دور نمیدوم + مهندامید انتم کجا بروم چه کنم که
 مجبور بزیست پیش چشم محرم شده در هر دقیقه و آن تردد نمیدوم و مرا در دیاخت شب و روز در چنان
 بصیوبات یکد راندم تا اینکه یوم و روز بطهران شاه مقرر گردید + در روز سلام عام رسید
 در آن روز بسیار مایل بودم که حکیم را بجهت منم مقصر کرده + من از خود بر امت نمایم و رفع شبه
 کنم + افسوس افسوس که عصر همان روز در دو شصت ازل از در بجهت تقدیر طالع گردیدم من در آن یکشنبه
 در حسب ماموریت بفراتر ما امر و نهی نمیدوم که حکیم باش از در عمارت خلوت شاهی بیرون آمد مشارالیه
 یک دست بکر زده و قدش را بیشتر از پیشتر ختم کرده در عالم تحیر چشمش را بر زمین دوخته میرفت + من دل
 سوخته در معبرش زده تماشا باش که رسیدم سلام غرائی کردم و او سلامی تا شش افسار نمودم بر بالا کرده
 بواسطه سلام داد + و گفت پی جویشا بودم بیای اینجا + دستم را گرفته بگوشه برده گفت حاجی واقعه چتر
 انگیزی رخ داده که حکیم را از بیم کینه و خاک صحبت بر سر من بجهت است + کفر چه میفرمائی که کانت
 کینه که گری آخر الامر اسباب رویاها می نماید شده نام نیک چندین ساله مرا یاد داد و بار

چندین ساله در خاک ریخت + کفم و اند + گفت از و اند و با اند گذشته است + خون شاه
طیلسان نموده بحقیقه خود مستم یاد کرده است که آنچه در بیرون و اندرون ذکر است از وزیر گرفته الی غیر
سراحد را قتل عام نماید و فرموده است که اگر من آن مقصده را بحضور زرتشت اول کسی را که سر بر دوشم
من کشم کدام مقصده کمیت + کجاست + چه چیز است + بیان وقعه را توضیح بفرماید + گفت
همن زریب + زریب قطره + آه + فهمیدم + آه + زریب را که شما خیل دوست میداشتی
حکیم محض این میباید خود مشکوک + واقع شود متوحشانه جواب داد + من + استغفر الله + پناه بخدا
حاجی محض رضای خدا + از این حرفها من کرد و طرف شبهه شاه واقع شوم + فوراً مرا بقتل میرسان
کی شما دیدید که من زریب را دست میدادم + از کجا فهمیدید + منم محض اینکه بی غلطی کنم + بیشتر
سبانه کردم و کفم آن اوقاتیکه + در منزل شما بودم از هر کس محبت محبت طرفین را می شنیدم + و بعد
متعجب بودند + که شخص عاقل مثل شما که لقمان زمان و جالینوس ایران هستید + مفقون یکبار در پیش
که از نسل جنبه میباشد + و هر جا قدم نهوش برسد + مملکتی را بر باد میداد تا چه رسد بخانه واده شما چنانچه
قدم نامبارک محمود + چون بدریا رسد برادر دود + حیکم گفت + حاجی شما البته راست میگویند +
و سر خود را بیکان میداد + و تیش ز بکر زده + آرمی می کشید + و انحصار با سفی نمیداد + مگر سبکفت +
آف + اف + عجب بشم های سیاه کیرنده داشت + حقیقت چشم نه بود + آلت فتنه بود و جلال
محض + بلکه میشود گفت که خانه شیاطین بود + اگر شیاطین در چشمهای مشارالیه نبود + چگونه بقیه
عمر بقر مسافر می رفتند + از همه چیز گذشته حال چه باید کرد چه خاک بر کفم + من کفم + چیدم
شاه با او چه می کنند + مگر چه کرده است + بگذار بکنم برود و بگذشت شاه نرسد + بیاچه + حیکم تغییر
گفت بکنم برود بجا خود دشمن از جهته او متوحش می شوم + من دلم بحال آبروی خودم میسوزد که بعد از چندین
سال در این آخر عمر + دامن عصمت مرا بوش بدنامی آلوده کرده است + و مطلبی را که من پیش ایشان میدادم
بالصراحت گفت که عیضت شاه غنچه عصمت او را شکفته و مرا بد عصمت او را شکفته دیده است + شما میدانید
حاجی + که از سابق محبت زیادی بشما داشتم در زمانیکه شما کاشانه داشتید در خانه خودم مسکن دادم +
آن خوبی که از شما توجع کردم + و سبب ترقی شما شدم + سم دنیا بهمین است سزاوار میباشد که
در عالم اقدان این گونه واقع شود + و از شما این حرکت سر زده و مشارالیه آبتن کرد + حال هم خودتان
بگو چه حسن چپ میزنید و مرا جرم میسازید + که کرد و بلخ آنکست که + بشوشتزدن کردن و دیگر
بعد از آن دست پیش را که از کرده بارش من باز می کرد + و گفت + میدانی من می خواهم چه بگویم

گفتم خبر + عظم نمیرسد + گفت خوب است هر چه شدنی بود شده است ولی حال شما + این تعصیر را بگردان
خودتان بپذیرید + چرا که اسباب تنگ آوردن احترام چندین ساله من میشود و برای شما مستند نیست
هر طور باشد من از شما محضت خواهم کرد + گذشته از آن شما جوانید و باره شخص جوان این تهنیتها و آرزو
و اسباب تعجب نیست + ولی بجهت شخص کامل که پست من از ترس جان و تعصب سلطان در کمال و جهالت
کفتم + هر چه میخواهد برای شما بشود + پس از آنکه جان من گرفته شود + دیگر محبت شما را بخواهم چگونه + دنیا
پس مرکب من چه دریا چه بر لب + شما دیوانه هستید + یا مرا بمغول فرض میکنند + من چنانچه بکشتن بروم -
شما چرا + بی تهنیت خون مرا بگردان خودتان می اندازید + و مرا براه کج دلالت میکنند + رفع شر از سر خودتان
این طور نمائید که جان من تلف بشود + هر که چنین حرف می زند + ولی اگر کسی پرسد که گفتم
که شما تعصیر ندارید بجهت آنکه از ترس خام جزئیات این کار را ندانید + ولی هر که نخواهد که من مرگم بدهم
چگونه کار کرده لا قبول میکنم مگر بک غم خورده ام + پرسش کشیده ام + خلاصه در این حرفها بودیم که خود
سراشی پیش من آمد و گفت حریک از او خواهد باشی یک نایب با پنج نفر فرستاد در نیمه شب با تا بوقی در بیج
کنیدی حاضر شوند و لاش مرده را بجهت دفن ببرند + چیزی که در آنوقت من توانستم بگویم همین بود که بود
بچشم و بصر + ولی حذر کردم من کرده که دیگر نخواهد سر او قف نکرد و الا از تغییر حال و بشره من سوء
ظن می برد + و احتمال داشت که تن از سرم جدا شود + چگونه بخت هم که از من با وس شد و مرا بدم
حید و پیش دستی خود ناید حکم خواهد سر او کشیده + منم فرار رفت از استماع این حکم دنیا بچشم تیره و تار
شد و مشت فاش شدن از چنین مشتو گردید که تمام بدنم عرق سرد کرد و چشمم را ببار گرفت پایم از
رفقار روز با هم از گفتار افتاد + اگر ترس دیدن مردم نه بود + و در وسط ارک واقع نمیشدم حتما غش میکردم
ولی وحشت بی پیر از من در انوقع دستگیری کرد + در حالت اضطراب باین خیالات افتاده کفتم +
کفایت نه بود که باعث موت او شدم + قاتل او هم باید بشوم + گذشته از آن قبر کن گفل خود بشوم +
باید بفرستد در بی حیوانی و فایا بشم که تن سر شده او را بفرستان ببرم و نقطه خود را در قبرستان پیش مادر
بگذارم + ای دنیا - چرا من باید در چنین موقعی حاضر شوم + آوی رجمی + آه سنگ دلی + چه خاک
نبر کنم نه قوه ای که عدول کنم + نه یاری آنکه شکم خود را پاره نمایم + نه طاقت آنکه چاره کنم ناچار از بی
وادم + کفتم + این مصائب سر نوشت من بوده + آنچه باره کار میتوان کرد + با قضا کار از توان
حکمی که بقدر قدرت نوشته شد + حکم نمیتوان کرد و عدول نمیشود نمود + ای دنیا بی وفا + ای
غدار + تو چلیستی - چه چیز با یاد داری + هر قدر بی نوع پرده پوشی می کنی تو پرده درسی میکنی

شاعر خوب گفته که دنیا به اهل خویش ترجیح نمیکند + آتش ان نمیدهدش پرست را + و عال
 شاعر دیگر بر خلاف این گفته است - چوب را آب فرومی نبرد و آبی چسبیت - شمرش آید ز فرو
 بردن پرورده خویش + اسی فلک عادت دیرینه تو همین است که همیشه مظلومان را می چرنانی چرا
 با محکام جبار + و با وحشیان خوشخوار کاری نمیکنی + ثروت بخویرسد + پای که خرم نمیکنی +
 خیالات اسلاف بخاطرم گذشت با خود گفتم + این حرف باشت به این زدن است - فلک را
 عادت دیرینه این است - که با ازادگان دائم کین است + حکام جبار و مردمان خون خواه
 را بهم مرده دیدم + اخلاف و افتخارشان را همسم که بکافات بکودند و مشاهد نمودم که این فرس
 و خیالات چه سود دارد بهتر این است که عقب کار و خیالات و امیثات را بکنار گذارده و جمع
 فرسها را فتم ولی شدت جان غلبه نموده که گویا کوه دماوند با تمام کوه گردش بقلب و سر من گذاشته شد
 زیر باطن میو ختم + دودی همسم از رو غمتم مرئی غنشد + خلاصه چند نفری را خبر کردم ولی هیچک
 نمیدانستند که چه خبر است و برای چه کار لادم است - آیا مرده کشتی خواهند کرد + یا خودشان آتش
 هستند مهندایش نظر آنها تا زکی گذشت چرا که معمول همیشه کی بوده است + این طرف و آن طرف
 خود را مشغول نمودم تا اینکه شب شد و موقع کار کردید + خورشید این فنی گاه گاهی با قرمزی ابرغروب
 مینماید و برادر اطراف که گویا هستان البرز مترکم میشود - و اتفاقا ماه همسم از وسط ترکم ابر دیده شد
 و غایب می گردید کم تا یک میشد + من را طاق کشک خانه نشسته بودم که یک مرتبه نهره کشیکی بلند
 شد و آواز ما تون از مسجد نزدیک بکوش رسید طول کشید و بعد معلوم شد - که بی - نصف شب را
 می نازند صدای تیر و تند آنها مثل شیشه بقلب من اثر کرد + گفتم ای داد + ای فریاد + که قطع نمودن رشته
 حیات آن چاره بگناه نزدیک شد - دود از مغزم + به بالا میرفت و چاره جز صبر نداشتم + صدای
 قراول و نهره ما تون هر اول + که مقدمه بحیث می شد بلند شدن تاب شده فقط خبر و اطلاع نشدم +
 بی اختیار از دیک برج خون بار زخم خوب که نزدیک شدم دیدم آفرش مانسته اند و ایدان بکبر بردن است
 هم میسند که بیدار و بمنزل جا و دانی برسانند + چون غمتم تو ضیعاً بگویم + بچنا یه غمتم شد + معلوم
 آنها جواب دادند + هنوز نشده است + پس از جواب بکلی سامت شدند و عقیده خودم تصور نمودم
 که کار از کار گذشته است بنیر از اینکه من همراه تابوت میروم و دفنش می کنم و دیگر کاری ندارم بر حلال
 تصورم هنوز کاری نشده بود و مراحت بهم نمی توانستم بکنم + ناچار توقف کردم + در حرم ساری شاه
 برجی است هشت پهلوی و بعد رسی ریح ارتفاع دارد بالای آن منزلی ساخته شده و اغلب خود شاه

حجته مقنس هوا در آنجا میروند + برج مذکور انقدر بلند است که تمام طرآن و اطراف طرآن مرئی است
اطراف برج نیز بر زمین سیست و بلند سنگی است و پهلوی در آن درون واقع شده است منزل فوقانی
یک درجه دارد و یک پیش بام + آخ همیشه چشم در آنجا بود و هیچوقت فراموش نمیکند + آخ
مجلس توقف که چشم در آنجا دوخته شده بود و دیدم که نفر آمدند + اتفاقاً لکه ابراز روی ماه بقلب رفت
روشنی موقتی ماه تابیده فهمیدم که دوزن است و یکد + معلوم میشد که قربانی خود را می کشند و چ خوبی را
برای خودی آوردند + صدای زجه او بلند شد و در هوا پیچید همه با شنیدیم لکن مثل مجسمه لات و منات بی روح
بودیم + در آن شب تاریک آن لیل هزار شل خنده دیوانه بگوشتن من و لکهار بود + جلگی شل مرده بی دم
در تیره اوضاع عالم بودیم اگر چه آن پنج نفر بذات ناپاک هم جو میگردند ولی من در آن شب بیدار بختال
تابناک و سینه چاک ادبی حس و حرکت بودم + اگر کسی از من پرسید چه واقعه بود شرح شب و انوقت
حکوم شرع می کند با وجود بی حسی باز آنچه میگذاشت احساس می نمود + آخر الامر صد آخ آید
موقوف شد + طولی کشیده صد که چون آنک تا قشت لاشه بلند کردید و وحشت بر همه ما غلبه شد +
در آخر علامت انجام کار پدیدار گشته بعضی افتاد و لاشه بی اختیار از جا برخاستم + دیدم زمین است
زمین نیم جان مثل مرغ بیل دست و پامیز خون از اعضای شکسته اش جاری شده + دیدم که هنوز
نفس میزند ولی در چ و تاب جان کند بود + اگر چه او مثل ششم خون مثل کز در بره جریان داشت و هنوز
بالسا غانی که هنوز نفس زفته بود چیزی می گفت ولی دست منم نمیشد + اما مثل انیکه - بگوید غم غم
یا ظلم ظلم معلوم میشد + چون از شدت غنیمت و محبت مغرم متحرک شده بود دست منمیدم دیگر تاب
نیاردم + و لحظه جان خودم از نظرم محو شد بی اختیار خود را بر نفس آن + بیقرار انداختم صلیبی عجیب
از حلقه شش می آمد و من مثل ابر بهار در کنار آن سر و خوشتر قمار کریم نمودم + با وجود این همه جان با
آنکه لکه رفقا از مطالب درونی من مطلع شدند چنانچه بقدر سه سو فی مستحضر بودند جان منم در معرض
هلاک میبود و چون خود را به نخط رسانیدم دست مال خود را بخون او ترک کردم و محض انیکه رفقه شمه نماهم +
کشم بجه باطل السحر خوب است ولی مقصودم این بود که همیشه روی قلب خود بگذارم که تا سوره حکم شدت
یکم بر صدای جیش از بالای برج بگو ششم رسید + هو شم بجا آمد + دیدم میگوید + ضیفه فرد + یکی از
گفت + ما + مثل جاو شده است + باز صاحب صد گفت + پس هر یک پیش به بنم برود +
فرشته ها مثل نباتات نقش دوران قمر و هفته جمع شدند و در تابو شش گذاشتند و ش نهادیم
قبرستان که منزل آخری عموم هست روده کردید و قبرستان بیرون شهر بود آنجا که رسیدیم قبر آباد

دیدیم معلوم گردید که قبل از وقت خورشید بود چون در حالت اضطراب بودم عکازا دور از تابوت میرفتم در قبرستان
 هم بالای سنگ قبری دور از مزار او به فکر نشستم + ولی بی اختیار چشم بطرف افحال و اعمال فرستادم
 دیدم آن بی رحمان بدن نازنین آن خور را بدو غل و کفن و بدو ن سده و کافور در کورنهای دند خاک سپا
 اوستی صورت چون ماه او بخشد که قبر پر گردید بالای قبر آن کشته بی کس پشته ساختند دوخته سنگ بطن
 سر و پایی او گذاشتند خدمت خود را که انجام دادند نزد من آمده + گفتند + نایب دیگر کارای نداریم
 شش بریم + گفتیم شمار بود + من را دعوت می آم + انقب بشرفند و من در قبرستان شدم + هنوز
 شب تاریک بود و صد آغز و صد آمد + صدای مختلفه که موقوف شد لو که شغال و دوا به بلند شد
 معلوم بود که عقب طعمه در قبرستان میگردند که بلکه لاشی بدست بیا و رند و سده جوعی نمایند هر قدر که بیشتر
 در قبرستان توقف کردم و یاد ترازیال منزل و این قسم نوکری منصرف میشدم ارزنده کی خود میرشد
 بودم و مایل بودم که از دنیا دست برداشته بگوشت مشغول عبادت شوم و از تمام مواردات و مشغولات
 وینوی چشم بپوشم + در آن وقت بنظرم درویشی خوب آمد گفتم بهترین است که بقیه عمر را در سنگ درویشی
 بسر برم و از این دل ریشی دست بکشیم پای قناعت در گوشه انز و افشده از اعمال گذشته توبه نمایم و بهتر
 از مرز شش ند بکنم و بد آیه مؤثوق قبل آن متوقوعل نمایم انقدر از کردار و گفتار بی باکی و لا ابا بی کری نسبت
 به آن موعود کردم که بلکه طوری شود اگر قسم هستی و ابرهم و از مصیبت بجز و فراق بجات یابم چشم نشد
 حبس و مید مجبور شدم که از خاک بروم زیرا که هم خطرناک هم خوفناک + نخلیه از شهر طهران و نوکری خود متفرشت
 بودم فلذا با خود گفتم که از همین جا بستم قهقهه بکنار کرد میروم و دیگر گرد طهران میگردم بعد اول منزل را با صفا
 و از اینجا با قافله افتاده خود را با اصغهان میرسانم و بدقی در میان خویش و اقارب و وطن خود رجعت میکنم
 اقلا خدمت پدر خود میرسم و بزرسیایش زنده گی می کنم و بد آن خزنه دلش میرسانم + در این آخر عمر و شش
 بقای خود را میکنم و عصای کور و پیریش میشوم + بعد با خود اندیشه کردم که تا این لحوق نعمت اسم نوکری
 بگردن من است بیشتر فتنه بیج کاری ندارم + وقت آن است که باید پاره کنم و خود را بجات دهم از اینجا
 گذشته استغفار و توبه کنم + مختصر چنان خیالات کنم چشم شد که اگر بهمان سرگرمی پیروی خیالات خود کرده
 بودم و بهمان دل گرمی دست از کار کشیده و بخدا رفته بودم خورشید کامل بی بدلی میشدم و مرید حق میشدم
 دور خود جمع میکردم

فصل هجدهم قلمودن حاجی بابا که از نقای قلم خود او پیش از این در خطب بطریق صواب

دست ما یکدیگر هنوز از خون زینب تر بود از بغل خود بیرون آوردیم و با کمال اشتیاق بر آن غور نمودیم و روی خود را
 برین کردم تدقی بود که ترک نماز و دعا کرده بودم بی کسی آن بیچاره مرا بهماز تلقین داد و کرد + سپس از ما
 فاشه خالدم و طلب مغفرت کردم قدریکه از گریه و زاری عقد دل خود را باز نمودم و سر و سین زبون قلب
 خود را باکت ساختم مصمم ترک طهران شده طریق اصفهان را پیش گرفتم - تا کنان ره گرو - آثاری از
 قافله ندیدم در اندیشه مسافرت افتادم دیدم تنها رفتن دارم زور بر او آوردم که خود را به حوض سلطان
 برسانم و در آنجا شب را توقف کنم - نزدیک کار و نسیری حوض سلطان که رسیدیم از دور پیاده را
 در لباس و نیت عجب دیدم + که بجای تسبیح کتبا با زمین بازی میکند و با چیزی که روی زمین
 افتاده صحبت میدارد + نزدیک رفتم دیدم کلاه خودش را قدری دور گذاشته با او صحبت میکرد در کمال
 سرگرمی + خوب نزدیک شدم صورتش بظلم آشفته آمد + بخودم رفتم + آبا این کیست + خوب که غور نمودم
 نفهم باید یکی از رفقای قدیم باشد محتمل است همان درویش مشدد است - حقیقت همان درویش قصه کوکی
 مشدد بود - که کسی را بهم ندیده و دلش از روزگار گرفته شده بجهت کلاه خود بطور قصه راز دل می گفت
 بجهتیکه چشمش برین افتاده است شایسته صحبت مرا نعت غیر مترقبه شمرده فوراً مرا در گرفت و بسینه پر
 در خود چسباند پس از محافله قبیله اظهار شایسته فرموده گفت + چشم من روشن جای شما خالی
 احوال شریف چه طور است + و ما غرقون چاق است + کیه قون کوک است غرض ازین قبیل صحبت
 ای شتار فی زیاده و بدل شد + سرگشته خود را از زمان جهالت الی آنوقت بیان کرد بطور
 اختصار صحبت های سفر و زحمات حضرت اعوان نمود که بیستم تحصیل ثانی بجهت صحبت در این شهر
 کرد پس از آن انجلس را فرمود که الان از قسطنطنیه بجهت کرده ام و خیالم این است که موسوم بستان
 در اصفهان بگذریم و اول محسار به دلی که پای تخت هندوستان است بروم + اگر چه از سرخ و
 عنائی که غوطه در بودم بنخواشتم کسی ملققت شود ولی شدت امواج دلجوئی رفیق شفیق و بیجان
 آورد که از گوشه و کنار دیوای علم را سیلان سازم لهذا از زمان رفاقت در ویش صفر و از ابتدای
 چوب خوردنم الی زمان ملاقات خود را مشروحاً بیان کردم + به جسد حبه که قصه ارتقاء مراتب تحصیل
 آبروی خود را میگویم + بیستم احترام نگاهم میکرد و بخوش و عدمی شنید و فیکه حکایت اندر وجه نیابت خود
 کردم حالی او را نسبت به خود طوری دیدم که گویا میخواهد برین سجده کند + زیرا که در وجه آن منصب لازم
 اطاعت را داشت + لکن بهرین قدر که انجام قصه بر قصه مرآئیند که بجهت خواطر کثیری جان خود را مسام
 کرده و آبروی خود را بر باد داده عزت و احترام گران کتب خود را بهت ازل فروخته و دست از

بدرج عالی خود بر داشته ام و ترک طرآن نموده ام و پای بی شعور در جا ده ایچ اصفهان گذراند
کم کم از طاهر احوالش فهمیدم که هشتم چهارمیت مشایخه یلمود + وادی مشری و در بدر کمن فنج عقاید
شده بود بی اختیار لب تشنات گشوده گفت + لباس عزت و احترامیکه خیاط قدرت سخته قامت
پزیده بود + قدنی قابلیت شایستگی آن توار را ندانست + در صورتیکه اعلیحضرت شاه در ترک
سلطه غیر عقیقه را فحاجرات کند چه ربطی بشما دارد اگر بخون وی شما هم پیوسته و کسی مطلع نبود و بجهت
شما فحاطره مقصود نمیشد - که چنان در جاده علانی را که هزار خون جگر اتفاقا بدست شما افتاده ترک کنید
و بخمال واهیات مجنون با سر صبر بگذرید و دل خود را بدست خوش نمائید + خوب خود داند
قدومی سکوت کرده مجدد گفت + طرق آسایش و فلاح بجهت منی نوع انسان بی شمار است + بعضی را
معلوم نزدیک حصول مقصود میدهند + برخی راه دور را قبول مینمایند + اغلبی هم بخمال خود طریقه
پیشیه میکینند و اختراع طرق جدیدی می کنند - لاکر من از حقاقت شما متحیرم که تمام طرق مستقیم بجهت
شما مفتوح است مهند اطریقه کبی پیش گرفته اید که تا بداند هر بر سر حد منزل میرسد و از فردوسی نسبت
انتخابات زمانه و تون مزاج سپید آید این بیت را ختم کلام خود قرار داد که در آخر کار مرحمی بر ختم
دل فکار من گذاشته باشد + چنین است رسم سزای درشت + کشتی بر زمین کسی زین بهشت
در برین صحت کاروانی از راه اصفهان پدیدار شد مستقیما بکاروانسرای حوض سلطان رفت که شش
در آنجا منزل کنند + درویش خیر اندیش که در خوش مشربی محرم راز بود گفت + حاجی غم خود را فراموش
و این شعر را در گوش کن شب عشرت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان + بسی کردش کن
که وون بسی لیل و صهار آرد بهتر این است که مشب را در این کاروانسرا با تنجار و مسافری و با قاطرحی
سر بریم پس از شام غمخوارون بر فراغت قصه که تازگی در اسلاسل واقع شده بجهت شما نقل کنم و یقین دارم
که این قصه تا کنون در ایران واقع نشده است و کسی سسم نشنیده است + فوایش درویش را بجان
دل قبول کردم چه که میخواستم خود را مشغول کاری بنمایم که اسباب فراموشی حسرت دلم بشود و از خیالات
واهیات منصرف کردم لهذا متفقاً بر خواستیم و راه کاروانسرا پیش گرفتیم + در کاروانسرا که رسیدیم
اشخاص مختلف المکرز را دیدیم که مشغول پائین آوردن اسباب سفر خودشان هستند و هر یک طاقی را
نموده منزل کا به تشریف آورده اند + پس از طی مسافت فرست این شوره زار صحبت آن درویش خضر کیش قصه خوان
مجلس آراسته من غنیمت و فیض عظمی بود پس از تخیل و خوردن غذا که در واقع درویش خیر اندیش لیل
قادر که بجهت تفرقه بودند در یک طاق بزرگ جمع نموده و خود شش را در وسط آنحضرت قرار داده قصه خود را

اغاز نمود هر قدر خواستم پنجم دل قصه بدیم و قصه خود را فراموش کنم نشانی شب گذشته خالی از عالم
بود و ممکن ندانم که کوشش و کوشش در روش دهم. لکن چون قدر که مطلب خوشی می آمد و مردم از استعاضای مخلوط
و متعجب میشدند قهقهه خنده آنها بلند میشد منم در عالم بهشت بنیستی بگردم و بخود وعده میدادم که در وقتیکه
دل گرفته خود را از بنجر ششلی پانصد میکنم و قصه را میخوانم و ضبط خود را هم کرد اگر چه در انشای حکایت سبب
پریشانی حالت ابتدا تلفت نبودم لکن علی الظاهر بر نقای آسوده خاطر چنان بنشاست جلوه میدادم که
کند طاق از شدت قهقهه خنده و غوغای ضحک و خوشی دیگر جاند است. حالت خوش وقتی ولی فکر
آنها را که مشاهده میکردم غبطه می بردم که وقتی خواهد آمد که منقسم ششلی فکر و حرقه بحال باشم با خود گفتم
که بنود غموم در قلب انسان که هجوم آورد و دیگر به صدمه سم ستورنش از صدفه دل موهو خواهد شد مگر در انام
که صرصر فرحت بوزد از یاد برد و چنانچه چشمه آب که در دوسم بهار طغیان دارد هیچ چیز مانع از جری و این
آمران آب نخواهد شد جز اینکه بتدریج وقت کم گردد و طغیانش فرو نشیند. خلاصه در ویش تا غروب چنان
قصه کوئی کرد آسمان نخل کون بنشیند ستارها زمین گردید بسبب رعد و برق و بارش شب گذشته شب
بسیار صاف بود ماه هم کم کم بر تواند خسته بود که سوار کرد و آلودی ششلی با دصره وارد دالان کاروانه
شد مختصرین قافله هنوز روی سکوی طاق نشسته قلیان می کشیدند و از خصایل قصه حکایت و بحث میکردند
نوکرمای مختصرین هم بخش پر شده و مشغول رخت خواب انداختن افایان و جابجا کردن اسباب
بودند. قاطرچی با درین بار و کله و قلابه های خودشان جا خوش میکردند منکه بجهت یک غم دست از بهر
چیز برداشته بودم و خود را محتاج نموده بر این خیال بودم که روی دو شک پسین شده زمین بخوابم و آسمان
را بعضی لهما فبر و کشم و سسکی را بجای منگای زیر سر گذارم سوار مذکور از تاریکی دالان کاروانه در صحن
ورود کرد و خیال من دل پریشان را کند تر کردید. بقیاس از قیافه او شناختم که یکی از فراسهنگا
حامل تابوت زمین به تخت است که تحت اطاعت خود من بود و مقصود سفر او را فوراً فهمیدم که بی کار
آمده است. لذا او را داخل قافله پرسید. که از کجای می آید. و بجای میروید شخصی را به این لباس
و بر این شکل در کجا دیده اید. چون نشانی مقصودش خود من بود و دیگر یقین کردم که محبت من آمده است
پس اسم کلی پرت شد. و شهادت کلمه خود را گفتم. در ویش جبار دل ریش هم حدث خود را زد که مثل
خیانت و خدعه می آید بدون مسامحه از جانب تمام قافله جواب داد که این قافله عموماً بطلان میروند
من و رفیق الان از اسلاسل می آئیم. چنین آدمی را که شما در نگاه پیش میبستید من دیدم که در حالت زار غم و
اندوه گرفتار بود و مجنون و ارمه بصبح کند استه میرفت. طوری نشاند و علامت را بیان نمود. که

سوار باد کرده بی قرار شد و بیست نهایی عذری دروش سوار شده پیش رفت که مار برگرداند همین وقت در که
 مشارب از کادو انرا بیرون رفت در پیش دست مار گرفته بگوشه نبرد + و گشت اگر میخواهی که از دست
 این سوار نابکار محفوظ بمانی بهترین است که الان حرکت کنی بجهت آنکه قدری این طرف آن طرف است
 می کشد و شمار نمی بیند لابد خسته کوفته بر میگردد و در بین کاروان سران وقت برای شما دیگر مغری نیست +
 من گفتم آنچه لازم است میگویم که بدست او گرفتار نشوم + مخصوصا مشارب + بجهت گرفتار کردن من است
 و از آن توقع رحم ندارم چرا که این حرام زاده مارا خوب شناخته ام که غیر از پول دیگر خدا را هم نمی شناسد
 در این موقع من پول هم ندارم + لهذا گفتم بروم و چه بکنم هر چه شما بفرمایید میکنم + دروش قدری تا
 و گشت شما باید بقیه بودید پیش از آقا ب معصومه تم میرسد + بعضی و درود خود را در دستار معصومه
 فاطمه برسان تا خود را از صحن مقدس ز سانی محفوظ بگیری اینجا که رسیدی بخت بدی که دیگر
 شاه هم نمیتواند شما کاری بکند و صدمه برساند اگر خارج از صحن معصومه بدست این خدا شناسان
 گرفتار شوی دیگر بجای خودت میرسی + و سیم هم علاج نمیکند + گفتم خیلی خوب از فتنه بفرست
 نداریم ولی اینجا چه بکنم + و چه بخورم + دروش گفت او تامل با من + باقی را هم بدست من بگذار
 خود را بشما می رسانم + و از اینجا با اطلاع بستم + و با مالی هم شما بپایستم + انشاء الله ترمیمی بدم
 که شما از همه بهتر آسوده باشید + چرا که یک وقتی هم بجهت خود همین اتفاق افتاده است + راه و چاه
 را میدانم که چه باید کرد و چه خطه باید زد و آنچه حاکم فرموده است که + این کار را می شکل شد بکار
 حکم کی آن اتفاق افتاد و چرا + گفتم چندی قبل - یکی از دنیا حرم سر میخواست هوی خود را در هر
 اتفاقا حامل زهر من بودم مطلب نگشفت شد + حکم صادر کردید که سر را بر بند چاره ندیدم جز بخت نشستن
 بشا هزاره عبد العظیم + پنج دقیقه بعد از ورود من بر غضب و فراسشها به جستجوی من آمدند + مرا متحضر
 در صحن چپین دیدند + رویشان را روخته بکشند قمر معاش من از اشخاصی بود که بجهت نماز و زیارت شیخ
 اهل نادوی آمدند کاری بستم ندانستم که زحمت من باشد هر کس بقدر استطاعت چیزی بخیرات و برات بجا
 میداد و مفت میخورد و مفت می کشتم + بخصوص طبقه انان که بجهت تفریح به بهار زیارت می آمدند از بهر
 چیز دستگیری می کردند که آسایش کاملی داشتند + آن نوع آسوده کی شاید در وسط بهشت هم
 بجهت کسی تهنیت نوشته نشده باشد + خوبی که درست هست این است که اگر شاه مردم را بداند از آذوقه
 تهنیت میدهند و دیگر انسان باید محصور را که سستی میبرد ولی در شد شما نگان نمی گنسم که این حکم جاری بشود
 و واسطه در این باب باشد + اولاد را نمی غیر از ترک نوکری نیست + ثانی شاه انقدر کینه های پری او

و بهین دارد که بفکرا و + و شما نیست + تا نشان طوری که ایرانی تصور مدتی می کنند در جایی دیگر که
چیز با نیست - ان الله واسع فلما لم یکن شئیده رزق منجر بکسب جانیست همه جا رزاق حاضر است و
فاد + خدا اگر حکمت به بنددوری + ز لطفش کشاید در دیگری + سعدی علیه الرحمه فرموده است
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا زمانی کف آری و بغلت نخوری + و این صورت
اضطراب شکلی جاست + کفم اضطرابی ندارم و ممنون محبت و هدایت شما می شوم + آدمی نمی
امان فراموشش کنم شاید در آینده سواره طالع بد رخسار و ریش خود را بدست شما بدیم و شما را بخانه خود
نمایم + شما حاجی بابا را از سابق می شناسید + که مثل بعضی بی حقوق نیست + من نمی دانم که این شعر قوی
حال من است + ای من را نداده بر کف دست + عیب ما را نهفته زیر بغل + من شرم و هانم که گشته
بودم قنای فروشی دوره گری بانیاست فرستاده پیر میکی است من از کماری رو در انتم گفت خیلی بود
شما بعد حرکت کنید با من محالقه نموده و خدا حافظ گفت - تا وقتیکه زور سرون بر تو هم باز نمی شود
که در راه شوره زار مو طبع خود با شتم که انشاء الله بسلامت برسم + قبل از طلوع آفتاب کنبد مطهری حضرت
معهوم را دیدم که از د و مید خشد + شحال غوطه جان توه تازه به اعضا می آید + قرب صبا رسته که رسیدم
دیدم زور خاستش بد ترا ز بنایش شلال کش می آید دیگر بطرف پس و پیش و تیار و عین نگاه کردم پا بدو نهادم
خود را داخل زنجیر بست اند ختم فاصله من و سوار جهان نچرخ بود و الا سیر شدیم - مثل کسی که از چهار چوبه
خود را بکنار ساحل بنیاد زمین طور خود را در صحن مقدس انداختم و فورا سجده شکر کردم که از دست این نشان
خدا شانس فارغ شدم + کفتم باری خدا و غیره علی مرتضی دیگر محفوظ می افتاد رسته آن حضرت را
پرسیدم و به اطمینان خاطر نماز صبح را خواندم + و با طرفه صحن و بارگاه نگاه میکردم دیدم فرش مذکور
همیشه یکس پر و خودش دارد صحن شش ساله سر سبکی من کرد و احوال پرس نمود + بعد گفت ما دیدم
هر جا شما را به بنیم بگیرم و بکنور شاه ببرم + کفتم با وجود احترام فرمان خیال من است که بقیه عمر را در زیاده
زمین معصوم مثل شما با اعتقاد ببرم البته جبراً مرا نمی توانی بربری + چرا که اینجا عموم رعایا و
مرجع خصوص شاهستان است و آنحضرت از رعایا احترام می نمایند بملاست گفت + پس حاجی چه
باید کرد + شما می دانید که در احکامات شاه برو + و بر کرد نیست + احتمال دارد که اگر بی شما بروم
کوشش را بعضی نمی برند + در حال اطمینان قلب کفتم انشاء الله + به تنه گفت + شما ان پند
میگویند یعنی میگویند - این هم راه آمده ام که هم قطار را بگویند خسته + و تو گری بخورده هست + اگر
من شما را بسطره بفرم + مرا آدم نمویید + بنای یکی دو تا شد خلق بیچاره هم دور ما جمع شده اند

چ

پناه

همیشه این قبیل اشخاص بیکاره و بیچاره در امام زاده و مساجد بسیار اند - چند نفری هم از خدمت و تنوع
امام زاده از اطاق بیرون آمدند و تفصیل گفتگو را پرسیدند - من کفتم ایان بسبق هستم - پناه به امام زاده
آورده ام - این نصیبت میخواهد را بجز بکشد - شما اهل اهل اندوخته و خاص طاهر هستید و پیر و آئین داران
سزاوارند که من بچاره را از وزیر سایه شمس معصومه واجب العظمی ببرند - بکمی حمایت از من کردند
و گفتند قسطنطین چیری در تمام ایران اشاعه شده و واقع نگردیده - بعد رو به او کردند و گفتند - اگر شما
بخوابید این کار را بکنند علاوه بر اینکه خود امام زاده مجازات میکنند تمام علماء هم سر بر میدارند و سرت را
بسنک مبال می گویند - اگر بزرگ شایسته یون با شی هر تنگ کوششت بدست سکی خواهد افتاد -
فرستش متخیر بود که چه بکند - علامت کشت که تکلیف نوکری را بجا آورده و الا میلی ندارم که بشمار ببرم
پس از آن گفتگوی زیادی کرد و نتیجه بیرون مرالبت خودش عنوان کرد که چنین و چنان در بنا او قرار
شد - اگر هم زیاد اصرار من نماید اسباب افتضا میشوید - کفتم حق داری اگر من هم بجای
شما می شدم به تکلیف خود عمل می کردم ولی من با و حال کردم که بابا در بودن همچو حاجی دیگر محبت شما وارد
عنایت و من طهران کاری فکر دوام چیزی نیاورده ام بمن گفت که چنین است اسبابیکه در طهران دارم
بمن بخشش - کفتم بچنین حرفها را برای مادر است بدن از هر جا آمده پشور و کم شوکورت گم کن -
یکذاری نصیبت زده های بد بخت بجال خودشان باشند - احمق مایوس شده برخواست و رفت و بعد
که شکم خود را نا اجرا و تیر خود را بسنک دید و مجبوراً بپطهران برو و دلهذا فرمان را بجا کم قدم داد که هرگاه مراد
بیرون بست بریند کت و بغلم را بسته باز اختلافه روانه نماید پس از آن معلوم شد که آن امر از زاده خودش
اسباب بدنامی را فراموش کرده که بکلیه بجای من نایب بشود - و بعد از چند و حکم سر خود جین را با بار کوه
هر چه ریخت و لباس داشتیم با اساس لوازمات برداشته بود حتی زین و تبرک و یراق اسب مرا هم فرستاد
شده بود معذرت میخواست بلکه حلیت بطلبید - باعث فساد خود و طعوشش بود و در اینجا دل سوختی میکند
عقل گرفته اند که از زیر دستان احتیاط لازم تر از بالادست است - فی الواقع نصیحتی است حکیمانانه زیرا
که بالادست توقع احترامی دارد وزیر دست مترصد رتبه بالادست است -

فصل نوزدهم پناه بردن حاجی بابا در بقعه مقدس معصومه

فرارش مذکور که از گریه غم دست کشید و قسدر بفرخت ششم صدی نفره در پیش کوشش رسید که
بدعا و مناجات تسبیح و تهلیل مینمود و وارد صحن مقدس گردیده اظهار بشارت کرد و منم سرگشت

خود را کفتم - مشاریه با من قرار داد که مدتی با من هم منزل باشد - اطلاق ما نزدیک رواق و صریح
مقدس بود - از طالع بلند و جبهه نقدی که از خود دروغ داشتیم بر حسب اتفاق در جیم بود و بغیر از قرآن
سینه بست تومان اشرفی زرد داشتیم - مقداری از آن وجه را صرفه لوازمات نمودم - بجهت
حصصی که رفتم که روی زمین خشک بناشتم و کوزه بکلی گرفتیم که شب نصف شب از تشنگی بپاگ نشویم
اولینی هم بجهت تحمیر خریدیم - قبل از آنکه سار لوازمات زندگی تهیه شود در پنج من پنجاهم بعضی چیز را از
شماره یافت نمایم و بجهت بعضی موارد شماره آگاه گفتم فهدا قبل از آنکه مطابق واقع بیان شود شرح پیش بینی
و مال منجی در پیش را عنوان می کنم - در پیش گفت - شما هیچوقت نماز خوانده اید کای روز
گرفته اید وضو می توانی مرتباً بسازی موافق سبک طهارت غسل بیتیونی بجای آوری چنانچه مادر شما
مرتب و موافق ریاضات بودیم شما هم عادت دارید - من گفتم چرا این سئوالات را میپرسید
و چه کار بخاز کردن و نکردن من دارید - در پیش گفت این مطالب بجهت من حاصلی ندارد ولی بجهت
خود شما مفید است که بدانید شهر قم جاییست که سومی مطالب مذهبی و تحقیقات علمی که کی مردود است
و کی مقبول و کی ناری و کی ناجی دیگر گفتگو نیست و بجز مباحثه علمی و مکالمه جلی و بکریج صحبت درین
نیت هر کس را که ملاحظه کنی یا بهما سه بنر خود را رسید میداند یا بهما سه بنفید خود را بجهت میداند بجهت
ببایس ریاضت طلبند و قائم البیل و صائم النهار خود را بیشتر نذر رنگ سرخ صورتشان و چشمشان
از اثر همان عادت - زایدان چون جلوه در محراب و میز میکنند - چون بخلوت میروند آنرا که میگویند
هر وقت من در اینجا می برم بر حسب افعال مجاورین رفتار میکنم و تغییر وضع میدهم تا اینکه از کید بفرهم در
قدیر نشان نیستم - و بر حسب عادت معمولی آنها همیشه کسافت را بنصافت تبدیل و ترجیح میدهم -
در اینجا هر کس بخاهد زندگی کند باید چوک و حلیم ببرد اگر لباس شسته و پاک بپوشد خارج از دوشه
اتمام نیست یا میکوشند صوفی و بابی هستند یا اینکه در پیش میدهند در صورت خوش ببرد است پس
باید همیشه لباس چرب بپوشند و لازم لباس چرب کیفیت پیش است آنهم در اندک مدتی خراش
میشود در مجلس و معبر باید همیشه دست و کریان باشد و بطریق انصاف رفتار کند - کفتم این مطالب
در خراسان هم بود - گفت بله این قیود است بدینچنین در تمام ایران است که عموم مردم مجبور به ریا
کاری هستند نهایت ضعف و شدت دارد ولی در سایر ممالک نیست شما میدانید که من تازه از بلاد
خارج آمده ام و بجهت خود رسومات تمام ملل را دیده ام غلق بهبه جا در صد اصلاح امورات و نیوی
و رحمت یکدیگرند الا اهل وطن ما که همیشه در رحمت یکدیگر سجید اند - فواجه حافظ علیه الرحمه بجا بگفتند

جمعی بی دینند و بی بی دنیا + پیچاره تو را بد که نه آبی و نه آینی + چه خاک بپر کنیم میدانند که این
کارم قصه کوئی است و عمر خود را صرف سیاحت و مبالغه تواریخ و قصص کرده ام تواریخ هند و سند
و پنج و پنج را کابل زابل و بوم چین چین را خوانده و اغلب جاها را بچشم خود دیده ام در هیچ تاریخ آسیا
ندیده ام که کسی بخیاں عیشت و ملت بوده بلبه همین قدر نوشته اند که فلان کس انقدر کشتار کرده و انقدر
آتش زد و خراب نمود - فلان کس انقدر رختل و انقدر تمول داشت و دارای انقدر تکبر و تجبر بود که هیچکس در
قدر تخم نداشت و حال اینکه همه اینها مدت صرف است چون ما عادت کرده ایم قبح این عیوبات را
نیستیم و علت کلی همین است که همیشه زیر دست و زبر دست ایران از یکدیگر نفرت دارند و زبر
دست یکدیگر بدین باید تا ملک ارقاب با شتم + زیر دست یکدیگر بدین آلت اقتدار تو هستم و جزئی
از اعضاء تو نیستی اقتدار تو به وجود منست + حتی نذر که تجتر بخرج میدی همی گفتم که این سلطان
در خارج بلا نیست گفت ابداً حاکم و محکوم با یکدیگر دوست اند سلطان و رعیت با یکدیگر مؤلفند
رعیت حق دارد که با سلطان و حاکم در دول کند و رفع ظلم نماید حکومت و سلطنت را بکنار بگذارد و اینجا
اگر کسی از روی عقل مسئله از فلان تلامی پرسد + بعضی اینکه روفت کند و حل مشکل نماید - نمیکند
بروشند مهارت را درست کن + تا اینجا برسی + هیچکس جرئت نطق هم ندارد + که بگوید با جان
جواب را مطابق سؤال بده + در خاک و سیه رفتم دیدم که پطر کیر کار را در این مدت قبیل عمر خود
کرده است که بختی نیست می آید آنچه لازم رفاه انسانی است قرار داده است و آنچه مضر حال
ملت و مملکت بوده رفع نموده است در تمام کارها قانونی نهاده حتی در لباس رعیت هم دخل تصرف
کرده اصلاح نموده است شنیدم که از طلاهای خودشان اصلاح لباس را اگر آه داشته خود بطریق خوب
داده بود که لباس لازم ملزوم مذهبی نیست و در هیچ کتب آسمانی حکمی نازل نشده که حتماً این وضع
لباس دخل بدهد که عقید و قلب است ندارد سایر ممالک هم بکنار آید هر چه بزرگتر میخواسی محفوظ بمانی با
به آداب مملکت رفتار کنی حکم شرع هم همین است + من که هیچوقت با یم عادت و ران نشستن
نداشت حال مجبورم که نماز بخانه کخته رفتم شب در صحن و رواق بخوانم و در تشنه و قوت تقدیریک
کتاب آیه بگویم در دفع نصف خود را با پیر فاعل و وضو و نماز بنام معجز در ویش پانزدهم میکنم - منکه
بیچوقت قبله را نمی شناختم حالا چنان بلد شده ام مثل اینکه لقمه را بدین بگذارم - من بچشم همه آنها
میچم است ولی نتیجه این خدعه تا و زمت با چیست من در حقیقت مسلمان پاکی هستم و اینکه نیکو
شید ندارم - درویش گفت + استمال این کار لازم است که هم اگر سنگی بنیزی و جسم بخیل

نشوی و جانت در معرض تلف نباشد اگر ملائی اینجا بقدر سرجوی و چشمه سوزنی مکان در باره بی
 اعتقادی تو بر بند خوراک که غایبی شد ولی بطاهر که نسبت را متصل مکان بدی و تبیج داند و اند
 بنیازی دیگر شمار مقدسش میگویند و لوانیکه در دست فخر بدی یا سبب خرج یومیه کنی و چنانچه
 بقدر خردلی در باره شما شب برود که در مسائل دینی شکی داری یا قرآن را معجزه می بیند یا تو
 هستی بجان مادر است و درست که همان آن قبحه قبحه خواهی شد و هر کج که شست بپخت کلاغی خواهد
 افتاد زیرا که بخت بد در حق بهشت این است + حاجی دوست عزیز + شاید شما نمیدانید که اینجا
 محل سکونت آقای جناب حاجی میرزا عبدالقاسم مجتهد است و امروز چنان نافع لغزبان است
 که هر حکمی بکنند اجرامی گردد + و اگر امر نماید مرده بدخست شاه را از تخت میکشند + و لای روی هم رفته
 خوب آقای است غیر از اینکه بد را ویش و صوفی مای سپید و خاک پای خود میداند و دیگر عیبی ندارد
 حقیقت مجتهد جامع الشرائع است + گفتیم به + منم اگر میرزا دیشتم حکم نافذ تر بود + که شادان این
 حرف با مزین + از صراط المستقیم شرع با بیرون آمدن + چون گشت از رشته سوزن زود خود را گم
 کند + نصیحت رفیق شفیق را که شنیدم قدری متنبه گردیدم و بجهت بی اطلاعی از مسائل متالم شدم در
 آن وقت لازم بود که تحصیل نمایم که در انظار علماء و فضلا افتد و منزلتی داشته باشم که شایسته آن
 اسباب همیشه باشد + که اقل از دست حکام بی انضام هم محفوظ بمانم لهذا مشغول فرائض و اجاب
 در سجده است نوافل و او را دادم و بجز مالیکه همیشه بنظم و شمار و اگر بود با نوس که در یک چاکه رفع
 زحمت در دو غم و سودا و الم از مشغله بخت بود همیشه در اول اذان بر میخاستم و احسان تجیر خود را بکوشش
 عموم میرسانیدم و در حوض صحن موسسم که با و سر ما بود و وضو میکردم و در صف اول جماعت نماز میخواندم
 خلص مقدسی شده بودم و صورت خود را بطوری خشک و اوخته بنظر ما جاوه میدادم که هیچی ترا ضی
 اطمینان نبود است بکنند حتی خود درویش که مقلد بی بدلی بود در کارهای او را خوانی بیای کن میرسید و
 فی تو است بر آن طور سر بریزند از و احمق فریسی نماید و عجب و تکبر و تعصب بخرج بد و حقیقت
 در حلقه کار خود را که می کردم در هر کاری که قدم می نهادم بحال میرسانیدم و همین بس شده اسباب تنگین
 قدیم بود که در این صغیر روز کار اسبی بیا کار خواهم گذارد بطولی کشیده معلوم شد که شخص مقوس در دست
 محصور شده و بر ریاضت می گذراند و فراید که در این سخن گفته بود چهره نمود + چنانچه شاعر فرموده
 بی زیان نیست نتوان شیره آفاق شدن + مدح لا غرور و احوشت ندای کرد + و شاه را قدر و کثرت
 کشود + حقیقت در ویش خیر اندیش + شهرت بی گناهی مرا بسج عموم و خصوص رسانیده بود

نشین کرده بود که همه میگفتند بچاره اعذاب مصیبت حکیم لبیم مبتلا شده است با مردمان محترم شهر نیم
استغاثی شد و مکرری گفتند که چنین شخص مقدسی دیده نشده بعضی ها گفتند که اگر من در اینجا منزوی و محصور
نبودم در مسجد خودشان بجهت پیش نمازی میروند بیشتر فایده من از سکوت عاقلانه و تشیخ کردن این
احق افسانه بود + متصل بالتشیخ بازی میکردم و لب خود را می جیباندم پس سعدی یاد آمد +
تا مرد سخن بگفته باشد + عیب و هنرش نفقه باشد + همیشه سکوت محض بودم + غیر از اینها +
لا حول و لا قوة الا بالله + و آنچنانکه دیگر چیزی نمی گفتم کاه کاهی هم که صورت خوبی از علوم میگفت
سبحان الله والهم ارزقنا منو انعم + از بر قبیل غذا بجهت ما می آوردند که من و درویشان از تمام محتاج
بی فکر بودیم بخصوص نه آنکه احتیاجات ما می رسید اگر چه ما را از تمام موارد آسوده کرده بودند شب و روز بگو
ما میوه نوبر + و شکر و شکری آوردند بهر یک چیزی در خور حال داده میشد و بجز اینها نمی کردید بعضی
دعا میدادیم برخی را شام میکردم - جمعی را هم نعلها مات رضی می ساختم + اگر چه راحت میگفت
ولی بر طباط که کمال بود دل رفیق بسیار گرفته بود و مرده دل و زنده بگو شده بودیم محض شنیده
صرف اوقات بشود و از خیالات فارغ گردیم برفتم گفتم که قصه بگو در هیچ موقع بیماری بی عا
بنختم و هر روز یک دو تا قصه نقل کنید + مخصوصه قصه که در آن روز در کار و انرا گفتند بفرمایند بجهت
صرف اوقات گفتن قصه طریقه خوبی شده بود + امی مطالعه کنندگان محترم + شاید شما هم این
سرگذشت من کسل شوید پس بی مناسب نیست که رفع کسالت بگفتن این حکایت نمایم + چنانچه
از استماعش دفع کسالت از من شد احتمال دارد که در شما هم همین اثر داشته باشد + و هرگاه
پسند خاطر نشود اقل از دل پر در غریبی که در شکر قم محصور است شکر میگوید که چگونه نشین
این قصه غصه خود را فراموش کرده است + ناله مرغی که قناری در آرد - هر مرغی بل خوش کاران

حکایت کله سونته

ناقلان آثار و طویان شکر شکر شهر بنی هاشم حکایت کرده اند که خون کار عالی به امینی سلطان اسلام سلطان
الافرنم دنا و حکیم در تحت لای سیم نهایت متین است و زیکه بر بر سلطنت جلوس فرمود و اول من
این بود که در زمان سلطین سلف بر و ایام بدست و رسومات طویل در هر و بر سیاهیه خمر وایه سرایت یافت
طریقه خلفای عرب و سلفای اترک کللی از میان رفته است اراده سینه عالی به امینی است که رسومات کفر
مذکوره را از قوانین سکا کللی خارج نمایم و بهان طریقه ستیتم که در قرآن مبین و پیشه اترک درین
اجرا نمایم لهذا منتهای بنا بر مصالح خرم و رعیت دار می خرم نمود که بدایس سبدان

تحقیق مطالب محرمانه نماید و رفع ظلم از مظلوم کند توسط اشخاص موثق و خیرخواه دولت و ملت
 میسر زیادی بر اشکال مختلف بجهت این کار آموخت. بنمود و ترتیب حرکت خود را طوری داد که همان
 مؤلفین هم بدون عین یقین علم یقین نداشتند و در هر احوال قلم روزگستان اسباب و لغتی نسبت
 سلطان گردیده و خوف این بود که مساوا در شهر اسلامیه شورش عام شود. و یا غی کوری بر پا
 گردد. این مسئله بی اندازه اسباب کدورت خاطر سلطان گردیده و خواستند که غشای این فتنه
 را علی تحقیق بکشند و بانی فساد را بخوبی شناسند و از عقاید عموم الناس مستحضر کردند. لهذا
 بسبب بیدار مغزی و در اندیشی اراده نمودند که یک دست لباس تهیه نمایند که لازم آن محرم هم نماندند
 و مقربان حضرت هم شناسند که ضیاط متفرق را در اوقات مختلف بر آن غیر معین حاضر فرمودند
 یکی از غلامهای محرم خود را که خوابه منصفی می گفتند خواست و امر نمود که بروی خیاطی اسم و در مقبره
 در نیمه شب محرمانه بیاورد. غلام خوابه بر سر تعظیم غلامان عرضه کرد. با ششم او سینه. پوز جان
 یعنی بزم. پس از تعظیم بجهت انجام خدمت روانه گشت. نزدیک بازار یازمان خیاطی را دید که در
 بسیار محقر کوچکی نشسته مشغول دوختن جبهه هست ولی پیچیده و کاشنل القدر کوچک است که
 فقه جمیع ندارد. بسبب زیادی از رحمت پشیش خمیده و چشمش کم سوخته بود. بسبب کم سوخته
 چشم عینک زده بود و بصورت بجهت میزد. خوابه سرا با خود گفت شخصی را که من میخواهم ببینم
 یقین دارم که این پیچ را کسی نمی شناسد و غرضی ندارد. چنان کردم کار بود که ملاحظه سلام علیکم
 هم نداشت. منصور پیش رفته. گفت دست شما درد میکند. سلام علیکم. سر خود را که خیاط
 بلند کرد و شخصی را با لباس احترام جللی دید سر خود را بر انداخته جواب سلام معمولی را هم نداد
 چرا که هیچ وقت تصور نمی نمود که چنین شخصی به پیچ بدخنی سلام بکند. احوال پرسی که نمود.
 فهمید که سلام طرف مقابل به او داده و بنگین را از چشم برداشته و دست از کار کشید و میخواست
 که خود را از نجاست بقدرم خوابه منصور می بیند از آنکه خوابه منصور فراموش شده. فراموش نمود
 که این کار را نکند. گفت رحمت نکشید و بعد پرسید. اسم شما چیست. خیاط گفت عیبه
 نوکر شما ولی دوستان و االی شهر. بابا دول می گویند. دنیا است هر که هر چه خواهد بگوید.
 منصور پرسید. شما خیاط هستید یا خیر. گفت بله. خیاط و مژدن مسجد ماسی فر و شما.
 دیگر چه کار از من بر می آید. خوابه منصور گفت. خیلی خوب. شما میل دارید یک کار بکنید
 بکنید. بابا دول گفت. کار احمق هستم که کار فائده منم. چه کاری هست بفرمائید.

منصوری بملایمت گفت یقین بدان بختن سرویم ما + میل دارید که حشمتان را به بندم و نصف
شب بختی کاری شما را به بدم + بابا دول بخت کشیده کشته شدن چیز دیگری است + سر برید
فراوان بود بخانه ما + بسیار سرها بریده شده و بسیار تنهایی سر کرده دیده سرمن که عزیز تر از سر دوز
و کتبان پاشانیت + اگر بخت خوب بیدید به قسم لباس میتوانم بدوزم و لو برای شیطان بچیم
و جنات باشد + منصوری گفت بسیار خوب قرار همان باشد + و دو عدد اشرفی بر بخت
بگفت است بابا دول کند است + بابا دول گفت خوب جمع باش + قبول دارم چه باید بدوزم + چه
وقت می آید + قرار گذاردند که منصوری در نیمه شب در که بابا دول برود و با چشم بسته و از پرده
منصور که خدا حافظ گفت و رفت + بابا دول بفرموده شد که چه کاری کردنی هست که این همه اهمیت دارد
خو است که عیال خود از خوش بختی و اقبال مستحضر سازد و شریک رنج و خوشی خود نماید + لهذا عصر
ترک دکان خود را بسته بخانه رفت نمزش چندان دور از مسجد ماهی فروشها که محل اذان است
نه بود + بخانه که رسید چون اسم زلش و لغزب بود از درالان صدا کرد + و لغزب پیر + چارهای
بیشتر از خودش خمیده و شکسته شده بود + برجه تفصیل حال را بایش گفت و هر دو اشرفی را بدش
داد و بخالی اینکه بعدا محسوم چند عددی بدست می آید از خودشان حمایتی کردند + کتاب ترشی
شیرینی مویز و غیره مهیا نموده خوردند پس از آن هم قهوه باب دندان درستی در دست نموده صرف کردند +
محض ایفای وعده بابا دوا بدکان خود رفت + منصوری هم همان وقت وارد شد + بدون
کفکاو منصوری چشم بابا دول را بسته و محسوم کرد دید مقدار که چه بیج و پانچ کشید + تا آخر محرم
سرای شاه رسیدند + لمح دوم در توقف کردند تا اینکه در آنجا باز شد + منتظر دست بابا دول
گرفته تا بجل نشین شاه برود و در اطاق مخصوص شاه وارد شد و شمال روی چشم بابا دول را در جای
تاریکی باز کرد + چشمش جانی را ندید جز همان چراغ اطاق خوب که مشاهده نمود و اطاق بسیار شین
بامیز و نیم گت بسیار اهل دید فراسش زلفت و غالیچه های کرانها پر دمای طلسم بزی ریشه مرغان
آویخته و مهندع های قائم و سحر کرده شده بود و نقش مات و چشمش خیره شد و اوجه منصوری نشین
تا بهین بایم + بعد از چند دقیقه نتیجه زیر بغلش گذارده و یکسنگ و یکسنگ + بابا دول بوقچه را
با شکر ده و دید یک قسم از لباس درویشی است منصوری لباس را که نشان داد پرسید که قیونی
این چشم لباس بدوزی و چند روز میدی + پس از آن لباس را در بقیه شال کشیری پیچید +
و بر بابا دول گفت شما با شید تا من برگردم و بجاز برسام + در غیاب منصوری بابا دول

لباس را ز پرورد میگرد و تصویر خجیه و شال آن را میبند و خوب که ستخته کرده مجدداً پیچید بجا است
 گذارد و بعضی گذاردن شخص بلند قامت فحلی وارد شد بدون تکلم بقیه را برداشت و رفت خیاط شماره
 از پشت هیت تاک این شخص نزدیک بود و غش کند پس از رفتن او بخمال غریب بودن خود فکر
 میکرد که در اینجا من اجنبی هستم و شخص مذکور کی بود که این طور آمد و رفت هنوز قلبش ساکن نشده بود
 که از سمت دیگر دری باز گردید و جوان عجیبی که لباس فاخر وارد شد و بقیه همان قد و قدش
 بود تعظیم به خیاط نمود و بقیه را پیش از آن خیاط گذارد و درین ادب بوسه داد بدون تکلم و سر بالا کردن
 او طاق بیرون رفت با بابا دول با خود گفت باید یک خبری باشد و یک چیز خوبی باشد من شخص
 بزرگی هستم هر چه میخواهد باشد لکن من یقین دارم که بودن در همان دکان و دسل کردن بباد بهتر
 ازین کار است و هر چه فایده باشد بر این مری و لرزه آتش نمی آرد + کسی چه میداند که ماری
 چه کار اینجا آورده اند + این آمد و رفت مردمان بی زبان ظاهر نتیجه خوب نذر کاشتن من کسرت
 تعظیم کرده بودند و بعضی آن بامن حرف زدند بودند که مطلب بدستم آمده بود + و میدانستم که
 چه بکنم + خدا یا پناه بتمی برم + می شنوم که زنهارا + کلیم بیچ کرده میدوزند و بدرایمی اندازند
 خدا میداند شاید تقسیم منم خیاطی همان کار نوشته شده باشد + در این مکالمات وحشت
 ناک بود که نواحه مضحک و آوار شد و بابا دول گفت که بقیه را بردار تا برویم بابا دول با بقیه رجوع
 بطور سابق چشمش را بسته بجل اول بر داشت بابا دول به ایفای وعده مجبور بود گفت لباس من زود بعد
 سه روز آماده میشود بیا میاید که به من بگوید + ده اشرفی دیگر هم بشما داده خواهد شد حاجه منصوص خدا
 حافظ گفت و رفت + بابا دول هم بمرعت تمام سبب خادش تافت چرا که میدانست عیالش بجهت
 دیر آمدنش مضطرب الحال در انتظار است در اثنا راه بخودش مبارکبادی سپید + که انچه دلمه کارم بر حسب
 مراد واقع شد و در این آخر عمر روزگارم با عد شد که ز خیره بجهت مریت و حیات بدست بیا و درم + در
 این خیالات بدر خانه که رسید سه چهار ساعت به صبح باقی بود + آنحضرت که دست بکف در زد و در طلب
 می نمود عیالش را بیخود دود و در را باز کرد + به ورود طاق گفت مرده بجهت خوش خبری بده
 به من کار خوبی که آورده ام + تمام که بشود در جرت خوبی من خواهد رسید + پیره زن افرشته کو
 به حرفهای شوخ و آده بستم میکرد و غریبه را میخواند + بابا دول برنش گفت + بیکر ارا و یک
 کوشه بکنار تا صبح خوب نگاهش کنم + سارا را بگویم بگویم و لغزب جواب داد + پیش از رفتن
 برخت خواب من میخواستیم به بیم چه آورده تا آن را نمی بینم خواهم بگویم و گفت چه دیدی دارد +

پایه است پیروزان گفت هر چه باشد باید دید بابا دول مجبوراً چرخ را پیش آورد و ضعیفانه پیچید
 باز کرد و یک برینید و ششتم محترم به بینید ملاحظه کنید حال آن زن و مرد چهاره را به بعضی باز کرد
 بقیه دیدند بعضی با سر سرعید بریده پیچیده شده است و قوه و احمه بر آن چهاره با چنان
 مستولی کردید که دیگر قوه نکند آشفند در حالت تیره و ثبت بصورت بگردد بگرنگه حسرت میگردند
 تصور حال آنها با ملاحظه کنندگان است که چه حالتی داشتند و از یک حال طبیعی آمدند ضعیفه خواست
 سر را بردارد و از دستش برت شد و بقدر یک زرع دور پرید دیگر هوا کس بجهت آنها باقی نماند و به
 لان با حال خراب پریشان و چشمه گریان گفت به به کار آورده به به عجب کاری است به به
 عده است لازم بود که این همه راه دور برود و با این احتیاطا سر بریده بعضی لباس بیا و برید این
 آخر عمر خود را در تنگه بیندازید شاعر خوب فرموده است به آدمی پیر چه شد حرص جوان می کرد و
 خواب در وقت سحرگاه عیان می کرد به بابا دول سحاره که حرفهای طاعت آمیز و غضب انگیزان
 خود را شنید بی اختیار گفت و دسینه گورینه + آناشینه آغزینه + بابا سینه او قوه لعنت او این
 یعنی بقبر پدرش به بدین مادرش + لعنت به بابا باش باشد که مرا بر تله انداخت همان وقتیکه خواهر
 پدر سوخته گفت خاموش باش + یواش حرف بزنی چشمت میندم لعل من اثر کرد + که یک بدبختی
 من کرده است ولی من ترکم و ببار تا آخری ایضا + که حرف او پدر سک را قبول کردم که بعضی لباس
 سر بریده تو بوقی بچایند + سبیم بویینه باشینه + یا الله یا خدا چه خاک بر کفم + مرغ زبرک
 که میر میداد دادم + ما همه زبرکی بدام افتاد + مثل است هندی که کلغ عیار با آن زیرکی نداشت
 میخورد و پیر زنی از کار گذشته چهاره کن + خانه خراب شده اش را هم نمیدانم که بر من سرخوش
 بدامن طعوش بیندازم + اگر این وقت شب بروم میرسم بدست کشیک چی و پاسا بجا به تراز
 سک که فرار شوم و متهم بخون کردم احتمال دارد که پای لی گناه من بر دار برود یا میرانده زنده بدار
 بیندازند + آخر دلفریب فکری کن + و کرمای زنانه بکار بزن + جان عزیزم بگو به بنیم چه کنیم +
 دلفریب پرفریب گفت حالا این سر بردار ما آید کف تاسف مالیدن حاصلی ندارد باید چاره
 کرد + چه در طاس افزوده افتاد و مور + را ننده را چاره باید نه زور + پیره مرد گفت و دیگر این
 وقت موقع مثل و مثل نیست الان صبح میشود هر کاری کردنی هستیم باید بکنیم + پیره زن بکار گفت
 که چاره جوئی سهل نیست + الان یکی از آنها را که احسن است میگویم + حسن آن با که در همسایگی است
 همین وقت با تنور خود را گرم می کنند و نان بجهت مشتری های صبح می پزد + از خانهای همسایه

گفت

در این موقع اشیاء مختلف در ظرف خوشنمای می درند و بجهت پختن در دکان مسایل می کنند بزرگوار
این سر را در ظرف گلی می نیم و سرش را می پوشیم جزو ظروف دیگران می گذاریم تا وقتی که سرش برشته
معلوم شود بپزد ما دیگر عقب ظرف خود نمی رویم و سر بریده را در خانه او خوابانده و ما فارغ البال می شویم
موقوف بست که از من بدر بچال کاهی + خیاط از تدبیر پیره زن و با وفائی او بهوت و مضبوط شد
در این اثنا ضعیفه مشغول کار گردید + سر بر داشته همان ترقیب از خانه بیرون برد + کسانیکه در دکان
حسن بودند مس و مش شدند خوب پاشیدگسی نباشد قدم جرئت پیش نهاده بچال کی ظرف خود را
داخل ظرف و دیگر آن نزدیک تنور حسن بچاره گذاشت و برست رگشت + نوج و زوجه خانه
در خانه خود را بسته بر سر رخت نشاند و بطور دقت ملاحظه بقچه شال کشیده میکردند و بغرغشت آنها
خوشوقتی از حصول آن مینمودند * آنها را بچال خود بگذارید و حکایت حسن را بشنویید + پس از
آمدن زن و شوهر حسن بچاره بارش محمود مشغول گرم کردن تنور شدند حسن و خاشاک و تراشه
چوب و تنور بجهت گرم شدن می ریختند + در این بین صدای خور خوره سکی بلند شد + اعلی از سک +
در دکان حسن مشتعلی های ریزه و پاره نان بودند و حسن و سرش هم که نسلان دل جمعی بودند
آنها را هیچ رد نمیکردند باری آن بربیب بوی کله آدم سک مذکور بیشتر پسر می کرد و پارس مینمود +
حسن بر سرش گفت + فرزند برو باین چه خبر است + محمود نکامی کرد علی الظاهر کسی را ندید به
پدرش گفت + بیز را دقت + بیزش بقدر + کک بله انقر + اش باقر + یعنی چیزی نیست
سک بی حبه پارس می کند + تشری لبک زد و گفت گت گت گت جنم اول با شیمه آغره + یعنی
ای سک برو بجنم سرم را در دیار + خروپف سک موقوف نشد حسن خودش دست از کار کشید
پیش آمد و دید که حیوان بی زبان همه چیز دان که با وفا تر از انسان است خروپف میکند و هر و بطور
ظروف روی دستگاه که حصین خیاط گذاشته بود دیناید کامی خودش را لوس کرده بطرف حسن
میچسبید و کامی کوس بسته روی ظرف سری مید و در خیال کرد که این حیوان زبان بسته بی حبه این حرکت
نمیکند لابد چیزی باشد که این اشارات از او سر میزند شاید زیر کاسه بو نیم کاسه + حسن خرا
پیش رفته سر پیش ظرف کله را برداشت بجن دیدن هوش از سر دقت از پیش رفت چون
نوش بنیه و دل قوی بود چنانچه باید خود را بناخت گفت الله پناه بخدا و به آرامی سرش را
بجای خود گذاشت محمود اصد اگر ده گفت فرزند زانمانا بکار است و خلق او بدکار و شرارت شعار
یک بد بخت خاک بسری سر را بجهت پختن فرستاده محمد بعد که از حسن نیت تنور را بلوشت این صیحت

الوده نشد ممنون طالع بلند و آدرک این سگ هستیم که بعد وقت خود با دست و دل پاک لقمه نانی بدست
می آوریم و مشغول الذمه کسی نمیشویم آن شیطان کافر مشغول شیطنت خود می شد و دیگر آن او را که
بیشتر شیخ سعدی فرموده که از ما بخورده باشی + اگر کسی میدید که ما سر آدم بجهت ختن و داریم دیگر کی با
بدکان ما میگذشت + ما باید دکان را به بندیم + دیگر باید بفاقه کشی بفیتم + اگر کسی دیده بود که
بر خدا دیگر تکلی صلب اعتبار از ما میشد و همه میگفتند که بخیر بایه دکان ما از پی و چری سر آدم است
و اگر خدای غنی آستانه بگوئی در زمان ما پیدا میشد تمام می گفتند که موی ریش سر بریده است + احمد بد کسی
ندید + محمود و جانی بیت ساله با غم و اندوه پدر شریک و علاءه بران عاقل و سودا وانی و که شک
و دزد و سودا وانی بود واقعه حادثه را تسخر فرض کرده سر بریده به میکل غور نمود و خنده کرد و پدرش
گفت بدون این سر منگوس و اینجا جنتی ندارد + بگذارید به برم در دکان غنچه دلاک بگذاریم -
آن دکان باز کرده است چون یک چشم دارد آستانه پناه خودم میگیرم و داخل آن و اشغال دکان
می اندازم و بر میگردد کسی مرا نخواهد دید + زود باشید تا هوا روشن نشده به بهید + حسن قبول کرد
محمد و سر بریده را پناه خود گرفت در دکان غنچه علی رفت مشار الیه بی خیال تر که چه مشغول او را و در
محمود آستانه سر را در خانه یاخته دکان واداشت و لولنگ دورش کشید که همچو معلوم شود که سر بریده
و جبهه تراشیدن نشسته است با حالت شیطنت طفولیت بدکان خود برگشت و از دور سر کشید
که به بیند دلاک با مشتری خود چگونه رفتار می کند + غنچه علی لنگون لنگون خرامان خرامان بدنه
کرد + آنوقت هنوز هوا خوب روشن نشده بود + که از پنجره کاغذی دکان خودش باشد دکان
دلاک یک درویشی چیزی بنظر می آمد + چون همیشه آدم کر سینه و سینه نان و آب در خواب می بیند
بنداکم و پیشی سر را دید تصور کرد که ختم مشتری هست که پشت بدیوار زود منتظر تراشیدن است
احتمال دارد از بابش بی فرمون روانه اش کرده محض اینکه کارش پس نیفتد سر تراشی خود را بش
انداخته است غنچه علی دل خود را به این خیالات شاگرد کرده + سر بریده را محض طلب ساخت تاه
سلامت علیکم + امروز شما خیلی مرود آمدید + شاید کار لازمی دارید + پخشید شما را ندیدم قدر
بفرمائید آب سر تراشی هنوز گرم نشده + ما میبازیم عجله بجهت رفتن دارید + غنچه خودتان را
چرا به این زودی از سر برداشته اید مغز تون میپاات + یعنی سر شما سر ما میخورد + جوانی نشید +
دلاک تا بی نموده با خود گفت شاید لنگ است یا که عیبی ندارد + منم واحد الصبر هستیم
نصتی ندارد قریب القیاس و قرین الحواس هستیم + مجدد آله بریده رو کرد و گفت اگر چه من

یک چشم ندارم + ولی پره عموی شما خوب سر میرا شد بجهت اینکه تیغ من بر شما چنان سیران است
مثل اینکه شراب از گلوی من فرورود + پس از آن چنانچه معمول است مشغول تهیه سباب شد
اول کنگابی را از سر منج پائین آورد بعد کف سبابش را درست کرد + پس از آن تیغ را برداشته
روی سنگ طاق طاق کرده در آخر کار به تیرگی که بکمرش آویخته بود کشید + همه چیز را که آماده نمود
ظرف آبی را بدست چپ گرفت و بدست راست تیغی است که پشت آب پر بجو و تنگ مشتری
خود را نم کند دست آرامی بر مشتری زد + و کشید + مثل کسی که دنتش بسوزد + گفت دست
غریز سر شما که مثل تیغ سرد شده است با منم چوبی نشیند + دلاک دل خود را مضبوط کرده خواست
سابون ببالد و دست بجشد که یک مرتبه سر بریده از میان انگ بریدن آمد و طاقت کرده برین
خورد و لاک بچاره دست پاچه شده مضطربانه بنا کرد و بفریاد زد + امان + امان + بدوید
بدوید آوی افتا کاری بمن نداشته باشید + سنگ و تیغ و سابون + انگ و جار و دو کون برای شما
باشد + کاری بمن ندارید من میروم + کاری بجان من نداشته باشید + اگر شما اجنه هستید چه حرف
نیزنید + مرا از سر تراشی معاف بدارید + بجشید بچاره مثل سید موی میگزید و غدر قصیر منم است
نگفت عطای تو را ببقای تو بخشدم + قدری که گذشت و صدق از بر بلند شد + و دیش جفا آمد
نزدیک سر رفت موی میثانی آن را گرفته نزدیک چشم خود آورد + و گفت ای سبیل تن تو چو
ایجا آمدی + تو میخواستی حرام قطع کنی رسوائی + گشت گندیده تو که نمیتوانی بعد تو هم نمیتواند
من رسوا کند + اگر غریب علی یک چشم دارد + با همان چشم دیگرش دور بین عالم هست + اگر سر
حرام زاده حسن از دور نگاه نمیکرد و آن تو را دور تو در دکان آه می انداختم ولی چگونگی که چشم آن حرام زاده
تیر ترازمین هست خیالی برت کرده ام + جانی تو را می برم که دیگر صدمه اش بمن نخورد + بیایانگی گو
کبابی تو را می شمارم + مشارالیه تو را جز و رود + و شکایتی است خواهد کرد و بشتر بیای کند و نور خود
خواهد فروخت که زنی در شکم کافرا همضم بشی + سوز بریده را در انگ پیش بند خود بست و بیک دست
گرفت بدست دیگرش هم قلیان برواشت و بطرف دکان گور + کبابی یونانی خرامان خرامان رفت
چون در دکان مسلمانان می تو نیست شراب را با زادی بخورد و اغلب در دکان مذکور میرفت و از روی
تجربه میدانست که اخذ یدانه کجا کنده میشود داخل دکان مذکور شد و چشمش را بر این طرف آن طرف
انداخت چشم صاحب دکان را پاشد میماند سر را در گوشه تاریکی چپوی جهان انداخت که بجهت کباب کردن
گذاشته بودند انداخت کسی از محل او مطلع نشد + بجهت اینکه هنوز چندان بار روشن نشده بود در قلیان

خود را اول از آتش نغال و کان چاق کرد. و بعد محض اینکه کسی بی سر و کفت آسا. یک طرف کباب
خوبی بجهت نهار من فرستید. یا یکی استاد با سلیقه بود پس از رفتن غوغای سنی و شقا ب ما را پاک
شسته و شمال کرد و سیخ های کباب را پاکیزه کرده و قترت گذاشت آتش روشن گرد و شربت درست نمود
و دو کان خود را جاروب زده تمیز ساخت و پس از فراغت مبلغ رفت که گله کوشی بیاورد و بجهت سلامتی
تبره نشانی نماید. یا یکی شخص یونانی بسیار زیرک محسوب میشد و عیاری مکاری فتنه انگیزی سخن
شرارت بی نظیر بود نسبت به زیرستان ستمکاری و باز بر دستان برداری میگرد و عثمانی را تو می نمود
و قهر بود لاگن اگر بربب اتفاق پست ترین آنها می نمود و ملقت میشدند با کمال تلق و چالوئی می نمود
میکرد و تا رفع شبه نبود این طرف و آن طرف سیخ نگاه میکرد که بلکه تکه گوشت متعفن بیتی بود کرده
پیدا کند و ناشتای بجهت مزین سازد. پیش خود اندک میکرد و میگفت که هر چه گوشت گندیده بود
شده باشد مناسب شکم برگ است. و ملاحظه از بالا تا پایین لاشه بره کرد و گفت این شقه باشد
بطرف دهنه بره نگاه میکرد که حشیش بر سر بریده افتاد دست پاچشد و چند قدم عقب استاد. گفت شما
امیتید که چشمهای خود را دست میزدید. جوابی نشد. مگر پرسید. اول بلامیت بعد بخت
معند خواب نشد. قدری پیش رفت. دید خبری نشد. جرئت حاصل کرد. دست خود را بطن
کله و گردن ما و باقی مانده گوشت و شکم و روده ما را زخمی و سر بریده را برداشته ترس و لرز تماشا
کرد و بی خائف بود که صدقه ترسانند بعد که مطمئن شد که سر بریده است و از کالشی فهمید که سر سلطان
گفت لعنت بر شیت باشد. او فی. کاشش همیشه از این سر بریده است من می آمد. قف بصورت باشد
که همه را کباب میکردم. و این سگ های اسلام را بخت میر می نمودم. کاش همه شما این طور میشدید
و لا شتان نصیب که کس میشد و همه یونانی این سعادت را داشتند که هیچ روزی ما به بیند. که سر
شما مثل که در زیر پا افتاد باشد و قی با بخورد. بعد از مدتی که این حرفها را زد و تمی از خدا نمود
در حالت خشم و غضب سر بریده را زمین زد و گفت. او را وینه سپیک. یک او غلی. شیش شک
پس و زمین دون بخمال سنان کردنش افتاد. گفت اگر کسی این سر بخس را به بیند حتما خواهد گفت که گرن
کشته ام در خانه و وجد. فریاد کرد. این برای خانه یهودی خوب است مناسب احوال اینها همان یهود
ما هستند که در زنده کی خود در کله امور ایشان را داخله میدهند و ابد اعتراض ندارند هر جا کار پر فائده
باشانی هست برخلاف اروپائی به یهودی سپارند. اتفاقا در نزدیکی همان محله لاشه یهودی افتاد
بود. سر را برداشته میان دو پای یهودی سپان کرد. و در اسلام اصطلاحی است که اگر

مسکین را قتل کنند سرش را محض اقبال زهید و نسایز بر نفسش میکنند و اگر یهود و نصاری باشد سر ازین
 دو بایش می نهند که علامت سبکی و خفت باشد در هر صورت یا ناک سر از کور از دیکر قتل نمیدانند
 در کشت چون خوب مو را روشن نشد کسی او را ندید بجهت رفع شرمی که از خود کرده بعد و خصوصیت که نسبت
 بر سرش نموده و در دل خود اظهار داشت میکرد و مسکین سر خالی را خوب به تبه یهودی چو ندیدم از اتفاق
 در همان ایام یک یهودی را به قتل رسانده بودند + اغلب یهودی
 در هر جا که هستند این کار را میکنند و چنانچه معمول است با اهل * است جماعت مسلمانان قاتل را بدین
 شصت میکشند و تا سه روز دفن نمی کنند میر غضب که مشارالیه را کشته بود و بخشش میجویش را در خانه یکی از متعلمین
 یونانی عهد آوخته بود که صاحب خانه گرامت نموده چیزی میر غضب بدید که از آنجا بر دارد + اتفاقا
 بخشش مذکور در خانه کرکی که نزدیک دکان یا ناک بود آویزان شده بود که مبلغ زیادی بگرد و بر وارد
 دل یونانی متحل آن کار نشده در خانه خود را بسته بود که تیر طبع میر غضب با بسک محرومی بیاید بداند بخشش
 همان حال آویزان بود که موعده سه روز معین منقضی کرد + غدا از اشخاص متعصب و دلیر دیگر کسی او
 طبقه یهود و نصاری جرئت نمیکرد که از ترس مسلمانان آن کوچه عبور کنند و بجایکه آتش آوخته بود و پست
 در این موقع ولم کبابی شده بود + که سر را به لاش بر بر تکی نماید و کسی او را ندیدند + خوب که آفتاب بالا آمد
 دکم مردم آمد و شد کردند + سر الحاقی معلوم شد و اجماع زیادی در کوچه مذکور گردید کم مسند متعصب
 انواه عموم افقا که یک یهودی دوسر دارد و این واقعه غارق العاده در تمام شهر شریافت و تمام
 اهل شهر حجت تماشا دیدند همانند ریم یعنی عیسویها گفتند که اتفاق تازه از این واقعه خواهد شد یعنی یهود
 با این طرف و آن طرف میدویدند که شاید و سر را از دست جفا کار با نجات بدهند لکن چون ایام
 آنها خسر بود یکی از جانبسرها که فرقه است از مسلمانان بزرگ قماشچی با ملاحظه کرشته تازه میکرد
 در عین تعجب و شک فریاد کرد گفت لاجل و لاقوه الا بالله این دشمنهای کفار نیست یکی از آن دوسر شخص
 سر مولای قای جانگیری است گاهی بطرف رفقای خود کرده پنهان میدزد و سر بریده را نشان داد
 بخششناخن چکی غضب در آمدند و بخدمت از آنکه ملای آنهاست و دیدند که اطلاع به پنهان از خبر و
 اثر این واقعه مثل آتش صحرانجمن فرقه جانگیری افتاد فتنه هولناک بر پا شد بجهت اینکه نا آن ایام چنین واقعه
 بجهت شخصیکه ستایش میکرد و برگزیده آنها بود در اسلام اهل پای تحت خاک عثمانی شده بود + جمله
 جانگیری متفق گردید و مشورت میکردند و گفتند بهین شخص جفا و خیانت با کرده اند و سر سر کرده
 و پیشوای ما را جدا کرده اند و ما را بدخ فقدان او گذاردند بلکه ما را خفیف نمودند و زنتها طبقه ما را

خفت دادند تمام فرق مسلمان را بقتل ساختند این مصیبت گفتنی نیست و شما می غور نمی توانید
 شیخ بزرگوار مقدس پیشوی قومی را به عضو خویش بودی که ازل طبیعت و جنت اقوام است گذار و شود
 بدینستی ما اندوه خیره خیره و غمناک است غنای خفت ذلت و ذل است و غمی بیکر مانده است اند
 و لکن به غمت و ابروی مسلمانان نه خفا داده اند که تا دامنه قیامت التیام نشود و مدبران عالم توانند
 بسا بوی سیاست را به نمایند و این لکه تو بین از صحنه تواریخ دنیا میخوانی و هر چند که بیکدیگر و بین تمام
 فرق عالم از جا بکند و شود و مخلوقی تازه احوال کرد و هر چند که کدام یک در کتب این فصل شایع شده
 و چگونه این سر مقدس بجای تنش می کردند - محفل است که کار و در برگ نصبت است یا اینکه کار
 رئیس به نام صفت می باشد - و احتمال به هم دارد که کار سفره فرنگیها باشند
 و اندک باشد تا لکه بخانه کعبه مقدس تا تلفاتی نکنیم دست بردار نخواهیم شد در اینجا همکار از دایم و قدر
 و غضب مسلمانان را با اختیار غور مستمع و امیدوارم - و استعدا میکنم که تصور حال آن هنگام را
 بنماید که چگونه یهودان میگرفتند و جان خود را از دست ترکان خون ریز محفوظ میداشتند ترکان
 جوقه جوقه دسته دسته دست بقاعه شمیر تیز و نیزه خون ریز نموده با پیشطاب و لقمه شل شرمینگر
 و همچو ببر کس را که میدیدند می دریدند در این مورد مستمع ملاحظه خواهد نمود که در این کوچه های تنگ و تنگ
 خشت خام ترکان با احتشام چگونه خیال با خام قتل عام میکردند بجای بابا سید متفرق اللون و مختلف
 الوضع در حالت کینه ویرینه غضبناک بخیاال گشت و برشت بی پاک بودند خیالی نداشتند هزاران دوه
 واقع فوق العاده و تصور میکنم در جزئیاتی فوق الطافه متفق اللسان حرفشان شعر فردوسی بود
 پدر کشتی و تخم کین کاشتی - پدر کشته ای بودی - مشغول قتل و غارت بودند و یکدیگر را به این راهی
 تشییع مینمودند - ای هموطنان از خواب بیدار شوید - و رستنی و کبر و ناز بهشتیار شوید - از غفلت و از
 نفاق دوری جوئید - در حفظ وطن بیکدیگر یار شوید - فردی بود و همسرش مثل کرم بهجت حفظ جان لول
 باری دقیقه بدقیقه آتش غضب خود را به آب تون ریزی خاموش میکردند شرح آن بسیار است - من از
 مفصل آن نقطه بجهل کفتم - تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل - جناب ناموس و تنگ آنها با بجال
 خود بگذارید و عطف تو سن خیال را بجان حرم سرای سلطان اولوا العزم نمائید و از داهات
 باغ روزگار میوه عبرت بچینید - در همان شب که خیاطی احتیاط حاضر شد فی بود - سلطان سکی از
 معتدین و مجاهدین خود فرموده بود که سر سر کرده آن قوم فاسدین را از تن جدا ساخته بنظر سلطان
 برساند زیرا که همیشه تو بجهت اسباب اخلال دولت و اخلال سلطنت عثمانی بودی لهذا سلطان

افندی

چنان اکتفا به بدین سرفتنه اخیر از عا دشت که حکم کرده بود در هر موقعی بریده بشود همان آن از نظر سلطان
در همان اطاق بگذرد + مقصد الیه همان ساعتی که خیاط با لباس و نظرم محبت منصوری بود کار خود را انجام
داده و در دکر دیده بود + از شدت بشارت خدمت خود لذت و لذت و زمین ادب برده و او به چنانچه
ذکر شد بدون جواب و سؤال بقیه را نزد یک قدوم خیاط نموده و مر محبت کرده بود + چون سلطان
منخواست که منصوری هم مطلع شود از کارش بهیچ شتاب کاری در منزل دیگر رفتند که بقیه دیگر بیا و روند
و به منصوری بدین منصوری نظر آمدن سلطان شده و اطاق خیاط مر محبت کرده و بقیه جلوه خیاط است
تصور نموده که سلطان فرستاده است لهذا فوراً خیاط را همراه بر و سلطان مر محبت با اطاق نموده و کسی نیست
مضطرب شد و فتنه و غلبه او هم طریقه عقل نبود مجبوراً تامل نمود که خودش مر محبت کند و جته رفتن را بپرسد
در این اثنا بنحیال دیگر کردن متحد خود و ما مورسرافقا و شخصی را بعقب مشار الیه فرستاد که سبب تاخیر را
مفهوم نماید مشار الیه حاضر گردیده صورت حال انجام خدمت و تقدیم نمودن را عرض کرد و هوش
ماور و هو اسس آمر طهران کرد و جاره نداشت + در عالم تحیر گفت + جان ریش من جان ریش من +
خیاط بقیه را بر و + البته بقیه را سر بسته برده و گفت آن دیگر بنگر آمدن منصور افقا و ولی تاب شده بود و برخت
خواب مر محبت میرفت هنگام ورود صدای باغی که آید شاه بی اختیار مشار الیه را خوانسته فرمود و منصوری
بقیه سراقای نیجری با بقیه لباس درویشی که بجهت نموده باید ببرد و تبدیل یافته است + آهای منصوری فوراً
بدو برو سجانه خیاط و مطلق مشورتاً اتفاق نمیداده و سر از میان زلفه زود بردار و بیار و منصوری قدغن
اگر شد که بزودی مر محبت نماید + منصوری پیچاره پریشان حال در راه بر رفت و با خود میگفت عجب قفا
مسر که شده ام بهیچ آفتی گرفتار نگشته ام خاندانم خراب شده که مرا خاجه بر آرد + روش سیاه شد
که مرا فروخت و زندگی را بسوخت آتش آخ و باقی کار است گفته اند + نون جوید که کشش خو +
منکه خاندان پدر سوخته را بهم نیستیم در این نیمه سبب بجای برده ام از که بپرسم که این آقایان چهار و پنج
نوک را میشدند آن وقت قدر خدمت نوکر را میدادند تا آن کسی که از روز تولد و هر طرفه کرده و آن
و صدقه شنیده + با آقا + بد قربان دیده انسان چه بگوید + اگر ابرو خشم کند + حکم میسرش به بر
کشش به بر + نفی بلرزش کن + آخر جیش کن + پوش بران صاوه خواهد شد در این محبت با کزنها
نتیجه میرفت بدکان خا رسید در آن وقت سبب البته خیاط نبود متحیر چشمش بر و شنائی افقا و نزدیکی
دید قنوه می مشغول تدابیر شتر بهای صبح را عیاد از مشار الیه خواهد شد سماعی بدستش نیاید + تا اینکه
حسن اقبال خاطرش آمد که منزلی خیاط نزدیک مسجد ماهی فروشهاست بهیچ مسجد رفت نزدیک

این محله که رسید دید که آنرا اصوات موزنین در سارای مساجد بلند است پیش خود خیال کرد که آن
 ملعون را در حالت اذان نوا همسم یافت ستان شتابان رفت تا بدر مسجد رسید دید فریاد و فغان
 و قیل و قال بلند است ناچار صبر نمود و چند مرتبه در وسط مناره کشتی زد و اذان خود تمام کند مشارالیه
 و حمله از سرش در رفته از پائین مناره چندین دفعه اشاره کرد هر چه آن چاره اشاره میکرد، موقوف شد
 کناره میکرد و تجامل میزد که از قاره اشش مردم بیدار شوند مبادا گرفتار سوء کردار خویش کرد و آخر
 الامر که دیدن حاجه منصوره میبرد و مجبور شده برآمد و در پناه مناره را قفل کرد و از مسجد روان آمد + نزدیک
 منصوره که رسید دیگر مجال منصوره نداشت در حال شد گفت شما شخصی نیستید که با مرد محترم فقیر مثل من
 سوء سلوک نموده خانه بدخنی را میفرستد استخوان قرار داده اید + گمان میکنم که حالا برای قیمة خون او آمده اید
 منصوره گفت دوست عزیز این فرمایش ناچه چیز است شاید بشناسیده باشد + بابا دول پیش
 نشاند و نمود گفت والله بالند استنباط کرده ام + شما اشتباه کرده اید که بقصد رحمت مردم سچا برآید
 بالند یک نفر نمیستند می کند که یک دست لباس بدوزم + دیگری نمونه را ببر و سومی سر بریده سچا می
 میکند از دیالند یا جبار غنیمت یا ما که اگر این + من بدم شتی حرامزاده مکارا قتا در بودم و گرفتار شده
 شده بودم + حاجه منصوره که دید پروراج میکند دست خود را بدش گذاشت و گفت بس کن + بس کن
 زیا دیکو + میدانی چه خاک بر خود میکنی + و بگفت ولایت بهائی + بابا دول گفت منم و نه غنما
 دارم بیدارید این کسی که سر بریده بوض نمونه لباس من داده مگب کار فرمی است حاجه منصوره غضبناک شده
 خود را بهسم فشر و گفت منم و وزیر حق + خرمندس ریاکاری شور خلیفه اسک کاومیکوئی حاجه منصوره
 از جا و رفت بکلی خدمت محرمه خود را فراموش کرد و چند پس کردنی را وزد و بخروش درآمد گفت دیوش
 عذر بیست نسبت بد کسی میدهد که مرجع و ملجا عالم است + چه که میخوری چه غلط میکنی چه خاک بر
 خودت مییزی مر که بیا اینجا به منم + بگو نفهم + سر بریده را چه که دی + زود بگو و الا سرست
 میرود بابا دول که پس کردنی خورد + و فحش معقولی شنید دید که زمین نسبت است کپ خود را باز کرده
 چپ چپ بصورت منصوره نگاه میکرد و کوبا حرف او را میخواند است از راه دهن بشنود قدری تأمل نمود
 و گفت امان + خیل هوا همسم بمانو که چه میکنم خراحت نادان هر چه بگوئی هستم + بسم الله یا رب
 جهانم قدم رتبه بفرماید خانه محترم را بقدم مبارک خود تان مزین بدارید + کانه را عفو کنید و از خطای من
 و عفو نمائید که در انتقام نیست حاجه منصوره که گفت من کار دارم کار خود دارم فرصت آمدن نیست شما
 جا بگوید مشغولای جانسیر بهار چه کردید کجا است بی باره غیاط بی نوا که اسم من را می شنید گفت

شد که زن مکار را بش چکر ده پیش از سر و قوه از پا و کمرش رفت بنفش ساقش از سر تا پا بگریخت
گفت حقیقت سر کجاست + اوی عال با چه خواهد شد منصوبی مگر رامن حرف را میزد اوی چه خواهد شد +
سر کجاست زود بگو سر کجاست خیا طری نوا میخورد که بگوید زبان تو قیبه میگرداند تا اینکه منصوری او را گز
خرس بدم حله استطاق در آورد + پرسید و رسوا نمانده جواب خیر + دورش انداخته خیر + پس باری
خواطر خدا و منبر بگو بر منیم چه کرده + او را خورده خیر تو خانه است افتاده است + خیر نه + و الله در حق
کسی قایم کرده + خیر نه + باید مجدداً منصوری بخفت آمده پیش او را بدست چپ گرفت +
راست تاپ تاپ تو سرش میزد و میگفت اسی از یک + اسی پیر خرابانغ + پس چه کرده + بابا دوا
دید دست از ریشش بر میدارد گفت بخت میشود + نیم بخت است + فی نیم بخت است + نیم بخت میشود +
منصوری در حالت اضطراب گفت پرمیکوئی + بخت میشود چه خبر است + ده بگو جونت بالا بیات برای
چه او را بخت میخواستی بخوریش + بابا دوا گفت برای چه + و نه برای چه ندانم + بیان واقعه همین است
دست از جامم بردارد آن قریب بخت است + باز منصوری ابرام نمود + بابا دوا دید دست برادر
نور قیبه از سر گرفت بدو آتی همان کار خود را بر نفس تفصیل داد منصوری گفت که آن نان در نشان بدو اگر چیزی بدست نیاید
حقیقت عال معلوم خواهد شد خدا ای قیوم تصور کند که سر میزدند چرمی را بنور خنجر برود و آنها متفقاً بدکان خنجر
مشا را لیه مشول نان بچین و بپزدن آوردن بود همین قدر که حسن مسئله ملقت شد شرح حال را از وقت بدکان رو
دستگاه تا بردن در دکان سلمانی بدون کم و زیاد گفت و خود را از تر قضا بجات داد و نفری بدکان دکان
رفتند و مشا را لیه تحقیق اول مشتری آن روز را کردند غیور علی گفت که من پیش از وقت برانستم که این عطیه است از شما
بمنظرم بهتر شوق انداختن آن بدکان گوزماناکی بود که بخت رفقای خود جسد از غذایه +
نماید که عطیه سلطان خوراک ابله شود خدایه منصوری ساعت ساعت پناه بگذاشت و توبه و استغفار
مینمود + و تعب می کرد که چنین اتفاقی در عالم نشده است و ناچار از این دکان به آن دکان میرفتند +
آخر دکان را بهم ضمیمه نمود و به ده که کبابی رفند + سلمانیان که وارد دکان کبابی شدند صاحب
دکان پیش خود حدت زد که اینها بخت کباب نیامده اند شاید بخت تجسس که شست کندیده آمده اند آنها
بدون قائل شدند استفسار سر را پیش کشیدند + کبابی هم پای خود را بر کشید و گفت نه من از سر اطلاع دارم
در چنین چیزی دیده ام + دکان از ترس جان برخواست و جانی که سر را گذاشته بود نشان داد و بقرن
و پیر و طبعی شتم خود + که من این جا گذاشته ام خواهی منصوری لازم تحقیق و تجسس را نمود که قیل و قال مردم
در سینه دیوی و از دایم جانگیر برپا میزند و ناتیجه که از از دایم جانگیر برپا میزند و ناتیجه که از از دایم جانگیر

بالکنت زبان

جلو افتاد و نماند و دلاک هم عقبتش تا جائیکه بنی اسرائیلی فتاده بود فشد همه اسرا را با هم
 مشا به کردند مطلب مجهول معلوم گردید + یا تا کی کبابی مسئله ادر یافت کرد که مسجد حاجی لوش نیست
 آنچه نقدینه در دکان داشت برداشت باید و کند داشت تا از شهر خارج شد + منتهی دوری تا و فیکه نزدیک
 داشن بیودی رفته بود کجا یک کبابی یونانی هم همراه رفته آمد است روی خود را بر کرد و اندید پرسید
 کبابی کجاست + باید اتفاقا خدمت سلطان برویم + دلاک گفت + اینجا که نیست شاید کجاست است
 حدش من بظنا رفته است + بانی فساد شخص است و این سرزادی را خود او به باش بیودی محض کرده است
 در این صورت خواه منصرفی با ایستی سر را بر دلاک چون پیروان هر با شمشیر و تیغ و شیر اجماع کرده در حد
 نگارنی و تقاضا مرکب این کار بودند اقدام و انظار طلب خود را خارج از حرم داشتند اما همان سه نفر را بجهت
 مشهور و خدمات خود خدمت سلطان برد + در موقعیکه خواه منصرفی بخد مت اعلی حضرت سلطان رسید
 و از واقعاتیکه بجهت سر بریده اتفاق افتاده و از اجماع و از دام طبقه جانگیری عرض نمود مطا لعه کننده و متبع
 محترم حال سلطان را بهتر از خبر صادق قیاس خواهند فرمود + العاقل فی الاشارة کافی است تفصیل در
 و مذاکره آشفته کی آن وقت حال سلطان موجب کمر شان معظم الیه است و مورد تسخیری کرده لکن نامقام
 کند اشتن قصه هم ناز با منصور شود + لهذا رشته مطلب کیخته را مجدداً پیوند میدیم + که فساد و فتنه طوری
 شعله ور گردیده که اطفا آن غیر ممکن تصور میشد که یاغی کری و سرکشی رعایا احتمال اسباب عمل سلطان بود که
 از جهان عاری و ارتاج و سخت تازی کرد + تا مدت مدیدی در اضطراب و خوف و درجا میگذازند و با دست
 چپ و راست سبیل خود را تاب میدادند و از الام از تاب نا چاری بخمال علاج در آمد وزیر مختصم و مفتی
 احضار نمود + مکرر + یا الله + یا ربنا + یا منتهی العیوب میگفت وزیر مفتی که انضمار بی موقع شدند +
 احوالشان تاسی از پریشان حالی سلطان کرد ولی ناچار تن بقضا دادند سر خودشان را بکف دست گذاشتند
 پاره ها و نداشتند تا بخدمت اعلی حضرت سلطان الو العزم رسیدند سلطان مضطرب الاحوال حکایت از دام
 و جمعیت شورشیان را اظهار فرمودند آن وقت آن پچار را از قشایش جان بیرون شدند و به تدبیر کار درو
 مشغول گردیدند + پس اندکی که دور اندیشان نمودند و غور و تأمل در کار سیاسی کردند قرار بر این شد که
 ستمین ستم نطق شوند لهذا در جلوسند ملتی حاضر گردیدند مفتی فتوی داد که دلاک و نماند و کبابی مقصر هستند
 که آنها متفقاً سر را بجهت تراشیدن و پختن و کباب کردن و ذوبه اند و باید از غنده برآیند چون مطلب همین
 نیست دیه خون را بجا غیر بیا بدهند ولی ادانجا که بانی فساد و توهمین کبابی کافر است سرش را از تن جدا
 سازند مقصد بیودی بگذارند + اعلی حضرت سلطان که فتوای مفتی را بدین مفتی دید من و لحنی و ستمان

طبقه دیگر بیا بوزیر حکم نمود که بجهت آنکس کسی را بر کرده کی و ارشاد معین نماید هر کس را که انتقاد کنند
و مستوجب این عده بدانند خلف ماسلف بالاستقلال باشد و جسد مولای را با احترام و متقام دفن کنند و کل
احکام بغیر از قتل کبابی که فرمود که بخیه بود و حاشا و پای قیمت امن گردید و جنایت و موبست ملوکانه را هم
انقضای نماید که در این عصر است سلطان و جزیین فتوی مفتی که بجهت دین خون خطایان با دلاک باید بنشیند خلف
فرموده علاوه بر آن هم بجهت خوشنودی و رخ زشت مبلغ زیادی به خود انعام رحمت نمود و این را در پیش
کیش گفت + من این قصه را بطور مختصر بیان کردم مخصوص بهنگام درود و منصوری و شرح و بیان ادرا
بسیار مجمل گفتم هرگاه مفصل بر رسم درویش قصه که شرح و ربط میدهد و بسیار میگوید و بسیار صلیح
متبع میشد آنوقت که بسیار جدا گانه میخواست فن قصه کوئی و رسم خواهی دارد + و این علم مخصوص بهنگام است
که بهر شکل بخوانند از روی سلیقه و ادب که از مطالب بینمایند که طرف مقابل بخورد شود چنانچه خود در پیش هم
که ممکن است همین قصه را بکمال تمام بگویم و اتمام نماید و این حکایت نیز الکلام قل و دل خودم دستام

فصل بیستم مصداق حدیث طایع بابا یا ایل الله و بر سر گذاردن خود

تذقی که بهمان و طیره کوشه از و اسر بردم آقای میرزا عبد القاسم از ده و پیر کاری زن مطلع گردید روزی که
فریج مطهر حضرت معصومه آمد و هر اجد است خود حاضر نمود و این مطلب بسیار فکر و حشمت من که دید زیرا
که علم و اطلاعی از طریق مذنب نداشتم متحیر گردیدم که چگونه رفیع این واقعه نمایم و کسیکه از ارکان و ایمان
و بنای اسلام بر طلی نذر و بچه میدخورد و اخلاص نماید که شش بار شود + لهذا آنچه میداشتم بخاطر حاضر نمودم
و چیز ما شک میداشتم این بود + اولاً شخصی که پیغمبر رسول خدا و علی + جانشین برحق بشمار
کافر است و متحد و چنان شخصی قابل کشتن است + ثانیاً تقدیر اسم میداشتم که تمام مردم بحکم میر و نندلا فرت
ناجی اسلام که قابل به است و پیغمبر و خلافت حضرت امیر المؤمنین را بپاشند و رضا و پیروی بهم بخشش
و آنها هم چنانی طلبشند و شرب خمر و اغذیه نسیز میهم حرام است و دیگر میداشتم که نماز پنجگانه هم واجب است
و وضو بر خلاف تشن لازم است و باید از جبهه به پائین و از هرق شروع کرد و دیگر از رخ به پیشانی از رخ
دست برفق جایز نیست + خلاصه لازمات علوم مذهبی را که ذخیره کرده بودم می ششم درم که اگر چه باشند
لیست و لعل بختم دین اثنا روشین و فاکیش نیز اندیش از در حجره و اندیش از ریشانی خود انعام نمودم هرگاه در
عزیزیت او شک نداشتم + درویش در عالم غیر فرمود شما انقدر بد نیاز نده کی کرده اید + و هنوز ندانستید
که بهترین کمالات از انانی بجز این زمانه شریفی و قاحت است + و پیش رفت کار با به نداشتن تبارک

در هر از منته هر کس وقاحت نکرد بر جنت موهوم و دوروزه نرسید + این همه که من و درویش صفر
 بشما در شهید سفارش کردیم بکوش شما فروز رفت و به بهوش نیادید که قباحت فحشی خلاف سیاست بلکه عین
 بهالت است + یکی از شعراء گفته است + تا قباحت فحش کمتر روزگارم تیره شد در زمان جاهلی کارم به
 عاقل گذشت + من کفتم از آن کجا باست بقلب من کما انقلش فی مهاجرت و آن چوب انگیکه بکف پای من
 خود بیضحت پدران است و یقین بدید که فرمایش شما و اوله وقت فراموش نخواهم کرد + سخته یادداشت
 فلک ثانی پیر معادنی است بی نظیر + چنانچه از فرمایش شما خطی گنسم بحکم خودتان بعضی چوب سنگسارم
 نمائید و از این خطر حاضر شدن بخدمت آقا خاظم را آسوده نمائید + درویش گفت اگر شما توانید یک
 کول زیند یا فریب دید من شما را حاجی بیا میدانم شما هم مثل آن خودی بی علم ساکت بنشینید بعضی
 نظم آه بکشید + بعضی جواب شاد مکان بدهید + همیشه پشتش غالی نگاه کنید میفهمد که شما آدمید یا خر
 سکوت یکی از محسناتی است که ایمان محکمت و آقا با آن ملت دوست میدارند شاعریم گفته است +
 سخن چهل بود و خواشانی از آن بهتر + چرا که خنجر شکفته بوی اویش است + آقا بده + آقا بده + معمول
 مملکت و مدوح عموم است + لفظ چارتر است + من کفتم در این صورت خدا کریم است + لکن این هم یک
 نوع بدبختی است که انسان بخوان معصیت خود موعود کرد و در صورت فرامیثات درویش بسبب فحش
 خاظم گردید بجهت شرفیابی خدمت مجتهد قدیم جرئت پیش نهادم از بدبختی خود شاکرم + که در مقام شهر کسی
 بمثل من ریاکار و مکار نبود چنان سر خود بر انداخته در ترویر بودم که گویا ساهامشوق این کار را کرده بودم
 از ادبیات سعدی علیه الرحمه که در اخلاق در اویش فرموده است خاظم آمد مطمئن شدم و پیش رفتم فرمود
 که وقتی از شخص بزرگی پرسیدند درباره فلان زاهد چه میفرمائید + جواب دادم که در ظاهرش عیب نمی بینم و از
 باطنش غیب نمیدانم + هر که را جامه پارسا بینی + پارسا دان و نیک در انظار + ورنه آنی که در
 نهانش حیست + محتسب را در رون خانه چکار + و در نهان خیال بودم که از همان مقال صحبت
 دیگر یا دم آمد که درویش دلریش را در معرض امتحان مثل من بی سرو سامان در آورده بودند چنته خود را که
 از علوم تهی دید دست بدمن چایلو سی زد و گفت افضل بی ماست ابله و لا تغفل بی مان ابله +
 که کشی در جرم بخشش روی و سر برستانم + بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم + خلاصه دل خود را
 باین مضامین بلی نموده نزد یک آقا رفتم درین نماز ظهر عصر حجاب آقا بر سجاده نشسته مشغول تفکرات
 بودند عموم مقلدین صف کشیده بودند و آقا در محراب بسیار و عین ملاحظه میکرد و چشمش بوی چپ چپ میزد
 راست + تا بگو که سلاش کند از منم و مضطر + سلام عزائی کردم جواب با قرآنی شنیدم یکی از آنوقت

که مرا ایشانست ازین معرفی کرد + آقا که مرا شناخت فرمودند بیابنشین + تعجیل افرموده بگوشتان
 با کمال ادب نشستند + در خم گردیده در حین فروتنی درین قبا و بجای آقا را برسیدم + فرمودند خوش آمد
 من شرح حال شما را از مقدمین شنیده ام + حاجی ایستاد و قدم شما مبارک است + حاجی بالا فرستید
 عرض کردم همین جانب است در زیر سایه جانب آقا هستم در جوار آقا هستم آقا فرمودند خیر بیا بر نشین
 خوب + خوب + دیدم اصرار دارند و با تحکمت مبارک خودشان اشاره میکنند + محض اقبال امر اعلی است
 کردم دست خود را از عبا بیرون آورده و در آن دو رکعت کمال ادب نشستم + مجدداً فرمودند که احوالات
 شما را شنیده ام که بنده خواص کردگار هستید اتان شب من الذنب کن لا ذنب له + بنده زبده و تقوی پیشه کرده ام
 افعال و اقوالتان را یکی نموده منافقان مثل بعضی مسلمانان را ریش و رنگ ندرید مسلمان صورتی و کار
 معنوی نیستید + عرض کردم خدا سایه جابجایی را از سر این دانه بی هستی را که بخواند و طول عمر عطا فرماید
 من یکی از پست ترین غلامان شما هستم که سر بر آستان عبودیت می سایم + بنده همان به که زلفش
 عذر بدرگاه خدا آورد + و در سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد + صحبت من محبتت کردم
 شد حضار از گفتگوها دند + جناب آقا هم قدری سکوت نموده سر حرف برداشتند + فرمودند صحبت
 در خواب است و قیمت از شماره کردن شده که در اینجا به آورده اید + من و دنیا از یکدیگر فراق کرده ایم
 فَلَاحِیَتُوا نَحْمُ حَبِیْبَتِ خُوشُوقِ بَدَارِمْ وَاَلَا یَسْمِعُ صَیِّحَةَ عِبْدِهِ وَاَنَّهُ فَرَمُودَهُ بَیْتِ کَ الْاَنْسَانِ وَامْرَاةِ الْاَنْسَانِ لَازِمِ
 هر نفسی است که دیگر را دست گیری کند و هر مقلی پریشانی نوع خود را زایل نماید + و گمانیکه بصیرت ندارد
 در اینست نمایند + و اشخاصیکه گفت دارند لفقرا رحم نمایند + این فرمایشات را که از جناب آقا شنیدم
 وقت قلب حاصل کرد به بعضی عبارات سعدی علیه الرحمة را عنوان کردم و خود را قنای محض قلم دوم کردم
 حقیقت حضار مجلس بنده را شنید صرف تصور کردند + بعد که محلی از سر گذشت خود کفتم شعر سبب را
 هم خواندم + سپردم بنمایند و پیش را + جناب محبتت و تقوی بعضی فقر
 من خوشوقت شده فرمودند + حال که چنین هست اعلی حضرت شاه بجهت زیارت این بقعه و مبارکگاه بنده
 این ما به تشریف خواهند آورد شاید خداوند مرا آلت عدالت خود قرار داده باشد که در باره شما عمل آورم
 حضرت ظل الهی مرا بحشم عفو فرستاده می کند + خاطراتان جمع باشد که در باره شما آنچه لازم است است که گمانا
 نخواهم کرد و در نجات شما تصور نخواهم نمود منقسم در جواب عرض نمودم که زبان ضربه حقیر ذلیل از ادب
 شکر است آن شریعت مدار و الا بتبار قاصد است البته آنچه در نور آقائی و بزرگواری خودتان است نسبت به این
 عهد ضعیف خواهد فرمود + آفرودارم که خاک آن قدم + تو تپا می چشم سازم و میدم + معذرت

خوش وقت گردید فرمودند بدی است که شما از خود میستید + گواه عاشق صادق و راستین است
 القلب بیدی الی القلب دلیل است واضح سلمان صادق یکدیگر را قلب معنوی می بینند نه به چشم ظاهر
 چنانچه شنیده ام که در یک فرقه فرنگستان هم این سلسله جاری و منتهی شود شنیده اند و آن طبقه را فرانس
 میگویند + آنها از یک حرف + یک اشاره + و یک نگاه یکدیگر را می شناسند و لایسته درین میزاف
 باشند + از فرمایشات و علم آقا صدک الله بکبر + لا اله الا الله متعجبا نه صلحا بلکه شیدا + پس از آن
 آقا بنده را مخاطب ساخته فرمودند + شخص عجبی که خود را در ویش میزند با شما هم منزل است میگویند هم
 شماست + واقعتا در + کتم پر عرض کنم + بنیدانم که مشارائش باشد یا نباشد لکن همین قدر
 میدانم که شخص فقیری است و من خدمت کرده است از آنکه دلا حظه ادا دارم + یکی از او خند مالتکه قدر
 پیر و نزدیک نشست بود گفت شما باید حظه احوال خودتان بنمایید + هر چه درو و کیه بر است درین
 طبقه پیدا میشود + جناب بخت فرمودند به رست میگوید + منظم الیه همیشه دست بگر خود مینماید و صحبت
 مینموند مطعم الیه که دست بگر دند و در + و صحابه فهمیدند که خیال فرمایش دارند سرخو و شان را بجهت
 پیش آوردند + جناب ایشان فرمودند + بله + همین است کلیه این طبقه مودعی هستند + خواه
 نور علی شما می باشد + خواه زمانی باشند + خواه نقش بندی باشند + خواه طبقه اولیسی باشند +
 کلیه کافر و ملحد و همه آنها واجب القتل هستند کلیه فاسد العقیده میباشند میگویند نماز و روزه + غسل و
 طهارت لازم نیست شرط بنی خدا شناسی قلبی است نه جسمی + خلوص قلب کفایت پارسائی است
 تکلفات جسمی قیام و قعود لزومی ندارد + زمانی محقق بقرآن شریف است و از سایر چیزها فانی باشد
 فرمایشات پیغمبر و آراء اولیاء الله باطل میدانند جذبه اداء و فیضه مذهب را بدو بهر هم جمع شدن
 و های دهر کردن گفایت میدهند و به اندازه هوش می کنند و جوش و خروش مینمایند و فمیزند که
 بدیشان کف می آید + و از واجبات مذهب می شمارند + فرق نقش بندی با اهل وجه معتقد را و
 تقوی هستند + بر ریاضات شاقه خود را از شکل و شمایل بی اندازند و القدر بصعوب نذر و عهد معتقد
 هستند که از سبک انفس خارج می شوند لاف زنی و ریای آنها بیشتر از خدایستی است + اویسی که
 نرا همه آنها است میگویند که ماقوه خارق عاده داریم از شریعت طریقت معرفت حقیقت واقف هستیم
 از حق یقین علم یقین یقین میباشند فی الوجود قنایه الذاات و قنایه الله هستیم بقدرت فوق الان
 عالم ناسوت مکتوت جبروت لاموت + سیر میکنیم از تحت اثری تا عالم عرش معلی آمد و رفت داریم
 کر شده و خرق عادات و کرامات را در حوی می نمایند و کلمات کفر بر حق می شمارند + لذا که دنیا را

آنج میزند و لهارت و نجاست را میزدند چنان تشبیهات و استعارات میمانند که نه خود میفهمند و نه
 دیگری + حلال و حرام نمیدانند کبر و کافرو مسلمان مثل آنها یکسان است خود را فرقه صوفی میگویند و فناء
 ابدی بخوانند از مشرب و باست و ماکولات هر چه باشد استعمال میکنند بر سر از هیچ چیز ندارند خود را طریق هدایت
 میدانند + فضلاء و عظامه شلایین است که خودشان را نور هدایت میدانند + گفتیم آقا بنابه بر خدا لعنت شد بر
 و هدایت آنها باشد + حصار مجلس کزبان گفتند آیین آمین یارب العالمین + مجمع را که خوشنود و دیدم محض
 مزید خوشوقتی چنان هم کفتم لعنت خدا بر پدر و مادر آنها باشد + لعنت بر آل او لا آنها باشد + لعنت بر خویش
 و اقاربشان باشد و عقبت بر نفسی خضار مجلس آمین من می گفتند + جناب آقا که در این فی می کردند و در اینجا
 تمام شد خضار بر زیر چشمم ملا حظه حال مرا می کردند که آیا بمجموع این فرمایشات اثر کرد و هست یا نه + مطلب بسیار
 فسیدم طوری خود را می کردم که همه را فریفته حال خود میخیزم + جناب محبت چنان گرم میوه غیبه شده بود و این
 آیین تسبیح چنان متحرک گردیده بود که اگر در آن وقت درویشی بدیشان می آمد بدون سببه قیامش میکردند
 من بخودم مبارک باد می دادم و کفتم حالا دیگر نقشه فر گرفته هست و کار است درست شده بمنظر مردم مسلمان یکی
 جلوه کرده و یکی از تشبیهین محبوب میشود + در این صورت میتوانی جذب قلوب کنی و بد آسانی زنده می
 نمائی پس زحمت کشیدن و غلامی کردن و بگردان جتنی نازد که انسان خود را محکوم نوع ظالمی مرده نماید
 در انقلاب است و بلکه بجهت محاسن موهمی بنیازد و شکار نوع درنده خود بسیار دشوار است که بهتر از این هیچ است
 زیرا هم نخواهد آمد خلاصه از این خیالات میرود و پسند که همیشه تمیل با در تجارت مدرس و اطافهای تنگ
 و جنبیه می کنند در همان یک مجلس من اثر کرد و از خدمت آقا به عزم پارسائی حقیقی مقرر شدیم و بیای
 خود رجعت کردم + در رفیق خودم را محمد دادیم تمام واقعات را مشروحا گفتیم و جنبیه مطایبه در باره داد
 گفته شده بود شرح و بسط دادم + و بختش خود که در آن شب حال را ندانید + در مقام غیر نواسی گفتیم بر من
 شقوق رفتن از اینجا است زیرا که تمام بنیم این با است و وقت اوست + احوال دارو که اگر در این
 بیاورند سنگه در شب نمایند + ای دوست عزیز از شهر خارج شد و قلب خود را از زلزله آسوده کن + در این
 احوال غصه جواب داد و خودشان را از کسای که اندامین فوقه خود را از چکارمین دارند + اینها چه مضمی دارند
 که همیشه در صد و قتل شفا صی یکنا هستند از نا نیکه من در اینجا آمده ام بطریقه شنی و شیعه و صوفیه و مراند
 با کسی مرا فیه نکردم که بر خلاف عقیده اش رفتار و گفتار کرده باشم همیشه بیج وقت وضو نموده نماز پنج گاه
 خوانده ام + مگر با خود اینها در نماز جماعت بوده ام و چشم کورشان دیده است محمد خا نشان آسوده
 نشده است و در صد و از بیستم سیزده حال که اینها هیچ صراطی سقیم نیستند و غیر از هوا می نفس حزی ندارند

از اینجا میروم شهر منوئس را با کاران بخودشان از آن باشند + به آنها بگو + زاهدان منعم کن از کار
 من بدو بخیر و هم از آن تو را باشد بهشت + این بگوشان خیال میکنند که طریقه خدا پرستی این است
 لا اله الا الله + کل هذا بباله هم فرمودند + شنیده اند - شما از گفتگوهای غیبی بی خبر هستید
 حال شما و دنیا یکی است اغلب با مذاهب مختلفه انیس و طلیس بود و ام + هر یک از مذاهب را که ملاحظه کرده ام
 بر این کوین خلق از آن نذرند + و این همه در صد قتل نفس شخص معصوم می باشند در یک بازار است و
 رست می کنند با یک دیگر مرده و بیا یه می نمایند + بخل و حسد نسبت بیک دیگر ندارند + این عبادت
 آنها با آن بخل و حسد کی مقبول شود + چه دلیل میگویند که مانا جی مستقیم اگر دلیل موهومی است که بود و انصار را
 هم میگویند + بر آن جسی آنها چیست اگر بقیام و قعود خود و مغرورند آنهم معلوم نیست و همین یک بیت شاعر
 جواب همه آنهاست + ظن غنی بسته ز حصیان مکن کاران + طبعیت را چه زبان از شکست پر مهر نیست +
 این رحمت پنج وقت وضو نماز که من تحمل شده ام بجهت حفظ جان است + فرمایش پیغمبر است که تقید واجب
 میباشد + تقیه + خدعه + حیه + کمر + ریاء + فریب + دغا + تدلیس + اینها همه الفاظ مکرر در دست
 نمایند هر یک موقعی دارد + رفتن از اینجا برای من در اویش غیر از رفع زحمت و ضو و نماز و دیگر چه ضرورتی
 کرد حافظ فرموده + می بخور و مبر سوزان آتش اندر خرقه زن + ساکن بجایه باش و مردم از آن می کن
 و در جانی دیگر فرموده میباشد در بی آزار و هر چه خواهی کن + که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست +
 همیشه این بدبختان از ماضی و مستقبل حرف میزنند و احق فریبی می نمایند و این صورت من هم حال حرکت میکنند
 حقیقت من از عارن میگویم که از غم درویش + درویش نبودم + دیدم که بزرگم می خود را که تسبیح زیادی از دست
 بود که بسته و قاشق ترش خوری و ترید خوری و هر چه می خواهم می نمودم + من بر خواسته پست + هر چه می خواهم
 نمودم دست دراز کرد و تشنه آهنی خود را برداشتم و بشانه خود گذاشتم + کفشکول کدوئی را هم بدست
 چپ گرفتم و دست رفتن از این حرکت خدا حافظ ظاهری به او کردم مشار الیه مرا تنه بدار از این
 گذاردند و خودش در کمال سبکبازی قدم بکوه و صحرا نهاد و از ظاهر حالش معلوم بود که اعتنا به شر و شراب ندارد
 بهشت یا مافیاه بود در نظر آخری کفر + خدا بمراتب باشد + ای رند قلشش + خدا پایت را میخ
 به کفش بکنند + و زبانت را محتاج قصه کوئی نماید + با پای برهنه و زبان شیرین میتوانی تمام
 عالم قدم بزنی و گذران خود و دیگران را بهتر از متمولین تحمل شوی + و ای بحال متمولین که بجهت
 ترین چیزهای حالت آلودگی خداوند - و در دست غلامی ملو دراز کرد
 می شمارند و میگویند - در چشم شما بگشایم چشمین که از چشمین بختیج خرد

من بگویند

فصل

فصل سبب و حکم اتفاق در دو بکاشا حاجی بابا و محتاج این تفصیل بیش

چند روزی به عسرت بی انتهای تنها در گوشه از دایره بر دهم و شب در روز منتظر آمدن شاه بودم و بجات خود
از خدا شکر می نمودم با خود اندیشه کردم وقتی بلیضه شاه بقم مشرف میشوند لابد باید شعله بجوشانید و شربت
جناب بجهت پیش کش شود و علی الرغم مملکت باید رفتار کرد و تا گفتا بهل بیاید به و بجهت آن خیال می نمودم که چه
چیز مناسبت است پولیکه من داشتم همین قدر بود که پس از بجات چند روزی خرج کنم و بکسم انقدر بنود
و همان خبرش را بهم در گوشه مکان خورده خورده زیر زمین دفن کرده بودم بعد از تا ملائت زبا و کتم
احرامی بجهت زیر جامه از بهر نیاز است چرا که همیشه بالای آن بکوا و قیام و قعود دارند البته و انظرشان حساب
احرامی موصوفه اید شد بجهت نفری قدغن کردم که احرامی خوبی بیاورند در این اثنا بخال دادن بهایم کیمیا
رفتم به که بکدامان از آنها قربانی راه خدا بجهت بجات خود نمایم به امان از وقتی که دیدم جاتر است بجهت
حال الوقت هر امثال که کنند کان محترم ملاحظه خواهند کرد که در چنین موقعی انسان چه احوال دارد و بچه اندازه از جان
خون کیم می شود و از دنیا بایوس میکرد و چه قدر از نوع بی انصاف خود متفر می شود و از ندیدن سیم سفید و
میاهی با می آورد به آن وقت از حال طبیعی بیرون رفتم و بی اختیار کفم آوی + سکه و شمشیر + آوی
تا در پیشان خسته به حقیقت تو را بکشتی تدبیر از خطر جان بکناره آوری لکن بدون لنگر گذشتی + خداوند
به تو تلخ نماید + و آن سافت زساند به همیشه آبت کرم و آبت سرود باشد چنانچه حاجی بابا لگا داشت
خدا تو را قضا کند به و محتاج این نوع وحشت سازد + ای نقطه زنا به عا قبتا کردی که از در ریج با خبر شوی
چاره جز گریه و ند به نداشتم زیرا که در فلاکت بودم با وجود خیر و خیرات اهل قم معتمد بکس بودم +
در چنین حالتی مرض مایوسی بیشتر شدت یمناید به آن وقت مال من پریشان تر از وقتی بود که موی پریشان
زینب را بخون غشته سیدیدم و قلق مایوسی قلم بیشتر از محبوبی بود و نقتدر متالم شدم که اگر زهر میبرد داشتم
جان را سهل می کشاشتم و خوارا سر می کشیدم + در این اثنا اخوندیک مرا نسبت بحال درویش استخضرمیود چه کرد
بعضی مشاهده شرح حال خود را معاینه نمودم و زار زار گریتم اشک جان گذار من قلب سیاه آن بیش سفید
آب کرده افشرد و خواطر نمود + درین گریه و زاری گفتم + ای جناب آقا شما مرا قهرا خفتید + و نسبت بکار خودم
پند پذیرانه بود + پولیکه بمشابه روح بود از کفم رفته و جسم بی جان باقی مانده است در این شهر غریب +
دشمن دوست ندارد که توان و اقمیز + شانه را مرغ چه داند که نفس خواهد شد به لعنت خدا بر چنین دوستی
باشد + ای آقا بروی کنم به شرح احوال که بگویم جناب بشنید و فرمودند بد حق درسی + زور و نفیست شایه

ساخته بیت و یکم اکتب به حاجی بابا

الروح بر تن + بی زرعید می است در کفن چیده - لکن فرزند خسته مخورند بکن نذر گریم است - استخاک
 هیچ ندارند + زنده نیستند - شاید خدا می خواهد شما را بجز بر سر سازد پول رفت + بد کس + جانت سلاست
 قند چون خسته را کار تو بکشاید در روزی - زرنک است بسیار در گوشه این آواز می آید - اگر جان در امتحان است
 بهمان است حرفی آخوند احمق بیشتر و اکابر بسیار که گفتیم - خدا چه چیز را میخواهد امتحان کند این قیاس را
 چه چیز است که بخداوند نسبت میدهند که خدا را نمی شناسند که تازه میخواهد امتحان کند - جان و استخوان
 من میتوانم بروم و از درویش پول بگیرم - آخوند تو را بجز این حرفها را بکنایه اگر محبتی دارد شرح حال و خیال
 مرا بجا بیاور عرض کنید که سبب زرسیدن خدمتشان چه بوده و منشأ اراده هر مسلم اظهار نمایند که اقتدارند
 سرخیال تقدیری بوده ام روز کار بگذرد مرا بتاخیر انداخته جناب آخوند وعده داد که در موقع مخصوص عرض خواهد
 شد و از جلو اقامت رفتن بعضی وقت خبر رسید که فرانسهای پیش غذا آمده اند که تعیین جا و منزل و لوازم اینها
 فردا مسلم شاه خواهد آمد رواق بزرگ صحن مقدس را فروکش از خایهای که آنها نمودند و خود صحن را جابوب
 و آب پاشی کردند و راه های حوض وسط را بستند و آوردند و معجز خواص را مرتب ساختند جمعی از اهلایاراجه
 بسته قبایل جمع کردند آنچه لازم مشغولات خلل افکند بود فراسم آوردند - من در بختگر آفتاب غوطه میزدم که
 آیا چه خواهد شد - زیرا که مدتی بود که گذارشات طرانی اطلاع میدادند که در باره من مغرضین چه
 عرض کرده اند + خدام و مجاور مشغول اینچنین کارها برادر بودند و در گوشه تالابی غماشای لوشنی میکردم
 و تا سقف قید و پای بندی میکردم - بعد میگفتم درین قفس دنیا مرغ زنده کی چه سالیس دارد و ربانی خدا را
 در آئینه خیال تصور نمودم بعد از مدتی گفتم که عزیز از بریدن سر خبری نخواهد شد و بجز این اظهار حرارت
 غضب شاه نخواهد کرد پس از آن عقل منی زد که ای احمق شخصی مثل جناب بجهتد ذمه شفاعت بعد از
 گرفته است چرا انقدر بی تابی میکنی شاه کجا بود این خیالهای لودج پا در هواست - قدری تلبلی خاطر حاصل
 شد - اتفاقا یکی از نایب فرستندگان را با چند نفر تابعین اورامی شناختم - خود نایب یکی از رفقای من بود
 من خود را به آنحضرت نشان دادم که بلکه نزد یکسبب بیا سید از واقعات طرانی استحضاری حاصل کنم یکی یکی روایت
 و اعتنائی نکردند یکی از اعتقالاتی دوران گفته است که حال شخص گرفتار نگشت مثل پول قلب است - دست
 هر کس که آمد زود از خود دور می کند چنانچه سودی علیه الرحمه فرموده است - بقره خدا اگر کسی اوقات + چنانچه
 او پای بر سر نهد - چو میند اقبال دیش گرفت - ستایش کنان دست در بر نهند - آنها که طرانی
 پیش کشیدم و بزبان چابکوسی شقیق نمودم - اگر چه من خود را عزت نشین و تارک الدنیا میدانستم و چنان
 گفته میشد شخص منزوی محسوب میشد مگر با این بشیدن واقعات روزگار بودم - آنها گفتند

که فرستایشی از جنکس روسی مر اجبت کرده + و محض اینکه در آئینه مقننا به جلوه نماید بجهت اعظم حضرت شاه
یکس کینر و غلام کرچیه آورد با بعضی اشیاء نفیسه برسم سوغاتی تقدیم کردیم که در بهت پدایا هم قبول گردیده
شاه فرموده بودند که اگر از شراب شراب و لعاب قمار تو به نماید مورد خلعت و مرحت میشود و الا فلا
با وجودیکه آنها میداشتند که من بعد از این کفر قرا شده و مقصر گردیده ام مهذا گفتند که نیا بدن در حق
نکردن زمین اسباب غضب شاه گردیده حکم فرمود که ریش حکم را دانه دانه از ریش بکنند نصف ریش
که کنده شد مجبور میشد ریش زایدی برسم داد که معفو گردد + هرگاه آن کینر که ریش را فرستایشی نیاورد
بود هیچوقت معفو نمیشد از قاری که میکشید چشم فرستید چنین صورتی ندیده و کوشش نداشتند است
همش طاعت است اگر شاه قاست او را ندیده بود تا قیامت هم حلیم عفو نمیشد + حقیقت کینر نیست
که هر صدف داشت و وجه هر کمال جمال پیکر کمال است صورتش مثل قرص قمر و چشمش جادوی نوع بشر است
یعنی مردمی و مکر بارکش با کوی سرین و ساق همین چنان موزون است که گویی سرور و ان پاشد خنده لبش
درم مسیحا دارد چنان غلبش حکم کلیسا والد چنان جذب قلب از شاه نموده که دیگر روی او بطرف کسی نمی
نیست چنانچه در این حالت بیاض است مقدری پیش کشی بدی کار است پیش میرود تقصیر است عفو میگردد
اسم پول که در میان آمد و انغم تازید شد آه سردی کشیدیم و مجدداً لعنت و طاعت بدویش بدکش نمودم
و گفتم اگر دشمن دوست نما این کار را کرده بود من توی دست نه میختم ولی ضمناً گویا نموده بود که اسباب بیاید
واری من کردید + روی فرستش نمایان هوس میکشیدیم و در این عروقه الوثقی گرفته لعنت خود را که بودیم و گفتم
آنچه حکم ازلی شده خواهد شد + و الصبر و مفتاح الفرج را آویزه کوشش نموده بودم + الفرض اعظم حضرت شاه
روز دیگر در محله که پروان شهر زده شده بود و عروقه فرمودند + اوقات گرانهای نوازند محترم ما به طول
ضایع نمیکشیم که چگونه استقبالی شده چگونه مرحت در باره عموم نموده و ای اجازه بمیل خود خواننده به خضای عرض
منماید که مقصود کلی ایشان زیارت مرقد منوره معصومه بود + لکن مطلب هستی رضایت خالق و مخلوق بود
که بحکمت عملی حاصل نماید + نسبت بابل فضل کمال فروتنی نمودند که در نظر خالق و مخلوق عزیز و محترم
جلوه نمایند + علت اینکه با فضل و علما تواضع فرمودند این بود که رک خراب علوم الناس به به قدرت
این طبعه میباشد مخصوصه سجانه جناب اقامیزا عبدالقاسم پادشاه تشریف بردند و محکم الیه را اولاد
جلوس فرمودند و قریب یک ساعت در حضور شاه نشستند و در این اتفاق بجهت سایر علما شان و تاد است
علاوه بر آن محض جذب قلوب تازایک آنجا تشریف داشتند همیشه در شهر پیاده ترو و میفرمودند مبلغ زیاده
هم نفقرا دادند + مخصوصه بعضی چیزهای نفیسه و تحف برسم دویه در روی ضریح مطهر گذاردند و همیشه

سلطان و ملازمین رکاب همگی بر رسم ظاهر الصلاحی رفتار کردند و این مطلب بسیار خوشوقت شد
که من تنها تفرقه نکردم و بیانی عالم بر تفرقه است آن وقت منی شعر عرفی علیه الرحمه را فرمودم که فرموده است
چنان با نیک بند خو کن که بعد از مرگت عرفی مسلمانان بر منم شود و بسوزاند و وقتی که در
طهران بودم شنیده بودم که علیحضرت شاه بطاهر مسلمان و در باطن باطنه صوفی بود سخنان مستند
ولی یقین نداشتم تا اینکه یکی از مستوفیهای شاهی که معتمد شده و لباس زاهد و روح پرشیده داشت نزد
کر دیدم صبح روزیکه علیحضرت شاه بجهت ناز و زیارت آمدند منم در گوشه رواق رفتم که جناب مجتهد را بدو
داشت نمایم بلکه بوعده خود وفا نمایند یک ساعت قبل از نماز ظهر علیحضرت شاه با علمای و فضلا اکابر
حاجان در صحن مقدس ورود نمودند معظم البیاس مشکلی پوشیده بودند لباس مشکلی با صورت سفید شاه در
کنک بود در دست مبارک عصائی بن کار که قبضه اش از نشان شده کوفته بودند تمام زیوریه همیشه
می پوشید بکنار گذاشته بودند حتی خنجر مرصع را از کمر برداشته بودند و لباس غیر رسمی بجهت زیارت آمده بودند
چیزیکه از اشیاء نفیسیه قیمتی همراه داشتند یک تسبیح مروارید بود که نشان از ملاجین بحرین خود بودند و آنهم
حقیقت بسیار آبدار و عطرطمان بود جناب آقای مجتهد همیشه سه چهار قدم عقب تر حرم قرار داده بطرف
دست چپ شاه می رفتند هر وقت فرمایش میشد محترمانه جواب عرض نمیدادند جناب آقای سرپا کوش بودند
همین قدر که وجود بجزد علیحضرت شاه نزدیک شد صاحب منصب با بکار رفتند موقع غیبت شمرده ششم
و تعظیم غرائی کردم و زمین ادب بوسه دادم به آواز بلند عرض کردم پناه سلطان السلاطین و ملجأ الملومین
تو را بحق صاحب این قفر فاطمه ظاهره بر این بخش و بعد ذلیل رحمن شاه فرمودند جناب مجتهد این کیت
این کیت به شگل بشمار دارد جناب میرزا جواب دادند که بستی است و استدعای حضور کردم تعظیم
علیحضرت شاه ظل الهی دارد و چنانچه معمول خسروان آن شاهنشاهی است استند عاینهاید و آنچه را می بینید
نمایا علیحضرت ظل الهی اقتضا فرماید مطلع است شاه روی مبارک بعد ذلیل نمود فرمودند کیت و تسبیح
چرا بستی شده عرض کردم تصدق شوم غلام جان شایکی از ذواب فراسخنانه قدیم عالم بود
و دشمنانم خانه زاد را مقصر قلم داده اند و صورتیکه تقصیری ندارم و بی جبهه عظیم گذاشته اند علیحضرت
شاه تاملی نموده فرمودند یا فقم دانستم مبارک باشد مرکب آن کارشایکگی شده است
یا حاجی بابای ملعون یا حکیم مرده است لکن انجاشش این بوده که مال سلطان آتش گرفته است
این مطلبی است معین اقامیرا عبد القاسم چنین نیست آقای مقدس جواب دادند بر مبارک
شاه همین است که مستطین زن و مرد را خودشان بهتر میدانند شاه فرمود این مسئله بدیهی است

لاکن حکم شرعیست + کیز شاه از میان رفته است + و دیه خون اوئی نفس واجب است
 و او اینکه این فونک و سکو باشد + چرا ما باید بجهت رضایت حکیم مخصوص + یا مایب فرستاده بشیم
 از قیمت مال خود پویشیم مخلوق خدا هر یک دید دارند و خون نباید هدر برود + جنایات مجتهد جواب دادند
 فرمایشات اعلی حضرت صحیح و متن است لکن احکامات عفو و اغماض هم داخل است + پیشانی عفو
 تو را چنین سازد جرم ما + آینه کی برهم خورد از زشتی مثالها + الکالمین الغیظ والعافین عن الناس
 و بیست واضح + و فاعفو واصفو برانی است قاطع + بهتر این است که حضرت فخری بی آیه واجب
 المحسنین عمل فرماید + بخشش این بکناه و اوباش بیشتر از قتل است تا فرو صوفی است چنانچه معتقد شده ایم
 رفتار و ما شد مناسب است که گفته اند + در عفو لذتی است که در انتقام نیست + اعلی حضرت شاه
 به آواز مسمیت فرمودند که در صورت ادله و بر این شما که از آیه شریفه قرآن مجید اقامه نموده اید بخشیدم +
 و بنده حقیر از مخاطب ساخته همان آواز فرمودند + من تخصی من تخص + بهرین محض شفاعت اقا مجتهد است
 و دست مبارک خود را بشانه آواز و هفتی بدوش اقامه دارند و نیز به بنده فرمودند برو و از پیش
 من برو و هر جا میروای بگرد + کورت را کم کن + اقامه فرمودند منخصی

جلد سوم از سرگذشت حاجی بابا

فصل اول رسیدن حاجی بابا چلفهان در محلی که پدرش در حالت نزع بود

و یکروز منتظر اجازه مانوی نشدم بدون اینکه نشیت سر خود را نگاه کنم ترک قم و علی شش را نهاده مثل سگی که قفا
 اش را بر دانه راه آصفهان را بخمال دیدن پدر و مادر پیش کو قم + از مایه دنیا چیزی نداشتم جز چند ریل
 و همانا قافان را ریا میخواستند و همان هم کفاف چند روزه زاد و اهل مرا میداد و اما بجهت منزل کار و راه
 های متعدد بود و هر جا که میرسیدم سرم را بکوشه گذارده میخوابیدم و مالی داشتم که دزد برد و نهایی داشتم
 که شیطان و سوسه نماید اگر چه جوان بودم ولی اعتنائی بدنیانداشتم و از دنیا سیر شده بودم + اگر مدتی
 دیگر اقامه نموده بودم و بهان حاجی که واروده بودم رفتار کرده بودم بدون شک و شبهه تمام عمر را بر زبده
 دریا میجو ر بودم که بتقدیر بگذرانم و یکی ادمه اقا میرزا عبد القاسم باشم + بسبب سکوت و زنجیر
 یکی از پیروان آیتان پاک پیغمبر محسوب میشدم لکن شایع ازل پارچه منبت رنگ بجهت من بافته بود و چنان
 ابد نشن و نه تازه بجهت من ساخته بود و (شش) ابرو و معنی طرح کاهست + و نمندس قضا و قدر بجز

دیگر میدان جولان زندگی مرا مستطیح نموده بود و فایز میکردم که مصائب متحمل منور نصیب نشده است و بیشتر
غیر از عاق والدین تصور نمیشد زیرا که مقصود پدرم این بود که مرا در ایام سبب خدمت خود نگاهداری کند
و عصای پیری خود سازد و احتمال داد که با چشمم در شدا آتیه باشم با خود گفتم که تو سپهر بخشی و
زمانیکه در کار و بار دنیا افتادی و اقتداری حاصل کردی بجای والدین خود را فراموش نمودی و بنیز از انوار
کاری نکردی و مصداق این الایان لایطقی آن راه است غنی رفتار کردی و شکر نمودی و تا اینکه دان
گفتم فلهم عذاب الیم و بطور رسید و حال که دست از کار خارج شده و پایت بکل چسبناک فروخته
سرت سنگ خورده در عالم فلاکت و عین بلاکت بخیال بانی وجود خود افتاده و وقتی از معتمد خود شنیدیم
که میگفت اگر خزان عالم داده شود دوست واقعی بدست نمی آید و کدام دوست حقیقی بهتر از پدر و مادر است
آنها را یاد نمودم و بر حالت زار خود گریه میکردم و میگویم لابد هنوز هم کمان میکنند که پیری دارند و آنها
بخدا نشان میرسم و یقین است که پس از این بدست بخت دیگر بعضی ملاست و وقت خواهند نمود و در این
سروش غیبی بگو ششم رسید که وقت منتهی است عجل کن و بیکر به خیالات والدین و اصفهان ابرم
پریده و واقعه زینب و ترک طران و امید واریهای گذشته بخاطرم خطور کرد زیرا که قبل از واقعه زینب
تمام خدائات تعلیم اثر نموده بود آن وقت قیام منزل شد که آنچه واقعه وی خواهد داد و در این خیالات
شب و روز طی منزل نموده تا اینکه چشمم به کوه کلاه قاضی افتاد و دیگر خود را قریب اصفهان دیدم بیشتر
دلم بپوش و آمد میگویم و والدین خود را بجهت حالت خواهم دید و معتمد یعنی زنده هست و بقا لیکه دهم با یکی
خانه بود و همیشه به پول در روی سر تراشستی خودی و کوشش از این میخریدم ممکن است به بنیم و دوست قدیمی
قانی جی کاروان سر که متصل از آمدن ترکمن می رساندش در حیات است یا اینکه در حیاتش به بکلون مجازات
بسته شده است و در این بوک و مکر نماند و نمی آوردم وقتی سرم را بالا کردم و دیدم مندا و ای اصفهان
دیدم بوجد آمده شکر خدا را بجا آوردم که بسلاست و صحت از زیارت بر کشته مخصوصه به سجده شکر ایستادم
و با خدی بی نیاز در او استادم پس از آن سستی برداشته روی سنگ دیگر گذاشتم که علامت نیت است
و گفتم یا علی بن موسی الرضا من بصریح و سلامت خدمت والدین بر رسم یک بره نذر حضرت عباس کردم
و یک جوش بدیم سوری بخویش و اقارب بدیم و بگرد و نواهی شکر کردیم و بدیم عبور نموده داخل شهر کردیم
باقی منزل از کوه و باران رو شدیم همه جا بخیال خود دیدم در طران شنیده بودم که اصفهان آبا دشد
خوب که مشاهده کردم فهمیدم که بجان حالت جسمی کس با در دکان ابقالی و قنادی بول میزنند و در دکان
مقتضای علاوه بر کس از بنور با هم رنگ و رنگ میکنند همان بوی عفونت و کمان صباغی همه جا بماند

میرسد که چه و بازار بهمان حالت پراز کرد و خاک است کن سها بایل های قاشقی مشغول کارند الاغ با
 بازارهای نجاست کند و رفت میکردند و تخافا با سبد های میوه و کلا های دو کوشه و بادیه های جایی
 بی جا میکردند عطارها از کسادی بازار میشد می پرانیدند بقافله ها و دند فاش مشغول خیرت بودند و گفتیم
 عجب شرمهای بی اصل شنیده بودم و غیر کسی که با این چیزها عادت کرده و خورفته بود و حسن و قبح آن را
 نمیدانست در اندیشه اقدام که خدا کند که درویش اجنبی نیاید و این چیزها را اندیند که فشت ما باز بشود بلکه چیز
 که اباد بود و خیابان و چهارباغ شاه عباس است و بهرجهت بجز مستقیم از راه بازارهای سر پوشیده طاق دار
 بکار و انشوری شاه و دکان پدرم رفتم و در دکان پدرم رانسته دیدم و کسی آمد و شد میکرد و قدری شغل برپا
 بعدش رفتم و این مطلب را بد شکونی فرض کردم که در بد و امر بسته بودن دکان چه باعث دارد ولی بعد
 دیدم که شب جمعه میباشد و پدرم بسبب کوت من بشیر و همی شده است که در چنین اوقاتی بر منم نماند
 دست از کار کشیده است و بهرجهت بطرف کار و انشور رفتم دیدم باز است و چنانچه سابق اوضاع اینجا بود
 بهمان حالت باقی میباشد بسته و شغل قماش و مال التجاره روی بهم چیده بودند و شتر و قاطر و چار و دار
 داخل بهم چسبیده بودند و گروه و گروه و خریار و فر و ششده دور بهم جمع بودند بعضی نشسته برنجی سرا
 بیگ دیگر گفتگوی بیخ و شتر میکردند همی می آمدند دسته بیرون میرفتند و من دهن در حستجوی فوق
 سیم کی خود یعنی قاپی می بودم و ترسم این بود که مبادا او بهم در او طاق خود را بسته باشد در این زمان دیدم
 که با قد خنده قیام تخی خود را دست گرفته اینجا اینجا عقب نشین میکرد و که سر قیامت را چاقی کند و
 گرویش در چاق سینه اش فرو رفته بود و بیشتر از پیشتر قد سر و شش مثل کلان هلا می خنم شده بود و مرور
 ایام یاد کاری هم از پیله برانوی او گذارده بود و قدری نزد کشیدم بغور قماش کردم دیدم همان است
 گفتم اگر دروغ نگویم همان است از دماغ کج شده پیش شناختم که همان است زیرا که چندین دفعه بسیل برپا
 دماغ را بسته خود چیده بودم و آخر الامر سلاش کردم همیشه مشا را لیه عادتش این بود که هر کس سلام و
 علیک میکرد جوابی سباده و لی سرش را بالا نمیکرد همان حالت زیر بوزی جواب داد و گفتیم اقا علی محمد
 مرانی مشناسی سرش را بالا کرد و با چشم خون آلود شش گاهی کرد و گفت و عزیز من و کار و انشور
 تمثال کیتی است و یکی چه آید از آن در و بد شده از در دیگر و در این صورت بجهت عابر حسانی
 و نیت انم که هر را بشناسم گذشته از آن دیکه علی محمد پیر و کور شده و یاد داشتش فخر پیدا شده است
 مورد لگه نیست گفتم خوب بگید ندانم و این حاجی بابا هستم و حاجی بابا کو چکست هستم که سابقا سرش را
 ریش و بسیل میزد و اقا علی محمد در کمال تیرت گفت جل جلاله و عظم شان و شما حاجی هستید و او

فرزند - جای شامخالی بود - آخر آمدید - طایفه علی بن موسی الرضا علیه آبا و که کربانی حسن قبل از مردن
پیشش بالای سرش رسید - من گفتم نگه چه طور - بگو - بنیم پدرم کجا است - چرا دگرش بسته است
چرا حرف می زنی - حاجی پیرمرد مسلمان منی ستر استی آخری را کرده - طایفه بد زود برو
بجای که بلکه قبل از جان دادن به بالینش بری - هر چه خدا می خواهد باشد - منم عقبتش میروم دنیا هیچ است
پناه سال است دروازه این کاروان سراسری مندم و باز میگویم و میله نم که لنداند دنیا بجای از دقیقه میروم
کلیدهای این جارا همیشه من ساییدم و خودم را با خاک یکسان کردم - من دیگر تاب نیاوردم که نه زخم
علی محمد اکوشتش کنم از جاکرت نمودم سبست خانه والدین رفتم - نزدیک طاق نماز که رسیدیم دیدم
دوتا خوانده خوش دور خانه قدم میزنند - کفتم - مای - طایرین لاشش خور منظر پر و ارمی روح کسی
هستند که لاش او را طعمه خود سازند - ایضا - اگر زیر طاق خانه دیدم و لم میزری رحمت دیگر طاقم
طاق شده بدون سلام علیک با آنها پا بدو - در خانه رفتم - و مستقیماً در اطاق که پدرم بود داخل شدم
دیدم که پدرم دی را روی زمین خوابانیده و جمعی دورش را مثل نباتات لعلش اکبر گرفته اند خوب که نگاه کردم
شناختم که پدرم است چون در این ملحق هر کس وارد شود من احتشامی نمایند لهذا مرا شناختند و مرا
هم که در طاقش حکمی نشسته قیدان می کشید فهمیدم که بد نام کننده عزرا مثل کار خود را کرده است و یک طرف
آغوش پدرم مردی نزدیکی ترش خوابش نشسته و سر خود را در سینه فریض برده حرفی میزند او را شناختم که تنگ
و دوست سابق پدرم بیا شمع و دوست خود را او مردن تسلیم میداد - میگوید مضطرب مباش
هنوز مدت زیادی زنده گی خواهی بود - خدا برکت است - انشاء الله حاجی بابا را خواهد دید و خواهد
خواهد آمد - لکن وصیت مبارک است شما اگر وصیتی دارید بکنید و تکلیف وارث خود را تعیین نمائید
کسی بهم قیم خود قرار بدهد پدرم آمی کشید - گفت ای بابا بگذار بحال خودم باشم - حاجی بابا بجا
حاجی بابا ترک ما کرده است - دیگر او را نخواهیم دید - او دیگر برای خودش آدمی شده گنج پدر
فخیر خودش بنظر می آید - او دیگر قابل وراثت نیست - این حرف او بمن اثر کرد و دیگر نتوانستم
خودم را بیشتر پوشیده بدارم بگریه بصبدا در آمدم - گفتم - حاجی انجاست حاجی بابا آمده است که
این دم آخری طلیت از پدرش بجای - من سرت هستم - مرا از خودت دور کن - چشم از من بپوش
تقصیرات مرا اغماض کنید - عفو بدارید بعد از این حرفها دلا شدم و دست در بیض را بوسیدم و گریه
وزاری کردم بجه اظهار محبت فرزندی شیون کردم که مباد این آغوش نامر اتنا وارث کنند ارادت
فرزندی خود را بشود و سازم چنان بوره - بوره دادم و شک بک کردم - وین فی نمودم که دل شک

حضار مجلس به حرکت آمد در حلقه چششان اشک میغلطید با حلقه حال حضار نمودم بعضی از آمدنم
شدند و برخی اعتقاد میکردند و جماعتی تمسیر بودند و چشم پدرم آنوقت روی بهم بود و با عالم
محببت میکرد و سخن اینکه مرا به بند و بشناسد باز کرد و مرشاخت دست بر عیبه دار و در به آسمان بلند کرد
گفت ای کوه فرزند و قره العین خود را دیدم و وارثم با لیم رسید پس از آن روین کرد و گفت چویم
یعنی شما را دل کردی و رفتی خوب کاری کردی و چراز و در نیامدی و احتمال داشت که باز هم حرف
برزند و الا که منصف و نفاست غالب شده و شوق دیدن منم زیدش شده و همی طوریکه منم زیدش
نمیگذاشت بود از بهوش رفت و آخندم مرشاخت گفت حاجی صبر کن و دیگر حرف نزن و بنگذار
عالمش بجا بیات و تا صحبت نماند نویسم و چون یکی از یائین اطاق گفت راست میگوید و ولی دیم
که چشم منم زیدش رفت و بزرگ نگاه میکند و باریس دید که حقیقت این حاجی بابا بس یازد و بعد دیدم
که آن جوانک برادر زاد و زن اولی بابا من هست و منظر بود که دو سهم بیشتر مالیه پدرم را صاحب شود
پس از آن از کسی پرسیدم که باقی حضار مجلس گفتند که از قوم و خویشان همان شخص هستند که جلگی
منظر غارت کردن مالی داشتند که آمدن من اسباب محرومیش شده است و چنانکه معلم پدرم
شاهد قولن شده بودند قطعا آنهم را در غا با ز قلم میدادند و بشهود جمعی مرا از ارش محروم میساختند
و دادی بهم دیگر ندانستم محمد اشکوگ به بودم اتفاقا مادرم و روزم را بشنیدنی اختیار در اطاق
مردانه دوید و مرا به بر کشد آن وقت بشنیدم عیان از رخ کردید است الهیام را بسینه چسبانید و گفت حاجی
کجا بودی قدمت چشمام تهمت جانم نور بصیرم کجا بودی و گفتم بود که از غم سوختی از روه جانی را
بعد روز محشر طول دادی هر دانی را و همین قدر که خودم را نشانیش دادم دست بگردن من انداخت
و مرا بسینه چسبانید انقدر را هزار محبت کرد که بغیر از مادر و دیگری نیست محض اینکه پدرم را از بد خو
و غفلت ظاهری تهویش بیاوردند حکیم جوانش ترتیب داد که بر بعضی بخوراند و در وقتیکه منم زیدش که بر من
بلند کنند و در آنوقت بریزد از قضا پدرم عظمه نمود و خضا گفتند صبر اند و در آن وقت منم زیدش که از
و باید که وساعت صبر کرد و دیگر کسی جرئت دادن و او نکرد و جانشین و کاسه ماند تا اینکه چشمانم را
یکطرف از آنکس که قوه و همش کمتر بود گفت بابا عجب این تفصیل را نذر اینچند تا مصلوات بفرست و بپوش
بریزد اینسخا صبر میکنم بیشتر بخند داشت و منم زیدش که دید که کاسه لیمی بشود و او را بلند کردند و منم زیدش که
و حیرت دیدند که بچاره مثل سنگ زمستان بخ شده است محمد الهی که حاضر کرده بودند دست بر
سرش نموده و گفت برخیزید ای شاه و صفت نامه شما الآن نوز نویسم و ولی حرف او دیگر حرفی

باینده آفتاب بکشد و پاشش را به چنایا بطرف قبله کشید پس از قطع امید آوند مرده خور شد
آواز کشیده طرح شین و لون رنگه و عین و قافیه را بطوری ترشت می نمود که گویا سفتا و شیش عرب بوده یا با
بیرستان گذر نموده بود و کچش را با و شمال و شرق مردم دو پایش را بر زمین می کشید که سدا و بگریز و سدا
شما و شش گفتند چاره نازده بود و شش از دست چله کی خواند بود و بعد از فروان از شکست خودشان
سیون و چون جاری کرد و شش آن جوانک حرام زاده که گویا پشش چشمه رودخانه سیسیس امریکا یا پنج
رودخانه و کشکاب و سه مقدسات شرعی و سهیما و سجا آورد پس از آن که حدیسی ملا و گریه عبد الله بلند شد
خبر و شست اثر بر نامه خانه سراسر است که و حدیسی شیون بلند شد یکی بر سر میرود دیگری بسینه یکی سینه اسباب
گریه میکرد و دیگری برای دینگی از آمدن من بچه پاره میکرد و دیگری بجهت بردن اسوال چاره میگردد و خنده
خویش و قارب دوست و آشنایان و بیگانه جمع شدند و گفتاریکه خود را دوست قلم می آوند و شش
پدرم جمع شدند و صدمه و ششون بلند کردند و آن دو نفر آوند سابق الذکر هم پشت بام رفتند
و به آواز بلند سخن گریه و لجه غیر جمیع کله سخته خوانی کردند چونکه در این رسم است که بجهت اطلاع مردم این کار را
میکنند با وجود که بهمت صوتشان که مدلول آنکه الا صواب بود مانع نشود زیرا که برای تشیع جنان آمدن
مردم لازم بود که شسته از آن شناختن خود من و همی تر و بر جبهه آواز آن دو آوند که بگوشت علوم رسید آوند
هم به امانت و ذکر و دیدن طایفه تازه وارد باجم سسیر اگر دید حدیسی شیون و گریه به آسمان میرسد و شش
حدیسی زن که مثل گریه در هر طایفه خیال خود را میزند و شش و شسته شمال و گله و باه که می کشیدند
مردم پدرم بسبب شش سولک و بر داری که با جمیع دشت طایفه نامس را بگوشت صحبت خود ساخته بودند
از هر طرف و پیشه اینجا جمع شدند و ما مردم هم که فن نوهر گری را خوب میداشت و یکی از متنازین جمله موت
محبوب شد هم کار ما که احوال او را شنیدند او دور و نزدیک دیدند چنان عزاداری کردند و نوحه
گری نمودند که در موت میچسب از خوانین محترم این قسم باجم واری نشده بود و اما من که خود را از میخوان
رو کار می نمودم بلا حمله زبان خلق مانع زده و گوشه خیال نمودم گریه میکردم و میگفتم بعد از این بدست که بجا نماند
که قناری صیت و بتلای از صفت شد من می دیدم بگریه های دورانی حاضر شده بود و در این اثنا یکی
از آوند پایش من آمده و گفت گریه کردن تنها بکار میخورد و اگر میخواهی که مردم محبت شما را نسبت به
باور کنند باید بچه خود را بدری چنانچه اجازه بدی میدی بچه بتلای شما را بطوری بشکافم که قبا هم ضایع نشود
و قبا حتی هم برای شما نماند بشته باشد من هم بلا حمله میراث که شش اساسی و عده قیاس بود قبول کردم
مشاورانیه با چاقوی قلمه شش تریج سیند قبا می را بطوری شکافت که بعد از دو شش ابد معلوم نمیشد

رود سیسیس
بدر کفر و روزه
قبا می نام آت
هدا و کلا و اف
بیش
چنان و کلا و
در نه است
کره

در این دوسه روزه اویران بود و بعد از آن گفت اگر بخوای سخن و اندوه خود را بدرجه اتم جلوه بدهی
 سرشته را برهنه و یا ستاره را هم می کنی نه از چشم مردم و نه از چشم خودم شد که مدعیان این دنیا
 سواد و ادب و خوش وقت نبودند و ما در میان عوام بگشیده می بای خود پریشان نموده چنان خزع و فرغ
 می کرد و نکایست داشتند خود را نسبت به تو می بایان می نمودند که اسب میشد به کس آمدنی بود
 و عبور کردنی در اینجا بجهت خواندن قرآن یا شنیدن قرآنست جمع شده بودند هر که در این موقع خواب میدادند
 در میان آنجا می بودند که مردم را از گریه و زاری و بد اخلاقی و صفتا است تسلی و دلزدی
 میدادند و یکی می گفت ای بابا دنیا یکی و خاک کرده است پدر و مادر کی زنده می ماند هر خاک بی تویم نمی بود
 می ماند و خاکسار کسی که کی یکی بر دوش خشتا حال کسی یک چاشمه همشان و صندل روزگار به یکی برده میشود
 و ای جهان از خاکسار کی یکی می کنند به پست ترین گشتا ستم که ظلم و تعدی می نمایند در این دوسه روزه و یا ستاره
 خدا را میفرمودند در این موقع صبر و شکیبائی لازم است و در کف شیر زخون خواره و غیره تسلی
 کو چاره سه سه بچاره جانفش طلب آمده بود و روح در سینه اش مانده بود و شکر کن که تو را دید و رحمت شد
 و در این یکی چنین فرزند کی دارد که عزا و زاری کند و هزاران نفوس جان بجان آفرین میدهند و کسرا نداری
 که آب در حلقش بریزد آنکه بعد که شل شکار فرزند سعادتمندی و غنیش مانده است که که فرزند آن است
 خشنود و سعادتمند است و اگر گفته میگویم نیست و بدلداری کردنی بدلداری و ششت گفت ای فرزند
 دیند و ای شاکر و سعادتمند شد و بدلداری شادمانه است و با شد و تغییر کسی بنا کا
 دیگری شاد و کام نغشند و چه ضرری بشمار رسانده و موت و فنا بجهت تمام موجودات است و از
 مردن کسی تمام کارها موقوف می ماند و فرزندی شل شما دارد و کویا حیات است و عمر خود را سپر رسانند
 خود را بوشه و فرو و هر که آمد عار شده و سفاقت و رفتن منزل بدیگری برداشت و عمر خود را
 کرد و که گفت که بقدر راه هر که ده باشد و شما جان بشین او ستمید و حال شما تخریب و پیش رسیدن
 و هر یک بهم میریزند مثلاً از این مثل خفته شک شده بود که با اسب ابل بریده که دیده خیزه غرض اموات شد
 الا ان رجس در جهان با علمان و در بیان در عین امان شادان است و غمناکی شما در اینجا می بایان است
 بوضوح آب پاشیدن بسرو بایان در بین جوی شیر و شهد بانان خوش گذرانی است شما در اینجا گرفتار شده
 زقوم حیرت هستید و شکر خدا را بکن که با ایمان صادق در محبت اهل بیت در این دنیا رفت و داد و
 جلال خود را برای شما که شست نامیوانی بخور و اقبه شش کند بران بچاره دیگر خودش غذای لذیذ از پول شخصی
 بخورد و بدینجهانی که میقت میرسد خود را بشنید و در این آخری حیدان کسی نمیکند کارش رفتن بخانه

مشته بیای متول و لا قیدی بود منتظر و عده گیری هم نمیشد آجیل هراشش و قایم مقام هر فراموش بود با
 دیکت خانه خودش گرم نمیشد همیشه کانه لبس و کلاش بود هر جا ده دی بلند میشد در انخانه لاش بود اگر
 ظاهر الصلاح بنظر می آمد ولی دین و ایمانش مشهوری قرائی و حاجی اشرفی بود شکر کن که ترک نه بود و ایرانی بود
 حد کن که طریقه سنی گری پیش نگرفته و ششیه خلص محسوب میشد یک نان بخور پنج تا نان صدقه بده که عیسو
 و موسوی شد و در زمره اسلام دین دار شد که کفایت تمام عمر و زور و بال نمود و در رحمت برای شما کشود
 بر چه کرد برای شما که بد بود و خلاصه آنچه لازم محبت بود و شلیت وادی کوتاهی نکرد پس از آن که قدری در این
 انداخت خود را داخل سوکولان ساخت در این اثناء مرده شومای بخش العین با تا بوبت منوشان عیان
 شدند جمعی پیش می آمدند و با من مشوره کردند گفتند مرده را با تا بوبت ببریم یا با ما و جمعی میباشان با تا بوبت
 بود و برخی ایشان بمافه بود که باشال و علم و دستگاه مدفون کرد و مخصوص منظمین اصراری داشت که تمام
 باید در مافه گذاشت چه که بجهت خودش آبروی داشت نامچار قبول ارا ده کل را کردم چرا که من جزو بودم
 نفسش او را با چاوش و قران خوان ذکر کو برده شو خانه بردند و همان مرده شومای بخش مشنول شست و شو
 شدند اول با آب شستند بعد با سدر و کافورش زدند و کفنش نمودند و پیر تقایی جمعیت یادی از فلان
 خانه بقرستان بردند و بنجاک میردندش با حلقه محبت سابقه بجهت تو اسبپ جامعی در تسبیح خنازه اش حاضر
 شده بودند و شان خودشان را هر چند قدم بزمافه میزدند و اغلب اظهار شایستگی میکردند که خوب جنازه
 بند بند میرود و میگفتند که رفتن بشتاب علامت ثواب کاری است ولی میدانم که مردم که سینه شده بودند
 و میخواستند که دود هراشش و پلوی برسند و بعضی با آب انجروت مشکوک به نائل کردند و خلی خن عمل او داشت
 محض اینکه سوء ظن در باره ام نه برد و سنگسارم نکنند بعقیده عوامان از نار ابله ما به مایل به میکردم و اول
 من خودم دست بجاره هم نزد م که مبادا غل مس قیت لازم شود و در دور جنازه میرفتم دست ایشان
 و نه پیش و اقربا هم عقیم می آمدند تا اینکه بقرستان رسیدیم مرده را بغیر گذاشتند بنهم بر حسب عقیده مردم
 یک طرف مرده را گرفتیم که بداند اقرب ترین منم او را آهسته در قبر داخل کردیم و وحشی بسم الله علی طبت
 رسول الله بلند شد و پیش را طرف قبله گذاردند و بند کفنش را باز کردند قبر کن ای اصطلاح بناش من میگویم
 و خاک بر ویش میریختند پس از آنکه قبر را سطح کردند تلقین گفتند بعد از تلقین عموم مردم دست بقرش گذاشته
 فاتحه خواندند و قران خانی مخصوصی بجهت سربقرش گذاشتند پس از فاتحه و دور و از اینجا بالا جماع
 بر حجت کریم در مریخت مریختند و همه عقب عقب حجت کنان می آمدند هر کس بذاق خود حرجی
 نسبت میت میریخت یکی از آنخوند که عمامه اش بزرگ تر بود و محض دل خوشی من گفت بد آن مردم نفس

خود را پیش از وقت چنان در سبک ریاضت گذارد، و که در استقامت و شلوات جسمانیت خود را
 پاک ساخته بود که دیگر در بازار حشر زگر قدرت و قضا اعمال او را بجزیره نبرد که یا قبل از وقت بلبش اثر
 کرده بود که قلب زاننده شستماند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید تسلیم نیست
 که ان الحسانات بذهبن السیات است از این جهت خداوند قادر شمس فرزند صالحی به اعطا کرد که امر و
 مردم از حسن نیتش بی شبهه باشند - باری بالا جماع بدر خانه رسیدیم مجدداً فاتحه خوانده شد و مردم متفرق
 شدند کسانی که باید بروند و فلتد و اشخاص ماندنی با من در خانه آمدند - هر کس در چشم و راست نگاه میکرد و خود
 کفتم که باید نذر خود را بدهم استم از اینکه باشد یا نباشد در این موقع هم نذر خود را داد اگر دهم و هم پیش چشم مردم
 جلوه نمودم که عطا خواهند اولاد سرالایه است - لهذا چشم خود را بستم و دهن خود را باز کردم گویم که آنچه لازم
 شستمانات میت است بمل بیایید - و طلاق خانه را فروش کردند - یکی بجهت زنانه و یکی بجهت مردانه تاجر
 بلندی فی باین حیات کشیده شد که زنها خوب عزا داری کنند - علی الرغم من که صاحب مرده بودم
 به تمام شمعین و انامش و ذکر خانه بنهار دشامی و آدم و دو نفر از بجهت قرانت و تلاوت قرآن آمدند
 ختم علی الرغم گذارده شد و دست و دست جود جود مردم بغایت خوانی می آمدند و قهوه و قلیان صرف نمودند
 و بر نشد یک آغوش هم سر قبر بنا و شمشول بود بجهت او چادری زده برایش شام و بنهار ترست و میشد
 ولی بهان نیست نذر نکرده بتره و پلو خود را داد اگر دم چنان رسم است بعضی به روز بعضی در روز بعضی یکماه
 تا تم داری می کنند - من خیر الامور و سطوح را بجل و آدم - در این پنج روزه هم هر یک از خویشان چنانچه
 رسم است خرج دادند و روز آخر یک نفر زن و مرد که بزرگ تر قبیل مجسوب میشد لباس پارچه دار
 تا ما دو خشت و مجدداً از روز را هم محاربی کردم تا حق حج شدند و هر یک سی پاره بدست گرفتند با طایع
 یک قرانی ختم کردند و فاتحه دادند پس از آن ما درم با جمعی از انامش سر قبر فرشته و مله و شرمی و پلوی بودند
 و قدریم نان حلوا بجهت فقیر و فقر دادند و خودشان هم قدری خوردند - و از سر قبر شمعین و گریه و محبت کردند
 چند روزی که گذشت ظاهر خواند نامی ما درم وی بجام بردند - و به اصطلاح از مشکلی پوشی که لباس تمام است
 بر و نش آفودند - دست و پای او را بجا حضا ب نمودند لباسش را هم تبدیل دادند - این کار را فریعا
 داری و خوشوقتی من بود پس آن را بجال خود گذاشتند که مشول ترتیبات امور مردم با شمس بجهت این کار

ختم کذا مردم

فصل دوم در ارت شدن حاجی بابا بنحیر غیر معلوم و مشکوک به باین آن جناب

پدر من که بی وصیت فوت شده و من بلا سزا عه دارم بالاستقلال شدم که اینکه نظر ارث او بودند و

آمدن من محروم شدند - هر یک مذاق خود پشت سر حرفی میزدند و غش میزدند - یکی می گفت فلان
 فلان شده لاند موب از کجا آمد - دیگری می گفت که این کوچک ابدال در اویش سر و پا برهنه و این شاگرد
 لوطی های تنگ جی چه طور آمد - یکی می گفت مرد که خدا عالم کجائی چگونگی وارش شد خلاصه هر کس از در
 دل چیزی می گفت - چون من اراده توقف در اصفهان نداشتم حق آنها را کف دستشان میگذاردم و آن
 آن فحشهای آب کشیده که بکوششان خورده بود میدادم بنیزه مانیکه در هیچ قوطی عطار پیدا نمیشد و من
 از زمان طفولیت از لوطی های شیرازی یاد گرفته بودم از همان مفت بوشها به آنها میکشتم - جزی که
 گذشت و قدری خیالشان منصرف شد من و مادرم با هم یک روز نشسته در دل کردیم مشارالیه از امانت
 وارش حرف زد و من از بهرست پدر - پس از آه و ناله طرفین من گفتم - مادر میان من و شما جزی می
 راست بخوبی بنیم کر بلانی حسن چه دارد - و چه ندارد - او شمارا دوست میداشت و از شما چیزی پنهان
 شما بهتر از دیگران از حال او استخبر کنید - بیان واقعه را گویند مادرم مثل اینکه مضطرب شود و بگوید
 خیر از چیزهای او دارم فرزند - گفتم و در صبر کن دست پاچه گی کن - شما که میدانید وارش عجور است که قرض
 ملت را بدو و محتاج کن و دفن را بر پروازد - امروز دست من تنگ است و حامل مثل روزی است که
 قول شده ام بجهت ادای قروض پول لازم است اگر موقع خود داده نشود آبروی جزی من ساله در خود من
 میان می رود - و زبان دشمن دراز شود - آن وقت من غلبه میفانید مشارالیه به قول معروف شده بود
 و آلا این جماعت عین الوقت که مثل زالو خون مک هستند دور مادر رخت خواب او جمع نمیشدند -
 و اگر من بیامده بودم متفرق هم نمیکردیدند مادر شما سخا بخوبی که پولهای خودش را کجا میکشید - پهل
 قرض میداد و دیون جالبه او کیا هستند - و بنیرا این چیزهای بازاری مالیه من نیست مادرم داد و دگ
 بیا این چه حرف است - پدر شما مرد فقیر متدینی بود او پول و سبائی نداشت بیگانه آب بارکی هر
 می بردیم نان تنگی می خوردیم و بهمان قناعت میکشیدیم - هر وقت قافله تازه میرسد سر دیادی میترسید
 و بازارش را می گرفت احتمال داشت که انشب تا یک لقمه پلوی یا پنچ ناری گوشت بخنی داشته باشیم که
 دیزی مانع بکنند - ناله - اسنم و زنی در اصفهان است - اگر هم خیلی حدت میکشیم - دو تا سیخ
 کباب بازاری بود - و آلا در سایر اوقات بهمان حالت گذائی بودیم - یک نکلان و یک خورده
 و یک سریان یا یک کامه ماست خوراک طامی ما بود خرمای اصفهان بیشتر از ما میوه می خوردند در این
 شما می رسید پولش کجا است - نقدینه اش کجا است - این خانه را شما می بینید - و کاش را هم
 که بلدید شما بگردید بر بینید چیزی هست باز آن وقت حرف مرا اعتقاد میکنند - فرزند عزیز

شما بموقع خود رسیده ایم همان کار را که بدست میگیرد کن انشاء الله دستت بابرکت است در دست
 سر مایه بهم میریزی + گفتند ما در شاید بنگش میبکشی یا در این آخر عاشق کسی شده که عقلت پابر جانیت +
 برو که پنجاه سال همین کس را سختی و صوبت کرد + چهار شاهی جمع نمود - سلیقه شما دست از آن
 بردارم و خودم تازه مشغول کار بشوم + به + به دست ما درم مرزا + الآن فال گیر و فال می آورم ما درم
 مضطر بانه گفت فال گیر و فال میخواهی چه کنی + مگر حالت گم شده + فال گیر برای وقتی است که مالی
 گم شده باشد + حاجی این خیال را از سرست بیرون کن بما درست قیمت دزدی مزن + بز و از دست
 خودت و یا در برین دست پرئس و از همه کارهای ما اطلاع دارد + و یقین دارم که بیان واقع را بجهت شما
 خواهد گفت + گفتند هر فضای بوج زشت مزن ما در + آنقدر من با خبر از روز و وقت او هست چه خبر از پول
 او دارد که کجا گذاشته است + محمد بن سراج آنقدر از خانه بیرون رفتم مشارالیه را در که مسجد یکستان
 قبل و پس میخواندم سید کردم همان طریق شاکر دانا دورش را گرفته نشسته بودند + تا مرادید شاکر دانا از نفس
 کرد و بآنها گفت که قدم حاجی با آنها ببارک است هر جا که پای حاجی میرسد خودش و دیگران بر جبهت
 و فرغت هستند از برکت قدس همه بغض میبرسند + بعد از سلام و علیک گفتند ای او خد مزار شیخ می بینید
 تحقیق دنیا نیست بخت ازین برکته است + الآن روزگار با من نامساعد است تصور میکنم که از نفعدن پر
 چیزی بستم می آید و از پنج فلکست میرسم + حال بیم پر از دستم رفته و هم از فال او محروم مانده ام گذر
 از اول بهتم آنقدرم سرشش خود را به آسمان بلند کرد دستی برشش بالید سرش را بگانی داد + گفت و شش را
 بزاقش بالید و مژگنه کرد و گفت خدایا تو میدانی که مال که بلای حقن کجا است و در همین کرد و گفت
 بله فرزندانم دنیا همین است + و همین طور هم بوده است تا انسان از خواهاست نفسانی چشم
 نبیند و در بند مالیه دنیا نشود + دنیا بقلب او می آید هر قدر انسان بی اعتنائی بدینا کند دنیا بیشتر به او در
 عیناید + گفتند جناب آنقدر شما کی تا حالا انقدر صوفی و متفلسس شده اید و تقوی یعنی لامر الله گردیده اید
 که این گونه موعظه مینمائید شاید از مایه که اغترطال من به برج نبوست قیام نموده شما را به چشم زده و بریا
 واداشته است چنانچه بحالت خود باقی هستید انکار من بگوالم دیگر است پس از آن ماجرای گذشته را
 مفصلا گفتم و از باب متر که پدرتس را نمودم + مشارالیه شرفه نمود و سینه خود را صاف کرد و اخلاصی
 بدیوار انداخت بیگ حالت طمانینه و تقیمهای غلط و شدد و برائت اطلاع نمود و با الهامه گفت
 که اطلاعی از تقدی ندارم و حال آنکه کلیه اضطراب من از آن بابت بود + و اما از بابت ضیاع
 و عقارب همان اندازه که خودم می دانستم بیان کرد + هر فضای مدعا را که شنیدم متحیرانه تا مدت

خواموش شدم پس از آن غصانه گفتم + پدرم شخص مقدسی بود و من از او شایسته خوب اطلاع دارم
که با وجود کثرت پول خود در قرض بکشد میداد و از احمدی بدلول حرم الربا بود سود میکرد نقد را حق بود
که همیشه میگفت برکت با خداست + چنانچه وقتی عثمان آقای اسلایی که من سابقا ذکر او کردم
و جی لارزشش شد و تنزل کردنی بهم قبول میکرد + مهند اعتقش را بدست اخوندی داده بود که جهان
آخوند شخصا و اعطای شش بود و از همان اوقات سرمایه خوبی داشت و بطریقه مذهبی خود بموجب آن
شرع معتقدش عسکری رفتار میکرد و از همان حیات ترک واجبات و مستحبات نکرد + از مخرقاته
مستقیم دیگر مثال شدم و از مسجد بیرون رفتم و راه دکان پدرم را پیش گرفته در اندیشه آئینه زندگانی بودم
توقف در اصفهان بدون شبهه من اشغال داشت + چرا که بالطبع از طبایع الهیست منتظر بودم پست
طبیعی و خود پسندی و غیره منی بکلی از طبیعتم رفته و نظر بلند و فروتنی در عالم العادت کا طبیعت منی شده
بود و کلیه بکرم مصروف توقف طرآن بود با خود میگفتم + ز آب خورد و ماهی خورد و خیزد + نهنگ آن
باد را بکشد + آخر هر چه باشد طرآن پای تحت است و مسکن اقوامی قوم و اشراف و اعیان است
هر کس به انداز بهمت و پیش آمد کاری میتواند بکشد بخصوص بجهت شخص شریفی جانی است بسیار خوب
افسان در جای اهل بشو همه کاری میتواند پیشه بکند و پیش بر برد + قبل باغ و نقد بویانه تا خند +
هر یک بقدر بهمت خود خانه ساختند + و آنکه در جانی مثل اصفهان سر بیرون بصورت لزومی ندارد
سعد یا حسب و طعن کر چه حدیثی است صحیح + نتوان مرد سخنی که من اینجا زادم + بچه و خوشی آن
اصفهان با پست طبعان بر برد + مولوی فرموده + گفت معشوقی بعاشق کی فتا + تو بغیرت دید
بس شهر ما + از کدین شهر با یکوتر است + گفت آنجا نیک دروی دلبر است + که ام لذت بهتر از
عزت است + و چه عزتی بالاتر از آزادی نیست صرف نظر از مقام عیوبات و محسنات تا که هر از
قصر بکشد + و تا یا قوت از قید خاک بیرون نرود قدر و قیمت نیابد در هر صورت باید جمع آوری کرد
و رفت لکن خیال نقدی از سرم محو نمیشد و فکر صورت حاجی اشرفی و ملاقرانی از آئینه دلم غمی
همیشه میگفتم که لابد یک روبا بازی نمائیم و نقدی بسته زبان را بخواهی پنهان کرده اند + متعجب بودم که
در این شهر غریب احوال عجیب خود را بکدام حبیب بگویم و کدام منافق را با خود موافق سازم که علاج
در درونیم نباید آخر آنرا گفتم که اظهار مطلب را خد مست قاضی نیامیم شاید مکرش رخ فکرم را کند و از جملات
پول حاله ام شود به این خیال از در کاروان سزای شاد رو شدم اتفاقا پیر مرد قانی چی دم در نشسته بود
کردم گفت علیکم السلام عمر و دولتت زیاد + چشم روشن چه طور است احوال شما + گفتم + که بخوابی

بدانیم احوال حال که به حال ملک حال شال - آخ - پیزی که میدانم عالم در گشت و وضع بظا است
 دیگر دلم از دست این شهر شما آب و جگر کم باب است علی محمد متیر این گفت باین زودی دست پا چرید
 دیگر چه میخواهی - چه خبر است پدر خدا بیا نرزش تازه مرده است - و وارث بالاستحقاق اکبرتی - جوان
 هستی ماشاء الله خوش بخت و عاقل هم هستی یکچه میخواهی - گفتم فرمایشات شما صحیح است - وارث او
 پیشتم لاکن این درشت بجهت کار من میخورد چه فایده دارد غیر از یک خانه خشتی و یک دست فروش پوشیده
 و چند تاکاسه و کوزه شکسته و اسباب له شده و یک دکان دلاکی با چند تاتینگ زنگ زده و لکن خورده شد
 و چهار تالنگ رنگ رفته باشتی قرض دیگر من چه رسیده که بنظر شما جلوه دارد همه اینها را رو هم بگویند
 و بپزند چاشت یک بنگی نشود و عشر قرضش او دیگر و قفس باین درشت و نظر بنگی مردم بیاید -
 قافی چی گفت این حرفهای من حرف برای کی میرنی پولهای نقدیش چه شد - حاجی پدر شما خدا بیا نرزش
 در خشت نقد مشهور بود که سا بون در دست هم سیر مردم میرزد - نقد کنش بود که نان سیر میخواهید طبعش
 مثل بیوه بیا بود تا یک چیزی بر دخت خود نمی افزود و کانشش زنی رست من گفتم همه اینها را میدانم چه
 کردی او بالا ترا میبودی بود ولی چه حاصل که من نمیدانم بوش را در کدام سوراخ قایم کرده - مادر بدو
 ام میگوید آب صغی الله ندانست اخوند بیدین تصدیق بقولش میکند - منم که بگویم ندارم که بدانم چه کار کرده
 بنظم می آید که اخوند با مادر زیر چلکی ریش کیسی بافته اند و نیست که اخوند خیالی در باره مادر دارد -
 میخواهد او را بگیرد و مالش را در عوض حق اینچه همه بتری حلال کند - خدی زندهم که همان یک پیر است
 دوع کیم ترن قیس کن وفا - که با شان نزول در باره این طبقه بی جاست فردوسی طوسی حقه الله علیه
 فرموده - زن و اژدها هر دو در خاک به - همان پاک از این هر دو ناپاک به - شاعر دیگر گفته - هر یک
 چهارند در چار چیز - که سیری نباشد در آن چار چیز - زمین زاب باران و چشم از نظر - زن از شہوت
 مرد و مرد از فتنه - بعد بقافی چی کار و نهرا گفتم والله در کار خودم جیهانم و سرگردان الآن خیالم این بود که خشت
 قاضی بروم از او استعانت بجویم علی محمد گفت - پناه بر خدا - ابد اسم قاضی مطلق میا و رید - و خود
 بوقت در خشت میدارید فتنه بجای قاضی و ملا مثل این است که در بنودن من کسی در کار و نهرا بگوید - بدون
 امید تعارف جواب سلام بکسی نمیدهند - این طبقه چنان اردان فروشد که یک جهاز معامله را بیک شخصی
 میفرستند - پس از فروختن هم با خودشان ادعای عین صیغه خوانی دارند قیصر به راجه یک و ستالان
 میزنند نقد را بنها حله دارند که اگر بدانند گشتشان به آب طلا مالیده میشود - دست بورق قران هم
 میزنند - اینها بیک کیه ای زرو سیم پدر شما را تصرف شده اند بدون بیم هستند و قبل از وقت دست

پیر بی بسره قاضی مالیده مشکاکی که بر سر مفتی نهاد و اند - مال مردم خوری سپیفت نیست البته سیل چا
تغیر را چرب نموده اند خبر که نیم را قبل از وقت فعل کرده اند و یقین است که حرف شما سموع نخواهد شد بلکه
مردود هم خواهی کردید - گفتم پدر جان من چکنم زبوان بگذارم به آسمان بروم - سخن درست بگویم
بگویم نمی توانم دید - که میخواند حریفان و نون نظار کنسم - صلاح میدانید که رجوع بفال گیر کنم شاید
او علاجی کند - قاجاری می گفت - فال گیر ضرری ندارد - مگر در این کار و انرا از این اتفاقات شد
و در وینا بزرگ بزرگ تجار پیدا کرده اند - و من آنها را خوب می شناسم - بلد دستله تر کن کاری کن
آنها شده و تری - نزدند - در آن موقع عجب حادثه رخ داد - خدا من رحم کرد و غلبی عتقا دشان بزرگ
بود که من پس دستک آن ظالم را بوده ام - و عجب تر این است که بد نفسان میگفتند که شما هم داخل آنها
بوده اید - حاجی بجهت اینکه یکی از آن پدر سک با اسم شما را بردند که من در کار و انرا را بار کرده ام -
و از آن جهت اسباب بد بختی مردم شده است - از حسن اتفاق چشمهای اقا علی محمد کم سو بود - پس
و بشر بنظم تغییر پیدا کرده بود و الا اسباب بد بختی بجهت من فراهم می آمد در هر حال ختم کلام با اینجا شد که
مشاور الیه یکی از فال گیرهای قابل را پیش من بفرستند از قراریکه مذکور میشد فال گیر مذکور را اندازد و حدیث
که سکه طلا را از زیر زمین پیدا میکند و لوا اینکه ده نزع در غرق زمین باشد یا اینکه در چاه کاشان واقع شده باشد
گفتم چاه کاشان یعنی چه - گفت معروف عوام این سن است که چاهی است در کاشان بسیار شایع
و در آن چاه باغ و بستان میباشد ولی طلبم است که کسی نمیتواند بجا برود و در آن حالت غم و اندوه قاه قاه
خندیدم - گفتم شاید باغ بهشت را هم عوام اناس همان طور تصور کرده اند - اقا علی محمد - گفت بابا جان
از این حرفها زن - سیاحت همین عیب ما را دارد که آدم هست اعتقاد میشود - گفتم بله اگر هست اتفاقا
بودم حرف دروغ را زد و قبول میکردم و اگر چیز فحشیدن عیب من است بگذارید این یک عیب را هم من دانستم
«کاش کشته نمیشد و خوش من - کافست جانم شد عقل من و خوش من -»

فصل سوم در نمایش و بصر و عمارت و حال و الوافصول

روز دیگر شخص قصیر القامه بعد از نماز صبح منزل من آمد و میگفت که در پشت چشمهای من دل
و مثل ستاره سیل میدرخشید قیافه اش طوری عاقلانه بنظر می آمد که گفتم بفرست از بطون تمام مردم
من مستحضر است ریش مثل سهیل برآید ندیده دانه دانه نک و ترک از رخسار او زبان بود شقیقه و پیش
افتد فرورفته بود که گویا یک شفت نمک دان پر از فضل بجائی نصب شده بود تا از خودش معنی

نموده بود من اورا خواهر زاده جعفر علی و داماد ابلیس پریس نشد و میگردم کلاه درویش سرشس با وجودیکه
 استر شس پوست نبود و نقد چرک داشت که گویا از زمان آدم تا دوره جان بخان نپشت در پشته به او
 رسیده بود همیشه دو چشمش مثل سیاه و در میان بود معلوم نمیشد که حرکات بصیرش طبیعی است یا مصنوعی
 بهرجهت مرا که در صحرای طال سرگردان دیدم گفتم لغافل خود را بخوان در آورده از او خواست سرگشت من چیست
 گفت رفتن با شخص از زمان ورود اصفهان را بیشتر تفتیش فرمود پس از گفتگوی بنیاد پرسید که دوستان
 طاهری پدرم کیست و بیشتر با چه اشخاص پدرم بیشتر ملازمه داشت و گفتا شک و گمانم بکسی نداشت و هرگز
 بطوری که محتاج از دستگیری استفسار نمیکند و بقرینه درد پنهانی را نهان نمیداد بهمان طرز تحقیقات که
 مقدمات صغرا و کبر اچیده بجهت نتیجه گفت که پدرت در کدام اطلاق منزل داشت + اتفاقاً آن روز ما در آنجا
 رفته بود فارغ ابدال رمان را با اطلاق مشارالیه پدرم نگاه می کرد اطراف کرد گفت شما قدری بیرون توقف
 کنید تا من در و در آنجا بروم + بموجب دستور اهلش بیرون اطلاق ایستادم یک ربع ساعت که گذشت از اطلاق
 خارج شد و گفت باید استخفا میکردم راز و مخدوم و جلیس و محرم پدرت بود جمع نمائی در حضور غیبی عمل خود
 بطور سرسام و کشف نقیبات را بفهمیم + ما درم که از حمام نمر حبت کرد بدون اینکه اهل را مطلع کنیم در حال
 رؤیت گفتم + ما در میوه سهم بدست و آشنا و بخوش واقف با ضیافتی بدیم بعد از آنرا بجهت نهار خود و عده
 بگیریم و خودم هم شخصاً رفتم اخذ و قافی می کاروانرا و برادر زاده زن اولی پدرم را مع وائی حالیه خود را
 با استخفا صیقل محرم بودند و در خانه آمد و شد میکردند و عهد و گری کردیم + روز دیگر همه غیب جمع شدند به
 انداز ممکن نان و ماستی جلوشان گذاشتم پس از صرف ما حاضر در عین بک و مگر حرف نفع و منر خود را
 برده اشتم و باین خیال بودم که از بیان حال لا بد احوال یکی از آنها متغیر میشود و از پدرین رنگ و طبعش را
 حالی معلوم خواهد شد + گفتم خیرات شما میدنید که پدرم بی پول نبود ولی معلوم نیست که در کجا مستقیم
 دریافت مطلب این درویش را بکلا و عهد گرفته ام و میوه سهم پیش روی شما علمایاتی میکند بلکه استعانی بر
 در بین نظم و حلقه بشیر و چنگی میگردم که بلکه بفرست مطلبی بدست بیاید که غم دلم بگشاید + لکن چیزی معلوم
 نشد و حاضرین متفق آنکه بهحیثیت این کار اقدام ننمودند + در پیشش مذکور که معروف به تیر نگاه بود و سراف کرد
 کردن خود را انداخته و یک نفر دیگر هم همراه او آمده بود و چیزی زیر بغلش در دست مالی چیده بود و در آنجا
 رو کبر اندوختی گفتم چار و تان را سر کشید که آدم غریب بجهت کار عجیب می آید و بهر ویش تیر نگاه گفتم
 سهم سه بر امید خدا مشغول کار شوید + مشارالیه اول نگاه شد می بصورت متنگ کرد و بعد چشم چار و
 خود را بچشم اخذ و دخت لکن اخذ تا ب نگاه نیاورد و درنگش مثل گاه شده گفت + پناه بر خدا چشم

کرد خود را بر سر دراز خود انداخت و به گفتن خودش نگاه حیرت آمیزی کرد و حضار مجلس میگفتند که
 چشمک زدند و بخوشه ابرو و سحره نمودند ولی مشارالیه وقاحت کرده قیامت آن ایما و اشارت
 بر وی نمود و بیاورده و همه آن قباچ را زیر سبیل گذاشت خلاصه آن گریه و غریه را دید و به
 احوال مجلسی غرض نموده که چاک ابدال خود را خواست و چیزی بر زبان رویش به او گفت و چاک
 ابدال جام برخی از دست مالش بیرون آورد و در جام آیه های قرآن که مناسبت بکار دزدی و
 نجسبسی ایام بود کند شده بود مشارالیه نهایت کم سخن بود ولی به تنقید گفت خدا عالم الغیب و الشاهد است
 پس از آن جام را در کمال احترام بر زمین گذاشت و گفت انشاء الله الا ان جانیکه بول مرحوم که کمالی کن
 خدا بیا مرز دهن است یا بوده در حضور همه کی نشان میدهم و همه حضار مجلس بصورت یکدیگر نگاه میکردند
 بعضی کار مشارالیه را باور نداشتند برخی اعتقاد کامل مینمودند و بعضی قدر که مشارالیه دعا می خواند و بدتش
 تپانی کرد جام برخی به حرکت درآمد و آواز بلند میگفت + بر بیدید + بر بیدید + براه افتاده +
 هیچ چیز مانع نمیشود تا بجل خود نرسد + ماشاء الله + ماشاء الله + عوض من آن می رود + ما همی بخت
 جام روان شدیم تا بدر حیات زمانه رسید + بعد از غل و شور زمانه در اطاق را باز کردند + دیدیم نینا
 و در بسم لول میزنند + اغلب آنها گوشه رو بیده را پس کرده نگاه متعجبانه ب حرکت جام میکردند +
 جا دور زنهاییکه جلور پیش بودند گفت پس بروید + عقب و رسید + جام برخی از حرکت دعافش
 در پیش می رفت تا اینکه در اطاق را باز کردند + خواهرم می آید که ما درم چندین دفعه خواست فرام
 حرکتش شود ولی جام بهرعت پیش می رفت + در پیش بتشد و گفت شما می بینید که من مشغول کار دارم
 هستم + خداوند علام الغیوب است و در باره کسیانیکه تقدی میکنند تقدیر پنهانید + جام رفته رفته نحو
 اطاق رسید و توقف کرد و فرس را پس کردند معلوم شد که جانی است تازه گنده شده و کلهش است
 خورده بود و در پیش بر آواز بلند گفت بسم الله بیایید به بیدید جام چه کرشمه و سحره کرده است + دست
 به کار دگرش کرد و زمین را خفر نمود و دست دیگرش کل را را پس کشید قدریکه پاشن رفت کوزه گلی خالی
 پیدا شد علامت کوزه دیگری هم معلوم میشد اینجا پول دهن بوده + ولی حالای او خالی است +
 در پیش جام خود را بر داشته دستی به آن مالید و نوازش نمود میگفت عموی من جان من خوب سحره خود را نمود
 کردی حاضرین چشم بجز به جام در پیش نگاه میکردند و صدای عجایب ایشان به آسمان میرسید
 اتقا علی محمد ق پی چی که گوشش از این چیزها پُر و بجهت حرف زدن حاضران و شهم بود که بانی این کار است +
 گفت دزد کجاست شما جای پول را نشان دادید لکن دزد را برای ما بگیرید + یا دزد پول را بهمان

بدید یا پول تنهار بنمایید. بنیر از این چیزی سرم نیشه + درویش در کمال بلاست بقای چ
گفت + از جانب گناه بطرف گناه حستن کن + بجهت هر دروی دوانی است نهایت قدری عقل
وارد + و بطرف خضار نگاه میکرد و چشمی هر یک میزد + و میگفت + ای کجاست که بعضی بازشه
بیرون آمدند و هر چه گفته ام خواهم کرد + این عمل مختصری است و زود خواهد شد + حاضرین تنه
میگفتند البته + بله + این چه حرفی است + شکی نیست + کار شما از ملا حاجی محمد منی بالا
تر است + ولی حرف خودم این بود + که آقا زود باشید + هر کار کردنی هستید بکنید دیگر دلم
رای حاجی اشرفی و کر بلانی وانی آب شده است + و مرتبه درویش نیز نگاه به کوهک بدل
خود گفت آن چینه مایارید و مجدداً جام را بدست گرفته بنای وردی گذاشت و گفت در این چینه
برنج است بگلی میدهم پس منصرف است نمی تواند بخورد + با باشت خودتان را باز بکنید + گول
شیطان را نخورید + همه خضار را قطار نشانند + و دست در خوچین نموده مقداری برنج بیرون
آورد و بدین هر یک قدری ریخت چون من مدعی بودم بمن نداد مادرم خواسته که خود را شریک
من کند و از قطار خارج باشد درویش گفت ضعیفه این پول مال حاجی است + مال کر بلانی من نیست
اگر این حاجی شوهر تو بود عیبی ندانست ولی حال نیشه با بد شام هم قدمی بجوید بدین انهم شنی
خضار گر بخری برنج مارا جویدند و دین خود را نشان به درویش دادند + آفرند خانه خراب انداختن
دندار را بهانه کرد و برنج را از پیش گرفت کرد + مادرم هم گفت چشم زور میرد آنهم گفت کرد + مختصر
خضار محاسب نمیداند که مطلب از چه قرار است بعضی برنج را مانده بهشتی فرض کرده خوردند برخی آلت زها
در هر صورت مطلب بدست آمد چنانچه شاعر گفته + خوش بود که محاکم تجربه آید به بیان + تا سیه
روی شود هر که در او شش باشد + یکی از زنهای هم چادری مادرم که در چا پلوسی نظیر ندانست گفت
فرزند این چه بازی است که پیش گرفته ام واه - کی تا حال نشینده است که پیر مادر خود را پیش روی
مردم این طور خجسته بد + و منعم خود را این قسم ذلیل کند + وای مادر شوهریم شاید خودش دزد سرگرد
است خجالت بکشد + خجالت بکشد مرده که + درویش گفت ما احمقیم یا خریم که دروغی کاری نکنیم خواه
آنجا پول باشد یا نباشد خواه در دنیا دزد باشد یا نباشد ولی این دو نفر زن و مرد کاری که دیگران
کردند نکردند و با بکشت خود اشاره بطرف والد و معلم نمود و گفت شاید هم بسبب نبودن پدر
بوده است + کسی نگوید که انحصار دزد نداده یا دزدیده اند + انحصار خودشان بهتر میداند درویش
خیز اندیش من که بعضی او را بزرگن میگویند و برخی ویرا دوست صمیمی آب بر دستار و زعل نیستند

درویش

طوری تخم میکرد که همه معتقد میشدند و می پسندیدند و مثل تدبیر او مانده و نشدند بودند گفت این مسئله پنج باره شش ماه کم جرئت تدبیر بی پنج است و اشخاص متدین و غیر متدین زود شناساخته میشود ولی بجهت طرز آرمای پر دل و دزدای عیار شیر دل باید کار دشواری کرد و آن این است که باید خاک ریزی کنیم چرا که همه شما را دل شیر دارید باید کاری کنیم که از سحر و جادو بالا تر باشد و تا رفع شبهه بشود و بدانید که علیات من بجهت بازی نیست داشت و اندر داهمین وقت حاجی خواهد گفت که پول که پول من پیدا شد است اشتب علیات خود را بعل می آورم که دزد خود بخود نقدی را بیاورد و بنده از دست برکنار میاید و بپایند چنانچه پول را حاجی پیدا کنیم یک مشتاق ریشیکه داریم بهتر بشود پس از آن مشغول گویم کردن خاک شد خضار متخیر بودند و میگفتند خواهر زاده شیطان میخواهد چه بکند بعضی سرتاپای کن و سحر را و راندن و جمعی صورت مادر و اخوند را نگاه میکردند جمعی متفرق شدند و بعضی میگفتند که فردا در موقع امتحان حاضر میشویم و می بینیم که چگونه حل مشکل می کنند و شاهد قول و خواهم شد اینست

فصل چهارم پول پیدا کردن و دل نهجته حاجی بابا و عزم مشارایه

من از خان میگویم که پس از رفتن پنج انگلی از یافتن وجه مایوس بودم ولی تدبیر علی خاں کربل پیدا شده را بدست آورد و نگانی که در باره آن دو نفر و ششم به تحریک مشارایه رفع شد و حال اینکه من پیش خود تصور میکردم که سوء ظن گن است و مرکب اگر گناه نباشد شد هر هفته روز دیگر بوقت محمود گاه میر شیطاں صفت و پری خصلت حاضر شد قاپی چی مع چند نفر دیگر که روز گذشته بودند حاضر شدند لکن آخوند روپنهان کرده بود و مادر هم هم حاضر نشده بود از قراریکه شنیدم گفته رفته است بیاد است یکی از هم چادری داشت که خیل بجا رست بعد که معلوم شد بهانه کرده بود و ما مجملگی بالاتفاق نزدیک کعبه خاک رفیقیم در پیش نزدیانت آمده دعائی خواند و بطرز بهرام کم پیش رفت و گفت حالا خواهیم دید که جن و پری در شب گذشته کار خود را کرده اند یا نه و خجرا از کمرش کشید و کل زمین را شکافت قدریکه خاک و کل را پس و پیش کرد و سنگ بزرگی مری شد سنگ را که پس کرد در حالت حیرت دیگران و خوشوقتی من کیسه که باسی منظر آمد در پیش بی اختیار کیسه را برداشت و بسینه خود گذاشت و گفت ای جان عزیز من ای روح روانم ای آرام جانم ای قوت زانو ای جادویی بانو ای قوت کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را و بقدر روز محشر طول دادی هر زانی را و حضرات فهمیدید که درویش تیر گاه آدمی نیست که ریش خود را بففت به باز و وسیل خود را بتراشیدند

پیدیدید به بنیدید و بعد کینه پول عزیز بدست من داد گفت بگیر ارشاد برت راجع کن بچهار
 لگد زن برو شکر خدا را بجا آور و ممنون کن باش اگر بدست کسی دیگر افتاده بودی کوشت هم بدست
 نمی آمد حالا برو حق السنی مرا حاضر کن مردم دور من جمع شدند و من هر کس را نگاه کردم دیدم که بجز
 خود کربلای حسن هست ریسان سر کینه را که باز میگردم میدیدم از بشیره همگی آثار اشتیاق دیدن پول
 پیدا بود ولی چهره خود من از دیدن پولها منوم شد و قلمم محزون زیرا که پول سفید بود و حاجی اشرفی علوم
 بنوود بهر جهت با نصد رمال سفید در کینه گذارده شده بود که مالکس کردیم به پنجاه عدد از رمال
 خوری بعنوان حق از حبه بر تال وادم و کفتم خانه شما آید و ممنون شما هستم روی شما سفید اگر کن
 متولی داشتم پیش از این بشما میدادم اگر چه این پولی است که بدرم جمع کرده است سوزد ممنون احسان
 شما هستم درویش از احسان بی رای عا دلا نام ممنون گردیده رخصت خواست پس از آن سایر
 دوستان هم رفته و قایم تنها باقی ماند گفت اردو کار بزرگی واقع شد من بکفتم بشما که این بال تان
 عجیب و غریب میکند من کفتم بدیدید به حقیقت کار عجیبی است و هرگز باور نمیگردم و امید داشتم که
 عیالت او اثری به بخشد و خیزی بدست یاید خلاصه دوشیدن پولها و جلنگ جلنگ صدای نفس
 اسباب بهیجان نفس اماره گردید و کفتم افغانی محمد این خیزی کیف مرا نمی بکنند بهترین است که قضیه خود را
 بعرض قاضی برسانم بلکه ببقیه آن ناسل کردم فی الحال و داشت من ثابت نشده باقی اموال را بهم بیاور
 تصرف نمایم شما خودتان هم میگویند که بسیار خیزی است و پیش از این اندوخته داشتم است
 قایم چی گفت فرزند حرف این پسر مرد را قبول کن آنچه گیرش آمده گنگا دوار و همین قناعت کن چرا
 در اول و طر چیز نمین خود را بجهت شیشی موموم باید صرف نمائی پس از آنکه چهار صد و پنجاه
 دیال خود را خرج کنی در فرض با نصد دیگر هم از عا دلی الیه بگردید در آخر کار بشما خواهم گفت بهر تو
 از دست نمکند و جمعی را لعذاب نیندازید بروید همسم صلح کنید غیر از این چیزی نخواهید من
 وضع احکام شرع و عرف ایران را خوب میدانم شما هنوز جوان ستید و تجربه را باید حاصل کنید و این
 احکامات عمومی است که من میدانم و ندان هر کس از ترش جات کن میشود بجز ندان قاضی و قضا
 که از شیرینی کند میگردد اگر قاضی چار خیار چنین بر شود بگیرد فتوا ای فراری ده کرزه خربوزه را بدیدید
 پس از اندیشه زیاد بر خود حتم کردم که از نصایح قایم چی بی غرض سر نیچم بجهت اینکه اگر میخواستم غیر از این
 کفتم ما و داوند هر دو دشمن من میشدند و دشمنی آن دو نفر بزرگتر است ملا و اعمام عوام ان سر میشد
 احتمال داشت که بعضی احتاق حق شکسارم میکردند و این ملا حضاسته بر فرق شقیق خود کفتم که آنچه

در اصفهان دارم میفر و ششم و از این شهر میروم دیگر مراحت بهم نخواهم کرد و الا بوضع بهتری چرا که
غیر از رخت جا و خیال موهم نوکری شاه دیگر نوکری ندا شتم و نمیدانستم که نجم عالمی بچه طور از نگاه
میخاید و بچه وسیله ارتقاء مدرج می یابم + حقیقت دلم از اصفهان سرد شده بود چرا که مردمان غرض
غرض تشنگی و تشنگی داشت یک آدم با حالی در اینجا ندیدم نمنا سبب کفتم + یکنا له مستانه در اینجا ندیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد + قاپی جی خیالات مرا تحسین نمود لکن ترغیف او خالی از غرض نبود
سمت اینکه بعد ما فمیدم که میخواهم خیالات مرا قوت بدهد که زودتر از اصفهان بروم زیرا که مقصودش این
بود که پس خود را در دکان مرقع پدرم بگذارد که بکسب دلاکی مشغول باشد چون دکان مذکور ششتری با دو
تصور منمود که فی رحمت است و مفصل بکار و نهی خود او است از این جهت قرار بر این شد که دکان در
را به قصد بیچاره نفع اهل خبره این کار به قاپی جی نفر و ششم و منعم قبول کرد و از این یک بابت خود
آسوده نمودم + و اما از بابت خانه و اسباب خانه ملاحظه سوء سلوک و حرکات زشت ما و خود را
که نمودم خواستم نفر و ششم که از دست این دوست نادان برهم و از اصفهان بجهم شاعر است گفته
و شبن و اما بدست نمیکند + بر زمینت میزنند نادان دوست + بعد ملاحظه تنگ نایمی و فتنی که غیر از
این خیالی ندا شتم از این اراده منصرف شدم + با خود گفتم همان تنگ خانه مرا کفایت از ملکیت
نیاید خانه و اسبابش را با دارم می سپارم تا زنده هست بماند پس از آن آنچه شدنی است میشود و ته
کادای خود را دیدم یا قصد قران از بابت دکان و مایه آن گرفتیم چون مشارایه در قلمت خرج و خرج
پول صرف بود بدون مضایقه و محاله فوراً داد علاوه بر بالذری قاپی جی پدرم و او را تحریص کرده بودند
که دکان مذکور نقطه خوبی واقع شده و محل عبور و مرور عجم قافل و اهل شهر است و پول خود را شایگان خرج
نموده برایگان زرفه است و جوایز نقدی من کلا یکصد و ده تومان شد و بجهت سهولت حمل و نقل همه را
اشرفی کردم مسکنی از آن لباس لازم که رفتم مقداری حشم صرف قاطر و گنل و دهنه و روکی آن نمودم
که در سفر متعلق به کارهای مناسبت مال سواری و اسباب ظاهری خود را مخرمانه قرار دادم زیرا که خیالم
این بود که از کارهای لشکری و فراموشی و سرپا ایستادن دست بکشم و بعد از این شامل اهل قلم کردم +
چرا که پس از صعوبات و تجرب در قلم از پیشه سابق منصرف شده بودم لهذا اهل قلم را طوب می دانستم +
با خود اندیشه کردم که مثل سابق سوار سبب نشوم و اسلحه نزنم و کلاه خود را بکج بگذارم لهذا شامل دور کلاه
بستم و به شکل تازه خود را در آوردم زلف بسته ششتری را هم بکنار گذاشتم و همه را بپوشیدم پیشانیاب لاله
کاغذی بچرخانم و بعضی نظار فشینک و گیس که قران مجید حامل انداختم و دیگر سر بچه راه زرفتم و پسند خود

مثل الواط پیش بگر فتم و مثال که خود را جزو گروه نادم و دوست خود را بسینه بگر فتم و خود را مثل زمان بیت
و شنگ و شنگ نساختم و جلفی که کار را زایل است کرده با فدا دلی سر خود را برانداخته راه میر فتم +
با دست های خود را بکرم میزدیم یا راست رست آهیزان بود + پای خود را یواش یواش روی زمین
بدوان اینکه اما رفته معلوم شود می کشیدم تمام مرکبات خود را کمال ساخته بودم باین شکل اگر هم حرف
جا نماند میزدیم عاقلانه تصور میشد عامه ام مولوی وضع بود و متصل سبحان الله و الحمد لله ذکر می نمودم
اگر هم اتفاقا کسی متنازع واقع میشد بمان لفظ لعنت خدا الشیطان خود و طرف مقابل را ساکت میکردم علاوه
بر آنکه میگویند منم بخوانم باین اقدامات جدید در خیال بودم که نویسنده خوش خطی بشوم و بگویم که اگر مشق خط
نویس بنمایم و کتابت قرآن کنم معروف عالم خواهم شد تمام افعال مذمومه را بکنار گذاردم و اعمال محمود
پیش گرفته فتم کلیه باین خیال بودم که زبان در و دم بفرم جناب مجتهد و صاحب شش باین بطور دیگر رفتار نمایند
کرد و مرا که باین وضع برینند حمایت خواهند نمود و متفرقی را یکی از ملاها خواهند کرد که محرری نمایم یا اینکه
قصد و فساد در و کالست کنم + چنانچه منضم طرآن و مجبور از مجبور فتم و استعانت جناب مجتهد بودم با خود
خیال کردم که من تمام حرکت بی خدا حافظ بیرون آیدم و معظم الیه اسباب نجات و حیات من شد فتم
بارسان اوستم بهترین است که هدیه بجهت معظّم الیه به برم متفکر بودم که چه هدیه برم باز جهان احرار را
دانستم و گفتم که هم روحی قاطرم میشود و هم فتنه است که دست خالی رفته ام و دیگر نمیکوید که شخص بی حقوقی
بوده است حرمی خوبی گرفته و منضم سفر شدم از کار و تنبیه که فارغ شدم بدلم گذشت که قرغن کفن و دفن
پدرم را بگردن آخو ندیدم و مادرم بگذاردم که آنها بشرفه ادای آن برسند بعد پیش خود تصور کردم که اگر
مرا از اوشت پدرم محروم ساخته اند ولی شرط غیرت نیست که پشت سرم مرا با الفاظ کبریه خطاب کنند و بگویند
پدر سوخته حق ما برداشت و کبریت باین ملا حظه این طرفه آن طرفه عصبانیت که فتنال و تابوشت
کش و توان خوان بودند فتم و تا دین را آخر قرض خود را پرداختم + از همه کارها که فرغت حاصل کردم بخوا
بوضع خود نمودم دیدم که ظاهر خود ملائی است و اسبم همان حاجی سابق است در واقع لعنت نواز کسی است
که او طفولیت بجهت من باقی مانده خواستم از انبیر به هم بعد که غور کردم باین وضع حالیه مناسب نزد انستم
بجال خود گذاردم و عزم حرکت نمودم و بطهران روانه شدم

فصل پنجم فتن حاجی بابا از صفیان و محررین نزدیکی از ملائی

روزی محسن ظاهر واری با مادر و بیع کردم به مشارالیه را از حرکت کن ای بود و مرا می او بخیال قریب

خود بود من بکسر رفت جا به وجلوت از این جبهه مفارقت یکدیگر را بیشتر طالب بودیم و قبل از طریق آن
سوار شدیم و نظر نشده مقدری از راه قم را طی کردم در راه حاجی معطل نشدم با وجودیکه در کاشان بهم بدگفت
مهند از دهمم براتی کند طای حضرت محصور را دیدیم و رفتم در کار و بزرگی منزل که ششم خوب است
معالج کردم دیدم سرداغ است و ششش هم گرفته است تنه کاه و جو برایش کردم سیلاب خود را در کاه
گذاردیم و در به جناب مهندس را از برعل گرفتیم و بخانه معظّم ابیه رفتم و در خانه او بروی عموم باز بود زیرا که
مرج و پناه عالی و دانی بود گذشته از آن نوکر متعهد داشت که مثل سایر اقایان خود پسند از خودی و این
مانع شود یا اینکه همیشه بگوید آقا دارندون است یا آقا خلوت کرده است انقدر فهمیده بود که این الفاظ بجهت
مرج کار قبیح است و در یک خلاصه بدون تاخیر وارد عطاق بروی که محل جلوس بود شدم پس از سلام
دست جناب آقا را بوسیده حرمی را تقدیم نمودم و جناب مهندس بنده را شناخت و بامن تعارفی کرد
فرمودند خوش آمدید جای شما خالی بود و به تشبیه بدلول الامر فوق الادب و ما توانه در گوشه
نشستم جای سرگزشت عالم شدند از یوم حرکت الی درود آنچه واقع شده بود عرض کردم پس
آن عرض نمودم که از امورات دنیوی دلم سیر شده و بخمال آخرت هستم چنانچه مرحمتی بفرمایند و بنده
که دان را بسکی از آقا باین بسیار بد که دنیا و تقبای من اصلاح شود و زیاده از اندازه اختیار نمودم و بجهت
جناب عالی هم اجر عظیم دارد چه که از محصیت بری شده میخوام بسم بقیه عمر خود را بعبادت و طاعت
بگذرانم و معظّم قدری تفکر نموده فرمودند که همین امروز کاغذی از طلا نادان که مقیم طهران است بفرست
مشاورانیه یکی از فضل است و شخصی را میخواند که دو جنبتین باشد هم کار محترمی بکند و هم کارهای متفرق را
صورت بدید در بعضی موارد و دهمم آنچه لازم اطلاع است قبل از وقت دستور العمل میداد و این بسیار است
که شنیدم دلم هرگز نیست و قلم طیب چرا که چنین حاجی را من طالب بودم با خود اندیشه کردم که من تقریباً
نیچیه ملائی هستم که این اتفاق سر بکشد البته کوشش بیخوشی میشود و ملائی قابلی می کردم لهذا است
کردم که زودتر اسباب این کار را فراهم بیاورند و مرا بوصول مستثاق برسانند و شهادت اقبال
فرموده بدست مبارک خودشان کتوبی طلا نادان مرقوم و بشد پس از مقاض کردن بطرز مخصوص
پیچیدند و بمن مرحمت کردند و امر نمودند که این رفته را بطهران ببرند البته مشا را بیه اشتها بخا هادی خا
کرده انقدر خوش وقت شدم که بی اختیار دست و دامن آقا را بوسیدم و بر چشم خود نهادم و
انظار هزار تشکرات نمودم و مطلب دیگری هم داشتم عرض کردم که اگر از لطف عظیم و مرحمت بفرمایم
خودتان این امری بی قابلیت را از غلام خود قبول بفرمایند اسباب افتخار چاکر خواهد شد چون

در واقع جانماز هست امید از خالق بی نیاز دارم که بنده را از دعارف اموشش نفرماید که از برکت
انفاس قدسیه در هر جا باشم بزمست و آبرو بکند و انعم به جناب اقا فرمودند خاندان آبا و اجداد حاجی
بجای یاد کاری شما ممنونم چه ضرر و زیانست بود نه من از خدا استیلاست میکنم که شمارا بطریق مستقیم
ثابت بدارد که مجاهد با کفایت و تقوی باشد و همیشه از این اعمال الهی که از شمار دور کند بسیار است
قلبی من خواهد شد و سستی بر هر می مذکور از روی مهر بانی گشتید و مرا تقوی نمود و من از اینجا بزم حرکت
طهران بکار و انصر آمد و دیگر معطل دیدنی سایر رفقای قلمی نشدم و ملاحظه نموده میکنم خود را پسندم
خود را قاطر خود را شکل کردم و برای کار و انصر ای دل آتاک زور آوردم و همان شب بخار رسیدم خلاصه
روز و یک طرف عصری نزد یک طهران شدم قمض اینکه قبرستان در وازه شناهرا و بعد العظیم که دفن
زیب بود و بنیم از آن راه رفتم چپ راه زورم از در وازه قزوین وارد طهران شدم لکن بسیار خسته
بودم که در وازه بان مرثیاشان و چیزی نگفتند زمانیکه من سر خدمت بودم عادت او این بود که پیش
دم در وازه حاضر باشد و عابرین راحن ناسخ زحمت بهد اگر کسی می گفت چر میسپس میکنی جواب میداد
جای بل بشو چون و چرا ندارد و انکه موجب من شد سال است که در وازه بان ماشی خورده است و بنده
خانم آبدان که بخیرتی قضاوت میکنم باری اگر در وازه بان مرثیاشان تقوی نیست زیر آتش کجاست
نقود نمیکرد که در تاش چنگ آواره در لباس طائی و تقوی باشد بهر چه از در وازه در کمال عجله و شدم
و از کوه و باران غور کردم برسان برسان حفظ مستقیم تا قریب خانه ملا نادان رسیدم درین لباس
تبدیل بچاکس مرثیاشان و بیشتر از این شد مخلوط بودم نزد یک خان مشایر که شدم بخیال افا دم که
به این شکل در خانه او فتنه مناسبت ندارد وقت هم مضیق است حمله و این دیدم که بکار و انصر ای
منزل گتم و فرو صبح خدمت ملا نادان برسم و شسته و رفته اگر اینجا بروم بهتر دزد تر مرا قبول میکنند
بهین خیال در کار و انصر ای قریب جوانمزد بودم مالم را کاه و مجادام تیماری هم کردم پس از خدمت
از خدمت قاطر که سگی بجا طرم آمد رفتم بدکان دیزی پزی یک دیزی نخودی بابک نان سنگک
خورد و ویران آمد چون مدتی بود آب کوشش نخورده بودم و دیزی بوسعتی دور و زانده من رسید
خلاصه بکار و انصر ای رفتم ولی اختیار روی بخل و بلاس ما افتادم تیب خشتی شب را خواب رختی
کردم و صبح زود بر خاستم و بجام رفتم دست و پا ورش خود را حنای شستی شستم و دل خود را خوش میکردم
که بکار و انصر ای رسیدم ام به بعد از یک دو ساعت دیگر ادا تمام پروان آمده بطرف خانه مقصود روان
شدم به خان مشایر ایله برین مسجد شاه و زمره کسا خانه بود و از یکس طرف در خانه مقابل غنچه

و حال آنکه پدر
میکرد و دروغ
میگفت

از کتای که نزدیک بازار است بود جلو خانه نگاه بسیار کیف بود و ولی خود شست پاک و پاکیزه
 و آب پاشی شده بود ولی اطاقیکه در پیش در کرایس خانه باز میشد با وجود سفید بودن یک است
 فرش داشت که گویا از زمان خلفای بنی عباس به ارث بمشاریه رسیده بود و مکان میرفت که
 صحرای کر بلا به اتفاق ابن سعد بوده یا در موبک سلطان محمود غزنوی از جنگ لالت و مناسبت
 مر حبت کرده بود یا اینکه به اتفاق صلاح الدین رومی از جنگ جهاد بیت المقدس بغارت آورده بود
 زیرا که از کثرت سوراخ و ترکیدی جای آباد داشت خلاصه بالای اطاق غلیچه عراقی رنگ رفته
 افتاده و روی همان غلیچه شخص رنگ پریده نشسته بود قیاسا گفتم یا محض صاحب خانه باشد بعد معلوم
 شد که حدس من بخطا رفته بود زیرا که همان شخص جالس گفت اقا در اندرون است و الان تشریف
 می آورند. محض اینکه بنظر موقر بیایم و بدینند که در جبین از نوکری سرپائی بالاتر است بدرون
 جلوس پهلوی همان آخوند نشستم و مشغول صحبت شدم. مشاریه خواست که از مزه دهن من بپزد که
 چه کاره هستم و برای چه آمده ام. ولی من طوری صحبت نکردم که چیزی دست گیر او بشود. همین قدر
 معلومش شد که تازه واردم و متحیرم. پرسید شما اتفاقا تازه بطهران آمده اید. گفتم بله اقا. مجددا
 گفت شاید بجهت توقف آمده اید. گفتم معلوم نیست. تا تلی کرد و گفت. طهران جایی است
 پر عیش و عشرت بدون دوست و آشنا لطفی ندارد و لو یک هفته باشد. چنانچه خدمتی از من
 براید بجهت راحت شما مضایقه نخواهد شد. گفتم لطف شما کم نشود فعلا زحمتی شما ندارم یک کار خفیه
 به آقای ملا نادان دارم. گفت بفرمائید من و او قوی نداریم. اگر کاری باشد من به سهولت میکنم
 به نسی که بامید خدا خود شما راضی شوید. از متفرقه صحبت زیادوی در میان آمد من گفتم تاجر رقی ندانم
 مشاریه گفت لزومی ندارد که شما تا جبر باشید شما انسانی هستید غریب و بجهت استعانت گفت میت
 میاند اگر یکسال یا یک ماه. یک هفته. یک روز. یا یک ساعت متوقف طهران باشید لازمه
 نوع شما است که در حد دراست نوع خود براید. من از سر و چشم دریغ ندارم. من متحیر بودم که
 مقصود از این حرفا چیست و میخواستم سؤال نمایم که توضیح نماید در این بین خود ملا نادان دارد اقا
 شده. مشاریه ستا چهل ساله و بلند قامت و خوش سیما بود. ریش محرابی سیاه داشت که تا
 حسابته بود و چشمهای درشت و ش حالت خود را بر میده کشیده بود و عمارت بسیار بزرگ سفید رنگی در پیش
 و عمارت دیگری دورنگی بر تنش بود که از قصبه دورگش خبر میداد. میکل عرقاء بدنی او قابل پیشه شکاری
 بود و کتانی و فقه و اصول. ولی چهره او بر خلاف صورت صادقانه لشکر آثار مگر فریب و خنده داشت

با وصف این گویا مبدء انسانیت بود. - لدلور و دس از جابر خواستم و سلام غرضی کردش کاغذ
جناب مجتهد را بدتش دادم و بیکر جرئت نشستن نکردم. - مکتوب را باز کرد و گاهی من نموده
میخواند گویا از بشره من بضمون کتابت را فهمید چشمش که بعبه را دمی مجتهد افتاد و لبش مثل غنچه گل گفت
و بخند و درآمد. - روشن کرد و گفت حاجی بشنید. - خوش آمدید. - پس از جلوس از سلطنتی اتوات
جناب مجتهد بتغییر نمودنم از ادای بطوری جواب دادم که گویا همیشه یا رخا را بودم. - و کتابت
مکرر مکرر مطالعه نمود ولی از مضمونش صحبتی بدشت. - پس از آن از خودن قلیان معذرت خواست
و گفت: بچشید که من قلیان کش نیستم و این خرج را جزه اصراف میدانم میخوایم قسم بچکش از معذرت
که در نزد اخوان اشیاطین محسوب شود حضرت بنصره صلی الله علیه و آله امرش را منع فرموده اند اگر
در غلبه ماکک این مخارج متداول است ولی من شخصاً فرمایم تخفیف را اجرا میدارم زیرا که آن
و جو مقدس کل مسکرات را حرام فرموده اند اگر چه تمباکو معمول عموم است لکن کاه کاهی بسبب
تغییر حالت نماید از این جهت اجتناب میکنم پس از معذرت قلیان ملا نادان از صوم و صلوات و
در کاهه زد و تقوی ریاضت و قناعت خود را قدر اندا کرد. - نمود که اسباب خیال من گردد
با خود گفتم که هر چه آخوند اولی از عیش و عشرت و خوش گذرانی گفت برخلاف آن باید در اینجا فقر
و فاقه کنم ولی ملاحظه قوه و بنیه او را که نمودم و هموزت گلزاری او را که مشاهد کردم اسباب
واری من شد گفتم رنگ سرخ او از روزه و نماز نیست و بنیه و قوه او از ریاضت نخواهد بود چنانچه ظاهر
واری من نماید در باطن اصلاح حال خود را نماید شمر خواهد حافظ بخاطر آمد. - زاهدان چون جلوه و محراب
منبری کنند. - چون بخاوت میر و ندان کار و بیکری کنند. - لهذا شمر خواهد حافظ استیانتی خودم کرد

فصل ششم در بیان ملا نادان بجهت حصول دل در دست شیاخص معلول

بعد از یک دو ساعت آوند اولی خدا حافظ کرد و رفت در اطاق من و ملا نادان ماندیم من را یک کتاب
جناب مجتهد را از بغلش در آورد و مطالعه مجددی نمود و فرمود نهایت از من اسله جناب مجتهد نوشت
شدم و با شما بجهت سفارش ایشان در نهایت محبت رفتار خواهد شد. - پس از آن تحقیقات معلولت
مر نمود در کمال فصاحت جواب های کافی شانی دادم که از همه بهتر معلول و خورسند گردید ملا نادان
گفت که من سالها در جستجوی شخصی مثل شما که همه کاره باشد بودم اکنون بدستم آمده. - ویرا تدبیری گاه
سرست جمله زودت ندیم دارم از دست. - البته آنچه لازم غلطت است در باره شما کوتاهی

نخواهد شد. این شخص را که دیدید آآن رفت سالها با من مصاحبت دارد لکن خیلی ناپاک و در دست
اغلب بجهت فائده شخصی کارهای مرا ضایع میکند. من شخصی را میخواهم که با من بکلمه باشد و محرم
رازم گردد. نقطه نانی با یکدیگر صرف نمائیم و بمقبول خودمان قانع باشیم من در جوابش گفتم: در این
عالم کون و مکان زیر و زبر دوران را زیاده دیده ام و کمشیم دره بین خود و امتحان مانوده ام چنانچه
مرا قابل خدمت خود بدانید بیافتم مرا خواهید فهمید که چگونه مقاصد شما را انجام میدهم. در همین گفتگو
عرض کردم که کلیه مقصود این است که خدمت کسی را کنم که قدر دان باشد کردین و دنیای من هر دو آباد
گردد و مسلمان تقدسی شوم ملانادان گفت از این بابست مطمئن باش که یکی از اشخاص خوش بخت
هستید بجهت اینکه مردم را بایست ستم نمیدهند. و جانشین شرع بنویسند. مختصر بدانید که مرا
قرآن ناطق می شمارند یکس در این عصر زما و ترا از من عبادت و طهارت میکنند و احدی پیشتر از من پرستش را
محرمات نمی نماید و آجبات و تسبیحات را بهتر از من کسی بجای نمی آورد و شمار بوقت لباس ابریشمی به تنم و
انگشتر طلا بدستم نخواهید دید و وضو و غسل و طهارت من در دار السلطنه معروف است و پرستش گاری من
بسیار است بوقت در حضور عوام کالانعام شراب نخورده و بازی شطرنج و تحت زد کجنگه نکرده ام در روز
و تقویمی بی نظیرم در ایام رمضان اغلبی به انواع اقسام حله بازی میکنند و بهانه محذوریست از روزه
مینمایند بلکه از من استیجاز روزه خوردن بیابند. ولی من همیشه به آنها گفته ام که مردن بهتر از روزه
خوردن است. خودم از این همه تاجیه و دیگر غذای حرام نمیخورم و خودم را آلوده بچیز ناپاک نمی سازم
خلاصه در سشتاد و پنج سال چندین نفرم بگرم ولی در سایر مطالب انقدر تجدید نمودم که همان اندازه که
از خود شایسته بود از من هم رضایت حاصل کرد بجهت نمودن قیودات مذهبی و ملت و مصلحت مردم
خود مجدداً گفتم که من تاکنون عیال اختیار نکرده ام و مردم مرا مثل حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
میکوینند که چندین صیفه و کثیر هموش داشت یا وجودیکه خودم شایسته ام دیگران را بجهت این کار تا کینه
مینمایم و بدو میگویم و بجهت همین عمل صیغه میخوانم شما را بهر دست و مهر از خودم باز نماند گفتم که دیگر اول عیالش
من است ولی بطا بر عرض نمودم که چنانچه ترک قانون جنگ نمیدانم منم از این کار بی اطلاعم ولی
هر طور دستور العمل بدین طاعت مینمایم. جناب ملانادان فرمودند: شما تازه دارید و این
شهر اطلاعی ندارد لازم است که شما را مطلع سازم. بدقی است در این شهر برخلاف شرع محمدی نهی شده
فاحش زیاده اند و اسباب افقصاد دولت و ملت شده اند و ضعیفی بیش آمده که زنهای منگو و کج
نشسته اند و مردهای آنها بختب زنهای زانیه خانه خود را خراب کرده اند ملک و مال موروثی خود را

بجهت آنکه بر باد داده اند چون علی حضرت شاه شخصی است مقدس و خودشان غیر از تاج و توشه
کاری دیگر نیکند استماع این احوال بخاطر مبارکشان گران آمد و اول تا کید کید به خائن الدوله و حاکم
الملک که رئیس نظمیه و داروغه شهر است فرمودند پس از آن بجهت خدایان جدا جدا تباریکه کردند که
حاکمیت از این کار نماند خائن الدوله با خاریب الملک که خدایان عهد است شد و عمر مذخری
بجهت خود سید کردند و به معنی از هر یک آنجا میگرفتند و از ادانه آنها مشغول کار بودند بعد از مدتی
باز خبر افتتاح به عرض شاه رسید چون همیشه علما را محترم میشمارند و حکم تباریکه کردند که باید چهار فرغ این
کار را بنماید. این حرف میزدن و شما باشد که تباریکه عاقل تر از بعضی نیست. با فرنگی ما هم مذاکره
چندان پابند مذمب نیست ولی محض اتمال حکم سلطان و محض جفت شخصیت شخصی نیست کاری
کنند. لکن من که این مطلب را شنیدم و از قول محسوب میوم گفتم بهترین حقوق متعین صیغه باشد
و هر فردی از افراد میتواند بدست قبیل و کثیر این کار را بکنند گذشته از آن هر کس میتواند که صورت زن را
اول برینید بعد از پسندیدن صیغه بخاند و مثل حاجی نیست که بصلاح فلان خانه یا ترفیع فلان عمه پسران
بجا میفتد و مادام که مملکتی صورت گریه باشد. البته شلیق شلیق است تباریکه که تدبیر مرشد خدای
در آن دید که زنهای فاحشه را از دست رئیس نظمیه و داروغه نجات بدد و همان پول را بشکل دیگر ببرد
حساب از سلطان حکم نمود که چند خانه معین شود و آنرا در آن خانهها منزل کنند چند نفر آوند هم تقرر
کرد که رشته بیای و رند و صیغه بخرند حق العمل تباریکه را منشی نمود و باقی را به زنهای مغوله بدهند
حال این کار یک و حل بسیار بزرگی بجهت تباریکه شده است اظهارش عالی و پارک متعدد ساخته است
و حالا طوریکه شده که حق العمل از فاعل و مقول میگردد و من که با فی این کار بود و دام محروم مانده ام از فروش طایق
من معلوم است. منقسم به این خیال است دم که در این تجارت خود را شامل نمایم ولی علانیه نمی توانم اگر
تباریکه بسنوده است و دروغی نیست شاه عرض میکند آن وقت من چهاره باید بیست کرد و فرستادن
بروم. من گفتم شما این کار را بکنید و این نفع را به برید اگر لازم بر رفتن شد در اینجا هم جابجایی بداید.
ولی حرفهای او را که شنیدم سر تا پیش را برد و کردم گفتم خدایان حاکم شرع است و جهان شخصی است
که مجتهدین همه تجدیدش را کرد چنانچه حافظ هم فرموده. اگر مسلمانی همین است که حافظ دارد. آه اگر
پس امروز بود و رفتی. خلاصه چون من تازه پادشاه تقدس گذارده بودم با خود گفتم این گونه حرکت
که بظلم نظر من قبیح است شاید من نفیسم. هشتم و حکمتی در این باشد آله کار را باید دید فایده از خیال
نود منصرف شده به تجدید و تمین لب کشوم چنانچه شاه عرض گفته. بدشان به زعامی مسکو.

این طبقه مارا
به برکت دعا
پیدا میکند

سازمان ششم ارکان به ۲ حاجی بابا

خوبشان از فرشته بالاتر به ملائکه دان که قدری مرئوسان اجتماع فمید و مرتبه مشغول صحبت شد
گفت چون شما را متذکر دیدم میگویم بشرطیکه مخفی بدارید - فعلی آن در یک خانه گذارشته ام شما را
که میکنند این است در کار و او را بکار دید و مشتری پیدا کنید و بکار و مسافر بفرستید آن را در اینجا
و از قیامگاه ملا باشی سفر کرده که بکند زانید که بر غبت صیقل بدهد - ولی گفت باشد با هر کس بطوری حد
به اندازه کمکت رفتار کنید که گفت بازی شده باشد لکن من از مدخل این هر چیزی نمیدانم چه کار کرد
عوض شما کار یا میدهم و در اندک زمانی خود شما ملائی میشوید قابل و هزار نفوس را هدایت میکنند
در خانه من برای شما همه چیز حاضر است و میتوانی بطور صدقت کیسه خود را پر کنی - هر وقت که دوست
نزد من می آیند و با من شام و نهار بخورند در آن موقع شما بطور نوکری رفتار کنید - و در مواقع دیگر که بگویم
میکنم پیش روی من بنشینید و محترم باشید - در اینجا ملا دان صحبت خود را تمام کرد و منتظر بود که از من جوابی
لاکن من در میدان بی پایان دستور العمل او جان سرگردان بودم که تا چند دقیقه مبهوشه و قوه بکلام
نعمنداشتم - بلکه منتظر بودم که در گوشه غلت بکنم و مشغول بهارت تقوی باشم و قرأت قرآن بکنم
و تعقیبات خواص بکنم و سهویات بردارم نماز جماعت کنم در درسته درس و بحث بکنم و کوشش بکنم
روم با این پیشه حالیه چه خاک ببر کنم و با کسیکه خود را جا بدین رسیداند و تارک دنیا میخواهند چه بگویم
حال تازه مشارالیه میخواهد که صاحب ثروت شود و مشهور عالم گردد - من بی نوا چه گوشت از نموده
این کار برمی آیم خلاصه در اندیشه بودم که چه کنم و چه بگویم بعد با خود گفتم که هر چه پیش آمدنی است خواهد شد
باید دید - میروم تا عخان زشته گیرم - زخم از دست خوبه و یان دار - عقل کویدم و که نتوانست
عشق کویدم - آنچه با دادم - آخر با خود گفتم که در شهر طهران مصاحبت چنین شخص کار کمی نیست و او
اگر هم دخل دارد و هم عیش بی خرجی است لهذا فرمایشات ملائکه دان را سمعنا و طعنا گفتم - شنیدم
مرغ زیرک که میرمید از دام با همه زیرکی بدام افتاد - اگر چه به تدا افتاده بودم لکن بخیال
بودم و میگفتم چه در طلاس نرفته است - در مانده را چاره باید نه زور - ولی علی الظاهر من
خوش و قی او این شعر را خواندم - می سجاده رنگین کن گریه پیرمغان گوید - که سالک بنظر بنظر راه و
رسم نزلها - از اجتماع این شعر خوشوقت شده گفت مطالب چند در چند است که باید سر فرصت گفته
شود و عجائبات موقوف نیست بر آنکه بخانه بجز عالمین و عده دارم و مجبورم که در اینجا بروم ولی چون قیدی بند
و محلات بخودم نه بسته و نمی بندم به اندازه لزوم یک دو تا نوکر بیشتر نخواهد انداخته ام بکنی چنانچه تنها می
و یکی دیگر سه کار هست نظارت میکند - پیش خدمتی نماید - و محترم طویل به هم هست که خدمت الاغ

مجلس

سفیدی را میکنند شما که میزند که سوری الاغ سفید بختی و قوی دارد و زحمت زیاد الاغ مذکور است
آورده ام است باید قدری که همای شما کار را می گرفت و دخل بدست آمد یک قاطر میسرم میخرم
اسم قاطر که مذکور شد موقع را غنیمت شمردم که آنقدر از جی زد که دهم برشته شود و گفتم جناب آقای
قاطر دارم پیش کش میکنم بعد از گفتگوی زیاد قرار بر این شد که هم قاطر را بکار برد و هم الاغ که هر
نخواهد جانی برود و خوش سوار قاطر شود و ملازمش سوار خرد

فصل هفتم صیغه خوانی و شاتی کردن خایا ۲

محض آنکه در کار همیشه خود را و ترشپشت نمایم تا آن که فرمود که اول باید شیر لایق شمع را یاد بگیرد و بعد باید
کتابچه درست نماید که در آن حسن و جمال فخرسم و کمال سن و سال و قیمة مال نوشته شده باشد و آن
کتابچه را نزد شما همیشه باشد هر وقت مشتری بریند آن کتابچه را از او بماند که دل مشتری را بصورت زهره
و نشان بر بماند قبل از تعلیم صیغه متوجه به بازار رفتم یک عیانی و قبای خواندی مرا یک طاووس خریدم
طاووس را با تمام سحر و جادو و عبارات و عبارات و شش کرشمه لباسی بناست حال ترتیب دادم
بطرف خانه لیلیان رفتم بدون فراموشی از آن دو غول دادند زیرا که قبل از وقت مطلق از آمدن من شده
بودند بعد از ورود دیدم که هر یک از آنها در یک اتاق محصور شده بودند و مشغول قیام
گشیدن هستند چادرشان چنانچه رسم است بر کشیدند و یک گوشه آن را بجهت دیدن شکل مخصوص باز
گذازدند و بیک چشم نگاه میکردند و محض تالیف قلوبشان گفتم خانم سلام علیکم شما که میدانید
من از جانب فلان و آن آمده ام که شما خدمت شما را برای جان بکنم چون شما مقصود آمدن مرا میدانید
دیگر جتنی ندارم که از من رو بگردانید بخواه جواب دادند علیکم السلام و خدا شما را بسواست بدر و جناب
آخواند شما بعد قدم شما مبارک و مثل قدم خضر بزرگ است امیدواریم که از آمدن شما بکسب
برود و عشرت مانع گردد و خلاصه از این قبیل چرب زبانها بسیار نمودند و در نفر آنها فریاد و
خود را پس کرده روی خودشان را کشودند چنان تصور نمودم که برده از روی کل زار بر داشته شد
سبحان الله عجب روی و موی و قد و بالائی و حسنهای شمالی و شاد گریه در روی ما داخل بسیار شد
میشد و علتش را نمیدانستم آن روز که بکوشه برو و چنان رخ آنها نگاه کردم حل مشکم کردید گفتم آنقدر بعد از آن
خوب که نزدیک شدم چنین و چو پیشانی آنها را که دیدم لاکچر و لاقه آینه خواندم و گفتم
میخواهم که در وقت دست زدن از من بدهم اما با خود خیال کردم که خطاب پرده پیری نمیدانند بگو و حیا

بهار نتوان کرد - نوایم مشغول نوشتن کتابم که سوختی بسم کم کم روی خود را باز کرد آن دو هفته که
لب بخنده کشودند لا محاله از روی تعجب بدو از بلند کفتم ما شاء الله سبحان الله ای شیرین لب من تاب
این نگاه تند شمار اندام دل فرما و قوه این نگاه را ندانست - تیر و کان مرده و بروی شمار رستم را از پامانی
از خیره گئی نگاهت قلم تیره میگردد - برای خدایم ترسم برین - بر آن دو نفر اولی کفتم که این غایبم
چرا از روی حیرت افتد نگاهت کند من میکنم شاید شما را البها تصور نماید که من قابل ملاحظه کوشمهای او نیستم
در واقع همین طور است که فهمیده بجهت اینکه من تلای فقری هستم ولی قیاس با آن عظمت جاه نذر خود را
از کجاست درین بنده و لایق بر این شایسته بی قوت است چندان نمی تابد که خاکستر کرد و همیشه تابش قیاس
بجوه های بزرگ است - هم چادری باشم گفتند - چرا افتد راز و مخزنه میکنی شما میدانید که این کتاب
وحی باید بنظر و حال و حسن و جمال و عقل و محال ما را بنویسد که هر جا بتواند بیان کند و شتری بناورد و الا آن
در این خانه خرابه بفراکت میکند زانیم به خشم که راضی شویم زینا لغت و ملائمتان می کنند و میگویند دیگر
سک هم نگاه به اینها نمیکند - ضعیفه سوزی گفت حال که چنین است بسم الله دیگر رو میکنم منم کفتم -
خوب رویان کشاده رو باشند - تو که رو بجهت مکرر شتی - مشار الیهما گفت اخوندانقد عجله کن من تو را
خوب می شناسم خیلی لوس شده - اگر گرچه بخواند زیر پتو بیرون بیاید تا نوازش شود و خارج نمیشود یعنی من
از گر بگفتم بسم الله این روی من بخسکه چادر از سرس کرد بنظم آشنای خوب که خور کردم دیدم عیال
میرزا احمق حکیم باشی شاه است که مشار الیه آقای قدیمی من بود - کفتم عجب تری است - به اراج بود
و تبرک خودم که از برادر بگفت این کارهای اجنه است که این ضعیفه اینجا آمده است مرا که در حالت تعجب
دیدم مطلب حیرت منرا فهمید گفت به حاجی با قضا کار زار نتوان کرد - حکم بر کرد کار نتوان کرد -
شما خودت بسبب قتل شوهر من بوده از کجا اخوند ضعیفه خوان و جاکش شرعی شده و حال تعجب بسم
میکونی - من گفتم در واقع شوهر شما مرده است رست میکونی - چرا خارج از مطلب صحبت میداری - چکنم که
شوهر شما مرده است خیلی خوب یک وقتی آقای من بوده است و منم معنوم هستم چه باید کرد - حالا شما باید
گویند که من قاتل او بوده ام - پس از این وار من قاتل امام حسین علیه السلام هستم در هر صورت بگوئید به بنیم چه
مرحوم شد من بسیج به اطلاق ندارم - مشار الیهما همان صدای کوهش گفت چرا خودت را بگو چه حسن
چپ میزنی و تجاقل میکنی در صورتیکه شما خوب میدانید که از جهت افعال شنیعه شما شاه زیبای کناره را از
وینا خارج کرد - و بسبب برین بزدن حکیم پچاره شد و ریش او که بریده شد - بسبب فتنه و اوج
و شجاعت و فتنه و بسبب قطع حیاتش شد - و شخص شما بسبب تمامین منفسد و بدبختی

بودید + من بختی کوشم نمی خانم + شما به خاکی بر من می بیزید چرتهمی من می ندید که در آن وقت بخانه
 دور بودم + من به رطبی دارا اگر شوهر شما بشکرم روش برده بود شامی تو نشنید بگوئید که آنجا که برنج
 می نشاندند اسباب قتلش شده بودند مختصر با هم مدتی مباحثه کردیم تا اینکه یکی از آن بخت از بخت
 اینکه با دارا کارش بتوقیف میفتد و محسبات چشم فتنه انگیزش فتنل میاند آمد و میا بختی شد گفت بابا مگر کار
 دیگر ندارید که به حرف روز خودتان را شب میکنید + خانم هم که حرفهایش زبانی بود و قیدی بشوهرش
 نه اشت بگیا قبل از آنکه فراموش بود بیشتر تمیل شست که از ایام سابق چیزی نگویم لذا او هم خوش نمود که به
 مشغول کار خودمان بشنید خلاصه ابتدا محض احترام او صاف ایستادیم پیش انداخته مشغول به کار
 شدیم + از مشاوران بسیار پرسیدیم که سرگزشت خود را بگو تا بنویسم + و شتری عذاب تمامه بوند از گفت
 تا یک اندازه شاد از حال من با خبرید که در اوایل عمر کلی از بوستان خلاوت و خلوت بوده و در شبستان حرم
 برای شاهنشاه قذیل نور محسوب میشدم و در حسن و کمال گوی بهفت از هم کنان ر بوده بودم لکن
 از آنجا که کاتب تقدیر در روز ازل سوء بخت و فلاکت تحریر نموده بود و تقیر در عالم اوقا و غلغله حاسد
 بدکیش و در بابی یکی از موهبای بداندیش قلب مشکون شاه را از من گردانید بجانب خویش کشید + چون
 میگویند که + دست بالای دست بسیار است + در جهان فیل است بسیار است + هوی بدگویند است
 غلغله از آن و غمره خود چنان دل شاه را جذب کرد که دیگر نگاری و غمعه من اثر نداشت + علیحضرت شاهنشاه
 نظر بپاس محبت سابقه کاریکه کرد این بود که بخت من رفی نشد و الا بخت خاکی نشان من بود که قطع شسته
 حیات من نمائید مختصر شاهنشاه محض ترغیب خاطر حریفم + مرا بعد حکیم باشی در آورد + آخر + چه بگویم
 از آنست که از حرم سزای شاه بختانه حکیم رفتم آنوقت اگر کسی سر مرا می برد خون از حلقم جاری نمی شد +
 بعینه رفتم از حرم سزای بختانه حکیم حالت سکر است موت و سزایری گور را بجهت من داشت حکیم با آن
 میخواست که دیده بودید هر وقت نزد یک من می آمد دست مبارک و شفقت فشار میداد بفرم سعایه من مثل بود
 نیکو و نیکو و فشار و عذاب قبر بود شند عین و غیره را و بیکر متذکر غلغله + مختصر می پروازم که پس از فوت
 حکیم جد و جد به بیخ نمودم که بلکه شرح حال خود را به پستان شاه برسانم ولی سلاطین و بزرگان اشیاء
 مخصوص ایران کی در صدد رسیدن جرم من مظلوم هستند کی در فکر وفاء همد می شدند انقدر سهو طرق بخت
 نشینان مطالب و دعویین دارند که اگر هم کسی خیر خواهی خودشان را بخواهد عرض نماید مجال رسانی
 محال است و از آنجا که قسمت من صیغه روی بوده در این خانه افتاده ام و الا من کجا ولی وفائی +
 آخر بخت مرا بخت بخت است + یارب از راه کیتی بچ طلع زادم + در این اواخر با آن حکیم بودی خوش

کرده بودم و افاط کریمه و منج هم خاک ده بودم خداوند عز و جل از من گرفت پس از ختم در دل با
 بگریه و ندید گذشت نیک از چشمهاش مثل نودان جاری بود من از خمر دست کشیدم و بپوش
 دانش تیر نمودم در آخر کار و عده کش دادم که هر جامه و پول دار و جوان خوش شکل زور داری بدست
 بیا ورم اول بجهت او بند و بست کنم در اینجا قبضه ساکت شد و گفت شما میدانید که در بوستان و جا هم
 پای خزان نرسیده و هنوز موسم بهار من است ز کس شعله ای چشم را به بند بیا هیچ تغییری در فتنه اش نماند
 تره و ابروی مرا مشا ه کنید قاب و سین دماغ را ملاحظه نمایند قد سنوبریم را با که با یکم مواز کنید
 که دور کم یک وجب نیست به غیر از بدختی دیگر نقاش و خمار قدرت نقص نموده + مگر این
 من از حسد است + سدد و جوداناش گویا فخر است چنانچه عطفه و عین در وجود مرد سبب اتفاق
 مرتب است بهین طور بجهت زن اسباب منزل است هر خانواد که دلیل شده از حسادت زن بوده +
 مختصر مشارالیه از سر پایی خود استن نمود و گفت فوسب بهینیکه در نقص در اعضای منست بغور ملاحظه کردم
 با که هفتاد ساله بنظرم آمد پیش خود گفتم که برای ایک ساختن خوب است جیف دانستم که جوانهای مردم را
 بچیک این خرس بر خط و خال بنیدارم و بر خود ختم کردم که تلا فی بدیهای او که نیست بزیب نموده بخاتم
 و سوره سلوک او را نقاشی کنم آن دو ضعیفه اولی هم بطور اختصار شرح حالی گفتند + یکی گفت من آن زرگری
 بودم یک وقت از جانب شاه طائی آوردند که یک خبث شمع آن بازار شوهرم از طلای مذکور زدود
 پس از ساختن شمع آن معلوم شد که تقصرت نموده مشارالیه را دم توپ گذاردند + و مدتی است که میخندم
 و دیگری گفت که شوهرم را بی حجه مقصر شاه کرد و پچاره ناچار بخاک رسیده گر خبثت چون کسی را در این شهر ندانم
 چنانچه خانه طنانان آوردم کنون بر بر سایه او بر میرم چهار شاهی که از صیغه روی عاید میشود حتی اکنون او را
 میبوسم و باقی بقدرت میکند رانم + آن دو نفر عجز و التماس کردند که ملاحظه این بار بنمایم چرا که هنوز
 هستند و خوشگل + من هم حتی الا مکان تصدیق بقولشان میکردم که رنجیده نشوند و عده شان دادم
 که در خدمت گذاری کوتاهی نکنم + یکی از آنها گفت خاطر تان نرود + ستم بیجده ساله میباشد +
 دیگری گفت فراموش نکنید + من هنوز با که دیدم + زن حکیم بهسم گفت ابروی پیوسته من از نظر تان
 محو شود + کفتم بهر چشم و از خانه بیرون رفتم + و از گرختن خودم خوشوقت شدم و خنده کنان لب تابان

فصل ششم دیدن حاجی بابا شخصی که مرده تصور نموده که زنده است و از آنجا میگوید

کارهای خود را تا یک درجه مرتب نموده بکار و بر سرشیک همیشه عبور و مرور میکرد رفتم + که بلکه موجب لطفه

نادان مشتری بدست بیاوردم و اطعمای حرارت جرح آقای خود و موس زنها را بنمایم و نزدیک
 کاروانسرای شدم و دیدم که پیه های قریب آن بر از قاطر شتر است که بهم بار مال انبار دارند و بهم
 زوآر بعضی از آن عارین مثال سفیدی که علامت زوآری است پیرچیده بودند معلوم شد که از زیارت
 مشهد رضا علیه الاف آئین می بیند سبب تنگی که چه مانع از عبور بود قدری استقامت پس از
 فحاشی زیادی که متکاری با سترین و زوار با یک دیگر کردند و نماز علی بایان که شتر دار با قاطرچی کرد
 اموال و اسبابشان را داخل کار و نهرا بردند و با خود گفتم احتمال دارد که چنین قبایل خود بعضی از دوستان
 غریبانی را در اینجا بنیم و بنگرید از این بعد همین خیال یک یک زوآر را بغور و لحظه میگردم که چه
 از زمان چوب خور دن در مشهد مدتی گذشته بود و تغییرات زیاد و در شتر های هر کس واقع شده بود
 ولی از دهن و زکامی که داشتم مطمئن بودم که هر کس از دوستان سابق به بنیم بنمایم هر قدر بنگارم این
 طرف و آن طرف کردم و چشمش نمودم کسی از شتایان بنظر من نیامد و یوسانه بطرف خانه میخوایم حرکت
 کنم که شخص مخصوصی با دماغ مضمین و پشت و بیلوی کرد و گفتم برآمد و در بنظر من خورد و خوب بطرف
 او متوجه شدم و گفتم این خیلی بنظر من شناساست و باید شتانی آن طرز مخصوصی داشته باشد که فرق
 العاده با او مصاحبت کرده باشم و خوب که غور کردم و گفتم باید عثمان آقای اولی بن باشد که
 یقین داشتم و از نظر من محو شده بود و بجهت اینکه هیچ نفوذ نمیکردم که مشارالیه از دست ترکمن بی سرخاها
 یا بدو بلکه نفس داشتم که در بلای ترکمن گذاشته است خوب که لحظه قد و اندیش را کردم دیدم
 حقیقت خیال شباهت با او دارم گفتم یا خودش است یا برادرش یا همزادش میباشد و نزدیک چایچه
 نشسته بود رفتم که صدای او را بشنوم ولی بنظر همچوی آنکه که محو است و سکوت او بیشتر است
 شب من شده بود تا اینکه بعد از مدتی بهمان آوازی که بگو شستم گفت گرفته بود و از شخص عاریت
 پرسید که مشتاقه بگویند به بنیم قیمت عاده حالیه پوست بره در اسلابل چه طور است و اینجا پنج
 فروش می رود و یک مرتبه گفتم آهانی و اشتباه نگردم حد ثم بر غلط زرقه است شتایان
 آقا نیستند و خودم را متعرف کردم مشارالیه بیشتر از من پخته تر و آقا و وسیع باور نمیکرد که من حاجی بابا
 باشم و او را عثمان اقامی سازم پس از مدتی که با یک دیگر بحث کردیم و رفع شبهه طرفین شد خوب
 بالا و پائین هم دیگر را برادر کردیم و گفتم جناب افندی ریش شما زود سفید شد حیف بود و گفت
 محضدای نوجوان زنها از ریش سفید من که این برف پریشان بر سر میبارم می بار و آن وقت
 که مرادیدید جوان بودم و حال شما جوان شده اید ریش سیاه خوبی دارید اگر زنده بمانید سفید نخوا

شد دنیا محل اعتنائیت چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند از مفاد صحبتش چنین آید
 کردم که خیالاتش ناقص بوضوح کاهید شدن زانکه کرده به شخص چون پیر شود حرم
 میکرد + خواب در وقت سحر کاهید میگرد + پس از تفت و تفتیر زیاد شرح حال خود را از
 زمان مفارقت الی حین ملاقات بیان نمود و بهمان طریق سابق خود عنوان کرد و ابد تغییری
 حاصل پیدا نکرده بود و از تدریج ذیل بیان نمود + گفت + اشت گناه حاجی قاروش + یعنی
 بشنود برادر من ای حاجی پس از آن که در بصری مبتلا شدم و مغری از بخت خود متصور نبودم و در کارم
 بهتر از طوریکه متصور بودم گذشت + بجهت اینکه در کارش چنانی غیر از محالست با شتر با کاری نداشتیم و بهمان
 جهت بیشتر تعادلت شتر ما خود گرفته ام که همیشه در سکوت و تفکر باشم غذای مختلف داشتم ولی هیچ
 کوار و پاک بود چیزی که زیاد تأثیر داشت محرومی از تنها کو و قیان بود چند سال همین منوال گذشت
 بر خود ختم کردم که بقیه عمرم را هم همین طور بگذرانم از آنجا که قسمت ازلی طور دیگر بود تغییر حال داد
 ضاع واقع شد و سباب بخت خود بخود فراموش آمد + قناعت و سکوت من اسباب این شد که
 چون با راولی فرض کردند و چون مردمانی بودند صادق و طبع و زود اعتماد و دوسه کار کردم که نخوا
 تصور کردید هر چه میگفتم به صفا قبول میرسید غارت گران مجرب معروف هر چه مال دزدی می آورد
 از من قدوم من میداشتند و اغلب در زیر بیدق من جمع میشدند و به کار یکدیگر آنها را هدایت میکردم اقدام
 می نمودند مدتی بهم که به این منوال گذشت بعد از چندی اهل دیال اولاد و اطفال خانه و مال بخاک
 آمد بخال وطن و حریت اقدام بالصرافه گفتم من یکی از امراء و پشوات بغداد باشم و از رفقه
 شش هشت نفر بر جم و مروت سنت و جماعت بنا به محبت خلفاء ثلاث بدون گرفتن چیزی مرا بخت
 دادند + بل و رنگ بعد از مخلصی رو بخراسان نهادم لدالور و بعضی دوستان را دیدم را بیک دفتر
 آنجا که خوش بسی بودند و از اقارب عالم محسوب میشدند و حی کر فتم و بنای تجارت پوست
 بخارای که کوم چون ایام تو قصب بین ترکمن هراتی از خرید و فروش پوست برده پیدا کرده بودم و بهیچ
 از خوب و بدی آن بهم زده بودم کار تجارتی بالا گرفت و بجهت رفتن بخارا بهمتی پیدا کردم در آنجا مدتی تجارت
 نمودم و شرا و خرا کردم و از آنجا پوست بخارای باب اسلابل خرید نمودم اکنون در آنجا آمده ام و
 با چند نفر تا جرجان رانی و مرقندی و تجارتی ابرانی عازم اسلابل هستیم که انشاء الله پوست ما و با
 مال تجارت را در آنجا بمصرف رسانیده بهمت بغداد که وطن اصلی است بروم پس آن گفت که اکنون
 منتظر هستیم که ایام مناسب برسد و قافله آن موسسه حرکت نماید به اتفاق آن قافله حرکت مینمایم ولی فعلاً

که از دست و شش با جاتی یافته ام و بجای مثل طران رسیده ام و مدت توخت چندی میجویم که می
نمایم و بر جنت بگذرانم شادمان باشم مصلحت میدنید و بجه طور باید این مدت را بگذرانم +
در اینجا ملاحظه کنید که این محترم تصور نموده اند که در کزگی بدستم افتاد و دستم وقت و درخت مصلحت
پشتشان دوست نماندند + فوراً بجای کار خیر که بدست گرفته بودم اقدام کردم چرا که منستم مشایخ
همیشه در صد و هشت است لهذا بدون معطلی برای او فکر زنی کردم محسن است که محقق می باشد
کمال و جمال زن میوه حکیم باشی شرع کردم آب از لک و در عثمان افسران پر شد و بر شش میریخت با خود
گفتم که این وقوعات کلیه بدست بدست خفیه است که آنچه می خواهد میکند + درین وقتی باید یک آقای
من از مطلع غائب برسد زن میوه آقای دیگر در مغرب منظر شهر باشد آنگاه از مشرق آمد و زن مغربی
را بگیرد و سنگ شامی ستم و بده کار آنها باشم چون خیال حکیم باقی نزد خوش قرار تر از آن دو نفر بود
گفتم عثمان آقا و ابتر می پسندد و حقیقت همین طور هم واقع شد و کمان میگردم که اگر صد نفر دیگر هم
جای میزدند و او را پسندد و پاک غمزه و ادای او و عشوه بر جای او ملواری بود که از هزار زن بخیرتر است خان
خود را دوست میگرد و او را با بی جنت خفیه و لیکه لیکه بالامی انداخت و بر سومات انان است اسلامی حرکت
مینمود که دل سالوس ترین ناسن می بود خلاصه بعد از قرار و مدبر فخر طانان را از مطلب مطلع ساختم
و گفتم خوب خرس را بپای انداخته ام + جناب طانان دان که این خبر محبت اثر بریند خوش وقت کردید و
دستور العمل مخصوصی بجه اجرا صیغه شرعی بمن داد + فرمود که باید یک نفر از جانب زوجه وکیل شود و
یک نفر از جانب طرف مرد + لکن بشرایط مخصوص بر بان عربی وکیل زوجه اول قبلت نفس موکل میگوید
که صیغه شرعی باطل میگرد پس زان وکیل زوج بگوید که قبلت بکنان پس منیم تهم به باید بقرئت گفته شود
مشیت نفس موکل نفس موکل مبلغ معین و مدت مقرر شد طانان دان که نصایح خود را بمن تلقین کرد و
صیغه را مستخبر ساخت خود را وکیل زوجه شد و مرا وکیل زوج نمود و پس از آن گفتم که حق صیغه خوانی با
دیگر بجهت پاکفایت خود شماست که در موقع خوشی تحصیل کنید پس زان نزد خانم رفیق و از قرار داد مستخبر شستم
نظر حقوق سابقه مشارکها را هنوز خانم میگویم چرا که ذکر احسن بودم در واقع زن آقای سابق من بود
مشارکها از استماع افکاری نمود و سباب حسد آن دو نفر گردید و بجهت این حسد نسبت البته من از
همه بهتر و اعلا تر از شما ستم خوشگلی و غمزه و ادای من البته در بائی دارد این دیگر حسد و بغل ندارد و بجهت
از جانب خداوند + با خدا دادگان سپندگی + که خدا داده را خدا داده است + مشارکها
سپندی قرار خود مطمئن بود که حسد ترک خواهد شد + و من نخواهد گرفت پس اطلاع مجدد نزد عثمان آقا

از قلم و نژاده بر او دادم که کار صورت گرفته است مشار بهیه که سالها این شش و شش می نگرانی که در آن
جذب عادت از آنها نموده بجهت ملاقات خانم حاضر براق شد و میان تصور مینمود که آن عفتیه
خور العین است و از بهشت برین آمده و زلف مشکین او عین است + فوراً برخواست بجام نشین
و ریش جو کند می خورد و در آنک بکرم کرد و دست و پای خود را خضاب نمود و بلباش که همیشه اوخته
بود تا به داده سر بالا تعلیم داد که تا زیر چشمش میرسد + پس از آنکه از حمام بیرون آمد متعجباً بجا آمد و ملاقات
بجهت صیغه خواندن رفیق مشار بهیه چنان خود را ساخته بود که از سن طبعی ده سال جوان تر بنظر می آمد و خانم
خانم و عثمان آقا که یک جا بجهت اجرای صیغه نشستند جای خوانند محترم غالی بود که تماشا می وضع حرکات تنها
بنامند + عثمان آقا در کش و قوز بود که محبوبه خود را به بند متصل زانو بر زانو میشد و حرکات و سکناست لعلی
یاوشش آمده بود خانم هم از طرف دیگر دست خود را بالا و پایش میگردو کوشه ابرو مینمود و ریش چادرش بلند
بود + ولی من زان تماشا حقیقی و هشتم + در این اثنا پنجاه اشرفی که در کلاه او بود بخاطر م آمد با خود گفت
که اگر این عفتیه را ندانند و کج خلق کرد و احتمال دارد که از غالی خود را از من بناید آن وقت من چه خاک
بکبرسم هر چه صیغه خوانده شد + من عین دهم که تا صیغه خوانده شود مشار بهیه صورت خود را نشان میدهم
همین قدر که از جانب او قبلیت بکند انقم + دیگر طاقت نیارده + و جاد او را پس غفور و بنظر خود از
شکایتش کرد + حاجت بعرض نیست بعضی بیکه برای مشار بهیهش ضعف کند لعل و لوریش او محبت و لباش
سوزیر شد + همین قدر که دید چکنی بدل نمی زند دستش بجهت پهلایک داده بود و بهسم مالید و مراد کرد +
گفت حاجی این چه چیز است تعریف می شما چه شد که باید زن صیغه را دید + من خواطر هیچ حرفها
شما شدم می گفتید که هفتده سال بیشتر ندارد + الان میجده و پنج سال دارد + چمن و چور و ک صورتش
از دست و پای شش بیشتر است + من خودم را بکوچه حسن چپ زوم و تجا بل عارفانه نمودم + گفت
جناب آقا مگر میخواهی بی بزنده + تاپ و توپی میکند خوب است + هر چه باشد بهتر از ماده الان نیست
چین که بنظر شما نمی آید یک وقتی کل سر سبز زنه ای حرم سرای شما می بوده و آنکه زن صیغه نیست الهای
حرارت میاید زن و شوهری بسته نصیب قسمت است همیشه خال من می گفت که ملاحظه خوش می را
کنید بخوابت و اصالت خوب است + جوان و پیر چندان تفاوت ندارد زن باید که بانو و خانه دار باشد
از حرفهای بی ماخذ من بیشتر اوقاتش رخ شده + غنایان گفت این حرفهای لعل چه چیز است غار
ملاحظه کرد + این الان موازیک می سازد + پس همان تمام عمر از به شوری بدم قسمت نصیب آید
به بی شوری که از ما سر میزند میگوئیم قسمت میگوئیم نصیب از جوانی هر چه باشد + ربطی بجای ندارد +

شما بخواست را بخیال این که وقتی پنج و روغن و گوشت بود و چنانچه دیدید ۴۰۰ گرم سر برافشید و در وقت
حقیقت از حرفهای او پرسیدم که این حامله در پیش خودم به بند و مناسج را بگردان من بپندارد
ولی مشارالیه که دید چاره ندارد و پول پس گرفت بمستم ممکنش نیست دانه تسلیم نمود چون بیداشت
که بغیر از افتقاج نمیتواند او را بردن خانه قبول نمود و در رضا بقضا داد ۴۰۰ من کفتم شما باید بعد از همه حرفها
مثل توشش که سینه خیال شما پر از خواهد کرد ۴۰۰ ولی مدتی من سخطا بود زیرا که مشارالیه از جاتو
کرد و متلکرا نه بطرف کار و نه از خانه شد ۴۰۰ در وقت حرکت به آن جغزیه گفت که به وقت میل کردی
من بیا ۴۰۰ این حرف بیشتر اسباب خیال من کرد و دید ولی چاره ندانستم و نفویض محض بودم ۴۰۰

فصل نهم چگونه بکبر و تجبر ملا نادان اسباب افتقاج خود و مرشدش

چند روزی که گذشت و قدری با ملا نادان محبت نامه میدادم ۴۰۰ دیدم علاوه بر وقت جمعی از
و هواپوسن فرقی العاده بسهم دار و مثل کلیه خیال من بود که ملا نشی نهران بشود و بجهت نانی شدن این
مقام شیخ آنچه لازم بود می کرد و هر که معروف خاص و عام شود بلکه این وسیله آبی گل آلود کند
و ماهی بگیرد در زهد و ریاضت می و پیروی کردن به دشمنان آبی غفلت داشت ۴۰۰ در مسجد مخصوص
نماز بود و ایست میکرد در مدرسه دولتی مدرس و در منابر و اعظ بود و شب نشین را تحریک میناقشه
مینمود که در آخر کار خودش مقصدی باشد ۴۰۰ مختصر آجیل پراشی بود ۴۰۰ و در هر کار سرافرازمیکرد ۴۰۰ و
در اخلاص داشت بخصوص در ایام اعیاد که محبت علماء و ارباب شاهی جمع میشدند و تبریک میخفتند
و دعا و ثنات مینمودند مشارالیه در آن روز بیشتر بفرشت تمق می گفت و بضاعت زیاد تر از دیگران
حکیم مینمود ۴۰۰ و احادیث و ایست میبرد ۴۰۰ پان کونه فضولیهای جاهل فریب نمایی شده بود اگر چه
اشخاص با بصیرت و با علم پرا و غنائی نداشتند ولی شهرتی کرده بود ۴۰۰ بجهت همین مدخله های بی با
اتفاق هر که که اسباب تنباهی من و افتقاج و خرابی خودش گردید محض بصیرت و اطلاع و دانستن
عرض می کند که چگونه تغیر در اوضاع دنیا است و چه قدر این کون و دنیا است مخصوص شما بیک قدری
و اناتر است همیشه بیشتر در انقلاب است از این جهت فرمود کاشش کند و بنویسم من و گشش من ۴۰۰
کافیت جانم شده خصل من و پیش من ۴۰۰ بابا طاهر حمد الله علیه خوب گفته ۴۰۰ نوشن آمان ۴۰۰ هر روز بنده
نه میزی و نوشیدنی بخورند ۴۰۰ خلاصه آن ریستان را بشکل بود که لادم و شغل متعه داون بدم با خود
میگفتم که بهین آب باریک در کج اطلاق تاریک باقی نذر امید میکنم ۴۰۰ ریستان که گذشت مور به پیش آمد

اینکه
ملا نادان
در وقت
جمعی از
و هواپوسن
فرقی العاده
بسهم دار
و مثل کلیه
خیال من بود
که ملا نشی
نهران بشود
و بجهت نانی
شدن این
مقام شیخ
آنچه لازم
بود می کرد
و هر که
معروف خاص
و عام شود
بلکه این
وسیله آبی
گل آلود کند
و ماهی
بگیرد در
زهده و ریاضت
می و پیروی
کردن به
دشمنان آبی
غفلت داشت
۴۰۰ در
مسجد
مخصوص
نماز بود
و ایست
میکرد در
مدرسه
دولتی مدرس
و در منابر
و اعظ بود
و شب نشین
را تحریک
میناقشه
مینمود که
در آخر کار
خودش مقصدی
باشد ۴۰۰
مختصر آجیل
پراشی بود
۴۰۰ و در
هر کار
سرافرازمیکرد
۴۰۰ و در
اخلاص داشت
بخصوص در
ایام اعیاد
که محبت
علماء و ارباب
شاهی جمع
میشدند و
تبریک
میخفتند
و دعا و ثنات
مینمودند
مشارالیه در
آن روز
بیشتر
بفرشت
تمق می گفت
و بضاعت
زیاد تر از
دیگران
حکیم
مینمود ۴۰۰
و احادیث
و ایست
میبرد ۴۰۰
پان کونه
فضولیهای
جاهل فریب
نمایی شده
بود اگر چه
اشخاص
با بصیرت
و با علم
پرا و غنائی
نداشتند
ولی شهرتی
کرده بود
۴۰۰ بجهت
همین مدخله
های بی با
اتفاق
هر که که
اسباب
تنباهی
من و
افتقاج
و خرابی
خودش
گردید
محض
بصیرت
و اطلاع
و دانستن
عرض
می کند
که
چگونه
تغیر
در
اوضاع
دنیا
است
و
چه
قدر
این
کون
و
دنیا
است
مخصوص
شما
بیک
قدری
و
اناتر
است
همیشه
بیشتر
در
انقلاب
است
از
این
جهت
فرمود
کاشش
کند
و
بنویسم
من
و
گشش
من
۴۰۰
کافیت
جانم
شده
خصل
من
و
پیش
من
۴۰۰
بابا
طاهر
حمد
الله
علیه
خوب
گفته
۴۰۰
نوشن
آمان
۴۰۰
هر
روز
بنده
نه
میزی
و
نوشیدنی
بخورند
۴۰۰
خلاصه
آن
ریستان
را
بشکل
بود
که
لادم
و
شغل
متعه
داون
بدم
با
خود
میگفتم
که
بهین
آب
باریک
در
کج
اطلاق
تاریک
باقی
نذر
امید
میکنم
۴۰۰
ریستان
که
گذشت
مور
به
پیش
آمد

ولی چه بهار که بدتر از خزان بود به بوی بستان که مردم خوشحال میفرستادند غم و اندوه کمی بارش شهر را
از طرف شمال ایران خبر رسید که بجای بارش نیامده به کم غله شیرین شده و بیم آن بود که سبزه و قطنی و قند
کم کم که از سبزه بهار شد ترس و خوف گرانی بر سطح بای جنوبی بهسم سبزه که بجهت در خود طهران که
یک فی آنجه که بجهت گران فروشی میخواستند چون چندان ترس و استیلا از آنکه جزای اسباب خود را
رفته رفته انتشار گرانی بر عرض شاه رسید حکم از مصدر جلال ملقب باشی دار السلطنت صادر شد که علی افسر افغانیا
در مساجد و عای باران بخوانند به اقای من + تالان این موقع را فرصت شمرده که بجهت شهرت مساجد
خواهد کرد + لهذا محض بهدردی و جوش بهدنی که تاسی در هیچ باب نکرده لازم جدرا بجهت شربت نمود
محض جذب قلوب عامه عوام را دور خود جمع کرده و بیرون شهر رفت نماز و دعا + باران خواند البته این
نماز فی طبع طرباش بود + اتفاقا بارانی بارید پسند بیرون فتن تالان و آن وقت آن باران بر عرض شاه رسید
شاه فرمود که عموم لطافت ناس بهشاریه نماز و دعا بخوانند که بارش تکمیل شود + در این مسئله چنان
گرم کار شد و چنان معروف گردید که حد و حد ندارد + اقدام بهشاریه اسباب این شد که تمام فرق
کبر و بیوه و نصارا و عموم مسلمانان شهر بنابر زود عا مشغول شدند + از عدم سخت تالان و آن دیگر بارش
نیامد و آسمان صاف شد و بوی مردم و جوش و خروش جلوت تالان و آن بیشتر گردید + چند روز دیگر
تالان و آن جمعی را دور خانه خود جمع نمود و هفتی کرد گفت + امروز بهوا صاف تر از همه روز هست و آنچه
لازم بهدنی بود کردیم آنچه دعای توانی که از انچه رسیده بود خواندیم اثری ز بخشید و اینکه اثری
نمی بخشد چش این است که در این خاک ری کفار زیاده است و بسبب معاصی آنها با پاره باطل
عقوبت هستیم که نه دعای ما اثر دارد و نه طاعت ما کفایت میکند و نه صلوات ما را از عذابیه نبرد
خیر شوند از بهر همین است که بوش معصیت آنها و من نعمت ما را اوده کرده است و هر بار آب و
اعمال خودشان بخش نموده اند که اسباب قهر خدا گردیده است بیا بید برویم شراب فروشان و قماربازان
و خمر و کب آنها را بسخت بشکنیم احکام شرع را اجرا داریم شاید باین وسیله اسباب رضایت خالق
گردیم + محض این موعظه چنان میجانی در تلقی افتاد و چنان تقصیر در مغفرت آنها بطور رسید که مقنن
و بیانش غیر ممکن است که با خواص این احکام بودند تالان و آن جلوا و من از عفتش بود
صدای هنگ بگفت چینه اش نمید بود منم که یکی از صحابه خاص محسوب میشدم و مثل دیگران طلب
تقصیر میکردم و بیکم حضرت اقا را بجهت اراده برید که در انجا شراب بیشتر از همه جاست و بیکم می
در انجا میوه و سبزی میباید در انجا مسلمانان بیشتر از همه جاست و این حرفها بجهت اراده رسیدیم

آنها که دیدند مسلمانان کینه جو بطرف مملکت آنها میروند و میترسند که چه میکنند. جمعی از آنها میگویند که ما را
برخی از آنها که کینه جو است چنانچه که با سبیل و عیال بودند آن بقضا داده بهوت میسازند. و غرض از
توقیف بجهت نتیجه در و ماندن شد که جمعیت خدایی خبر آن رسیدند و آنها را سبیل آن کردند و بقتل رسانیدند
نمودند و تناسلی کردند که آن سبیل را بقتل و غارت شدند و ملائدان با جمعیت خود در خانه آنها میترسیدند
آنها داخل کردند و در جستجوی ثمن بزرگ برآمدند خانه و ضعیف را یکسان کردند و فرقی بین مختار و مختار
نکردند و آخر الامر تمامی شرابها با خاک یکسان کردند و دل صاحبان را از آتش سرشته آب نمودند
مطلوع کنندگان این قبیله غصه دارند و آن مظلومان را بقتل میخوانند و میگویند که در آن وقت حال این بدوستان
چه بود صاحبان قبیله ما کاری نداشتند جز کف افسوس خوردن و قتی که ملا و سیروان اجوامی از محکم
شروعی نمودند عوام الناس مشغول کار خود بودند. و دست همس خودشان را بر سر و سامان آن بچاره
دراز کرده بودند چنانچه فردوسی فرموده. نه زبان کسان از بی سوختن. و بگویند وین اندر نرسد
شدت بی رحمی آنها را بدوستان را در زمانه حاکم توقیف میاورند و در محکمی بکلیسای خود جمع شدند آن جمعیت خدایی
اکتفا بخانه خدایی آنها کردند و بسیار انگشت و در محکمی بکلیسای خود جمع شدند و غارت کردند و بزرگ
عوام الناس از آنکه در حید و سانس خانه میسر شد و بی رواج دین میشد دین و در سبب رستمک غارت
گری میسازند. خلاصه آنچه از کتب و صلیب و زمین منزل بود حتی فرستاد و پیر و همه را پاره پاره کردند
شکسته میسازند. و آنچه شایسته قیمتی قابل نقل دیدند بزدند و هر چه از دستشان برآمد کردند و آنش غضب
خود را بر ریختن شراب و شکستن ابواب فروشانند. اگر فرستای شاهی با یکی از معتبرین از ائمه رسید
بود احتمال داشت تمام آنها را میکشند ولی آمدن فرستاهای سبب نجات ائمه و گریز مسلمانان شد
لدلور و فرستای تمام جمعیت از دور ملائدان پره شدند از متفرق شدن آنها من تعجب کردم حق بهم
داشتند چرا که اگر توقیف کرده بودند تمام آنها را میگرفتند غیر از من و ملائدان و دیگر اعدای باقی نماند
ده باقی فرستای پیش آمد و گفت ای حضرت شاهنشاه شما را فرستاده است. از اجتماع این مرفا ب
به دهنم شکست شد و رنگ از صورتم پرید. اگر چه بستم حاشی بپوشید و بود و میسازد و قتل میسازد که
مسئله نیست میر ویم شاه را مستحضر میسازیم. بلکه سالها در نوکری بودم میسازم که قبل از عرض کرد
ما را بخدای خود ویرسانند. ولی چاره ندانستم. و از حماقت خود مان بصورت یکدیگر نگاه میکردیم
آخر الامر ملائدان با ما موافقت کردند که زخمی بکشید همراه من تا در خانه بیا شد تا من جواب ترمز خود را بگویم
و از آن راه بصورت مبارک شاه شرف شویم. ما موافقت کردیم که بجمع از دم نذارو. ملا از حرف او

بجزه درآمد و من باید قبول کنم که دلم آب منجور بهر می با آنکه دلم از وحشت پانیمش میرفت
 و آن وقت که گفت چه باید کرد باید دشمن من را می کشید گفت که باید سراسر با سوار بشوید و فرار
 بی رجم که مثل عزرائیل بود و بیوست جواب داد و شما باید معلوم خواهید شد و در این گفتگو مدتی در راه
 میرفتیم تا بدرارک رسیدیم و داخل ارک شدیم و دیدیم ملا باشی با وزیر عظم در اطاق فرستاده
 نشسته اند و همین قدر که ملا دان جلو اطاق رسید و وزیر اعظم به آواز بلند گفت و این چه خبر است که
 شنیده میشود و عقل شما از سرت رفته است و شما فراموش کرده اید که در طهران شما ہی هم هست ملا باشی
 از طرف دیگر گفت پس من چه کار هستم که شما علوم اناس را جمع می کنید و بجانم ارامنه میریزید و
 فرستادشی عصا ش را بدست گرفت و از جای خود است رو بفرستادشها کرد گفت به بریدنی ملا باشی
 منم می آیم و قبله عالم را شطرنجگذارید باید اذعان نمایم که در آن وقت ما مرده مستحک بودیم و
 ولی مجبوراً در دنیا بان ارک میرفتیم تا اینکه بدر کوچی رسیدیم از اینجا هم گذشتیم و وارد باغی شدیم در آنجا
 باغ قبله عالم را دیدیم در اطاقی جاس می نشستند و قدریکه نزدیک شدیم دیدیم علیحضرت شاه
 پیر و پسر خودشان را که علامت غضب است می تانید من در بشه ملا نگاه کردم دیدم از سر تا پای
 عرق میخوردند نزدیک است که از عرقش جوی روان شود و متقابل قبله عالم که رسیدیم نفس از پا کشیدیم
 و دست از جان برداشتیم و نزد یک حوض مرمر ایوان شدیم من و ملا دان و وزیر اعظم و ملا باشی
 سراسر فرستادشها جلو قبله عالم ایستادیم و یک ارمنی هم بود و فرستادشها عصای خود را بر زمین گذاشت و دو قدم
 پیش رفت تقطی نمود و بزبان متداوله عرض کرد قربان و ملا دان با ملازمش حاضر شد علیحضرت
 شاه پیر و ملا دان نموده به آواز بلند فرمودند و بگویم بهیم و آخوند کی تا حالا انقدر عبور شدند که
 رعیت ما را قتل و غارت میکند و این قتل را از کجا آورده و تازه پیغمبر یا پادشاه شده و ای
 بگویم بهیم و این چه غلطی است که کرده و من میگویم در مواقع دیگر زبانش یک ربع و نیم بود در آن وقت
 که یا گنگ شده بود و در کمال و هشت بلکنت زبان همین قدر عرض کرد و شش شرباب بخشن
 چه جبهه با باران ببوده و سکوت کرد و علیحضرت شاه رو ملا باشی کرده فرمودند چه میگوید و ملا دان
 عرض کرد بند و نمیدانم از کجا این است در پید کرده فرستادشها عرض کرد قربانت کردم عرضش این
 که چون علیحضرت قبله عالم مترصد باران بودند و این اقدام را نموده که شاید بفضل الهی مثل حال
 کنانان بشود و بدام خمشش بارش عطا کند و چون کافران شرب نام میگردند و منشیات را میامد
 میدنستند اسباب قهر الهی شده لهذا بجهت دفع معاصی شکستن ظرف شرب را جایز دانسته است قبله

خود را با جمعی از مبادا غارت میکنی که جماعتی بر دست باشند پس من در پای تخت میچکا جهنم
 رگب های کافر بیچاره را قتل و غارت میکنی + از خود ما هم نمیپرسی + بگو به منم بحق چه خواهی کرد
 مغزت خشک شده است + پس از آن پادشاه غیبت فرمودند + از همه چیز گذشته مادر پاشی
 خود مان شخصی استیم + و کافران هر چه هستند ما را بشناسی میشناسند + در پیش بیا اینجا + بیا اینجا +
 بیا اینجا مرد که + این اخوند را به بر عمامه اش راپاره کن + عباس را بدر + تمام ریشش را از ریش بکن
 کت و نقبش را به بند + وارونه سوار آغوش کن در شهر بگردنش + و بعد از آن او را به بدعتش از
 شهر بیرون کن + من پیش خودم گفتم خوب شد که شاه در باره من حکمی نکرد و فرستادند که حق
 زینب بوده ام نسبت به آقای خودم من مغتبتستم + خدا رحم کرده بود که کسی جرئت نداشت که غیر
 از آنچه من کرده عمل نماید + محقق چه در بر جسم فرشتش قای مرا مثل اینکه زنها مرغ آب رست و در
 سبک شد + کندند + و پس کوفی زبانی میازدند که زود را و برویم + در بین راه از قضا اولی فرستادند
 آمد اخوند را سوار کردند + چه اخوندی که همیشه با طلب ویران فاده بود + بیچاره را در کوچه باگرداندند +
 منم سر خود را از زخاات بر رانده خسته عقب سر خرمش میرفتم + عمامه اخوندی خودم را پاره کردم و عسای
 خود را در دیم بگریه و زاری میرفتم تا اینکه بدر یکی از دروازه های شهر رسیدیم + از دم دروازه ملا ناد
 بیرون کردند + مقداری راه که رفیقیم + از قضا باران شدید بارید + حقیقت قابل تفکر و یاد داشت
 گویا خدا میخواست که مردم تماشای بی ابروگری دو نفر فتنه انگیز را بکنند و ملا ناد را قهقهه کشا که بلند از فتنه قوت

فصل دهم وقوع حادثه فوق العاده در حاکم و محفوظ ماندن حاجی بابا بطور عجایب

بعد از بارش که قدری فرصت حاصل شد من از روی طمعه به قای خود گفتم + از این رحمت و جرمیکه در عهد
 شما بمن رسید کمال آفتاب دارم و تشکر نمایم هرگاه که میباشتم که سفارش نامه جناب محترم این فتنه را در و فتنه
 شما حاجی بابا را در این تنبیهات نمیدیدید + اگر بارش می آمد یا نمی آمد برای شما چه فتنه و ضرر تربت بود اگر
 او منته مقدس بودند یا نجس یا شراب خوار بودند یا پر بریز کار برای شما چه سود و زیان داشت + شعر خوانی
 که اول او سب است نشنیده منفرماید + می بخور غریبوزان اشش اندر غرقوزن + ساکن تخانه اش و مردم آنا
 مکن + تمام این مصائب که بخودتان آمدن وار و آمده محض ضلوع طبیعتی شما بوده است کی و آیات قرآن بود
 و تورات اذیت خلق جایز است بکدام ندیب و ملت از ارض حق واجب است که با این همه در من و حبش
 کرده اید علم اخلاق بخواند اید شما سعدی و حافظ را هم ندیده اید + زاهدان منم کن از کار رشت

من بدو رخ میروم ارزانیست بادا بهشت به حقیقت هر چه هست دشمنش کردم بهر رانید و سوس
 است آخر الامر خودم خجل شدم که دیگر پیش از این زخم و شش نمک نیاشتم به هر دو ساکت و ساکت
 پیاده رفیقیم تا به قریه رسیدیم به در اینجا توقف کردیم که چاره بحال فلان گشت خود کنیم به رفیق من که غنی
 پدید شده مجبور بود که تا آب از آسیاب مانفته یعنی همچنان از من ساکت نشود و تغییر وضع نیابد آواره و
 صد و چاره باشد به بی پولی بی لباسی بی اساسی مار افکند تر که انداخت مشارایه در خیال خانه و سانس
 بود به من فکر لباس و پول و قاطر خود بودم به و هیچ خبری نداشتم که بعد از حرکت چه واقع شده و چه تازه
 رخ داده قرار برین شد که من بشهر محبت کنم و خبری بیاورم به لهذا صحرایان روزی محبت بفرمان نمود
 بهست خانه طراندان رفتم به نزدیک خانه رسیدم معلوم شد که خانه را یکی چوپان کرده اند معروف است
 که دزد بازار آشفته میشود به اتفاقا همان فرشته که اول دزد از جانب شاه عقب آمده بود دیدم که سوار
 قاطر من است و بقیه جلوسش گذاشته بسرعت میرود و فهمیدم که یا لباس و سباب من است یا مال طراندان
 که قلمت او شده است آن گفتم شدم که مال مرده و دزدی دوا می ندارد به از لحاظ این حال چنان
 شدم و از ترس آنکه مبادا فرشته مرا بپزند و شناسد انقدر مضطرب کردم که عالم بظلم تیره و تاریک بود
 نمیدانستم چه کنم آخر مجبور گردیدم در حمامیکه نزدیک خانه عددی مانی طراندانی دزد بود خودم را انداختم
 دلور و دخت گندم خود را از تن کنفتم چون تاریک شده بود کسی مرا نشناخت به سستی جامه دار جان
 کیسه کش آب گیر اینجا بهر ماندیدند به از سر میه گذاشتم و دیگر گرم خانه رفتم به در گوشه تاریکی نوره خانه فراخ
 ابلال نشستم و فکر بدبختی های خود را میکردم که بعد از این چه قسم گذران نمایم به با خود گفتم به که دنیا
 ترک مرا کرده است و مثل آهوی زخمی نموده است که همیشه شکار بدبختی میخوم به نوک را بر شدم گرفتار گزند
 کردیدم به قلیان فروش کردم بدست دانه خاقدام به عاشقی پیشه گرفتم رقابت شاه شد به در گوشه
 اندازی قلم خواستم به بر مکن نشد به بجایه پدر رفتم انقدر زنده ماند که از مایه اندوخته او مطلع شوم به
 با خود دیدم هر کس امید داشته شدن مرا داشت چیزی بدستم نیامد مثلی است معروف فی الجمله هم که از دست
 آرد و آمد دو چار خال گیر شد به در این اداره که شخص تلای با امتداری مرا در کف عنایت خود شاه داد
 و با خود میگفتم که ما دام انجمن عزت یا گنج قناعت می سازم آنهم از عدم بخت من بختی بی عزتی کردیم
 و از شهر هم تبعید شدم به وقتی بکلم اندوخته که ما به توکل من بود و قسم به با وفای رفتم به و بدست مردمان
 بی حیاسی بر جفا افتاد به در گوشه تاریکی که فکر میکردم میگفتم کان نذر من که هیچ کس در دنیا بدبخت تر و
 انقباضات حاش بیشتر از من باشد از دنیا سیر شده بودم و موت خود را از خدا استعانت میکردم خلاصه

هوایار یک شده بود مشتری با از حمام رفته بودند و کسی نبود در چنینک فارغ البال بخت خود در شکایت
 بودم یک مرتبه دیدم شخصی با چند نفر دیگر وارد حمام شده از جلو چراغ که کوکوک حمام که گشت شنیدم
 که تلا باشی هست + ملازمین قدری استیادند مشارالیه بطرف خزانه آب گرم حمام رفتند ملا باشی را
 با دوست خود شلپ شلپ میبرد و سر و صورتش دست می مالید مقدری هم غوغا کرده درین فتنه دماغش
 هنگامیک سینه اش بلند شد نگر استغفر الله و آنچه می گفت با خود گفتم که این ترتیبات مخصوص غسل
 خود دارد بهترین است که تماشا کنم اگر این ادب را بجا نیارم هم و بدش ضرری ندارد ابتدا کمال خرم
 و احتیاط سرگشتی پوشش پوشش رفتم و از سوراخ خزینه نگاه کردم دیدم که رئیس انقباض بدون جس و حرکت
 روی آب افتاده بقرینه فکرم که سرش از شدت حرارت آب کج شده و دیگر جل حتی فرصتش نداد
 که کسی را در حالت غش صد کند روحش از قاب سببی گردیده است از نشا قزین دال نزدیک بود که نهم
 از وحشت قبض روح شوم با خود می گفتم که بدان شبیه ستاره عالم در ذوال است که این حوادث رخ
 میاید + حالا دیگر برای نجات کارم درست شده + و مرا بدون شبهه خواهند گرفت که قاض هستم + چرا که
 همه میدانند که مشارالیه با ملا نادان خصوصیت داشت و سباب فتنه و فتنی ملدا و شده بود مرا آنست
 فرض خواهد بود که خدا و دیگر داورس کجا است و کی قول می کند که من در کتب فلق آورده ام در موقتی که من
 روی به خزانه استیاده و این خیالات را میکردم نوکر تلا باشی با مینه دار وارد حمام شدند و دیدند که
 ملا هر یک نفر از آب بیرون آمدند تصور کردند که من ملا باشی هستم + بدون تکلیم قد یقه پیش آوردند
 من که این حرکت را دیدم بهر پشت دریافت کردم چنانچه باید بدون جهت رفتار نمودم که اسباب شبهه
 سببه آنها نشود و مرا همان سببه فرض نمایند + بلکه اسباب بخت نمود + چراغ حمامی همین قدر که کوکوک
 میکرد که آدم بتواند تشخیص صفحه حمام را بدد و لباس بپوشد + چون موقتاً مستان همان اندازه در حرم
 نو اگر آدم بدون شبهه تشخیص ندهد و مرا آقای خودشان فرض کردند + زمانیکه من در خدمت ملا نادان
 بودم اغلبی از آنها را می شناسختم و چون با مر زمان تشخیص معاشرت کرده بودم میدانستم که بچه وضع رقبا
 کنم که موقفا از دست آنها برهم چیزیکه بجهت من اشکال داشت رفتن دارند و ملا باشی بود چرا که من
 آن خانه را بنگلی ندیده بودم و وضع و ترتیبات اندونی از ایند انستم لکن از طایع و داخل شنیده بودم
 که مشارالیه با سوء خلق دارند و ملا نادان حکایت میکرد همیشه با من که خود را
 در جنگ و نزاع بود چرا که اغلب میل و بطرف کثیر با بود و چندان بغنی نمیکوه نه داشت + و دیگر اینکه
 کم سخن بود اگر هم حرفی میرز همیشه بجهت مختصر میگفت و غالب الفاظ متناقض عربی استعمال میکرد که هیچ

صفت این ایرانی نبود و بیشتر به راست را بفرست از خلق او میکرد و بهر تخته تا با سیر می شد
 ابد آنکه می کرد و همیشه صورت خود را پناه دیوار میکرد که کسی نتوانست نشود و قوه چو قلیانی آورد و چون
 وضع قلیان کشیدن نمایان می شد و دیده بودم همان طوری که فرستم و چند تا یک بلیان زوم پس از قلیان
 کشیدن از حمام بیرون می رفت کفتم خدا حافظ و این لفظ سبب شیشه ایی از نوکرها شد چرا که هر وقت
 نوکری بخواهی خدا حافظ می کرد و این شیشه هم زود فرستاد چرا که در موقع سوار شدن به آب سیرت با برآورد
 کند آتش و بقوت توی زمین نشستم و مختصر از ادایه بخانه نمایان می فرستم و در خانه پیاده می شدم و اگر چنانچه
 مسخر خان بی اطلاع بودم ولی بابا قیامی که نوکر موثق بود علوم افتاد و مرا تا بدراندون برد اینجا که رسیدم
 اندرون را بالا زده و باواز بلند گفت چراغ بگیرید و زود چراغ بیاورید و خودش عقب می ماند و
 تالاق ملوک کفش اجتماع شد و دو نفر کنیز ماه جبین با چراغ لاله می آمدند و هر یک بدیگری سبقت می بست که
 خود را زود تر بمن برساند که شاید من هم او را بیشتر دوست بدارم و چند قدمی که وارد خانه شدم دیدم در
 تالار بزرگ چراغ روشن است و چند نفر زن نشسته اند بفرینه فیدم که این منزل نشین منگوحه نمایان است
 قدری تا بل کردم که بپایه جید اینجا بروم که مرئوسها سندان قرار که آن دو کنیز که صحبت داشتند دریا قلم که پیش از
 آمدن حمام نمایان می باز نشانی تازه کرده تا بل مرا کنیزها دیدند تصور کردند که میل ندارم به تالار بروم
 از اینجا که ستاره بخت من در سود بود و غم بدینا باقی کنیزها راه را چپ کردند مرا بجلوت بردند اینجا که
 رسیدم بخیاں افتادم که چگونه خود را اینجا بدیدم و آنها که جلوس چراغ می کشیدند سرشان زیر بود
 تعلقت حال بمن نشدند تا در اطاق آمدند و برگشتند هرگاه در اطاق می آمدند و بر چراغ نشان می دادند
 مرا میگرداند بدون شک و شبهه است بجهت من میا بود چراغ را از دست یکی گرفت و دیگری را پناه
 خارج کردم هرگاه در وجود من حرارت سابق بود که بزیب رسیدم احتمال داشت که از جهالت مرگ
 مرگ می شدم که سبب افشای راز میگردید ولی حدیثات زمانه چنان مرا دس کرده بود که خنجر از
 باغ سلوک نبودم و بزوی از من جدا شد مرا بحال خود که داشتم و اتفاقات ساعت گذشته را که
 فکر کردم با خود می گفتم که حقیقت معجزه شده خود را بین آسمان و زمین دیدم بجا تصور بخت خود را بفرستم
 و معجزه شدم که سلامت اینجا رسیده ام و بخت غیر مترقبه حیات تا بل گردیده ام و از طرف دیگر منم
 بودم و می گفتم که دنیا از من برگشته است و تنم بلرزه افتاده و عشت بدن گرفته بودم

فصل یازدهم نتایج سرگذشت حاجی بابا که احتمال خطر و بخت قبضت می یابد

کینه پاک از نزد من رفت و من تنها ماندم چراغ در گوشه آفاق گذاشتم که دور از من باشد یا این نور خط
که اگر کسی از عقب شیشه های آفاق نقش نگاه کند صورت مرا نشانمده که ملا با من نیستیم و خود هم دور
از من نیستیم بعد از این ترتیبات خیالی بجهت من روی داد که تا کنون تصور نیکو کردم + و آن این بود
که بخیاں دیدن حبیب و لوله کاغذ و افتاد + کفم + ملاحظه نوشتجات لازم است شاید چیزی
در آنها نوشته شده باشد که رایت به کار من بخورد + در حبیب ریش دورقه بود + و یک تبس که کینه
ثبت بود و در حبیب پیش قدمان و عینک کوچکی و یک دانه شانه بود + در حبیب بنی زیرار طاقش
ساعت و کینه پولی بود کینه پولی زودتر بدستم افتاد سرش را باز کردم دیدم هیچ اثری نمانی است
و دو عدد قران سفید ساعتی هم قلاب طلا و کار انگلیسی بود فلکدش بسیار خوش داشت و تمیزی بود یک
چاقوی قلمر اش را بر من دیدم مقراض کار عباس صفوانی با سه دوی قلم داشت تمام این اشیاء متفرقه را
من ملک تلک خود دستم بجهت اینکه من با جان خود قرار زده بودم + فلکد همه را بجای خود در حبیب بستم
گذاردم + و اما رقه که یکیش هم دارم و مضمونش این است + دوست عزیز من یا شفیق برادر من
من کفم که باید این کاغذ را کسی باشد که با او همسان است + جناب عالی که در خلاص غایبانه این اوقات
کیش را میدانید مطالب این رقه را بنویسید + که ارادت غایبانه همیشه نیست به آن قلب زمانه و با
پیغمبر بیکانه دارد و امیدوارم این است که همیشه بنیاد مرحمت آن شفیق گرام روز افزون و اساس داد و ستد
متقرون مستحکم باد از زنده خلوص شش عدد خر بوزه اصفهانی بجهت خالی نبودن هر رقه ارسال خدمت
نمود یقین دارم که از نظر مرحمت چشم از حقارت آن نخواهد پوشید و قبول و نوش جان خواهد نمود
چون میدانید که خر بوزه اصفهانی همیشه در طهران دستیاس میشود + انشاء الله هر وقت برسد تقدیم
خواهد کرد + مشتدعی است که اجازه شرب بدام لطیف فرمایید + هر که یکیم نوشیدن نمر را بخور
نموده و گفته است که اگر همیشه استعمال ننمایم بجهت برگردن بچ و بنیاد کفار و دشمنین خیر است پیدا خواهد
کرد از مطلبش فهمیدم که رقه فریاد شای است که به این اختصار مطالب خود را بیان کرده است +
یعنی هم چالوسی کرده هم سالوسی نموده و هم تکرر و تفرغ خود را بخرج داده است با خود که اگر این صفت
و وقتی بکار من میخورد خوب کاغذ دیگر را به منم چه نوشته شده + کاغذ را باز کرده دیدم مبرج و تفصیل
ذیل نوشته است + ولی نعمت و اقای با مرحمت دام اقباله + اقل چاکران استخوان خنجر مبارک
آن عمودین مستنظر علم یقین بر چکنه کاران طبا و عاصیان جبار تا عرض نماید که بهر زمت و
صد تومان پول نقد از عابای فرید جناب عالی دریافت نموده است و بخواه من و رستم علیه السلام

کرده است لکن حسیغی را هر چه خوب بودم و داغ و در سینه کردم چیزی ندا و یعنی چیزی ندارد که بدهم
فلا و دوسر اس کا و اور تقریف کرده ام و بعد با حق المقدور زجرش می کنم که بلکه چیزی و نه دل نماید
را می مبارک اقتضا نماید کسی را روانه نفرمائید تا وجه نقدی را تسلیمش کنم زیرا و چهارست نمی نماید
چاکران استان عبدالکریم و همان هر چند لکری می طلبم پای کاغذ زده بود + گفتم هنوز ستاره بخت من
در سوخت و بی حمت خود را بدست میدانم + انشاء الله عبدالکریم را پیدا میکنم اگر هم زیر زمین رفته
باشد بیرونش می آورم و ده نذر که هر جا باشد تحقیق بنمایم و آن صد تومان را بوض مال منسوبه خود بفرست
میشوم + آن شرطی را گذارم + که جواب فرستید + بنویسم + بعد از چند دقیقه بدقت جواب دادم
دوست عزیز و جان شیرین من رقیبه محبت نیمه جناب عالی در بعد ساعات شرف وصول نمود از مشوره
سلامتی وجود و سحر و کمال بخت فرزوده مطالب مندرجه مفهوم گردید + در جایگاه علم اسلام بیدار
شیرینان و غنچه غفران است و شمشیر و دم درید جلالت برج سطوت و صولت است کدام دوا به
لنگ قدرت سر بلند کردن و طاقت کردن کشیدن دارد + البته بدون دنگ مل لک رنگ را با نغمه
و چنگ بنویسد و در شش سال دشمنان دین بکوشید + خانه احسان شما آبادان از فرستادن
خبروزه می نویسم شما نهایت ممنون و مشکور گردیدم چنانچه مرید بر محبت التفاتی بنمائید و بس این
و برگ براف که لازم و دوستدار ارادت شعار است لطف نمائید که تا فریه هجم دره برود و بزودی از آن
اقبال مرخص نموده سرتاسر و کمال اقتضای خواهد داشت جواب کاغذ را بمرست مهر کردم + و عرض نمودم
که صبح علی الطلوع خودم برسانم + و جواب کاغذ دومی را هم باین مضمون نوشتم + عاجی عزت
همراه افاح عبدالکریم زید عتره مرسوله دیانت مافوقه شمار سید مضامین مندرجه مفهوم گردید + و جواب
همین نوشته و جوابات نعینه که نزد شما است حاجی بابا یک مقصد ما بجهت از باب مطالب دیگر بفرست
بشما خواهد رسید عجالت در کمال تشدد و تحمیل بقایا بنمائید و از خدا است قدرت دارد که در عافیت باشد و قیامت
بخیر شود + و جواب نوشتجات را که تمام کردم فقط بودم که موقع بدست آورده از خطر بگریزم که در تمام
اسباب بی عترت فراهم نیاید نصف شب گذشته بود و می خواستم که از منزل بیرون بروم + در این بین
صدای وی آمد + گویا کسی میخوابد + و او شود حالت آن وقت من لازم شرح نیست مطالع کائنات
بقایا سر خواهند فهمید + آن بر آن دقیقه به دقیقه منظر آمدن داروغه شهر و کدخدا و با کار خدایم بودم
و میگویم الان مرا خواهند گرفت الان مرا خواهند زد و این اثنا آواز چپ چک زدنما بگو شستم رسید
ولی از شدت قلق و اضطراب مستغفرت نمیشدم که چه میگویند + صدای چه بود و مقصودشان چیست

منند انهم - لکن من کاریکه کردم این بود که خودم را بخواب زده خور خور بلند میکردم که آنها بدینند
 من خواب هشتم و عذاب نمیداد + مختصر نقد را نقل کردم که اهل خانه ساکت و سبامت میشدند و
 همه از صد و نذا افتادند و اشکی از جگر برخواستند بخت مستقیم بدین خانه رفتم و با احتیاط تمام در باز کرده
 از خانه خارج شدم پشت سر خود را بپیکر نگاه میکردم زو برآه آوردم مخصوصه از کوچه و پس که چیده با رفتم
 که دو چار و او غده و گزیده شوم قدریکه راه رفتم صبح پاک شد و کم مردم تر و دیریکه و ندانم خودم را
 نموده تا اینکه دکان و بازار باز شد چون لباس ملا باشی بدستم بود و گفتم بهترین شقوق تبدیل این است
 به واقع شوم - لباس نمندری از کهنه پوش بقیه مناسبتی خریدم لباس و بابت ملا باشی را قایم بستم
 بفعل گرفتم و طرف خانه و پشت سر رفتم و رفته بودم از یکی از نوکرانیکه پیش مرافعی شناختند و دوم گفتم مال
 آقای ملا باشی است چون در شرف حرکت هستند و بنواهند بر دست بروند جواب فوری خواسته اند +
 طولی نکشد دیدم گماشته ایشان سبب بسیار خوبی آورد و گفت اتفاقا در اندرون است جواب را بعد
 میفرستند سبب مذکور رشمه و ذریع باغی طلا و تونیزی فحل داشت و همه بسیار خوبی برش بود و که دنیا کاری
 و دانه نشان شده بود + با خود گفتم که اینها هم مال خورن است اگر چه مال حرام دوام نذر دلی قنای
 خوب است و دیگر محفل نشدم که مطلقا بپنیر و دیگر بکشم بدلیل التا خیر فی الافات عمل نموده سوار سبب نشدم
 و بچشم زنی از دروازه شهر بیرون رفتم + و در بدایت نهادم + پشت سر خود را نگاه میکردم تا نزدیک
 رودخانه که گریز به بعضی تن و تپه های از آب خراب شده رسیدم آنجا قدری توقف کردم + خاطر من آمد که
 مردم می گفتند ده جنم دده ملا باشی در کنار راه پیدان است لهذا راه پیدان را پیش گرفتم + همین قدر که گفتم
 حقیقا سبب اقامت + که من بدست خود بچه بلانی خود را گرفتار کرده ام بصدقت میکویم میتوانستم پیش
 بروم و ندیده مر حبت داشتیم که بای خود سوار بروم + گفتم حقیقت کار را میگویم که از دزدی و راهزنی نیست
 اگر کسی مرا بگیرد و افشای راز شود حتما دم تویم خواهند گذاشت + لکن که گذشت گفتم من شخصا غایب
 نیستم در صورتیکه کارهای عجایب را تقدیر میاید تقصیر من چیست + من که در صد و قفل ملا باشی بر نیام
 و فقط هرک او نبودم + اگر بای خود در حتام آمده جلوروی من جان جان آفرین سپرد + و اگر لازم
 او را بجای ملا باشی فرض کرد + و لایکه واقعا بنوده ام + پس دست تقدیر این کار را اگر ده است
 بکنی من وار نیست که اگر وکیل یا نظرا و بشوم + و تا زمانیکه من قایم مقام او شوم + آنچه بکنم جایز است
 و وجب لباس و صد تومان پول او ملک بالاستحقاق من است + آنچه نوشته ام نایب مناسب او بودم
 به این خیالات که یا روح تازه در جسد من آید بمجددا سوار سبب شدم و بدی که اقربا بود رفتم +

از اهل آبادی پرسیدم که قریه ملاباشی کجاست و عبد الکریم نام در این هسل و سوش کجاست که با در
 شتمت بکرم من میگوید + قریه یکی از اهل آبادی گفت این نام + در یک فرسخی واقع شده است و عبد الکریم
 هم نایب ده خود جناب آقا است منرش دم و ده پیش شد + آنوقت گفت ای داد و بداد که در آن کجاست
 باید عرض کنم و لقب مخصوص او را بگویم + همان وقت پیا و ده شده + بزین نشتم از لوده کا غده ملاباشی
 پارچه کاغذی پاره کردم و با قلم آن خودش تغییر لقب او را دادم بعد سوار شده پراه افتادم پیش خود در راه
 خیال میکردم که اگر صد تومان بدست من برسد بدون تعطیل راه نزد یک سرحد ایران را پیش میگیرم و با
 خاک ایران خارج میشود - (ترجم) - فاعبر و یا الو البصار اگر ملاباشی در باره ملا نادان زبان بدست
 و اگر ملا نادان اسباب پریشانی ندکان خدایتند اسباب و بال و پرانده کی حال بجهت هیچکس فرجه
 نمی آید ولی از اینجا که نکات مثل نیست مانی فهمید + آنجا که راه دارن و بیرامه میروند بگذار تا بقیه درین راهی

فصل دوازدهم در بی تدبیری حاجی بابا و سرگذشت ملا نادان

من تقریباً بیستم دره که اسبم واقفیش سعید آباد بود پرسیدم + ولی طوری خود را در روی اسب نمود
 کردم که در خور مرکوب سوار باشم و چنان سرعت دارد قریه شدم که هر کس از اهل آبادی مرا میدید
 بی اختیار گشتش میبود + در وسط ده پیاده شدم اسبم را یکی از رعایا دادم و به تشنگی گفتم + آوی مرو که
 عبد الکریم کجاست + از چهار طرف اهل ده دویدند و حاضرش کردند + بعد از سلام و علیک
 گفتم من از جانب جناب آقای ملاباشی بجهت مطلب معهود که میدانید آمده ام و کاغذ خود را به او دادم
 چشمهای بزرگ عبد الکریم چنان متعلق بود که من از نگاه نکردنش خوف داشتم + ولی آنچه بعد از آن
 کاغذ و بچشم گفتن او ترس من را ازل شد + مشاور الیه در مکان ادب گفت بچشم پول حاضر است + و
 محضاً بعد شام خسته کوئی بخورید + و از کسالت بیرون بیایند آن وقت تحویل بگیرد + از چشمهای او
 ترسیدم گفتم غیبتو انم توقف کنم بسیار عجله دارم + ولی محض اینکه مبادا اسباب تشبه بجهت او رخ دهد
 از خوردن قدری دوغ و میوه مضایقه نکردم یک خر بوزه بجهت من آوردند + قاشق از آن بردم که بهر
 بگذارم + ملا عبد الکریم گفت من شما را در سرتماه جناب آقا ندیدم + و بنده گ خدمت شما ندادم
 و تنایر ملازمین اقارار خوب می شناسم من چاک نموده حرفش را نید کار گذاشتم + گفتم بله همین است
 که بیکو میزد ولی من از کجاست آقا نیستم من از آن می شناسم ملا عبد الکریم از طرف آقای سخف اهل آنک
 که ملا آن فرستاده است آمده دم + محفل است که از با است محافل ملائی حواله عظیم الیه کرده باشند

اطمینان

ظاهر از این خواب گویا رفع اشتباه و اشکالات قبیح عبد اکبر شد و سب و سریراتی بسبب را که
 دید بیشتر مصلحت کرد و بدید هر چه بول را تحویل گرفتم و در بغل خود گذاردم. این از آن برخواستیم و بیا شهر
 پیش گرفتم که سبب این خطرات آنها بشود. ولی چنان مبسوط بودم که در پیرامون خود بمانی گرفتم
 و بعد در جبهه آیدم بشاشت دیشتم همین شد که مقداری راه رفتم و از آبی دور شدم مصلحت
 غمان بجانب دیگر گذاردم و چنان همین به سبب زدم و چهار بغل دوازدهم که از دو طرف سبب کف عرق
 جاری شده بود. اراده کردم که بگرمان شاهان بروم در اینجا سبب و سببش را بنظر دیشتم و در اینجا
 بدون درنگ به بغداد خود را برسانم که از آفات ایرانی محروس با غم بقدر پنج فرسخی که رفتم دیدم یک
 شخص عجیب و غریب قد عوامی بلند بلند بر میدارد و در راه رفتن آوازه خانی میکند. راه درویشی برش میاید
 و صورت خود را با شالی چیده بود. و گفتش خود می بینم یا دیشتم قنای میگرد و میرفت.
 گفتم با شیدا می است غریب. قدریکه نزدیک شدیم بنظر من خیلی و شنیدم که کویا سابقا او را دیده بودم
 بلند بالا خوش اسلحه بود. سینه پهن که باریکی داشت. گفتم محفل است که قنای دان باشد. لکن سبب
 آوازه خوانی که از حرکات ناشایسته با تلافی است لکن میگردم که نشانی باشد چرا که آدم نمیدانست
 حرکتی نمی نماید. اگر چه او را شناسخت ولی حدش من بخلاف زرقه بود. و خود مشا را میه بود. سبب
 خود را بشناختم که او را به پندار نشناختم من متعرف خود را بنمایم با خود گفتم که شستن از او قنای بی خبر است
 آشنائی با داونی بجاری بدوش من میشود و رفیق نامناسبی بجهت من می گردد. لکن اگر میشناخت
 و بداند که من عذر بخش عین که دوام البته خواهد گفت که من دزد و راهزن. و هرگاه عجز من کنم و از او
 اقتضا بخواهم بعدا اسباب خصوصت خواهد شد که با من دشمنی کند. علاوه بر آن خیل کردم که سبب من
 خسته هست و راه دور و از در پیش دارم مجبورم که در این ده نزدیک استب را ببرم او هم که همان جایی آید
 بهتر این است که نزدیک بروم اگر میشناخت که با هم صحبت میدادیم تا بنزله برسیم و اگر التفاتی نکرد
 منم به تحقیر از او رد میشوم. بخلاف حقوق نگار. قدری سبب خود را گفتم. نشانی را میه روی خود
 کرد و اند سر تا پای مرا و آوردی کرد. لکن ظاهر او را شناسخت. چرا که با آوازه می گفت ای محفل
 مضای خدا به من سخت برگشته رحمی کن که غیر از خدا و شما راه بردار بجائی نیستیم تهم الم انکیز اول مراد است
 و بجز خوداری نتوانستیم بنایم. ولی محفل انکیز باقی بطلب خود را و انما ید تامل کردم که به بنیم چه سبب
 آخر الامر قهقهه خنده من بلند شد. خنده آنوقت من مثل آوازه خوانی بی موقع او بود. بجهت اینک مشا را به
 دست پاچه که آید من که بنشستم شاعر ادیب خوب فرموده. خنده که از دل نکشتید که.

گریه از آن خنده بجایش بیاید. - لکن همین قدر که من یک دو کلمه سخن گفتم. - رفع تمام مشکوکات گردید. -
چنان بشاش شد و خوشوقت از دیدن من گردید که نزدیک بود از سبب دست و جد مجبور گردد. - مختصر
خورا و دیده زانوی مرا بوسید و گشت ای حاجی + نور چشمین من + عموی من + جان شیرین من + شما را
کدام آسمان اینجا نازل شدید. - بخت شما از چه بهتر است. - اسب و اسباب قتلای شما مال کمیت است اگر
آورده اید. - این زینت را از کجا تحصیل کردید. - تشخیر و یونوید اجناس را تا بیع کردید. - نصیب
عاشق شما شده و شما را وارث خودشان قرار داده من مشغول خنده بودم و مشغول صحبت می گفتم. -
چه واقع شد که قاطر خودتان را به این اسب عربی تبدیل کردید. - واسه اسبیت خود را چه کردید طاعت
از ا لاغ من بگردید برای منش نیاوردید که حالا در این حالت خسته کی سوارش بشوم. - بگویند بگویند. - ترا
برسین بنمبر. - بگو چه شده. - چه کرده اید. - سرگزشت خود را بگوئید. - من با خود خیال کردم که اگر کجا
از شرح حال خود ننمایم. - مشارالیه چنین تصور خواهد کرد. - که تمام اسباب او را تصرف کرده ام و این
چیزهای بیخامی خود را خسته زده ام. - لهذا وعده پیش دادم که تمام کمیت با جری و منفصله بیاورم
کرد. - و مشروط آنکه هر چه بگویم از تعجبات بپذیرد. - و تصور نماید که من حیل و کار کرده ام که او را اسب
بدبهم. - که میدان ارادته را گشوده با بکشد. - پس از قول و قرار به سسم مقدار طی مسافت نمود
تا بدیده رسیدیم و در دهان خانه منزل گرفتیم. - مقصود از همان خانه منزل گزیده است زیرا که در ایران مثل
و هاست سایر بلاد منزل و اقامت ندارد که عابرین سبیل توقف نمایند. - و عموم منازل هم کار و تسری و وقتی ندارد
اگر هم در شاهراه بزرگ کار و تسری وقتی باشد قصص محروم است و قابل توقف نیست لهذا اغلب اوقات
یکدو نفر نیتوانند در خانه اقامت و حتی توقف کنند بجز در آن اگر کسی کار و تسری وقتی قوت کند یا هیچ تا آخر منزل نماند
در همان یک کار و تسری بزرگ کار و تسری وقتی خیز و دخل مستاجرین یعنی حکام و ضابط شده است هر قدر
یکجا به منزل یک شب بگذریم و شخصی که مثل من سب و تیرش کوکشا ممکن بود که اعتقاد آرا و شود و اگر طری در منزل آمد و رفت
شامی برای ما حاضر بکنند. - تا اینکه شام حاضر میشد سسم نظر بر انضای وعده سرگزشت خود را بچند
ز فقیه گفتم. - نوادرات و اقامت بسیار اسباب حیرت مشارالیه شد. - و همین قسم که مستحضر کردید که
تجملات من سب فوت شدن و شمر و بوده نزدیک بود که از خوشحالی و شادانت غش کند چنانچه هم
از شرح حال غمزه که الم رسیده مطلع میکرد و اسباب تشنگی قابض میشود. - درین صحبت که از یکدیگر مختصر و
مطمن شدیم من بقیه اندیشیدم که از خود و خلقت رفیق خود چنانچه باید مطلع نشده بودم لهذا مشارالیه عرض
کردم که در زمانیکه حاضر بودم و در آن وقت که یک نوع خلقت مخصوص در آن وقت و خلقت طبیعی در وجود

مبارک است ولی امروز بر خلاف عقیده خودی بنیم چرا که شخصی با آن بخت و تجربه روز به روز بر
باری خلی تعجب است مشارایه جواب داد ای حاجی راغ برانازد کن و زخم جگر درانکس میباشی + آنکه
شیران رگنده و به مزاج + احتیاج است احتیاج است احتیاج است - فلانکست است که انسان را بعد از آنکه
تنگ دستی راست سازد و نفس کج رفتار را + متصل بان من و در تقابالت بوده است مثل مرغ مثل مرغ
که در اعیان و افعال بازیچه قرار میدهند و همیشه در هوا معلق و زیر و زبانشود + من از شما ص بدبخت و زکار
مستم که حرف متقدمین را نشنیده ام که گفته اند - در جای فلانکست که گفتند من کفره بعضی بعضی اند
و فتنه خدمت جابجائی رسیده ام حال شما را میدم ولی اگر میل داشته باشید مرا بگذشت سابق خودتان
بفرمایید که بنیم چه بوده + و در چه گرویش بوده اید + بهترین شغل شب صحبت و شنیدن است که انسان
از افکار خارج میشود و آید است که شما را محرم خود بداند و از اسرار نهانی آگاه نمائند + شما دان گفت
سرگذشت من آنرا که نذر و چرا که مثل حال عموم ایرانی است که یک روز مثل شما شده است و روز دیگر
کدامی پاره پاره میشود + زیرا که دین ملک هیچ کاری بالاستحقاق کسی نمیدهند و چون مزاج و علوی طبع هم که
نوع بشری است عموم کار را بشرق دست است اگر فضل و کمال و هنر کسی داشته باشد یک نفر می پسندد
و همان محسنت را دیگری عیب بداند بیده شخصی هر کس رفتار میکند این است که هیچ کار دوام و ثبات
ندارد ولی چون شما میل به شماع دارید بطور اختصار میگویم + من یکی از سکنه همدان بودم + پدرم تباری
محترم قابل بود + و خیالش این بود که اجتناب نماید + چون همیشه اشخاص بی علم و نادان در صد و شترال
حالم کاروان - و کار گذر است که بی علمی و حماقت خودشان مستبدانند + لهذا بسبب بعضی مسائل مذهبی
جسی از او خرد را که لباس ملایم می پوشیدند با پدرم تقاضت کردند حکام عرف این ملک را بنیم که شما می شناسید
آنها هم با عوام الناس بهرامی ننوده پچاره عالم را از آبرو انداختند و از ترقی بار و شکر کلمات چندین
او بعد رفت و عمر گران بایش بر ایگان گذشت چون مشارایه با طبقه عثمانی ارادتی نداشت لهذا اطفال
هم بطوری تربیت مینمود که بخت هم از طفولیت نسبت به این طبقه محبت نداشتند البته شما هم با یکدیگر
میدانید + کفر به العلم و الصنفه کائنات است مشارایه مجدداً گفت که تعصب مذهبی پدرم
بر این فرقه انقدر زیاده شده بود که خوی طبعی که دیده بود چنانچه بیود و نصاری و مجوس را واجب الطهرین
میدانست این طبقه را هم واجب الطهرین میدانند + و چیزیکه در ابتدا از بهای نفس بود در آخر دست و پا میشد
بود + مختصر من و تمام خانواده و قبیله متعصباً در مسائل معتزله پرورش یافته بودیم + و در شیعه گوی و کتاب
این مذهب مستبد الای بودیم احکامات مشارایه قلوب ما را جذب کرده بود که خانه داده ما فرقه حیدر کا

در خارج
از بیرونی
ساخته اند که
اطفال در آن
دانش می بینند
در کتب می بینند

متعصبی محسوب میشوند + و همیشه اسباب وحشت گفاری و می دین بودیم + و در فقره رعیت سجاهاست
از منظران که خودتان حضور داشتید که بچه بخونم و قرابه بخسار انگستم و لازم بر بیان نیست در زمان
طفولت هم که در همدان بودم و تدریس مینمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم
بودم و تقصیرات این است که سقیری از طرف بغداد می آمد که بطهران برود و مقیم پای تخت ایران باشد
چون همدان بن راه واقع است خیال داشت که دو سه روز در همدان توقف کند + آنوقت بهانه خواستم که
عقیده و وجد خود را بعلل بیاورم جمعی از جوانان عظام دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه کردند
آنها را به اندازه تحریک کشدم که بجهت ترویج مذهبی بزرگان خود آمده شدند چون حقوق و در بر سقیری را
نمیدانستم نصیحت میکردم که به همان پای عثمایی محدود بیاوریم و از لعنت و طاعت خودمان که نسبت با آنها نداریم
مستغفرشان نموده بطریق سنی تقیم شیعی کی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستم
که سیمان افندی نالغ سنی و مخالف شیعه است و دیگر مدراج او را نمیدانستم + روزی عظم الیه از خانه
بجهت ملاقات حکومت همدان خارج شد + ما وقت را غنیمت دانسته دوش جمع شدیم و به آواز بلند
بالصراحت لعنت بر او نمودیم + لازم نیست در جواب مادت در آورده + ما هم مجبور شده اطراف او را
گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت عظم الیه و طرازش کردیدیم + کم کم درین هنگامه سحرهای
پیدا کرده عمامه و کیل دولت و نظیر سلطنت را از سرش کشیدیم و بر پیشانی انداختیم + لباسش را پاره پاره
کردیم + شتر و بع و توپان ما نسبت به عظم الیه طوری نبود که اغراض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت همدان
تهدید نموده که آلاں چایا روانه طهران میهایم و از همین جا مرخص میگردیم + حکومت و ضباط و امناء ایران را
که خوب می شناسید که غلبشان رحمت و عزت خود را بذلت نوع و رحمت اجابت میدهند + از
ترس اینکه مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر را بوعده گرفتند شورشیان و تنبیه ایشان فقیع نموده + قول
داد که سرگردانی این نموده را دستگیر نموده بخدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاخط
عزمت و احترامیکه پدرم در همدان دفتو حایتیکه از او شده بود و ما غم راز با و غم و غم بود که همیشه منتقم از
عظم الیه انگشتم و خاطر جمع بودم که کسی کاری من نخواهد کرد + ولی حاکم فی قوت اعتنائی بعوالم مذموب شد
را با و نفر از محترمین دیگر که رفاقت تمام داشتیم گرفت و بجایه سفیر مذکور روانه نمود + و قتی که روی سفیر ظاهر
شد آن وقت را فراموش میکنم که از شدت خجست و غیرت جگر من پهل مغسل بود + و میگفتم خدایا از بسکه
نفرت داشتم باید دست بسینه اش بایتم + کاش آن حاکم بحق خودش را را تنبیه کرده بود که انقدر با من
صدای چوب زدن او که مکافات حل نمینمود و تحکات چوب خوردن من در عرض کار می کشیدم فیم از محاکمات

بنو و تادم مرکب از خاظم محمد بن شد + بهرجه از خاظم نصیب معلوم بود که بجهت مال در فکر و بال نال بود
و میخواستند که بطور تکلیف قسطنطنیه و بعضی خود را بمانند و در زمان باکد شتی نمودند که از قوتت بجهت مال
کنند حد شرعی را بفرنی جاوی کردند و دل بکلیس خبر ندادند الا خود من که عقل کردم منصفه پای مارا بفکاک گذار
و آنچه نوشتند بجهت زنده که آخر مثل قید شد + چیزیکه سبب تفتیت من شده همان نصیب و قهر بود که کل
این مصیبت را نمود و لذت مذموب و از رسیدم + پس از صدقات زیاد که سفیر عثمانی از مقام کشید مارا
کردند + بجهت این مصوبت تا چند سال از سر جاری قانون شرعی گذشتم + اگر چه با پیروی حمد و الهی
معتادی پدری مخالف بودم ولی بکلی از هم بپوسس مذموبی اتفاقم تا اینکه عمرم به بیت پنج رسید و زشتم محمدی
گردید و زخمهای پام معدوم شد و بکلی ترقی در تحصیل خود بدهم و بامرومان عالم مشغول گردیدم و بهر حال
رشتم + و بجهت خودمانی درس و بحث نمودم + که وفوی و شهرتی پیدا کنم + من بمقام خود نال شده بودم
حاصل نمودم + و کسب آبرو کردم و خاتم که افتخاری من ازان داشته باشم در صد و برآدم و بزرگوای
کردیدم و نصیبایش این است که در زمان شاه صفی معروف که در واقع خودش نیم محمدی بود + الهی قوت
بجهت تجارت در صفهان آمدند + آنا بیار وطن دوست بودند و مشایخ علم از انجا حمایت نامه
داشتند در طریق مذموبی نصیب را مختار کرده بود و بکلیس اجازه داده بود که بکلیس بکنند و در آنجا
خودشان بیاورند و بعضی بدنامی دین خیف شریف ما اجازه داده بود که در بعضی خودشان علی الرضا فرس
بزنند و بطریق باطل خود عبادت نمایند + و همچنان بطریق خود یک خلیفه بزرگی که سرور مل محسوب میشد
دارند و مشایخ را پاپ بگویند + یکی از شبه کارا و این است که در مقام عالم سبب ترقی مذموب خود
بشود + چنانچه پیغمبر صلوته بعد علیه میشد + و بجهت این کار آتیب و زکات و شتیغ زیادی به الزام
حید و مکر و بهانه + در خانقاه با دار که بعضی از انما در صفتان و جلفا بهم هستند اعلی از معابد آنها خالی
بود و غراب شده بود + اگر کسی ازان میآید که کلبه مقصود از تزویج دین بجهت ترقی ملت بود اباد و برقرار
ماند + من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلبه بسیار مغرور و فنامیم و این اراده ما بر خلاف
میل حکومت سنیف الازی ایران بود زیرا که از تجارت آنها سزا و جزیایا می بردند + معذرتا که مستعد
تبا پس ان مقصود بودیم + در کلبه مذکور دورا هم بودند یکی ازان او نفر بسیار عیار و مکار بود که
تمام کارای دنیا را میداشت و از تمام علوم مطلع بود همان عاقل مال من بود که شش بطن باطل
او در سر بنوازد و حیوان گفت که پدر ابلیس بر کلبه است و بکلیس باید بالا و بار یک اندام و بفرست بود و بکلیس
مثل برق و از شش بجهت سبب و سبب بجهت در مطالب مذموبی و صحبت و سر راه گیری غفلت داشت بلکه

متعصبی محسوب میشدند + و همیشه اسباب وحشت گفاره های دین بودیم + و در فقره ریختن سجاها
 ارمانه طهران که خودتان تصور داشتید که بچه خودم و قرابه نفس را شکستم و لازم بر بیان نیت در زمان
 طفولیت هم که در همان بودم و تدریس می نمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم
 بودم و تقصیرات من است که سقیری از طرف بغداد می آمد که بطهران برود و مقیم پای تخت ایران باشد
 چون همان بین راه واقع است خیال داشت که دوهفته روز در همان توقف کند + منتصبانه خواستم که
 عقیده و وجد خود را بعلی بیارم جمعی از جوانان علوم دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه
 آنها را به اواز تحریک کشدم که بجهت ترویج مذهب بزرگان خود آمده شدند چون حقوق دور بر سقیری را
 نمیدانستیم تصمیم شدیم که به جهان های عثمانی حمله بیاوریم و از امنیت و ولایت خودمان که نسبت با آنها می داشتیم
 مستحضر نشان نموده بطریق سنی شیعه کی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستیم
 که سیمان افندی تالیف نسی و مخالف شیعه هست و یکم درج او را نمیدانستیم + روزی مخظم الیه از خانه
 بجهت ملاقات حکومت طهران خارج شد + ما وقت را غنیمت دانستیم و درش گنج کشیدیم و به اواز بلند
 با نواحه عزت بر او نمودیم + نماز طیفش در جواب دادست و آوردند + ما هم بمحور شده اطراف او را
 گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت مخظم الیه طرازمانش گردیدیم + کم کم در بین مجامع سقیری
 پیدا کرده عامه وکیل دولت و مظهر سلطنت را از سرش کشیدیم و بریش تافت انداختیم + لباسش را پارچه
 کردیم + شتر و تعویذ و توهمین ما نسبت بمخظم الیه طوری نبود که اغاض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت انجا
 تهدید نمود که آنگاه چایا روانه طهران میایم و از همین جا مر حبت میکنم + حکومت و ضباط و امنا را بران را
 که خوب می شناسید که غلبشان رخت و عزت خود را بذلت نوع و رخت اجاب میدهند + از
 ترس یکدیگر مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر ابو عبد که رفتن شورشیان و تنبیه ایشان قبیح نموده قول
 داد که سرگردانی این مفسده را دستگیر نموده بخدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاطه
 عزت و احترامیکه پدرم در همان وقتو حالیکه از او شده بود دماغم را زیاد غرور بود که همیشه منتقام از
 عثمانیا می کشتم و خاطر جمع بودم که کسی کاری بمن نخواهد کرد + ولی حاکم بی مروت که اعتدائی بوالم ندید +
 مرا با و نفر از معتزین و بزرگواران تامل و بشیر گرفت و بنمایه سفیر مذکور روانه نمود + و فیکه روی سفیر
 بیحال آن وقت را فراموش میکنم که از شدت خجست و غیرت جگر من مثل مرغ بسل بود + و میگفتم خدایا از کسیکه
 نفرت داشتیم باید دست بینه اش بایستیم + کاش آن حاکم بحق خودش را را تنبیه کرده بود که القدر را بداند
 صدای چوب زدن او که مکافات محل نمینمود و سخلات چوب خوردن من در عوض بکاری کشیدم فتم غیر از فحش

بنود آدم مرکب از خاطر مخلص بود - هر چه از ظاهر نفس معلوم بود که بجهت مال در فکر و بال نال بود و
 وینو استند که بطور تکمیل قشدر و تقصیر خود را بنمایند و مردمان با کدشتی بنودند که از قوت سبهاست باطنی
 کنند حد شرعی را بفرقی جاوی گردند و دل بحکس خبر نذر دالا خود من که تخیل گردد مختصه پای مارا فلک کدند
 و آنچه خواهند چوب زدند که آخر مثل قیبه شد - چیزیکه سبب تبیت من شده همان غضب و قهر بود که کل
 این مصیبت را نمود و لذت مذموب و ایرا حشیدم - پس از صدقات زیاد که سفیر عثمانی اتقام کشید ما را را
 کردند - بجهت این صحت تا چند سال از سر جاری قانون شرعی گذشتم - اگر چه با پیروی اصول عثمان
 معادی پدری مخالف بودم ولی بکلی از بهر اوس مذموبی اتقام تا آنکه عزم به بیت پنج رسید و بشیم مجربا
 گردید و زخمهای پایم معدوم شدند و آنکه ترقی در تحصیل خود بدیم و با مردمان عالم مشورت کردیم بهر اوس
 رشم - و بجهت خود نمائی در کس و بحث نمودم - که قوی و شرفی پیدا کنیم - من بمقام خود نال شده چهر
 حاصل نمودم - و کسب آبرو کردم و اتم که امتیازی من ازان داشته باشم و در آمد و بزرگوای کامیاب
 کردیم و تقصیراتش این است که در زمان شاه صفی معروف که در اوضاع خود شایم محمدی بود - الهی خود
 بجهت تجارت در اصفهان آمدند - آنها بسیار وطن دوست بودند و مشارالیه هم از انا حمایت نامه
 داشت در طریقه مذموبی انحصارا مختار کرده بود و بآنها اجازه داده بود که بنیاد کلیسیا کنند و راهب و راهبه
 خودشان بیاورند و محض بدنامی دین خلیف شریف ما اجازه داده بود که در کلیسیا خودشان علی الزور نفوس
 بزنند و بطریق باطل خود عبادت نمایند - فرنگیان بطریق خود یک طیفه بزرگی که سرار کل محسوب میشود
 دارند و مشارالیه را پاپ میگویند - یکی از شعبه کارا و این است که در مقام عالم سبب ترقی مذموب خود
 بشود - چنانچه پیغمبر صلوته ابد عید میشد - و بجهت این کار کتاب و کتاب و مبلغ زیادی با انواع
 حید و مکر و بهانه - در خانقاه دار که بعضی از انا در اصفهان و بعلفا هم هستند اعلی از معابد آنها خالی
 بود و غریب شده بود - اکنون یکی از انا - ما که کلمه مقصود از ترویج دین مسیح و ترقی ملت بود ابا و برقرار
 ماند - من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلیسیا را مخروب نمائیم و این اراده ما برخلاف
 میل حکومت سنی ایران بود زیرا که از تجارت آنها سر و جزا فایده می بردند - معینا که استعداد
 تمام کارای دنیا را میداشت و اتم تمام عالم مطلع بود چنان عاقل نال این بود که شیطان باطل را
 او در کس بخواند و میتوان گفت که پدر ابیس بر قیاس است پس کلا بلند بالا و بار یک اندام و برفوت بود و پیشانی
 مثل برق و از انشای بچو خود بسبب بچوخت در مطالب مذموبی و صحبت و سر راه گیری غفلت داشت بلکه

ساجی و چو بود که علمای ما را مغلوب نماید + مکیه عقیده اش این بود + که سرور کائنات کاشف احوالات است
از این بین حارس المؤمنین عامی دین محمد مصطفی پیغمبر احوال دین و شافع روز جزا صلوات الله وسلامه علیه میفرمود
و اغلب بعضی از جهال هر چه میدیدند دلیل بریداشت + مختصر در کشتی بنیاد شده و معارضه سبط دین است
و نور افروز میدانست و مطمئن بود که نفوذ قوی محبت و شراکتی روی چو قوت و غرقاب مغلوبیت سرگردان است
شد بلکه همیشه بصیرت با و در جواب نکست زورق خود را با صل خود را بدرسانید و علم کامیاب
بالا کشید و فکر فتح خواهند داشت بنحی که کفایت نموده کتابی تصنیف کرده بقایای خود دلیل و برهان نموده
بود و خط و جنون خود را به ثبوت رسانیده بود + از عدم سخت کتاب مذکور را یکی از علمای طائفه داده
بود که جواب رویه اگر بتواند بدو و حال آنکه آن سچا ره هنوز فقهیده بود که تا آب زیاد نباشد آتش مشتعل
خواهد بود و نمیشود + و تا دوا مایه نباشد قلع ماده مرض نمیکند از فخر خرافات هر چه شاید نوشته بود ولی
آنچه باید نبود + رفعت و عظمت و کمال اسلامی را بکجا رکن کرده بخیر و امانت حاضر نموده بود + زانکه
من به صفهان رسیدم از آن بابت مذکور و مشاجره زیاد وی بود + سخن اینکه خود را روشنی بدیم و پیش مردم
جلوه کنیم + گفتم + بهتر این است که راهب مذکور روز مخصوص در مدرسه جدید وعده گیری شود تا با علمای صفهان
شخصا گفتگو نماید + در اینجا بحث بشود + اگر آنها قائل باشند که رویه استوالات او را بپذیرند و حقانیت اسلام
ثابت کنند مشارائیه مسلمان گردد + و اگر در واقع نتوانستند بدلیل قوی قایل نمایند مذهب عیسوی را
قبول کنند آنهم دینی است و طریق است بخدا + طای عیسوی قبول این مطلب نموده ولی با قبل از موقع بهرودی
بین خود اندیشه نمودیم که چنین غار هر داری نباید در بدوی علمای ایرانی نمایند و دیگر نشاید بجهت غلبه
و حقیقت عقیده خود مان حرفهای مخرّف و صیدی باند گفته شود صحبتی باید داشت که متعلق بهان مطلب است
نه تمام اهل عمامه و تمام ریش دارهای وطنه و از خود را محرمانه بجهت روز مهود وعده گرفته + و چنین مجلس
تا آن روز در صفهان فراهم نیامده بود و منتقد نشده بود + در هیئت اطفال سلیمان چنین جم غفیری و قبیح
کثیری ندیده بودم که در آن عهد فرخته دیدند در دیوار مدرسه و دیگر جا داشت علاوه بر طبعه علمای و
طلاب ابا ایضاً جمع شده بودند که فتح و نصرت سالیان دین را به بنیاد صحن و طاق و پشت بام مدرسه شرف
و محلا از جمعیت بود + در موقعیکه سر بالای سر و عمامه بالای عمامه بود که طای فرنگی تن تنهایی یار و یاور
وارد مدرسه گردید + به اطراف خود ملاحظه کرد و ظاهر از کثرت جمعیت و حشمت بر او غالب گردید و غش
پدید + دوسه نفر از فحول علمای که باید محبت نمایند جلوه فقای خود نموده سپرد آنها مقابل طای فرنگی
بودم + و در خیال استوایی بودیم که مشارائیه شمس را نموده بود + و اگر چنین جواب بدهد ما چنان خواهیم کرد

از حاشی معلوم بود که سوای زبان بجهت محافظت خود چیز دیگری نداشت و صورت فصاحت و فصاحت
مجلس را که نگاه میکرد از غایت معلوم بود که خوف زده شده بود + خلاصه بدون اینکه بلا جملہ در
کار خود بکند ما بجای از او تقصیر کردیم + یکی گفت + آیا به اعتقاد شما خداوند تعالی در آسمان متشکل
بصورت انسان است و در اینجا توقف دارد + دومی گفت + آيا شما معتقد بر این مطلب هستید که خداوند
تبارک و تعالی مرکب از سه شخص شده است و واحد است + دومی گفت + آيا شما یقین دارید که روح الهی
بقابل و مکیل کبوتر از آسمان نزول نموده است + این سه کلمات چنان بی درلی گفته شد که تغییر بود و بگویم
کب پر پرواز و چه جواب بدید + آخر قلب خود را قوی نموده گفت چنانچه اراده قتل مرا دارید بسم الله + اگر
از کشتن من فائده بجای شما مآثر نیست + و هرگاه مراد شما بحث و فهمیدن و فهماندن مطلب است وضع شما
این نیست که اینجا سؤال نمائید و ولولہ و غفلت کنید + و همین شکل دلیل متقن است که شما برای نذای
و برور میخواستید برید و بجای این که دنیا بدانند کفایت است که شما مغلوب من شوید + مباحثه را بجا
میکنند که مطلب بدست بیاید و اکنون خیال شما جدل است نه دال + پیغمبر شما این طور مباحثه با کسی
نمود که شما میکنند + آن وقت رفقا دیدند که عنوان مذکور قرین بقیاس است و از عهده او بطریق محبت
برخی آیند و احتمال است که مغلوب خواهند شد + من شاخص شده بر فضا گفتم + ای مسلمانان ای قحطان
ویندارد و کنید که کافر بی دین میخواهد بجزیب تا مات بیاورد + و سعی می کنند که طریقت مارا متقلب سازد
مرد + مرد + انتقام + انتقام + سخنان من چنان تاثیر شد که هزار صد بار خدا و بلند کردید + یکی گفت
بگیرید + دیگری می گفت به بندید و بدست من بپوشش بپوشید و بپوشید + غنچه غنچه کنید + موقوف تمام
مجلس همچنان آمدند و مثل ابرتر گفتم و در یای موج شدند + طای سیخی دید که در تشنگی افتاده چاره
بچرب زبانی بجهت فرار خود فراموش آورد و گفت از کشتن من شما متعجب نشوید یکی از طرفیقه مذموب است
و مروت از شنبه ملت است اکنون من وارد بر شما مثل مهمانم + اگر کم الضیف و لو کان کافرا ولی است محکم
چنانچه رحم و مروت نمیکند و همان نوازی نمی نمایند محارید من صید دست و پا بسته شما هستم +
ولی همان کسی خلاف تمام مذموب است + از این مقوله صحبت های جان گذار قلب رقیق قای ایام
محمد شیراز که از طول بود بر جم آمد + فوراً از جان خود گذشته جای خود را بدوش آن مسیحی انداخت
قیاس قلوب سنگ اسلوب عوام ان کس را نمود و مشاریه را به دوشی از بین اجماع بیرون برده سوار شد
جانه اش رسانید + چون معظم الیه واجب الاحترام بود آن وقت کسی فراموش نه نمود ولی بعد از آن
که ما ملا را دیدیم شکار از و ستمان رفت پشیمان کردیم و بتصویر اجماع در منزل حکومت بفرستیم

حکمت سنجیده و از دهم از کتاب مباحی باب

عده سوم

۲۶۸

جمعی از عوام الناس بیکار میباشند و بجهت این که در دین داری اندک نمایند + در اینجا با انبوه کثیر
 در شده تا توانستیم اشتغال کنیم و اویم + از قضا حاکم شهر هم از خوانین ایالت و شخص بسیار ظاهر و
 بود محض پیشرفت خود را در پیشبرد و تقدیر نموده بود و ما نظر و مترصد بودیم که مشا را بیه در این مسئله
 بهمین میسکند + بطور تمام اظهار داشتیم که طای فرنگ بدون درنگ با ما در جنگ است و نخواهد
 پای حق و مخلوق عوام را نشست نماید مگر که احمق باصره میگوید که پیغمبر با سحر و جلیه باز بوده +
 سرکار عالی باید مشا را بیه بگیرد و بدست ما بدید تا رجش کنیم عالم بچاره در بجز تفکر فروفت و بیک
 بود که در کاریکه پای رعیت خارجه درش میاشد چگونه بدخل نماید محض نیست که ما دانش از کار و دیو
 کوتاه شود پای خود را از بهر اسی با پیرون این عقب کشید + گوشت چربا بدی نسیج را بخواهم جتنی نذر
 که سخته شما دست از بروی خود بردارم و متعرض رعیت خارجه نبوم که مقصد دولت گردم آن وقت که
 و اخذ و خارجه بکنید خلاف معاهده و قانون عمل کرده اید باید مغزول باشید + اگر شما بر فهای اوار
 بنظر امید بشنود + و اگر مقابل جواب شکست معقول نداید + و بخوابید بزور و ضرب کارش بر برید
 بعضی اینکه معیت نماید معایب دیگر بوقوع میرسد که بسبب خلل و ضرر دین خواهد شد + و اگر در
 واقع حجت نیست و مقصود حاجت است و استیالات شما بدلیل حق جواب بگوید + البته کافوست و
 بموجب شریعت ما خوش شایع و واجب القتل است + از سخافت رای و از جواب های ناوابسته
 مایوسی روی داد اذن عرضی گرفته دم از انتقام میزدیم + لکن یقین داشتیم که اگر شما را بکنند که سینه بچک
 میفت و خوش را میرغیم و قبیله شش میگردیم + هرگز که شش را خود کلاعی میدادیم + چون خود واهیم
 از این بی خبر بود + ترک توقف آن شهر را نموده + شبانه گریخت + بد چیزیکه بسبب دل خوشی و
 فتوحات ما محسوب میشدیم که تا مدتی دیگر در اینجا بود + اما شما بگویم که در آن موقع بنده انقدر با
 آوری و دلیری در تنگم کردم که بسبب شهرت و عزت من گردید و بر دیگران حقوق فوق العاده یافتیم
 ولی این بارک الله و شاه و اعدا و باطن هم محاسن من نشد + آخر الامر مجبور شدیم که دست از سینه
 توکل بردارم و بقیر سیف و تلک خود را بفرشتم دست و پای خود را جمع نموده هستی خود را به بیج غاوت
 در آوردم و از اینجا بقبضه قدرتم برآمدیم که جذب قلب جناب مجتهد را بنامیم و بوسیله مرحمت ایشان
 کاری کردم میدانستم که فائده سفارش نامه مغزی بیه زیاده تر از حاصل ده سال روز و نماز است +
 مدد و کسایب کردیم چرا که وجود خود را تا زیاده کنی رنوده بودم + از اینجا آت دست انتقام و
 خیالات جناب آقا و محبوب القلوب محمود عوام شده بودم + مغزی بیه مراش کردید و بر سران

افزودی

تصویر نمود

تصور مینمودم + محض رضایت خاطر منبری ایله باطنه صوفیه کینه می ورزیدم + بدینیکه گذشت استعدا
شمارش نامه بجهتیت علماء و قاطبه انما و وزیر طهران نمودم اگر چه از مفارقت من متالم شد ولی استعدا
مرا قبول نمود + از انجا بطهران رفتم و یکی از ضلحا و پارسایان پای تخت محسوب شدم + با وجود این
چنانچه باید و شاید در سبوح الکلمه کامیاب نشدم + رفقا در طهران زیاد بودند + ولی با وجود حسن
میشرفتی نکردم و مثل آنها تاس قیام به تنه شست همیشه در شدر ناسیدی بودم + و مجبور شدم بودم که
تاس از رفقا نموده به بعضی از علماء و انما همه روزه چیزی بر رسم دبه و تنگه بدرهم و مجلس آرائی کنم تا اینکه
جذب قلوب شود + و زبانی حرکت بپزند + اتفاقا یک روز در مجلس ملا باشی شرف ورود و جلوس
یافتیم + در واقع راس تاس ملا بود + کم کم که اعیان و اکابر مرا انجا دیدند و منقسم آنها را شناختم +
بخدمت جناب وزیر اعظم و وزیر خارجه و داخله عدلیه حجابیه و خالصه و فتنشی حضور بعضی از سایر انما
و اعیان رسیدیم جذب قلوب از وزیر خارجه و وزیر فتنه بصفت های موافق کردم + مکرر در مجلس صبح
و شام آنها حاضر شدم و طرح مراد و انداختم شما که میدانید اعیان و اکابر طهران همیشه از اخوان مسلمان
تر مراجع خوششان می آید + مذاق آنها را خمار کردم و از هیچ چیز با همراهی آنها فرود گذار نشدم + با وجود این
اخوان خفتری هستم و شب در وزیر این خیال بودم که خودم را بین این مملکت عام اقبازی بدبسم + وقتی در
منزل وزیر اعظم روضه خوانی بود به جهان ملا حلقه که به زیادی کردم که صاحب منزل و سایر شمعین بشوند
و همان طور بدبسم شد که روزه خوانی نمایم روزه خوبی خواندم و مورد تحسین اهالی مجلس شدم + از جهان و
جلوه در نظار مردم کردم و میدانستم که همان مسم بجهت شخص هواپرست کم نیست + ولی پدر افلاس بسوز
که انسان را ذلیل میکند + و همذ فائده که در نظر دانشمندان دشمن هر چیزی گردش دهر است و دشمن فضل علم
آنهاست که در وجود خود قابلیت می بیند اطاعت از فرمای ما و بی شوران دنی طبع نمی نمایند چه کوا
گفته است شاعر دماقی + بدر یا غوطه خوردن سپه ما می + به از پیش و زنی زنه را خواست
دیگر دلم از این نوع بی همت سیر شده است + روزیکه میخواستند ما را نزد شاه ببرند هر کاست مردم را دید
که چگونه مثل پشه پریدند + الحق غیرت و قوت از میان خلق برداشته شده است من بجا طرحی آنها
جلو افتادم و دست زدند فی الحال می بینید که بدبخت و اواره هستم و بشهر خود مراجعت میکنم در صورتیکه
یکشایی ندوم و مثل وقتی هستم که از اینجا خارج شدم

فصل سیزدهم حاجی ملا تدریجی بنسبت حال خود کردن و غایت برنگی آن

ملا نادران که ماجرای خود را به آنها رسانید من بجهت تسلی خاطر او گفتم که همان سستی که شما را در ایام عمر زده
داد و از خاک نفسی به اوج اعلای برد و پس از آن نیز بمصائب و تکالیف مبتلا گردید شک و شبه نیست
که باز همان تقدیر یاوری خواهد کرد و شمار اوج خواهد داد و بجهت اینکه ما هر دو در ایران عمری بسر کرده ایم و
انقدر بابت بی انتها دیده ایم در مملکتی که تمام احکامات خیر و شر و زیر و زبر بسزبان موقوف بخيال کسوف
یقین بدانید که همان زبان می تواند که شما را مجدداً احضار کند و همان کسی که حکم فنی بلد و کندن ریش داد و املا
دارد که شما را باز با خوش کند و تلافی مافات نماید **این مع آله صلی الله علیه و آله** که در قرآن مجید است شاهی است
عادل و تبادل حق است چنانچه طوسی سیم فرموده است کج و مار و گل و خا و غم و شادی هم سیم اند
و شیخ سعدی هم فرموده است هر نشیمنی را فراز و هر فرازی را نشیب و شما که در علم و فضل یکتا هستید و در
تجربا و علم و عملی بی تمایز هستید و حکمت به لقان اموثن جهالت است ولی انسان باید که سالک طریق باشد
و با صوابت و سهولت رفیق و مرد باید که در کشاکش دهر و سنگ زرین آسباید و اما ارجح
میشد که متناهم هستید و تو کلت علی عهد سرما به بزرگیت و رزق بار و زی رسان پر میدد و دیگر
اینکه من خودم به تجربه دیده ام و در علم کمیها کرمی خوانده ام که در کوره زرگری یا آهنگری پس از آنکه
کارشان تمام میشود آب روی باقی مانده زغال کوره می ریزند که بی جهت خاکستر نشود و بعضی شعله اوقات
دو و سه و میکنند ولی باز مجدداً که لازم می آید به اندک و میدانی شعله و میشود و خودش زیاده می گردد
رفیق گفت فرمایش شما صحیح است و همین مطلب اسباب تسلی خاطر من است و انوقتیکه شما مرا در راه دیدید
همین مطالب را تصور نمودم و بجهت همین خوشدلی به وجد در آمده آواره خوانی میکردم که اسباب حیرت شما
شده بود و الا میدانم که شرعاً و عرفاً و عقلاً بجهت اشخاص تربیت شده آوازه خوانی و چیز خوردن و در میان
و مینوع است آدین قبل کار را مخصوص اشخاص بی تمیز است اگر چه برخی مستحک به آن اند و استعفا فلان
هستند لکن انسان نمی تواند که همیشه در بدر و آواره باشد بهر خون جگر علمی تحصیل میکند بعد از آنکه و مگر در راه
با چهار نفر نرسد و زحمت نمی کشد تا تحصیل آبرو می کنند بگر انسان آب حیات خورده است که
تمام خانه بدوش باشد و الا من میدانم که به تحریک آن ملا باشی روسیاه عیوضت شاه بمقتضای حکمت
این سیاست را کرد که خود را محبوب القلوب عیسوی نماید ولی شرطت نود می و رعیت داری چنین
نماید روزی خواهد آمد که قوم اجانبه به ایشان تاخت نمایند و آن وقت مجبور شوند که به حایمان و پنا
مستعمل گردند و وجود مثل منی را غنیمت شمرند و ولی چون دست دلم از بی ترتیبی ناسرود شده میفرستد
حقیقتاً از قریب و مکر لائی بایشم و مشغول تجارت گردم تمام خیالاتم این است که همان کار علمی مشغول بشوم

حقیقت خیال هم دارم که خود را شبیه نمایم و پیش خود فکر میکنم که چندین سال زحمت کشیدم و لونی فرهم
آوردیم حال که از همه آنفاسا قطع شده ام که خشاک خودم هم بدینا نباشد بهتر است + کفتم در ملت
خرع کن که خرع پای تا سر دشت کند بخور + و این خیال را بگذر بیا برویم به بغداد و خود را از شکله
سیلاب حوادث ایران نجات بدهید + می آید + یا به ایران می آید + رفیق کفتم غلام خیالم است
که بوطن مالوف خودم بگردان بروم + پدرم هنوز زنده هست و احترام فوق العاده دارد + محبت معظمه
ادعای شایسته خود را از طهران می نمایم که بلکه مجددا صاحب خانه و کاشانه شوم + شما خیال کردم طرف
دارید + انشاء الله خانه و اسباب من که بدستم افتاد همان کار متعه را در بهمان جاری نمایم اگر شما بیا
بهمان کار سابق شما را هم و امیدوارم بهترین است که شما هم در بهمان بیا آید + کفتم من ای دوست عزیز +
شما محظوظ شده اید و همه حرفی را تو هم می شنید + بنده با وجودیکه علی الظاهر اساس اقبالی و مایه توکل دارم
مخدا از شما بدترمستم و جلا وطنی من و خانه بدوشیم از شما سخت تر است و قایع بد بدبختی در دهن من بالید
و از حال دل من خدا عالم هست که در مقبله استم و بقضا و قدر تن در داده ام + چرا که خود قضا و قدر بکس
عظمتی نیستم کرده و دولت او را بمن داده سوار اسب یراق طلای فرستاده و بهمان تقدیر نیز قسمتم نموده
که بنیای خود را از وطنم بروم + من نمیتوانم که در اینجا بمانم و خود را بشقه شدن رونق افزای کوچمه و بازار نشانی
خیر بنده از این وطن و پیش گذشتم اگر کسی باشد و لیکن انس بگردیقین دارم که انما انقدر وحشی گری میکنند
و امیدوارم که چند روزی نشده بصبح سلامت بک ترک عثمانی برسانم و در حد و خاک آن تربیت شدگان
بمروت نفس تازه کنم (مترجم) اینکه همایک دولت علیه اسلاسل عثمانی مغرور است نه بجهت مدب
انها است چون عثمانی بیگ نامی در نهمه سال قبل پایدار سلطنت را محکم نمود و اندک به احترام آن مرحوم
عثمانی مشهور گردید + محض اینکه شیعیان شیشه بکنند انداخته ض شدم که هم مطالعه کنندگان محترم سر گذ
حاجی بابای حضرت را خوانده یا شنیده هم از مطلب تاریخی بی اطلاع غانده چنانچه سوره اولی از مترجم
شده باشد بخونانید) خلاصه ملنی از غنیمت تحصیل شده بر فوق خود تعارف کروم و کفتم + دوست آن
باشد که گیر دست است در پریشان حالی در مانده کی + و حقیقت تعارف من محض این بود که شرم داشت
کنند و از قبول نمودن تقدیمی بسیار خوشوقت شدم که میل و رغبت گرفت + و به انصاف رفتار نمود و زیرا
که ده تومان بیشتر بر دشت و نو و نوخ تومان بجهت خودم گذاشت + و گفت عیالنا بجهت من کفایت است
و نشانه هر وقت و معنی در کار من بشود دستم در خونسیم نمود و قضا برسم قرض بکنم باشد لکن بعد از
گرفتن وجه مجدداً مرا ترغیب بر رفتن بهمان نموده تحویل از گرفتاری عین نمود + و من دلم کو اهی نداد

که بعد از بروم در آخر کار گفت همین قدر که فوت ملا باشی معلوم شود + فرستاد از خسارتش سبب
و سبب آن بود مطلع خواهد شد و از فرستادن سوار با اطراف و جوارب بختیجس من کوتاهی نخواهد کرد
و وضع شایسته نیست که بتواند خود را پوشیده نماید - پس اصل این است که در پناه مشارالیه باشیم
و از من حفاظت نماید تا آب از اسباب با بقیه - یعنی مطلب گفته شود و مردم از خیالات منصرف
گردند + و محض شکنج دلم گفت که پدرم قرینه دارد و قدری دور از چهار است و ممکن است که مراد اینجا بطور
عکس جاری کند که اسباب شبه نباشد + و اما از باب است و اسبابش آنها را هم سهولت خواهد بود
که افشاء راز نشود + و همان نزدیک است اگر از اینجا حرکت کنیم فردا صبح به اینجا خواهیم رسید + و اتفاقا
ترکی چند روز طول دارد + و احتمال است که اگر زور به سبب بیاوریم + و ایمانند + انوقت مزاحمتی در
کفر قریب نیست چرا که بهر بی سوار گشتی خواهند رسید + من ملاحظه صحبت ای مشارالیه را که نمودم دیدم
قیاس است لهذا را هم سحر شد چرا که اولاً از این راه بکلی بی اطلاع بودم و بصیرت شوابع شایه لازم بود
که مستخره باشیم + زیرا که شعب مختلف بدات دشت و طرق واقعی را بلد نبودم از اینجا مستقیماً بهر
عثمانی رفتن خالی از اشکال نبود + و ثانی اگر طنادان بخواند کشف رمز نماید اسم از اینکه با او بروم یا نه
خواهد کرد + پس اعتماد بشمارالیه نمودن شق اصلح است + ناچار تر بقضا داده بختیجست و از قبول کردم
که همو ایش بروم قدریکه از خواب و خوراک خود را تازه درم جایم + در نیمه شب حرکت نمودیم و
قبل از اینکه قناب طلوع کنند مقدر زیادی راه طی کردیم + پس از طلوع قناب بزمن مرتضی رسیدیم
و سواد شهر همان بد شد + در اینجا کشتی کردیم که بکدام جاده برویم + طنادان دهری را بادست خود
نشان داد که تقریباً یک فرسخ دور بود - و گفت این دهری است که باید شما در اینجا توقف کنید تا اینکه
سر شهرت فوت نادر ملا باشی خوابد ولی شمانی تو آهنگ که باین لباس و اسب عده وارد این ده شوید
چنانچه بهین هیأت وارد شوید حکماً اسباب سگ خواهد شد + و اهل دهات تنگ چشم شما را دنگ
خواهند داد پس بهترین است که ما تبدیل لباس کنیم و اسب را تفویض من نمائید + و خودتان را از
متعاقبان پدین محسوب نموده ورود بده کنید + و منحصراً سرزانه وارد بخانه پدر خواهیم شد
باین ترتیب بجهت هر دو سودمند است + شما از اقدام بر آست یافته اید و من از تو این + یقین است که
مسئله قضایح و بد بختی من سبب خویش و اقارب رسیده است و اگر باین سبب وارد شوم بیشتر اسباب
ذلت من خواهد شد ولی هرگاه پیشین وارد کردم اسب خوب زیر را تم باشد که سر و پرش طلا باشد و تو
زینتی مغل داشته باشد و قاش زینش طلا باشد و شال کشمیری بگرم بپوشد + البته بدون شبهه بوقت

سابق خودم چون نقل مردم بمشیتان میباشد دیگر کسی مرا خریه نمی نماید + پس از چند روز که خطاها
بردم بجای معقولی مهربانه بفروشن میرسانم و چشم را بشما خواهم داد - صحبت جدید مشارالیه اسباب شک
بجهت من شد با خودم هر کس پیش خود را بدست دیگری داد البته حماقت خود را ظاهراً کرده است بمشیتان
و ملا که هر چه بمشیتان برسد حلال میدانند و جزو خمس در زکات شمرده مثل شیر مادر میخورند که شسته از آن
چنانچه باید اعتمادی بمشارالیه نداشتیم و شاید و بین در میان نبود این شهر بخاطر آمدن از این قوم چشم
داشتن + بود خاک در دیده انباشتن + معجزه اهر فهای او را صدق دانسته قبول کردم با خود خیال نمودم
که باین آب و برق و لباس + ده یا نوزده روز توقف در این ده محال است و تمام اسباب شب
خواهد شد - علاوه از آن الآن در قبضه دستدارین شخص هستم و اسیر کنش شده ام چنانچه هر دو فلک بدر
و بخوابد گرفتار نماید چون شرکت کرده است خودش هم لابد گرفتار خواهد شد مجبوراً بموجب صوابدید او عمل
کردم ولی محض تندید پیش را میگویم که آقا - آب فرستاشی را خوب توجه نمایند که ظاهر نشود و الا هر دو
گرفتار خواهیم شد + ملا نادان جواب داد خدا کریم است هیچکس سرعت مانیامده و قوه آمدن ندارد + تا
اینکه کسی از عقب برسد بنجانه پدرم رسیده ام و آنچه لازم شرست است خواهم داد + پس از رسیدن
بنجانه دیگر مشیت قائم کردن و خفیه داشتن آب و اسباب کار سهیل است - مخاطرات اینجا دیگر بزمه خود
من است شما یقین بدید که در اینجا دیگر کسی مجال نطق کشیدن ندارد + ما هر دو سخت شدیم و تغییر لباس
دادیم + مشارالیه لباسشین را پوشید + و من بدبخت لباس مخفی پاره پاره اورا + من کلاه پوشید
خود را به او دادم و عمامه ملا باشی را بالاش سجد او کلاه نمدی خود را بمن داد + چیزی که من گفتم کیسه بند
ثبت و بقیه پول و ساعت ملا باشی بود و قلندران و تسبیح و قاب عینک و شانه ملا باشی را هم بجهت استعمال
ملا نادان دادم + وقتی که مشارالیه لوله کاغذ بگوش خود و سوار آب شد کویا خود ملا باشی بود و حقیقت از
بیگل او خوف نمودم و تعجب کردم + خلاصه باتاسفات ظاهری از یکدیگر جدا شدیم + بمن وعده داد که
آدمش بزودی بمیلم من خواهد آمد + و موقتاً دستهای علی بجهت ورودم در ده پدرش داد + و گفت
حق الامکان آنچه بتوانم + در باره او تجدد و توصیف کنم + و راست و دروغ بیافهم + پس از آنکه از من
مفارقت نمودن بجاالت خراب مکرراً حوال بودم زیرا که در آن بیابان حکم تقدیر حیران و بی سوسامان
شده بودم + این صبح بخاطرم آمد + که چون گنج یا بدزد و دستبندانزدگش + نه تکلیف عالم
معلوم بود و نه عالم - راه قریه را پیش گرفتم ولی متحیر بودم که بچه طریق خود را به امالی ده معرفی نمایم -
حقیقت حال تو قسم مثل کسی بود که آذر آسمان نصیر زمین افتاده باشد + کفر امالی بر تصور کنند کسی را

که علی الظاهر مثال هم بگوش نیست یک قبای شونده پشش کلاه پاره پشش و کفش مندرسی به پایش
نیاید. بعد از تفکرات زیاد و کثرت خودم را تا جایی که میگویم که در قطع این طریق مراخت کرده اند
و اسباب مراجع نموده اند و خود را از خجالت بنا خوشی میزنم و تمارض میگویم تا اینکه خبری از ملازمت معلوم
کرد که تا چند روز باید توقف کنم. در این مطلب بیشتر کردم چرا که امالی دعات همدان از وقت
باور نمودند و مراد داده جا دادند. چیزیکه بجهت من ناموفقیت داشت طبابت کردن پیره زنی بود که تمام آما
مشاریه را طبیب حاذق میدهند و بجهت کوفت و روفت بمن دوامید و الا از همه حجت آسوده بودم.

فصل چهارم در کفر شدن ملا و این کاف است حاجی بابا و چندی دیگر بدین احوال

من ده روز متوازی بسختی و صوبت در قریه مذکور بسر بردم و جوابی و خبری از ملا ندانم رسید مشکلی شدم که آیا هنوز سزا
اقبال مشارالیه و زوال است یا نه. و احتمال دارم که از سوء طبعیت خود چنانچه ترصد بود زمانه با او مساعدت
نکرده باشد. باری مراد و کمی بین امالی قریه و شهر میاشد. من از سبب اسباب خود بکلی بایوس شده بودم و میگویم
که دیگر ملا ندانم مرا فراموش کرده است. اتفاقاً یکی از دراعین شهر فرستاده بود که علی بنای بدکاری بدش نیامده که
عصری در حجت کرد و قصه گفت که رفع شبهه و خیالات من کردید. مذکور نمود که شوره و لوله در شهر برشته
و قریب از طهران آمده پیرافای خودشان که مالک آن ده میباشد گرفته است. اسی داشته تصرف نموده و
خودش را مجبوراً بطهران برده است. میگویند که مشارالیه متمم بر این است که ملا باشی طهران را گفته است
تصور حال و قیاس این خبر را شنیدم بعد مطالعه کنندگان و امیکندارم چرا که قوه تحریر ندارم. البته آقایان
محترم بدایت خودشان متقنت خواهند شد که محسبه محض شده بودم. ولی بدلول الی اسراحدی من از حجت
قبیم ساکن و از خیالات و اصرار منصرف شدم و سبب سکوت مشارالیه را فهمیدم که از چه قرار است اگر بظاهر
مخفی بودم ولی معلوم نبود که تا کی باین حالت شوم. فوراً بخیال حرکت افتادم. بیز بانهای دماغی خود
کفتم که من از کوفت و روفت صحت یافته ام بیش از این اسباب راحت شما نمیشوم و فرض میکنم دم
با آنها خدا حافظ نموده بطرف همدان روانه شدم که به بنیم بیان واقع صحت و تقم حرف زار و ادبیت
نمایم. چون در ملا ندان معروف بود پیدا کردن خانه و اشکالی نداشت. در راه میرفتم و میگفتم
بربری مال مسلمان پیر و بد مال است. بانکه فریاد براری که مسلمان نیست. از رفتن بخانه دوست
خود حجت از نموده. در دکان دلاکی که به ساسکی او واقع شده بود رفتم. کفتم که صاحبخانه را میگویم
هم صحت این واقعه ملا ندان استفساری میگویم. اتفاقاً شخص دلاک در این فصولی بود ولی موافق با خیال من

افتاده بود. همینست در که یک دو کلمه از عدم اطلاع خود کفتم و شتیاق استماع از گفتگوی افواپی نسبت
 بمقدور طنادان نمودم مشارالیه که دست نم نیرم می مالید دست از سرم برداشته و قدم عقب نهاد
 و گفت شما از کجای می آید که از شرارت و خیانت طنادان سک اطلاع ندارید. مرده که احسب که
 بکشتن ملا باشی محض کفایت کرده لباس اور هم پوشیده بود. دیوس پنجم قناعت نکرد و بپ
 بسیار بجای مع زین و برگ و یاق طلا به هم قیت از فرار ششاشی شاه گرفته کرخته بود. حقیقت بدی
 خورده بوده. غرضش حماقت و طمع اوقاضی است. من کفتم این مسئله که شما میگوید شنیدنی است
 خواهش مند است که مفصلا بیان نمائید که منحصرا مطمع بشوم دیگر معطل نشد که چیزی زیاده تر بگویم
 بموجب شرح ذیل عنوان کرد. ده روز قبل آن یک بد نفس بخانه پدرش وارد شد سوار سب را بطور
 بسیار عجمه بود که زین و یاقش همه طلا بود. و برخلاف پیروان راه در او بنده مطیع خالق هر دو
 مثل یکی از خویش و شاهزاده را خود را ساخته بود که هیچ صاحب منصب نظامی این طور سخنان پدر و رود
 نمی نماید. و هیچ سرهنگ و سرتیمی به این قسم با صورت نمی رود. عین بد لباس شال کشمیری فرد
 اکمل علاوه و خود را مثل یکی از مجتهدین جامع الشرائع بقلم میداد. با آن وضع لباس و طرز ظاهر و
 بقلوب مردم فوق العاده جلوه کرده بود. بجهت اینکه خدی قبل افوا با خبر رسید که مقصر شاه شده است
 و بر سواخی و فتنه خج تمام از طهران جلوه وطن شده مشارالیه این مسئله را زود آورد خود میگردد. اگر
 هم می پرسید. دلیرانه جواب میداد که واقعه می نبوده در مشهد عذنی علیحضرت شاه محض سیاحت بظاهر
 حکم فرمودند ولی در پرده پیغام دادند که دیگر نباشم و حکمی است موقفی و عارضی و محض رضیه
 همان سب سواری را با اسباب مرحمت کردند که نگردد نباشم. جواب مشارالیه قرین قیاس بود و هر
 این سب و اسباب غیر از شاه کسی دیگر ندارد. و محض همان طرز ظاهر می او پدرش بعزت و آبرو او را
 کرد لکن از عدم محبت روز بعدش که میخواست سب را سوار شود و مردم بنماید فرشی که تازه از طهران
 بجهت همین کار آمده بود از در خانه او عبور نموده سب و اسباب را شناخت در حالت تحیر از بعضی شفا
 نمود که این سب از کیست گفتندش که متعلق بکلان دان است. لا اله الا الله گفت و پرخواست که
 که کلان دان کدام سب است. این سب مال آقای من و ششاشی شاه است و هر کس که میگوید خیر
 دروغ گو است میخواهد طلا باشد یا نه تا در آشنائی که تا خود را مقصر دید و فهمید که مسئله از چه قرار
 خواست خود را ایشان نماید از قرار معلوم فرارش مذکور یکی از مامورین بود که روز نفی بکلیه کلان دان
 ملازمست و دست پیش از آنکه خود را ایشان کند او را دید و شناخت که در لباس ملا باشی است

یقین شد که همان شخص است دادزد که بگرید این مرد که را به بخت من بلند است که او را شناختم به
 بجان و اسبابش بر شاه که این همان حرامزاده مکار و رشکسته هست که ملا باشی بد بخت را کشته و اسب
 اتای مرا در دیده است اگر خود فراسش و او را شناخته بود حکما از میدان میگردانست و خود را بجای او
 میکرد که پدر فراسش هم دست رس بر او نداشته باشد مختصر ما مورثا همی دست میکرد او انداخته
 اسب پیاده اش کرد و گفت به آب در کوزه و آتش لبان میکردیم به یار و در خانه و ما گرد جهان می
 مختصر ملک همایش و به استعانت تماشاچی با او گرفت و حبس کرد + چون مردم هم دیدند که
 فراسش شاهی است حرفی نزدند - ولی ملا نادان به او از ایند میگفت که و اند باسد به پیر به پیغمبر
 دادم نه قاتل به و آن پیادیده تا قسم بخورم که از کشتن ملا باشی خبری ندارم - خلاصه دلاک مذکور
 صحت بین فراسش و ملا را به این طور شرح داد من و دول خود و کفتم - من حرفه را خیه توقع فیه + او میخواست
 که مرا از مال محق خود محروم نماید و از مکافات مجازاتش کرد و دلاک که سرگذشت ملا نادان را خلاص
 کرد و نقد رمتاثر و بشاش شدم که مافوق آن متصور نیست اولاً تا اثر من بجای اسب و اسباب قیمتی و بشاش
 کشمیری که بود و ثانی بشاشت من بجای این بود که اگر سر ملا نادان بریده شود + دیگر احدی از این با
 متفرض من نخواهد شد - موهذا + خود را استخلص نمیدانم و خوش بخت نمی شوم دم تا اینکه عده گرفتار
 ملا نادان را ملاحظه کردم و به مبادله لباس او را بنجا طراوردم + با وجودیکه تمام احتمالات را داشت
 که مشایخ بعضی من مجازات شود موهذا احتمال محفوظ ماندن من هم در خاک ایران نبود فلهمذا
 مصمم شدم که بجان خیل سابق بدون مسامحه از حد و ایران خارج شوم + خود را همان فوج تو
 شتی میدادم و میگفتم که اگر اسب و اسباب از کفتم رفته سبک بار شده ام و این جزئی مبلغ کفایت حال
 بنده را دارد که بجای برساند تو کلماتی اند بر سر مایه خود نموده چنانچه سایر فقر همسهم مجبور میشوند
 و بلفظ خدا کریم است خود را قانع نمودم و کفتم - آنچه نصیب است نه کم میدهند + گریستیم و بستم میبندید

فصل پنجم حاجی بابا مطالبی از سرگذشت خود شنید و نهامتش گزید

چون از سک ملائی خیر از صدیه و رسوائی سودی ندیده بودم برخود حتم کردم که از سر این کار بگذرم
 و در زمره تجار دخیل شوم که بلکه رفیع حقو شتم شود لکن خود را بلباس تجارت در آوردم و با
 کار و انیکه بکرانستان میرفت عزت نمودم مکاری قاطری داشت که در طهران با بکرش نشاءه بود و
 یکی میر و همان قاطر امن گرای کردم صاحب قاطر گرای بسیار جزئی از من گرفت چرا که مرشدی

و اسباب متفرقه داشتیم مالیه من منحصراً بود و همان خورجینی که بکثرت بستم بودم لهذا من و قاطری با
 یکدیگر سازگار بودیم + روز هفتم منزل مقصود یعنی کرمانشاهان رسیدیم و در صد و کاروان دیگر بودیم
 از قاری که استماع شد تا یک ماه تمام حرکت قافله طول داشت و میکشد چون در نای کر دی راه را
 بسته اند نهادی حرکت ندارد و قافله تک و توکب میبرد و تا آنکه زوار و عابر بسیار جمع شود و آنهم یکی
 کمتر نخواهد شد + و دیگر شنیدیم که یک دسته قافله زواری با نیش بسیار از داخل ایران آمده بود و روزی
 حرکت کرده بود + کسی بن گفت که اگر فوراً حرکت کنیم احتمال دارد که قبل از آنکه بمنازل خطرناک برسند من
 بر آنها تاختی کردم + مخصوصه محض اینکه مبادا خدای خواسته بکس فروش و شقی بقیع و مبتلا بر حمت شوم
 مشقت پیاده روی را که از ابر خودم نمودم و از ششم + پوی که داشتیم بگرم بسته بودم و بجز خاکی که بستم
 بود دیگر چیزی نداشتم + عصر روز سوم که دیگر خسته و خورده بودم آتشی از دور دیدم که سرشته میسوزد و دود
 به آسمان میرود + به اثر آتش رفتم دیدم گله بزرگ مشغول است و آثاری از قافله نیست + خوب که بگذرد
 شدم بار و بنه دیدم که روی هم چیده بودند + کفتم اینجا حکما قافله هست و یک چادر سفید کوچکی هم
 بنظم آمد که قدری دور از بار بود + و علامت قافله زواری بخوبی معلوم شد که زبان بسیاری هم در
 قافله میباشد + چرا که هم تخت روان پهلوی چادر بود و هم کجاوه و محلی + من خودم را از قافله و دام
 و چهار دار هشتم که در محله حال غامضی مرا نمود و دلش سوخت و مالی بجهت سوار شدن من معین کرد اما من
 آن تاثیر نود و پنج تومان اثر فی چنان اسباب بکسر و عجب در وجود من شده که نزدیک بود مرا معنی بهم
 و طمان نماید و حال آنکه هیچکس مرا نمی شناخت و چیزی نمانده بود که مرا بمخاطره بگذارم + آدمی را که
 بدتر نمی باشد ز مال + منفر آخر بر شستن میداد با و ام را + معروف است که هر کس دارای یک شتر فی
 باشد شتر یک بطر با ده وارد + آن وقت حالت من هم همین طور بود که در باوه غرور است بودم + علاوه
 قدریکه پهلوی کند و بار بند جلوه داشتیم چشم به بعضی بارهای دراز نمیدادیم و افاده علاوه بر بارهای
 معمولی دوی زمین فاده بود + معلوم میشد که آن بار را به گردی شتر بوده که متفرقا جفت جفت واقع شده
 بود + چون از این بارانده بودم بجهت من تازکی و قیمت آخر با خود کفتم نادان نه دانند برسد ولی عامل
 استفسار از هر چیزی می کند که بصیر شود + بعد از استفسار معلوم شد که تمامشان مرده اما بستی بوده که بکسر
 چند وقت بیرون آورده بکمرهای برند + آن وقت معنی کو ریکور فستان را فهمیدم طوا این کار که است
 کردم بعد جلوه دار که شخصاً بر تدا و عفتش بقدر مادرش بود گفت معلوم میشود که شما غریب این بلد
 هستید + که چیزی بر این عمده گی را نمیدانید اگر شما غریب الوطن بودید به ترتیب دیگر میگویم ولی حال

به اختصار میگویم که چیز عده را بجز بلای برم + چون این طبقه کلیه پر کو و در مدتهاستند انهم مثل امثال خود بود
 من کفتم بله + من غریب الوطنم + و از راه دور می آیم + و مثل این است که از پشت کوهستان آمده ام +
 ترا اینجا از پشت کوه بیاوریم چه چیز است + مجدد گفت به ما شاء الله عجب آدمی هستید شماستند و نیست
 اینجا نظر باشی طهران را بشنیدید که در حمام مرده و روشش به آب سوار شد بخانه او رفته بود و بعد از آن
 سحر ترکیب از خانه فرستادش شاه آب برده بود پس از آن گفت تا سلف بهم داده و شان خود را به
 پرتیب بالا انداخت و گفت شما در این مدت حادثه کجا بوده اید + از صحبت او مضطرب شدم و
 تجا بهل محض نموده خواش کردم که تفصیل بیان واقعه را بگویم + چون از واقعه قصه بخوبی بصیرت داشتم
 محاسن و منضامات آن لذت مخصوصی داشت + جو دار قافله اول گفت که آنچه من میخواهم بگویم بیان
 واقع است چرا که در وقت وقوع واقعه خودم در اینجا حضور داشتم و برای العین دیده ام + ملا باشی غلام
 تنگی بجام رفت و بعد از نماز مغرب و عشا به اتفاق ملازمان خود بخانه که ورود کرد و یک سر در حیات
 خلوت خود رفت و نشست در اینجا خوابید + چون شما مطلع هستید + لازم نیست که بگویم + که طرف پیش
 از ظهر اغلب حمام عمار را بجهة نصفه قیغ میکنند و در ساعت معین مقرر زنانه است و پس از رفتن زنانه
 مراد از آن میشود + اتفاقاً زن ملا صاحب صبح روز دیگر با کس سفید با کتیر با وقت بوق بهان حمام میروند
 و متابعینش اول آنها می بودند که وارد حمام شده بودند + محض احترام غلام هیچکس از کس سفید با کتیر
 در آب غریبه گرم نرفتند + چون صبح زودی بود و هوا خوب روشن شده بود شیشه های طاق حمام
 بهم که با الطبع کس سفید است لهذا حمام خوب روشن نبود و قلیکه عیال ملا باشی وارد شدند کرم خانه حمام شد
 که بخیرینده بود و هوای اینجا تاریک محض بود و ملاحظه باید کرد که هنگامیکه دستش یک مرتبه بچوبی رسید که روی آب
 افتاده بود حاش چگونگی بوده + اول در عالم تحیر و خوف حقیق زد + و بعد خود را از آن لرزان لرزان بکشد
 مثل اینکه کسی عتقش گذارده است از شدت و اهمیت پاش و در هم پیچیده بر درخت افتاد و ضعف کرد و هرگز نتواند
 بپوشد خیال کند که در میان نسوان اتفاق که رخ میداد چه خوش و شوری میکند از آن بهان طور برشان
 عالی هر یک چراغی دست گرفتند و او بکرم غلام قبلی بی دیدند و هر یک به فراخور جرئت کم و بیش پیش رفتند
 حقیق نیز دند و بر می گشتند یکی می گفت چه کارش کنیم + دیگری می گفت میخورم + سومی گفت میکشمش محض
 هیچیک عتبه مضطرب و ضعف بی بی خود را نمیدانست بی جته غل و شوری میکرد + آخر الامر کس سفید
 دل خود را قوی کرده بکاهی در خزانه آب کرم کرد و لاش مرده را روی آب دید + حقیق و داد آنها را یاد
 تر بلند شد که از اثر آن زن ملا باشی بهوش آمده با آنها مجدداً بجای می رود و دست + از شدت

و این چشم جدیدی بخار گرفته بود و مخصوص نمیداد که لاش کبیر است. آخر الامر که از مجلس آب سرد و صورتش بطرف
 خیزنه آمد همان کس سفید چرخ خود را جلو صورت آن گرفت و معکوس شد که خود لاشه افتاد بی اختیار شده
 شده گفت یا علی + یا امام رضا + یا ضامن غریبون + و رو بپاها بسته لاشه ملا باشی است لاشه افتاد
 خاکه بپوشیده. زن ملا باشی که شنیده مجدداً در عالم سکه افتاد و کینه با نای ششون کند شد و بان
 جسد بر میان بخش واقع شد که از قوه تقریر خارج است در بین ششون و گریه که همه آنها خود زنی دیگرند
 و چنانچه گفت که این بخش اقای مانیت چرا که من خودم او را خواباندم + و متحمل هست که من خواب
 باشد. و امکان ندارد که هم در حمام باشد و هم توخت خواب + شاید این کسی دیگر است. و چنان
 او بیشتر اسباب حیرت و تشویش شد. زیرا که آنها خیال میکردند که سبب خواب و بیداری است مجبورین
 ملا باشی به پیش آمده. و با بخش اشاره بطرف مرده نموده گفت بیدارم که لاشه شوهر است
 چرا که بر روز که دعوا کردیم من خنجر بصدورتش زدم و جای ناخوشنای من باقی است که بالا آمدن اجاره
 و دیگر هم گفت که ما و اعدا + او نه + یک قشت موئی هم از شیش کند + او نه + جا که مو
 کند + هم است + این خیالات در او بیکر چهاره زن آقا را بیشتر بگریه انداخت لاک کینه با او را به
 حرف تشکی دادند که پیش از وقت شام که در خواب نیست یقین نمائید که آقا در خانه نخواهد بود +
 صبر کنید بکامی بکنیم و خبری بیاوریم. چرا که خود او از دست من چراغ گرفت و در اوطاق را خود
 و مرا رخصت نمود. پس از آن که خواب رفت غم میکشید + خلاصه جاریه در حرفهای تو دقیقه
 و مکان میکرد که نموده آقا در بستر خوابیده است محض دیدن او لباس پوشید و دو طلب شد که زحام سر
 برو و خبر بیاورد + لاکر و دیگری گفت حقاً و یقیناً چرا که حکم نیست که یک روح در خواب داشته
 در یک قالب روح باشد و در قالب دیگر نمی بختد بیدار بود و سوی از روی بخت که چنانچه
 اغلب مردم خانه های لاقی و قیسلاتی دارند + شاید تقسیم همی طور باشد + مختصر کس که در حمام
 بود چنانچه عادت زنان است تخمینی زو و قیاسی نمونایک کینه در طلب مراجعت کرد و خبر قیای باقی
 حرفه مبدل شد گفت که غیر از بخش بدش دیگر خبری در رخت خواب نیست از استماع این خبر شد
 ششون و او ویلای آنها را زد شد و خبر این واقعه از حاکم سرین رفت و اسباب اجماع اناس و کو
 کردید مردی بیرونی حاکم از استماع این واقعه دیگری اختیار شده بودند که در حمام بایند و لا
 ملا باشی را به بنزد زنهایم مشغول رخت پوشیدن شدند و الامر که زنهایمان رفتند از دام کشیری
 مرد ما در حمام شد زیرا که غین القات در طران واقع نموده بود و اسباب حیرت خواص و عام

عجب هنگام بود یک طرف ماتم داری انباشت یک سمت زاری و کور و لوله در شهر قناره غلغله پر باشد
 اقارب و حباب است مجتمع گردیدند - مرده شور حاضر شد - غسلش دادند کفنش کردند و تهر راه
 سفرش را نمودند و بجهت دفن بکر بلا روانه اش کردند زارش هم قصد نمود که اتفاق جنازه شوهر بکر بلا
 مشرف شود - بعقد چاش این است که شاید ضعیف در عرض راه یا در رود که بلا فکر شوهری بجبهه خود
 و اگر هم ممکن نشود اقرار سفر تقفنی کرده باشد که عده موت شوهرش به اسانی گذشته باشد بجهت این سفر
 خود استند و قاطرهای مراکرایه کردند اکنون شامی بینید که من زیر بنه آنها هستم و آن چادر دوستگاه میهمان
 بسیار و کنیزهای ملاشی است - قسم کردم روی زمین افتاده و خاک میخورد جنازه کور بکوری ملاشی است که
 مسئله خلق شهر را مهله گرفت که سوار سب و قطار نوکر باشد دست مکافات حلقش را گرفته باز
 و قاطر است قاطر و یا الوابصبار - باقی جنازه هم بعضی از خود طهران است و چند تا بی هم در راه اند
 صوبت سفر کردند که در واقع از رحمت زنده کی ایران هستند تمام اینها در خاک کربلا دفن شدند
 هستند و امید است که در روز جزا امام حسین از آنها شفاعت کند که خداوند انصاف را با من زد و بیست
 بروند - کفتم بیا فروعات را با اصولات ترجیح میدهم - و حال آنکه قومه لا ینفع مالک و لا نفون ال
 فاعل مسئول است - اگر خدای نباشد زنده اش خوشنود - شفاعت همه غیران نذر رسود - خدا صدم
 اینجا مکاری حرف خود را ختم نمود و مرا بفکر انداخت و از ترس اینکه مبادا کسی مرشدنا سدر با نم لال شود
 رنگ از خسارم پرید - کفتم - اما از آنچه ترسیدم رسیدم - ای وای - خدا کند که آن نوکرانی
 که مراد خانه لانا دان دیده اند شناسند - از چاه درآمدیم به چینه افتادیم - بدست خویش چشم خویش
 بکوری خویش را در چاه فلندیم - چون من خست که نه خود را در گوشه طاق حمام گذارده بودم خواستم که بنیم
 چه شده است - رسیدم دیگر به اتفاق افتاده گفتمت سبر علی و حضرت عباس دیگر خبری ندارم -
 ولی همی قد - میدوم که مرگش گفتگوی مختلف می کرد - یکی می گفت که ملاشی بعد از عرق شدن
 در اندرویش دیده شده بود که تو رخت خواب رفته - و دیگر می گفتند که صبح روز دیگر جنازه فرستاده
 رفته و سب خوبی از او گرفته و فرار کرده بود - فرستاده رفته پانزده خود ملاشی را دیده بود که اجاره
 شرباب خوردن به او داده است - مختصر هر کس چیزی می گفت - آدم حرف می بورد - همه متحیر
 بودن که چه طور زنده از حمام بیرون آمده - چرا که حموم بنی دار نوکر ای خودش آورده دیده
 بودند مع هذا در خزانه او - گرم فستاده بود - هر چه بیشتر تحقیقات میشد ریش و دروغ بیشتر
 مثل میگفتن یک دست خست پاره و چرکی گوشه حموم بوده - بعضیها شناخته بودند که او در حقیقت
 بود - آن را

شخصی

نیمه
 شمس
 تمام خفت
 باور
 ادرا کرده
 ریش
 میکشند

شخص بود که ملا حاجی پوشش میفکند که نوکر و باعث فساد و اذعان اوان بوده است. و ملا باشی یکی از جوانان جوانی ملا نادان بوده است. بعضی ام میفکند قاتل خود حاجی کوس. بدون شبهه حاجی تو قاتل ای آدم مقوس بوده و با تیر کشش خدیام عقش کشد که پیدایش کنند سیگار ام میفکند مقصود ملا نادان است. اس. از چهار طرف مامور وانه شد که هر دو را بر جا باشند بکیرن یا زنده یا کشته بهران بیان من و لم میخواست که خاتم بلند باشد بلکه یکی از او ناره بدس ببارم. اگر او را بدشتم بیان مشتقی گرم میاست که پیش از گرایه از هران تا کر لای من میشود. حالا دیگر اختیار با مرطالع کند کان مخترم میباشد که در انوقتیکه این حرف را شنیدم چه حالی داشتم. مختصر حفظ جناح تنگیم نیکو است حریت اینهاست مقابل بکنم نداشتم و همیشه محتاط و بطریق سلامت روی میآید بودم و مخصوصه پیاده روی را خص سلطنتی و سخات خود قبول نمودم اکنون بیشتر دو چار صعب است شدم و زیاده تر مایل گردیدم که باین حالت سحر کنم. چون سرحد عثمانی هم نزدیک بود با خود عهد کردم که تا اینجا رسیده باشم از خود را بر شل باشد پوشیده بدارم بعد از رسیدن اینجا هر چه شدنی هست خواهد شد فلذا مصمم شدم که در عین عالم و امنده کی راه خانقین را پیش بگیرم که بلکه از چناب خاک خطرناک ایران بگریزم و در اینجا نفسی کشیده بصورت هر سوسم آبی بزنم و از خسته ببارم.

قافله قبل از آن صبح بار کرده و منم محض اینکه مطمئن واقع شوم بایتم قاطری با و فکری قافله که تا پیش ده نعلی گمان به زیارت میروند براه افتادم تحت روان عیال ملا با شش با کجاوه و پانزده کتله آینه و نه گرامی مرواریدش قطار براه افتادند و شترهای مرده کشتی به هم بهمان ترتیب با شتران و متفرقه میرفتند قاطرهای متفرقه غصم که بار بارشان بود عقب سر یکدیگر بودند و پانزده گرامی مروارید و صورتها حرازه افتاد و متفرقه بودند از وجایت من حسی بر نداشتند من بسیار خوف داشتم که مبادا بجهت سباحت خود مشکوک به بد واقع شوم لکن هیچ وجهی با آنها نداشتم و محمود من هم نبودند تا آنکه نیاز دارم اندرون کسی + حضور آنچه کم کوز خود بر بنجه در است + مخصوصه هر وقت که ملازمت زن ملا با شش از پهلوی من میکند شش از خجالت میبرد کم که مبادا اشتباخته شوم و عذر صورت خود را بپوشاند و بگری کردم که مرانه بنیند + روز اول بصری و سلامتی گذشت و شب را هم سر خود را روی باری گذاشتم خواب راحتی کردم + یوم دیگر هم سعادتم میکشست با خود خیال کردم که با مصاحبی بهتر

گدا و چار و در بگذرانم اتفاقا یکی از کشیش های ارمنه در قافله بود با او هم صحبت کردم + و به او گفتم
 سعادت شما که طریق در ایش گرفته اید و بدینا سس ایل خدمت کنید + در این اثنا یکی از ملازمین زن
 ملا باشی که با جلب بود از پیلویم گذشت و من او را شناختم که همان شخصی بود که قبل از دیدن ملا باشی
 خیال داشت که سینه من متعجب تر نیاید بدو و از من سر و سرانج میکرد + حقیقت از دیدن او دلم
 ریخت و راست بارگه کردم + اگر روح خود ملا باشی را میدیدم القدر حشت شاید من اثر میکرد که از
 میکل کنس و متاثر شدم + فوراً صورت خود را بر کرداندم و آواز پیلوی من بی خیال گذشت و رفت
 آنقدر بعد از وقت قرانی گذراندم و از تخصیص ارمنه همسرا من هم قدری دور رفتم خیال اینکه سجای
 اولی خودم بروم و در بحال خود گذاشتم روز دیگر هم با سستی از درهای کوهستان که درستانی قطع
 بگذریم و هر کس از روز همسرا بگذر جان خود بود و عالم من توجیهی نداشت ولی ماضی بود که اگر از اینجا بدون
 صدر میگذشتیم و وارد آبادی میشدیم دیگر از خطر خاک ایران دور بودیم و لولو اینکه منم شناخته میشدم چند
 تشویشی نداشتیم بهر جهت در آن روز که من خوب بادم هست و در سوانج عمری خود نوشته ام ایل قافله
 بر وضع سپاه گری درآمد هر کس هر چه داشت از کار و تفاسط شطاب نیزه شمشیر و تندی بیکاره افتاده بود
 بر و گردن و کمر خودشان بستند و اسلحه های کردند + میدان رزم آن روز چنان خاطر من دیار شد و در
 اوایل ساخته خودم رنج هست مثل پان ایامی بود که با عثمانی اقا سفر کردیم و ده چار هله ترکمن شدند و
 در آن روز همسرا و شست قلم جهان طور بود از روی صداقت قبول دارم و اقرار میکنم که نه سردار با هم قلب
 مرا قوی تر کرده بود و نه خود را معنی میدادیم که بگویم شیر افکن میشدیم و دلیر چنانچه در آن سفر خوف بر من
 غلبه داشت و این سفر هم عارض بود + اگر در آن روز مثل توره بودم در این روز هم کمتر از توره و باه بودم
 بهر جهت تمام قافله در تحت فرمان چاوش و جلودار قافله بودند ملازمان زن ملا باشی هم همراه چاوش
 جلودار بودند اگر چه خود را مقدمه بجیش قرار داده بودند ولی همیشه در قلعه شکر میکشید + و من هم که بشیر
 بفرقه سلامتی خود بودم با جمعیت پیاد و اسبکار میرفتم و خوشوقت بودم که مال و دولتی غیر از جهان
 نداشتیم که بجزم بسته بودم قافله ساکت و سامت میرفتند و صدای غیر از زنگ زنگت و زنگت و جنگ
 قافله بگوشت نمیرسید + من در بجز فکر بودم که در بغداد + نود و پنج تومان خود را بچه مصرف رسانم که بی نتیجه
 نباشد + در این اثنا دیدم که جلودار بایک سوار مسلح ایرانی رجعت نزدیک من آمدند + جلودار با
 دست خود بطرف من اشاره کرد و گفت همین است + بعضی استماع گفتم به علی که دیگر اقبال از من
 برگشت چشمم که سوار ایرانی افتاد و از شناختنش که همان لاجورد الکرمی است که از جانب ملا باشی

ده جنم دره سعید ابا و نیابت داشت و بموجب کاغذیکه خدمت به اسم قای او نوشته بودم صدقه
در یافت کردم و نزد یک بود که من خودم را از ترس بیازم کفتم و زدم بسلسله زلف تا در آن
پای خود شدم اندر زمان مار آخر و دلی از این حرف چار و دار قدری خود داری کردم که گفت
شما همانید که آخر همه شافل قافله ما شدید و احتمال است که شما هم شنیده اید که کجلیان و زنجاری را
را بسته است من و عین و خطراب جوانی و آدم و چشمم بچشم های زل و نیز عبد الکریم بود و چشمها
ببینم بطرف من بود و خیره خیره نگاه میکرد و پرتاب میکرد اول مرا آب میکرد و هر چه خواستم کناره کنم
مکن نشد و منظر منظره انقدر نگاه کردم که که آخربیا و دشمن آمد که من همان شخصی هستم که صد تومان گرفته ام
یک مرتبه فریاد کرد و به چشمش چشمش و این همان است که مرا شیخ کرده و صد تومان قایید و رفت و
به حصار زد و گفت بگیردش بگیردش و سر نمیگیردش و اگر دزد را میخواست بگیرد که الان بگریز
من انکار حرف کردم و بمجا و بر عید و متک شدم و کفتم مسلمانان این چه طریقه مسلمانی است که
به اشتباه تمت میزنند و ظلم و تعدی میکنند و ناسلومتی بر زیارت کر بلا میرسد و من کجا ملا شکی
با او بطبی ندانم و عدوقی ندانم از جرم و فرج من نزدیک بود که بعضی زوار با او بکنند که
در این بین از عدم نخست قضای ناکامانی رسید و یعنی همان شخصی که سابقا در خانه علانان بود و
آمده در پشت خا و به اسم خدمت کرده آن وقت دیگر انگار محال بود و پشت افتاده باز شد و
بصل نخوان چرخ طشت من از بام افتاد و کوس رویانی با بر سر باز زدند و آن وقت مردم دورم
رنگیند و گشت و غلج میزدند و در شرف بردن زوایه و لباسی بودند که بکرتبه از مساعت بخت و یار
اقبال صدی هم به ازل پای نزدیک راه بلند شد و از این طرف بهم جلوه اهل قافله می جاری جاری
کشیدند که بکرتبه دیدم ده سوار از دور نمایان شد و فوراً از نزدیک رسید و این سواران همان گردان
بودند که اهل قافله میگذشتند و راه بسته اند و از آنکس خائف بودند و اضطراب و وحشت مردم
هم می شد و اهل قافله تعجب کردند که حمید قطعاً بطریق شده اند و بکنند می جری بخش در افتاده اند
آنها شکی نه سوار بودند مثل تشبیه و بصورت انداد که بخت قاطرچی و چار و داران محض حفظ قاطر و شتر خود
قلاهای بار را پاره کردند و کشیدند و مالها سبکبار شدند و با ایشان روی زمین بدست رجم و زدن
خارشت که افتاد شتر با آنها هم محض رحمت خودشان شتر را زانو باند و جازه تا روی زمین
کردند و از قضای من دیدم که صندوق جازه و لباسی از روی شتر بجوی آب افتاد کفتم قمر ساقی شتر
شناور است و منظر گردان مستول چو گردن شدند و مردم از سرفتن من افتادند و بفرکرگز خود بودند

مکن تنفس مانند مشغول باز کردن دست خود شدم به در این دیدیم که دزد با بیشتر بطرف تخت
روان و ملازمان ^{ملازمان} ^{ملازمان} که دیدند به زیر که بالطبع در این نوار دزد مردمان محترم نقد و اشیای قیمتی
دزد با انفسم بصیرت نامه دارند لهذا چیزهای خوب به اطراف رفتند که مال عمده بدست بیاورند
حال خطرناک آنها را که ملاحظه کردم کفتم ای دنیای شعله باز وای چرخ نیرنگ ساز کسانیکه تمسک
قبل در صد دی آبروگری و پرستی من بودند بلکه قصد کشتن مرا داشتند حال خودشان را نقد و رشوت
کرده که بقدر سرسوزنی بفرستند حقیقت بجه خود چنین واقعه شد که مکافات بمثل است نه شنیده
و نه دیده بودم فی الواقع اگر در عالم این طور مجازات بمثل بجهت چهار نفر واقع شود به دیگر احدی گردد
معاصی دیگر دزد اگر چه از برای خودم مسوول بودم ولی از وضع محکمت بهوت بودم در همان لحظه
مسکونم خدا یا ما ایرانی تاکی مبتلای باین بلا با باشیم کی در ملک امنیت میشود کی اقباله قربان نفع
میگردد خلاصه آدم های زن ملا باسی عیبت آنها را تند کردند و بی جهت قسم و آید از بدشتن چیز خوردند
چرا شقاوت قلب آنها را هیچ چیز قوی نمیکند و باری جهان قانون بی ترتیبی غارتگری خود را دست
ساختند که هیچ کس نتوانست از چنگ آنها بگریزد یا به آنها بستیزد من نفی کردم که بخت با من است
چرا که در آن وقت هر کس که لباس ظاهری او نو و مال سوارش پر و بود طرف توجه دزد ها شده بود
ولی من آنجا بودم از همه چیز عاری بودم معروف است که نه مال ظاهری داشتم که دزد به بردن ایمان بطنی
که شیطان برآید به خلاصه تنفس از آنها تا سی جبهه بفقش مال سوار افتادم یک قاطر مرده را
اختیار کردم که دشمن ندانسته باشد و یکس هم خیال مزاحمت بر نیاید به نفسی هم نداشتم که کسی
من باج بخواند مثل نیمه حبایاک و از هزار مخاطر است محفوظ بودم به حقیقت کو یا من سحر کردم
و همه را مستغرق نمودم به راه خالقین را پیش گرفته و رفتم و میگویم بارک الله به بارک الله طالع به بارک
کو یا شاعرین شعر را در چنین وقتی گفته است به بخت کوروی کن و دروین بگره به یار کو یار شوهر و جهان دشمنان

فصل هفتم به نقد در سید حاجی بابا و قاتل دزدان خود قصه کرد

زن و کلفت و نوکر ملا باسی را بدست رحم و مروت گرداگرد آشفتم و بطرف منزل مقصود روانه شدم اعتدالی بود
که شسته نداشتم و از آئینده هم خبر بودم خود را طوری ساختم که هیچ کس بصرافت من نباشد به بساطت
ایل قاطر دیدم که از دست دزد ها گرفته اند چون که نفخ کم و بیشی سباب در قافله داشتند غلی و دروغ
بودند بجهت اینکه منتظر بودند که خبری بشنوند یا اینکه دو مرتبه مال و دوستان خود را ببینند من در واقع از این

خیالات آسوده بودم و بعد از دو سه فرسخ راه بجای رفتم و پس از آن به خیار خود حرکت از اوانه میکردم
 بهیچت و راجتی که بمن وارد شده بود مجدداً بخاتم میگذاشتم همین قدر که خود را محفوظ و مستقل دیدم باز
 اندیشه فسادم که از سعادتی بخت از مصائب محفوظ مانده ام چنانچه از ترقیات سابق عجب افتخار
 اکنون باید جبران نمایم و بزرگوار مقامات عالیه ارتقا یابم و دوختن آن زر نقد در کینه میباشم و اولاً
 رحمت الهی سهم بر عموم مفتوح میباشد و دنیا محل امید است اگر ملائدان سبب سوء افعال خودم
 توپ برود و اگر زن مایا باشی نسبت به قیام حال خود گرفتار گردد و یا بگردد علقی ندارد که من باین حسن
 نیت و صورت مثل بهترین ایرانی کلاه خود را بچنگ دارم و مشغوف نباشم در این خیالات کیفی داشتم و
 تصوراتی مینمودم که سواد هیچ و باروی بخدا نمایان شد مختصر مقدری دیگر طی مسافت نموده و از شهر
 شدم ولی بجای از شهر اجنبی و از کوچه و محل بی اطلاع بودم همین قدر بقرینه میدانستم که کاروانسراها هست
 مستحیر بودم که در کدام یک منزل کنم افسار قاطر خود را بپالاش بستم و او را به اختیار خود گذاشتم که به راهی که
 خواهد بود در واقع او را رفیق خود تصور کرده بادی مستر دادم پیش خودم گفتم قاطرش کمتر از ملائدان
 و صدقه اش کمتر از فلان باشی است از قرینه فهمیدم که قاطر من از کوچه و بازار و کاروانسکوی اینجا با خبر است
 چنانچه طولی نکشید مستقیماً بجای و برای بزرگی مرا برده همان جا ایستاد یقین کردم که در این کاروانسرا اگر
 آمده است حیوان بیزبان بسکوی وسط کاروان سر که رسید به زبان حال محض اینکه نوع خود را اعلام
 بداد چندین مرتبه بلند بلند عهه داد اگر چه از نوع خود جوابی نشنید ولی من میتوانم بگویم که از خوش سخی نوع
 خود را دیدم و فهمیدم که این جانمزل معمولی ایرانی است با خود خودم که قدری در مان آسوده شدم
 و بیکسرس و ستولی از من ندارد ولی قضیه برعکس واقع شد زیرا که دل او در دورم هجوم عام شده
 چون مردم مظهر همین قافله بودند بخصیکه خبر درو در آشنیدند از چهار اطراف جمع شدند خدمت کاظمین
 از یکطرف تحقیق و در عدد مرده و زنده ایرانی میکردند و تاجار دل افکار از طرف دیگر سخته مال التجاره
 تجسس مینمودند و مختصر هر یک جواب مناسبی دادم ولی با خود اندیشه کردم که باید به بعضی ملاحضرات از
 چاک آنها بکرمم و خودم مخفی بدارم اول کار من این بود که قاطر را بحال خود در کاروانسرا گذارم و خارج
 شدم و در محله و تیکر سکونت گرفتم خیال کردم که فردا صاحب قاطر خواهد آمد و او را تصاحب خواهد
 شد پس اینصورت لزومی ندارد که بدانم آن آورده ام آن وقت مطالبه کرایه نماید یا مطالبه دیگر
 در میان آید و دیگر محض اخفاء خود و کلاه پوشی کرد آلود رنگ رفته خود را بکلاه فینه قرمز خوش رنگ
 معمولی عثمانی تبدیل نمودم دست مال ابریشمی و درشش بستم و گیسله اش چنانچه رسم بود بقبسبسم

حلقه
 بین زبان
 و دندان
 و کلاه
 و یاق
 و یاق

و از آنهم یک بابا و ترک نیم داری بهم که معمولی آن شهر بود خریده روی لباس ایرانی پوشیدم و خود را
 به یک عثمان لوا و در آوردم محض تکلیف و یک یک کفش چرمی قرمز رنگی هم خریده پوشیدم پس از
 آنکه لباس خود را آراسته کردم در دم گذشت که بخانه عثمان آقا بروم و حقوق نمکی بجا بیاورم بلکه بتوسط
 آن خانواده با االی شهر بشناسم و خود را در تجارت و معامله و داد و ستد و ترقی بدهم بد
 فلذا بطریق بازار را میش که هضم و مخصوصه در بازار بزرگ و پوست فروش با رفتم که تحقیق از خانه
 سابق خود نمایم زیرا که من میدانستم اقای من عمده تجارتش پوست بخارانی بود و چون در غلب
 اوقات که سرد مانع بود از وضع بازار و خانه خود صحبت میداشت گفتم ممکن است که بدون استفسار
 از آن بازار مستقیما بطوریکه نشانه میداد بخانه او بروم و خیالات و زحمات من بی نتیجه نماند چرا که
 در مورد بازار پوست فروش با که میخواستم استفسار از حال عثمان آقا نمایم خود مشاور الیه مرا به استفسار
 از استیلا سخن و دیدن مشاور الیه حالت و جدی بجهت من روی داد و اسباب تقبی شد و خود او هم
 متعجب شده بود پس از سلام و علیک رساله مستفسر از حال یکدیگر شدیم بنده شرح حال خود را بطور
 مناسب میدانستم بیان کردم و مشاور الیه هم تقصیل حال خود را با من طوری نمود که من که سران
 آگاه از طهران بقصد استیلا بمن حرکت کردم و درین راه بشنیدم که طروق و شوارع وسط ایران و ارض رود
 از تقاطع لطریق مغشوش است از اینجا که همیشه مارگزیده از ریسان سیاه و سفید همی ترسد
 عطف عثمان بجانب دارالامان نموده و نموده که بعد از چندین سال در خانه خود و آلم خانه و استراحت
 کنم و اینجا که رسیدم دیدم که پیرم چند بلوغ رسیده و خیر وقت مریشیده است و ترکم همراهی
 تا سفر بر موجب آیه قرانی بمن خود و خواهر و مادر تقسیم نموده است عیال هم پیر و خترم جوان شده است
 و وقت شومش بدیاشد و ولی بعد از ورود پیرم فی حیاتی نگزوده از من پذیرائی نمود و
 خلاصه همین قدر که سرگذشت خود را بطور اجمال به اتمام رسانید و مرا خطاب کرد و به من خطاب گفت
 حاجی عزیز من و تو را پیغمبر که از این مشقه که در طهران برای من فرستادم آوردی چه حال بجهت شما
 داشت و یعنی شما خیال کردید که اوقات من باین عفریه بفرست میبکنند و بجان منی که با هم خودم
 شتم است که ایام مصاحبت با او انقدر بمن تلخ گذشت که اوقات اسیری در ترکمن نسبت به مصیبت
 نموده بود و حاجی لازمه دوستی سابقه همین بود که شما با من کردید طریق ملک خوارکی همین است
 که شما معمول داشتید و من محض آنکه رفع خجالت از خود نمایم و دل او را بدست بیاورم و درم کنم
 من در این مسئله مقصودی جز رفاه حال و جوشانیدن استم تصور کردم که شما را ایها درایام شما با

سابقه
 مثل بطریق

خود را در حرم شاه گذرانده و محبوب القلوب سلطان بوده در ایام کسولت به کسولت می تواند بخشی
که سالها محصور بکشته بود و بگذرانده و مطمح نظر او شود + عثمان اقا جواب داد و عجب از شتر غمهای او
شتر البته صد درجه بهتر از او بود + آن پیچاره همیشه ساکت مشغول نشواری کردن خودش میباشد
این سلیطه همیشه در جنگ و نزاع و در صد فرقتناج بود + این اثر و دمای بی دُم و این خرناس
کجک تر بکجک تر می شود که فلان وقت بنا و چنین گفتم و چنان خفتم + اما ان امان از دستم نمی داری
و خیل و خیل از چنین عفریه مکاری حرکات زشت او هنوز در نظر من است و تا زنده هستم خودم
شد + با آن کبر تن القدر حریص بجا بود که نمی توانم شرح بدهم ازالام او جان خود که من
تقصیه می انداشتم و مقصودم رفاه او بوده + با کمال رؤفیت از من خواست نمود که با دُم تو قفس در
بنداد و منزل او باشم بنده هم در کمال میل و رغبت و نهایت ممنونیت قبول کردم + خلاصه
اقا در این صحبت بجهت بد زانی از قوه خانه نزدیک دکانش پنج پاره قوه خواست و با یکدیگر
درستوی دکانش صرف کردیم + پس از مدتی که با یکدیگر صحبت داشتیم و در دُل کردیم مراد را
باز نا بدکان پیشش برداشتم آقا زاده سلیمان بود + فشار الیه در ایام غیاب پدر جرقه برآز پایش
گرفته قرب دکان پدرش کسب میکرد و اوقات خود را بر حجت میگذرانده و همیشه در زیر سایه جنگ
نشسته مشغول پنج و شتر بود غیر از موقع نماز سایر اوقات خود را روی سنگی دکان صرف می نمود
مشار الیه مثل پدرش همین و چهار شانه بود + همین شد که عثمان آقا از من معرفی کرد سلیمان آقا
در کمال عطوفت از من حال پرسید که ده قلبان خود را بمن تعارف نمود + این فشار رسمی قبل
وقت اسباب امیدواری من گردید تصور کردم که موقعا می توانم توسط آن مردمان نیک نهاد
کاری پیشه گیرم + محض سنیک آنها بدانند که من میخواهم باری بدو نشان بشوم و نماز نمودم که فعلا
نود و پنجاه تومان وجه نقد دارم و میخواهم همین خرناس سرمایه داد و ستد کنم به طریق که صلاح بدیند
بدانستم گفتند + و بعد از آن گفتم که حقیقت از مشافرت کسل شده ام و قصدم این است که عقبه
عمر خود را در گوشه تقاضا و آزادی بگذرانم کمتر کسی است که عمر خود را به انداز من تحصیل معاش کرده باشد
و بحدوث روزگار بسا و فدا داده باشد عثمان آقا تصدیق بقولم کرد + و تصدیق سخا لم نمود پس
آن این مصرع را بمن بابت نشاند نمود قطره جمهره در دایه باری بباران صحنه شرفه عثمان آقا بشارت داد که قریب از پنجاه

فصل پنجم در بیان چو چاق کردن حاجی بابا و سینه قای خود سوز مایه نهاد

خانه عثمان قادر کوچه تنگی واقع شده و منتهی بازار میشد. مقابل خانه اش که رشت بود و بالای
 سیم که بر بالای افتاده بود. از بهلوی آنها که گذشتیم صدای دنگ دنگ آنها بلند شد و قدری بالا
 از آن توله سنگ و آفری می کشیدند لاس گری هم که مادرشان بود کیشک آنها میکشید فریاد
 نوسک نوسک از ساهم بهوا میرفت ما مجبور شدیم که آنها را از هم جدا کنیم. بین که رشت و تنگی
 و زباله منزل عثمان اقا واقع شده بود. عثمان اقا از جلو من از عقب دارو خانه شدیم. خانه مذکور
 مشتمل بر چند اتاق کسب پوشیده بود و اساس البیت حیجی هم نداشت چون پنجم سباب سفری
 مجلس شغال باشند. اتم از این حیث آسوده بودم غایب مندر رس خود را از کار و نرس آورده گوشه
 همان خانه میزبان خود انداختیم مشارایه هم در همان جا رخت خواب انداخته خوابیدیم. پس از مدتی من
 اینکه از من پذیرائی کرده باشند پس غذائی آوردند. در آن پسینی کباب کوشت بزره و قانی پز پلو
 کزاده قدری پیرو خرم و پیاز هم مزیدش شده بود. بقرینه غذای مذکور را عیال و دختر و خدمت
 مشارایه طبع کرده بودند. لکن بسبب تاریکی من آنها را ندیدم و نه هم پرسیدم که عثمان اقا مال لغت
 شود. غیر از من و مشارایه یکی از همکارهای خود را هم وعده گرفته بود و آنهم از قرینه معلوم میشد
 که در سفر بخارا با سینه بودند. بدلول مجلس مع مجلس میلو. عثمان اقا با فقیش گرم صحبت تجارت
 چون من عاری از آن کار بودم هیچ مفهوم نمیشد. لکن چون خیالم این بود که بدان رشته خود را پند
 نمایم گفتگوی آنها دل میداد که من مستخضر گروم. آخر الامر از تجارت متفرقه صحبت کردند و از فائده
 هر چیزی بحث نمودند تا اینکه صحبتشان یکسادی بازار اسلامبول و پوست تبر کشید وضع صحبتشان این
 که گویا قیامت برپا شده بود و دنیا به آخر رسیده بود. مرا از کل پوست منع نمودند و گفتند بعضی اینکه
 سرمایه خود را در این تجارت به باد فنا بدی. چوب خوش خرید کن که در ضرر نیست. والان در بازار
 قطن طنه قدر و قیمت دارد. از قرار که همه هفته کاغذ میرسد و شتری زیاده است خلاصه بعد از صرف غذا
 و رفتن میهمان من در بخت فکر غوطه ور شدم آخر الامر از تمام خیالات خود را منصرف نموده خریدن چوب
 حقی را بر خود ختم کردم و تمام از روزا بخال قسام چوب حقی بودم که از کلام قسیم بخرم و چه طور بخرم
 تفکرات مختلف نموده آخر الامر بهر حلقه ترقی و مساعدت اقبال خیالات فائده بر من غلبه نمود.
 تا میرخصم نظیر همان تاجری بود که شیخ سعدی علیه الرحمه در جزیره قیش دیده و در گلستان خود شرح داده
 زیرا که پیش خود خیال میکردم که از منافع چوب حقی انجیر زیاد و از حبیب میخرم و دارو یا مصرف میسازم
 از فائده کلی آن کلاه زیادی بجهت مصر می آورم و آن کلاه را خورده خورده می فروشم و پولش را بکجا

میکنم از اینجا به طرف اصفهان و گینه بی صابی امتیاع میفایم و به ارجاز میرسانم و از
 فایده آنها که مشرف میشوم و از اینجا قوه سببه خاک ایران خرید می کنم و آنها را بقیت اعلای فرشته فارغ
 ارباب پیشستی دولت و مال بشمار خود میروم بدون دور و پال با عیال بدین احوال عیدیم لکنال میگویند
 رخت میکنم بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول پس از آن کفتم در خانه نشستن کار زمان است
 مرد باید تا دم مرگ وجودش مشغول باشد بعد از ورود جنگ ایران بسیاری از اهل هم می آورم و پیشکش
 می دهم و در پناه می شوم اوقات در کمال اقتدار حکمرانی می کنم آن لذت بزرگ است بهتر از گوشه عزلت است
 بشمار مساهدت یا مستقبل مستعد بخیرین چوب حق شدم و با یک چوب حق سازی قرار خریدم
 که مشارالیه کوستان لور و اختیار می رود و چوب آلبالوی جنگلی خرید کند و پس از آن بپسند و بساید
 و چوب آراهدگر و سوراخ نماید و بسته بسته یا ب خاک ترکی کند فدا صه بعضی کارها را که تر متب
 دوم و در نظر من چوب ساز بودم که در این بین مرض دانه سالک مبتلا شدم که آن عارضه در
 شایع بود و غلبی که آن عارضه را داشتند اگر هم خوب میشدند بعد از تشکیک دانه های آن باقی می ماند
 اتفاقاً یکی از آن دانه ها در وسط قلب رست من بیرون آمد که مقداری از ریشم گرفت و محبوب کرد و هم
 ریش نموده و عارضه کنار می راز غالی ساخت و محاسن همین سالک را داغ دار کرد و ایند جمود و تحلیلی
 لکه را باید بچشم و این صدمه را باید بچشم با مقتدر است قوه جدال نیست و الا میگویم که جانی دیگر بجهت این لکه
 کرده شود و بهرجهت آه سرودی از دل پروردگشیده کفتم رضا بقضاء بعد تشکیک با امداد و حقیقت حکما
 عاقل و مست گفته اند که اگر کارهای دنیا اختیاری بود همه تنگ با میل داشتند که لباس بپوشند و اگر
 کارها به خطاری نیست یک آدم بدگل در بغداد وجود داشت و باری محض اینکه به باب شلی خجسته میبرد
 شده باشد با خود میگویم با وجودیکه این دانه در صورت عثمان قانیت مهند مشارالیه آئینه زشت
 روی است ولی مشارالیه بعضی تنگه نگذاشته باشد یا مدد داری بدو هیچ معلوم میشد که کو یا قلبا میگو
 و خوشوقت بود و با اصرار گفت حاجی اگر در دنیا پیش از این صدمه بشما وارد دنیا بد این سبب و تنگ
 چرا که اگر یک طرف صورت شما که پشه طرف دیگرش صحیح است هرگاه خیر و زه یک طرفش تار و لکه دار
 باشد و طرف دیگرش شفاف و با تواضع باشد از فردی خارج نیست و با رسنکی است تمیزی
 چرا که هستی اگر انسان ده شاخ داشته باشد ناچار است که تحمل نماید سختیای بی مهر او را شنیده و در قلم
 کفتم چنانچه اشخاص بدخلت نیکی طهرت را نمی توانند بهین طور شخص که به چشم و جبهه را ندارد
 و جاهلان بگویند عاقلان را بهینند تازیهای شکاری با وجودیکه هیچوقت کاری به گنهای بازار نمی

زبان شیراز
 دانه سال
 سبک بند
 دانه سال
 سبک بند

کتابخانه نوزدهم از کتاب حاجی بابا

ندارد مهند محمود آنها واقع هستند خواهی خواهی هر وقت سکی تا نیرامی بیند باری میکند ولی نزدیک
نمیرود + نازی هم اعتدائی بیار و نذر و + با وجود + که عارضه و تغییر خوش کلیم مهند تا مدتی که در خانه
آقای قدیم خود بودم و جایتم آرام از دل + دلای نام دختر ولی نعمتم بوده بود و قلب او را می قرار کرد
بود چنانچه با انواع قشام محبت خود را من ظاهر نمید و مشار لیس و مادرش در علاج این مرض مهارت
نمید و اشتد لند استعد کردیدند + که عارض کل نازی مراد وای مجاری مدا و اکند محبت دلارام و کلکل
عارض من اتفاقا در یک موقع طعنان کرده بود و هر دو اقمه در یک زمان مشتعل شده بود + بهین طور
که دانه خد من روز بروز در شدت بود بهمان طور محبت او هم در حدت بود حقیقتا محبت او بدل من
اثری نداشت زیرا که صورتش بدلم غمی زده بود اگر مسلمانان مرا نکند منکر نقیب و سید الی القشیم
چرا که صورت مشار لیسها بعینه شبیه پدرش بود و صورت پدرش هم پاکلی از شترهای پیرنداشت لند
موقع مسافرت و وقت حرکت به اسبابی که نزد یکشد فیض عظمی داشتیم چوبهای چوپن هم جمع کرد
و به ترتیب معمولی مرتب شد + صنایع را با طبکار با مفروق کردم رخت و لباس خود را بچیدیم
دست و پای خود را جمع نمودم بهین وقت در که شنیدم روز دیگر قران محمدین است و در جهان یوم قافله
حرکت میکند بسیار خوشوقت شدم که از چنگل نجین مادر و دختر خارج میشوم + و اما از دلارام
بگویم همین قدر که اناس ضرورتی فرستادند و مرغ فراق دل آن بنیوارا شکست لکن بظانم غمتش +
رفتیم و بردیم داغ تو بر دل + وادی بودای منزل منزل

فصل نوزدهم تجارت و مسافرت بغداد به اسلابل حاجی بابا

علی الصبح بهاری بود که بامیز با نهایی خود و داغ نموده از دروازه بغداد که معروف بدر وازه
اسلابل است به اتفاق مکاری و سایر رفقا خارج شدیم من هم علی الرسم مال التجاره ام را در خوین
شو پائی گذارده و رخت خواب خود را بسته زخمی بالای قاطر بسته بود شدم + قفج صغاری بغداد و غیر
بیز صدای زنگ زنگ قاطر با طرب انجیز بود و خودم را مثل تاجر مخترمی فرض می کردم
هم سفرهای قرین بن عثمان اتفاقا در فوق هم کار پوست فروش سابق الذکر که در شب همانی با من شریک
بود بودند + دو نفر دیگر هم از تجارت بغداد هم سفر شده بودند + علا و بهیسا معده و هم از شهر
مختصه ایران بهزم تجارت قصد اسلابل داشتند و با غلبی از آنها کم و بیشی شنیده شده بود و بعضی
حال من ناآرامی طران شهرت فصلی داشتند + نه الا واقع لباسی که من پوشیده بودم و دانه سالی

که از بغداد و بعارض من عارض شد بود هر کس در بغدادی فرض می کرد و گفته کسی بود که مرا ایرانی بداند
مطالعه کنندگان محترم را منحصراً متصدع بنشینم که متأسفانه من در خاک ترکی چگونه گذشت و زانی
چه طور بود و در کار و انشائی بین راه بچشم مردم را می چاییدند و نمک کاری با سر نشین چگونه سهو سکون
مینمود همین قدر کفایت است که هیچ و سالم منزل مقصود رسیدیم ولی در تفصیل و در وقت خطبه نشین
انحاض کرد که چه حالتی داشتم من که شخصی بودم ایرانی منضم اصفهانی و همیشه وطن خود
اول شهر دنیا میدانم و هیچ وقت تصور نمیکردم که در عالم جانی نظیر آن باشد اگر هم کسی از باقیات
روم و از محسنات آن بوم حکایتی میکرد من حاکمی را مضحکه میکردم ولی بدو آنکه پانجاک عنبر نشان
آن شهر گذاردم بدو پیش کردیدم بدو در اصفهان بودم میدان جلوه علی قالی و مسجد شاه عباسی
اول بنای عالم میدانم اما در سلاسل صد ساله میدان دیدم شد که هر یک در نضافت خود
از دیگری تفوق داشت و مرتب بهتر از صفهان بودید حقیقت بهیچیک آن نمیشود تطبیق نمود و هر که
طرف نسبت نیست گذشته از آن از نخل و تنه های وسیع و خانه های طبع اینجا عقلم مات و چشم خسته شد
بود تمام کوه و صحرا از قلت جاسکنا شده با خود گفتم اگر صفهان نصف جهان است پس قسطنطنیه کل
دوران است فضیلت این شهر قدر همین بس است که در بین بغازی وارد و در طرف لغاز بعضی صغاری
شوره زار و کوستان غار دار اما کنه بی شمار واقع شده است و انعکاس هر یک در آب بدو می
افتاده و در نضافت خانه ها و تراوش باغها که دیده زبان و بیان توه تقریر و تحریر آن محل و مکان
ندارد و از کدام محسناتش سخن گویم که شنونده متحیر گردد و وضع تشکیکش محلی گفته شد و از دریای این
مختصری میشمارم هزارها قایق و بلم و جالی بوط بکاره و کر و جاده و طراده به اشکال مختلف در یک و دو بودند
انقدر غنچه و جوارات و کشتی های بزرگ در مطارح لنگر انداخته بودند که تا انتهای نظر و کلاسی
آنها مثل شکل مازندران و تخلیات عربستان معلوم میشد و بر فضای خود گفتم اوی باید
بهشت برین همین باشد و حقیقت و یگانه چنین جایی بیرون نبردم اما بعد که بصرفت حساب
حکایت افتادم و فهمیدم که بدست اشخاص خارجی است از خیال توقف منصرف نشدم که درین
چنین قومی سرزدن نغمتهای دناست است ولی یک چیز دیگر سبب تسلی خاطر من شده بود
و آن این است که میگویم چنانچه خانه های آنها در این دنیای دوروزه مامور است و سبب تقدیر
آنها از همه جهت و فور است بهیچین طور در آخرت دو مقابله بجهت انفسا سبب سؤال و جواب و عدا
و عقاب لابد ضرور است البته دنیا هیچ المؤمن و حبه الکافه نیست

سخن نوزدهم
حاجی بابا
از کتاب ۳
جلد سوم

سی و نهم نوزدهم از کتاب حاجی بابا

خلاصه پس از آنکه ترتیب است خود را دادیم و مال التجاره خود را از مرکز خانه منقض کردیم + بار فدا
 شرکتی یک قایق گرفتیم و از شهر مسلی اسباب حمل عبور نموده به اسکوتار که یکی از محله های مسروبی
 انجاست رفتیم و در کار و راه های وسط شهر و نزدیک بازار که آمد وقت ایرانی بود منزل گرفتیم
 رخصت داشتیم تا از زمان خود را آدمی میداشتیم وضع و ترتیب است و تجلات انجاست که دیدیم
 وجود خود را عدم صرف شهر مردم + و قتی که متاع پر بهاء و کاکین و اشیاء نفیسه انجار مشاهده کردم
 و بهوس قیتی ابالی را دیدم و آقایان و بزرگان انجار را سوار به سب های گران مجلس با زین و
 اعلامناظره کردم و دیگر از حال طبیعی خارج شده در دل خود یواشکی گفتم + قطنطینه با تخیل و قطنطینه
 کجا + ایران و سکنه مغلوکش کجا + ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است + ای کاش من
 سلطان و وزراء و اُمراء ایران می آمدند و طرز رحلت و رعیت دار را اقتباس نموده و مملکت
 خودشان را اجرامی داشتند که ایرانی هم از فداکت برده البته اگر اهل ایران مری و ارشیده باشند از
 فرست و کیا است صریح التزمیت هستند + منمداغم با آن خود سری چرا لذت و رحمت نمایند
 مختصر در کار و راه امن و عثمان قایق اشراکت گرایه کردیم + همه روزه روی سبکوی جل
 اطاق خوب خنق می نمود و اظهار می نمود چون مال التجاره مغلوک من مرعوب واقع شده بود و قیمت
 خوب میفروختیم و منفعت میبردیم به همان اندازه که نفع می رسید بر خلاف عادت سابق خارج عیش
 و عشرت میکردیم + مسروبیست که هر چه پیدا میکردیم خرج اتیان می کردیم + باری لباس قلاب
 خود را در دستشین ساختیم یک خنق بسیار داشتیم که سر دشته اش که با بود خریدیم + که خود را
 بسال سنگینی نگین نمودیم + یک کیسه ابریشمی نفیسه و دوزی هم به توتون خریدیم + کفش زرد رنگی هم
 و خنق قضا سلاخی بخر زدم که کم میل می آمدن انجار کردم + با خود میفروختیم در خارج اساک نباید نمود
 در شفق نما باید خود نمائی کرد + لند اغلب در قهوه خانه ها میرفتم و روی نیمکت های دوشک دار
 و امی میدم شوخی میزدیم و علی الرغم اها هو فی بغیان قهوه میکشیدم + چون در ایران همیشه
 جمعی بایران متلا به تکالیف بی پایان بودند + در اینجا از ایشان کناره میکردم و بازرگان طرح دومی
 می انداختم لکن هموطنان همیشه در نه تو در آوردن کار من بودند که گفتم و چه کاره ام برای چه آمده ام
 رسم ایشان است + و به نظر استخفاف من نگاه میکردند لکن من بفرستاد و ب می نمود و تا زمانیکه
 در داد و ستد رقابتی نشده بود + از آن بامین حقارت و خسارتی نرسید + باری در قهوه خانه
 عمومی من خود را تاجر معتد و قلم داده بودم + و آن لکه سال که همیشه با خیال لاقم ناموافق میباشتم

در اینجا گواه صادق برای من شده بود + عساکر آن مجبور شدند و عساکر آن مجبور شدند و عساکر آن مجبور شدند + مشهور گردید که وینری بهتر از این که صورتی بخت و قدری تر که با بود و سکوت و وقار + سوار + سنجیدگی که در آنجا آهسته گی رفتار + خوش گفتار + و سینه نزد باری بخشاشمی بود که انسان متوجه نیست بهیولت و در مدت قبلی تقلید کند + چنانچه مدتی نگذشته بوضع و ترتیب نشان بود عمل نمودم که گویا سالها از جنس خاصا بوده ام + چنان خود را شمع بساختم و جان آه می کشیدم و آهنگ و لهجه و روانک چنان یا بعد یار با میگویم و با تسبیح خود در حقیقت بازی و بظاهر ذکر می کردم که به هر قوه خانه وارد میشدم و نیاز و احترامی داشتم + صاحب آن قوه خانه شخصا بخت من میخواست و هر وقت که فغان قوه را بدستم میداد روی محبت میگفت بسیم بعد اتفاقی بسیم بعد مولانا در هر مطلب جزئی و کلی که صحبت میشد و لو اینکه مسئله بسبب و سبب یا تلبه گو باشد محض همان صورت ظاهریم قول من در نفس و ثبات مسیح بود اگر تین + یا لا یسئلم بکی قبول میکردند و اگر نهم و بگوئیم جنگی می بینیدند

فصل بیستم در آن کشید حاجی بابا بن سیر میر که در آن وقت از او بود و در آن وقت

میر حبیب شرح فوق مدتی آن و طره در سراسر میل میکند را ندیدم + تا اینکه سه روز متواتر بعد از هر صبح از قوه خانه پیر زنی را دیدم که در گوشه کوچکی مجازی قوه خانه آسپا و است + شیار الیها چیده و آرد و میگوید مثل اینکه میخواهد چیزی بگوید و هر وقت که در ترق میرفتم از پاشن منظر بطرف مشک در اطاق کجا میرفت آمیزی می کرد + دو فیه اول با خود و گفتم پیر زنی که گوشه کوچکی آسپا و محل اعتنائیت شاید کسی کار داشته باشد + در روز دوم قدری تشکی شد و خیال فساد + روز چهارم هم شتیاق و اشتیاق به جهت من رخ نمود + ولی روز چهارم بر خود حتم نمودم + که اگر او را به بنیم از او تشفاری نمایم که مقصودش چیست و کیست + و بهین لحظه تغییر لباس دادم و با خود گفتم که شاید و جابهنم با ستاره اقبال موافقت کرده باشد و بخواهد مرا از خوش بدستی در آورد + مختصر پس از آنکه از قوه خانه پیر آمد + در کمال وقار بطرف پیر زن پیشتر رفتم + قدریکه نزدیک او شدم و میخواستم سلامش کنم که در اینجا چشم بگوشه دیوار که چاه افتاد + در پیچ آن خانه که داخل قوه خانه بود دیدم زن و چیه پستان صورت و قامت او صنت و قیامت بود + کلی بدش بود که اول بن نشان و زد و بقلب خود کند پشت و پس از آن گل را بطرف من پرتاب کرد و در پیچ را بر عت بست + حرکات او در نظر خواب و خیال شد در اول و بیه تیر نکاشش را از پا در آورد + در ها سجا خشک شدم + با او

باز شده چشم بدیچ و دخته بودم که شاید دو مرتبه صورت ما پیش را از پس ابرو به نیم در چنین حالت
 اختضاری آن پره زن مکاره پیش آمده گل را برداشت و آستین مرا بلامت کشید گل را بدستم نهاد +
 حقیقت گل مذکور نمونه از عارض گلگونش بود + گفتش تو را سخا و رسول بخوبه بدیم + در این کوچه محل جز
 و پری است + مشارالیها جواب داد + که شما القدر از رسوالت عاشقی عاری میستید که معنی این را
 نمیفهمید + با این کلمات با این قد و قامت و لباس و صورت معلوم میشود که شما دیده هستید
 شما بچه که نیستید اگر شما معنی این گل با دام را ندانید + پس چگونه سفر کرده اید + و چه طور تجربه حاصل کرده اید
 من در جواب گفتم + او + معنی فستق و شبنم که رویت یکدیگر است میدانم + که گنای از با دام و هم +
 بستری است چنانچه دو نفر با دام در یک پست است ولی من ریش خود را پسینم و مفت دراز نکردم
 میدانم که در این کار مخاطرات بی حساب و صدقات بی شمار است چنانچه من با دام که قدری درشت
 شد پوستش می ترکد + سرش با منم بهین طور به بریدن میرود + چنانچه شاعر گفته + من از خبر شکستن میدانم
 با دام را + بهر قوت به ترکی گفت + بر لایق قرصه + احق کن ایتمه + یعنی جوان ترس حاق کن
 به پیغمبر قسم است که مسئله نیست دل کل مایک است + اگر شما انگار مطلب در بکنید + گویا پادری خود
 زد + شما خبر نیستید که از سایه خودتان ترسید + از حرفهای مشارالیها قدری قوت قدیم شده پس
 که آن حور کدام بهشت است و چه باید کرد مقصود چه میباشد + محمد و جواب داد + القدر دست پام
 میباشد + امشب کاری نباید بکنیم + صبر و حوصله کن + موقع و منزل مقتضی نیست + فردا مقارن
 ظهر سه شنبه دیوب شمارا خواهیم دید + و آنچه باید بشنوید در اینجا گفته خواهد شد + و در آنجا در آستین پای قمر
 و میر که بظرف دست است واقع است خود اتم نشسته و محض بیک شما را بشناسید روی گفتف چشم
 قمر می می از اتم که شنبه بکنید + حال بروید + خدا همراه شما + مشارالیها راه خود را پیش گرفت
 و من هم بد را از کنون خود آمده در فکر بودم که چه واقع شده است و می شنبه نداشتم که نتیجه من اسباب خوبی فرام
 خواهد آمد و این مطلب تعلیم اثر کرده بود + علی از غیرت مردای ترکی چیزهای عجیب و غریب می شنیدم
 که اگر بقدر سبوی از خیال خود چیزی بشنوند اسباب حقد و حسد آنها خواهد شد حقیقت حفظ جناح
 میکند بسیار برهان بودم که مبادا این ضعیفه شوهر داشته باشد و من فدای قهر و غضب مرد او بشوم + مستطیع
 و برج او و حکایت مریم ارمنی و یوسف شوهراوند + واقعه دلارام و دانه سالک + تمام منظم میگشت
 که این واقعات یکله از جهت عشق و محبت واقع شده بود + گفتش بهوس خود را به آستین بدیچ فرو می شام
 و بیک چشم در این سینه در کمال موافقت رفتار میکنم + معذرتا جراتی هنوز باقی بود و گفت در حدت

داشت که بر روی آن برنجیت ولی چنانچه باید اشتیاق نداشتیم در ساعت سه و در روز موعود
 من بوجه خود و قانودم به بر اول امام زاده تبرکندی که رسیدیم همان نشانه مار خمار کردم و
 مشارکها را در اینجا دیدم بعد از ظرف مبعور خارج شدیم و بر سر ساه درخت نشستادی که در همان
 مقبره بود نشستیم از اینجا سواحل و بنا در کنار معلوم بود و متشوق صحبت خودمان شدیم
 در بند اسیر زن مکاره از انباء و عده مرا تحسین کرد و پس از آن تلبیتم داد که در کار یک مطمح نظر است
 آسوده و مطمئن باشم و مدت مدیدی در آنجا گریه و صغرا و کبراء فی نتیجه حید و حسن خدمت و محبت
 خود را نسبت بن اظهار داشت همه مطالب او را شنیده در دلم گذشت که میخواهد فواید خوب حقیق
 مرا از دستم بگیرد بی اختیار گفتم از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است بیغام شمشیر و بوج روست
 مادر جان دست از این صفتها بکن و سخن از آن مادر و زن که آن سرو رفتار صغیر بکدام باغ و خانه کدام
 سعادتمند را چراغ و چه بر می را باغ است ریاچین کدام چمن و شن کدام برهن است دلاله علامه طوما
 بیانات لاطال خود را بچیده سر حکایت و لبر زاده فریب را از قرار ذیل باز کرد و گفت آن خانمی را که شما
 دیدید من خدمتکارش هستم آن محوش داغدار یگانه گوهری از تجار معروف است بیاید و در
 هم دارد و پدرش در چمن تازی فوت کرده است و برادرش همان تجارت بدری را جاری است و
 و از متمولین این شهر محسوب میشوند و اسم با سهایش شکر است در اول بوع شخص میری شوهر
 دادند و میرند که از دوی قسم چنین فحیده بود که از یک زن کارخانه منظم نمیشود و بدین لحاظ مال
 شده بود که موجب قانون شرع زن متعه داشته باشد و مخصوصه یا خدمه میل منفردی داشت و بدین
 ملاحظه خیال کرده بود که زن کم سنی بگیرد و میل خود بترکیش کند که بهیچ وجه مختلف از خانه داری ننماید
 از مساجد است اقبال خانم من مطبوع طبع و لغز کردید زیرا که بسیار زهین و فیهیم و با سبقت و غلیم بود فقط
 در یک مسئله مخالفت داشت و همان مطلب هم سباب قطع حیات او شده و طولی نکشد فوت کرد
 و آن مسئله این است که خانم من نان چرب و در میخواست و شوهرش میل منفردی بدین پیری داشت (و نان چرب)
 یا میر و ارقمی از اغذیه میباشد که معمول بران نیست و بجهت همین مسئله جزئی پنج سال تمام در سر نهاده
 مراخته داشته و تا اینکه درش ماه قبل میرند که در نان پیری زیاد تناول میکند چون با خمه مشارک به قوه
 تحلیل بدن آن غذای ثقیل را ندانست لهذا اسباب شده و عاقلش کردید و در حیات خود ربع نان
 بآن شکر لب کل اندام بهر نمود و آن خانه مع اساس البیت و کثیر و غلام بدست آن گلفام افتاد و مختصر
 موجب قانوع محض است آنچه داشت به خانم من که حالیه پیوه و حزن است رسید و حال دوی مزید

بر محسنات سباحت و شرفت خانم من شده است. شما یقین بدیند که مشتری آن زهره زمان در هر
چون مشارالیه از عقل و فهم و کمال و حسن جمال و دارائی مال سرآمد قرآن خود میباشد. و در خیر
شهر و مردم دبی کار هم آینه و تیغ بی صیقل است از اطراف و جواب ابواب نیایات مفتوح دنیا
ولی مشارالیه مقصودش این است که خودش شخصی را انتخاب کند که مطبوع طبعش باشد و شخصی را میخواهد
که خالی از غرض و عاری از خواہشات بی جا باشد. انکه خانم من در این خانه مقابل قهوه
خانه عامه شکر نکرده مقصودش این است که عابری را مشاهده نماید و شخصی را شخصاً پسندد و
حقیقت بدون ابا و کبر و ریاضت شتاب سیه مشارالیه موافقت کرده است. و شمارا بدینکاران بجا
داده است برادر من صاحب همان قهوه خانه میباشد. چون همیشه عبور و مرور مردم در این قهوه
خانه زیاد است بر او سپرده بودم که او هم در فکر باشد. مشارالیه شرمی از اوصاف حمید و حرکات
پسندیده شما ذکر نمود. اتفاقاً موافق با خیالات خانم من کردید فلذا ما خیال کردیم که شمارا بدین
و با خودمان آشنا شویم البته شما کتمان خدمت ما نخواهید کرد و از خاننمایید که چگونه برادر خودمان
رسیدیم و مقصود خودمان را کردیم. حقیقتاً هیچ مترصد خبری نبودم که از آن دلال بشنوم. و
آن وقت حامل شل کسی بود که بقواتی مفتی حکم قتلش جاری شده و معفو از کشتن گردیده شد بعضی از
اسرار سردار با مشاهده کردن تلوار خون بار ترکان بر کردار خود دارد و چار و دست و غرت و آسایش
و اصل بر آن گلهزار بدون اغیار شمار میکردم. از مساعدت اقبال شکر نمیدادم و با خود میگفتم که فشار
قضا و قدر عجب کوزه گری است. عشق از اول در دل معشوق پیدا میشود. کرسوز و شمع کی پرواز شنید شوی
و کارهای روزگار غریب و عجیب حادثه است. صید زنی بسیار دیدن مزه دارد. از اجتماع
این گروه از خوشحالی چنان از خودم بی خبر بودم که هزار الفاظ بی ماخذ بر فم شفیق گفتم و عهد و پیمان
بستم که ما دام احیاست از وصال آن آب حیات شیرین کام بیستم. و وعده انعام خوبی به خود آن
دلاله هم دادم که بعد از رسیدن خدمت آن ماه تمام بذکی میشنم و تا ابد از هر منون احسان او میشوم
مشارالیه گفت مطلب دیگری هم خانم من متفلسف کرده و قبل از آنکه خدمت خانم شرف شود لازم است
که بگوئید. و آن این است که اولاً شما باید حسب و نسب خانه دادگی خود را بیان نمائید و از دست تجارت
خود مطلعش سازید. شما باید بدینسان که برادرهای مشارالیه بسیار متکبرند چنانچه خانم کسی را که کف و بوی
او دنیا شد به هم بتری قبول کند. برادرهای شما نیستند چنانچه با او سوء سلوک و سختی خواهند نمود
و اگر بهم از کشتن و برشتن شوهرش دست بکشند زبان بر طعن و لعن خواهند گشود. اگر چه

من نمیدانستم که او چه استواری میخواهد بکند که مطابق آن جواب حاضر کنم ولی بهمان عجله که یادوری بخت خود را
 تصور کردم بهمان سرعت جواب دادم نمودم و بدون سماعه گفتند و خانده دوده بنده و از خانه دوده
 بنده می پرسید بیهوشیت در عالم که حاجی بابا را نمی شناسد و هر کس میخواهد از اول خاک مین الی آخر
 ارض عراق جویا شود و از سکنه ابتدای هند الی آخر سی بجز قلم برسد و حسب و نسب بنده
 انور من گیس و از من این است و مجد و آیه زنده پرسید و پدر شما کجاست و جوش
 پس از تاملی گفتم پدر من بود بسیار مقتدر و مگر کسی بود که سرش زیر دست پدرم نیامده باشد و در
 ریش بود که از بی سیاستی دو چار بی اعتدالی پدرم نشده باشد و حتی افسرهای و مانی از دست
 پدرم روگردان نبوده و ریش هر کس بدست پدرم می افتاد نامشت شمی از ش می کند و دست بر او
 نمیداد و در اینجا فرصتی بدستم آمد که از خانه دوده خود هر چه توانم است و دروغ بیافهم و لاف و کراف نظم
 و خوب خشت مالی نمایم لهذا بشارت بها به این ترقیات گفتم و اگر در واقع خانم شطاط لب مزاحمت خانه
 و ادکی است مرا قبول کند و خود و برادرش هر چه باشند همسنگ فضیلت اصالت من نخواهند شد و در حق
 من خون عربی جولان نیند و در جوارح و مضامین حرارت عالی خانه دانی دوران ننماید و آبا و اجداد من
 آفاق و از عرب منصوبیت که از خطه نجد عربستان و با تمام قائل بنجاک ایران پناه دوده و با شاه ارجل
 صفوی همصدا بوده در مزارع و مراتع ایران نشو و نما کرده اند و شرف و سی غلبه الرحمه بخاطرم آمد و
 نسب از دوس دار و اینک پی و زافر سیاب و کادوس کی و چون مشارالیه فارسی نمیدانست و بر سر
 محبت میدانستم و محض اینکه از زیاده و ترشتاق نمایم گفتم و اجداد من اصلاً از قاطر بن خرمین است و
 ما دانی نیست که از یک قبیله قریش محسوب میشود و و سلا بنده شقیقا به یعز سوار پیغمبر منی می
 و شما میدانید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و امروز پاینده مسلمانی از وجود مقدس او
 استوار است و ولله آلهی شید گفت یا الله و یا الله و و ما حتی سوطیه و آندیم و آندیم و یعنی
 بیشتر فرمایش نه میدفیم و فیمیدم اگر حسب و نسب شما این است که میفرمائی خانم منم غیر از این چیز
 میخواهد و اگر دولت شما با اصالت پاجامتان مطابق باشد دیگر نوز علی نور است و و پانچس گفتم
 در سکه مال و دولت من شیخانی میکنم و بگری می نمایم و چرا که وجه نقش ندارم و رسومات تجاری
 که هر وقت چهارشاهی از جانی میرسد فوراً از اجنسی خرید میکنند و بجای دیگر میفرستند و پول نقد نگاه
 میدارند همیشه سرمایه اش در کار و در این شهر و آن دیار بخشش است و بموقع خود با نفع خواهد رسید و شیخ
 های ایرانی و محل های کاشانی من الآن بطرف خراسان ارسال شده که بفروش برسد و در حق

پوست بخارانی خواهد آمد. گاه شنگان و دکلاهی حسان من که سکه طلا و چرم سنگ آبی در و باه بکار
آنها فرستاده و دستور العمل داده ام که شال کشیری بخرند و سنگهای قیمتی بستان و اقبیاع نمایند.
و در اشترخان اجازه داده ام که سکه های پنبه مرا با پوست خرو و سمور و قاتش و بلور معوضه نمایند و
مال التجاره که از مهند به بصره آمده بود من در اینجا خریدم و به کرکیت فرستادم که در عرض شال و کلاه
بخرند و روانه نمایند مختصر من نمی توانم که شرح خود را بیان کنم چنانچه نمیشود و سبک کندم و جورا
شمر و مختصم بختوانم که سرمایه خود را نقد و نمایم. ولی شما هم حتمی نباشید خدمت خانم عرض کنید که آن
شخصی را که پسندیده اید به هر وقت دولت خود را جمع آوری کند شما و خانه داده شما خواهد نمائید که سبب
حیرت منی شود. خلاصه معتقد خانم گفت شکرت که اینته نمیدیند خانم منی بیکم منکس بجال شخص شد که از
اصالت و نجابت یکتا و دولت و وجاهت بی همتاست آنچه بعد که کار ابرو و فی مراد واقع شده و چنانچه
دشمن من نیست صورت گرفته. چه خوش باشد که بعد از ایشطاری به امید رسیدن و کار. حال
چیزی که باقی مانده شناساندن بگوید گیر است. البته شما باید در اول غروب شب سر کوه مهوود به رسید
که با کمال حزم و احتیاط شما باید آن ماه روم صرف نمایم. هر گاه منظور نظرش واقع شدید دولت اقبال
بشمار آورده. دیگر تاخیری در عروسی و عایقی از روم بوسی شکر لب ندید. و این آخر شما یک صحبت
مختصری میکنم که شما ان چرب و اربابان پیزی ترجیح ندهید دیگر در سایر مطالب خانم فیاض و همسان است
خدا شما را محافظت نماید و سلامت بدارد. مشارالها خلافا حفظ کرد و گوشه برقع خود را بصورت کشید
و راه افتاد. من سینه سوخته دود و دانه داشتم فی کفنه بخش کشیدم (یعنی بدش گذارم) خلاصه شما را
مثل کشی تی و گل و شتر در بحر تفکر ماجر گذارشته الله سا خلد من. الله برکت در سن گفت و رفت.

فصل سبت و یکم ملاقات حاجی بابا با خانم شکر لب و در این باب شرح می آید

همین قدر که بخور از نظم غایت منم و بگرد زید درخت توقف نکردم چنان وقت مهوود کار زیاد می کرد
به هم. اول لازم بود که خود را به شکل غنا قلم بدیم و کیه خود را پر از پول کنیم و لباسی که مناسب آن ملاقات
پوشیم و ثانی خود را تر و تازه بپوشیم بلکه منظور نظر آن در دانه نماز پرورده بشوم. البته برای ملاقات
حاجم لازم و عطریات واجب بود. در راه که میرفتم اندیشه های دور و دراز نموده با خود را زوینا و کمره
و یکبختم. ای حاجی + رفیق + حاجی + بریش بابا است و بجان خودت که این دفعه من جانم
و عاقل و تقا و ستم گذاردی به به خوب کاری کردی. خودت را از نسل منصوری شمر و ستم

و بطایفه فریشت نسبت دادی به ای محقق این چه حماقت بود که گوی عجب محبت مساعدی داری
 به کار می دست یزنی شرف می کنی + مکر دهم داری + یا سحر و جادو و منافی + اینجا می کنی
 از خجالت آخر کار مرا خطه کن عجب بخودم نفهم بروی کجاست از توهمات دست بردار انسان باید
 سعی خود را بکند + اگر شد نفس می برد + و هرگاه نشد پیش نفس خود بخل نسیم + خلاصه در این خیالات
 بکار و نهی خود رسیدیم + عثمان آقا را دیدیم که بکوشه اطاعتی نشسته تخمین فواید مال التجاره خود میزند
 و در گوشه دیگر بسته چوب حق خود را دیدیم جزئی فائده آن چیزها قابل را با سبب خواهم آوردن
 کار بزرگ تعلق نمودم بقلب من چنان اثر کرد + که از حال طبیعی خارج شدم + و مناعت بزرگی بر
 خلاف سابق در حال من تولید شد ولی نمیدانم که آن حالت را عثمان آقا هم متفلسف شده اند + لاکن
 همین قدر که نمیدانم + آقا + این چوبهای حق را خدست شکار و میگذارم + اینجا شرفی من بلفظ
 آنوقت مشارالیه را قدری دست پیچ و مژده دیدم + مضطرب و جام داد + فرزند خبر تازه بیست و نه
 شده آید + گفت در پول باین عجله بزی چکار میخواهید + چون پیدا کرده آید + یا میخواهید قمار بزنید
 من در جوش گفتم + استغفر الله خدا مرا از شر شیطان و قضای ناگهان محفوظ بدار + و آنکه بعد از مجنونان
 شده ام و نه قمار بازی میدانم + خدا را سر تقصیرات من بگذرد بخل من بجای خودش است و دنیا را و من
 میگرد و + شام حتمی بکند و پنجاه شرفی فرض کند لطف نماید + نتیجه آن بعد ما بسمع شریفه خواهیم رسید
 مشارالیه که قیمت مال التجاره را میداند دیگر چندان ملاحظه نکرد و زیرا که در ضرر آن مبادله شده بود پنجاه
 شرفی از گنبد در آورده جلک جلک پیش من شمر دهنم آنها را برداشته از در طاق بیرون شدم و فوراً
 به بازار رفتم لباس خوبی مزید بلبوس خود نمودم + و بدون تعطیل مستقماً بکام دویدم + در آنجا سر
 صورت خود را صفائی دادم + و سر بهیه آمده خود را به بهترین ترتیبات تمییس نمودم + موقع مهم بودم
 رسیدم کام بکسر + با قلب متزلزل و ملل موعود رفتم - اسخاک رسیدم دیدم دلاله منظر است
 و اطراف را نگاه میکردم که کسی نباشد + بر اصطلاح راه پاک می کند خانه که محاذی کوچه و قدر دور بود
 نشان داد + آنکه بعد من در کمال سهولت امید خردی داشتم زیرا که در تمام گذر + بنده
 مثل یکی از متمولین بزرگ و خرمین شرک بنظر مردم و انمود داشتم + من و پیروان هر دو مجتمعاً
 از در عقب که بر اصطلاح بدخل و مخرج محرابه بود وارد خانه شدیم و وارد خانه شدیم از قراریکه معلوم شد
 در معمولی قادر از زمان فوت امیر بختی تمام بسته بودند که کسی آمد و نشد نکلند و همچو فرض شود که
 خانه در حیات است از دالان باریکی عبور کرده به پشت در فائده رسیدیم + در همین پشت عوزی شست

شده بود و از همانجا از پایه چوبی سود به بالا نموده در ششای پله تا پرده رنگینی آویزان بود و عجز
 پرده را عجب زده در اطاق انتظار وارد شدیم اینجا نیز از یک چراغ و چند جفت کفش سرپائی را ندان
 دیگر چیزی نبود و ما دی را در اینجا گذارده و خودش در اندرون رفت که تا نیم را بجهت پذیرائی من مسوق
 نماید و در اطاق های متعدد و جداگانه های مختلف می آمد و من بقیه ساکنان که این کفش با باید متعلق بعضا
 صدا باشد و ولایت خطا مرا می بیند و چنانکه منم از شکافهای در آنها را می دیدم و چند نشستم
 دیگر در زاویه واقع شده بود مفتوح گردید و من اشاره کرده که داخل بیا و در عین لحظه این قلب
 وارد حجره دیگر شد و دستم را محض احترام از استین جبهه بدر کردم و پایش نهادم و در اطاق که نشستم
 دیدم چراغی روشن است ولی روشنائش همین قدر است که اساس فانی البیت معلوم شود و دور
 تا در اطاق مخدع حیده بودند و تمام ریشه کلابونی داشت و نزدیک در چرخه گوشه اطاق به
 من جالس در کمال مواظبت از سر تا پا بر جا درستور بود و از اعضای او چیزی را که من دیدم همان
 دو چشم بادش بود که در نظر اول دل مرا بود مشارالیه با دست بلویش اشاره بچلو سم کرد
 ولی من محض احترام عدا ابا کردم که اشتیاق او نیا نمود و سپس از صرار زیاد کفش خود را کنده و در گوشه
 نیمکت نشستم و دستهای خود را روی هم بستم و طوری حرکات خجلانه و منفعلانه مضحکانه میکردم که هر وقت
 یاد می آید از خنده روده بر میخیزم و چند دقیقه که مقابل یکدیگر نشستیم و تعارف رسانه مختصری
 کردیم و تا نیمه همان دلاله آشناس عایشه بود فرمود که از اطاق بیرون برو و پس آن رهن هر زن
 بفرم و او او فتن مخصوص دست خود را دراز کرد که با دسیران بر دارد و عده چادرش را قدری عجب زد
 چشمش بر آن سیر بصورت بی نظیر آن بدر می افتاد و همین یک اشاره بجهت دلربائی من بس بود و
 در کمال خضوع و خشوع از صمیم ستایش کردم و بعبادتش که ارادت ختم نمودم و عبارات متعجب
 و مقفا و اشعار فرست افراطوری را نمودم که بدون شبهه از عقل و مدبرک و اشتیاق محترمه در دل او
 کرد و بخشش سلیقه و ملائمت من بایل شد طرف و ثوقش واقع گردیده قبول نهادم و مشکرب مذکور
 لبش شکر من خود را کشود و راز دل نموده گفت ایرفتن قوین اکنون من بغداد الی می گردم
 چشم سود شو مردم جان مرا پرازش کرده است و ملاحظه بنماید بسبب این دولتی که از شوهر خدایانه
 من رسیده است و بجهت آن جهیز و مالیه شخصی که نفسم مقدار گزنی میشود و از چهار طرف خویش
 و بیگانه من پیش آورده مراد یوانه ساخته اند خویش واقربا و عانی جداگانه میکنند و میگویند
 ما هم ارث می بریم و خواهیم بجهت فائده شخصی در آنک و دود هستند که بجهت من شوهر معین کنند که بخواهند

عدل بنیزم را بدو قریح معاوضه نمایند برادرزاده شوهر من که یکی از طلبه های مدرسه باشد و به بهانه تنهایی
که طایفه دارند او را میکنند که عیال و فست قیامت کی از اقارب او محض است که عیال او را برستاری کنند و مقصود
این است که مرا بجای آنجا خود را و در و در طرف دیگر دیگری از خویشانش دندان تیز کرده میگردد که
آنچه دید تصرف من میباشد بموجب قانع شرع زیاد تر از حقوق من است و مقصودش اخاذی است
مختصر از چهار طرف جنود غم و الم چنان بر من بی اهدم هجوم نموده که چاره غیر از شوهر کردن ندارم پس
حال که قسم زلی شکار از راه دور در اینجا آورده اکنون مجبورم که در چندین غفلت بکشم پس این
مضطررالم گفت ترتیبی بجهت این کار داده ام و تمام لوازمات این چنان کرده ام چنانچه منافی با طبع شما
نباشد خدمت آن خودی که بجهت عقد حاضر نموده اکنون در چنین خانه میباشد اقرار خودتان را بخانه چنین
نخواند و قبالة نامچین نموده - مشاربیه از چاروب من و کالست دارد - من باید بچشم منظر این نعمت غیر متصور
نمودم از استیلا غنیمت شکر لب بند دلم برید - و هوش از سرم برید - قبلیم مرغ بعل تیر لزل بود و طایر
هوا سم در بین هوا طیران نموده - لکن در کمال مناعت بقصد است هزار شکر از محبت خالصه من
و این شعر را شعا نمودم - بدین مژده که جان فشانم روست - که این مژده آسایش جان است
با خیال کش که اندام منافی نشدم زیاده سبب فرحش کردید - مشاربیه چنان عجب است که فوراً
عایشه را بر کاشت که من دل و دانه را در اطاق عقب خانه خدمت آن طایفه قرار نه برود و قرار میشود
بر حسب میلش خدمت ملازیم دیدم شخصی با عمامه کندی نشسته و خواند و دیگری سیم پلوش میباشد جلالت
سلام غرامی کردم جواب با قرائتی شنیدم پس از نشستن نگاه حسرت آمیزی کرده فرمود ما از جانب
و کالست داریم شما هم جناب ایشان را از طرف خودتان و کالست بدیدید تا صیغه مناکحه جاری شود
بارنگ بریده و دل مریده خمیده عرض کردم جناب ایشان وکیل بنده هستند که خانم شکر لب را بهنجار و
بجهت بنده صیغه بخانند - طرفین مشغول خواندن الحکمت و زوجهت شدند صدی قبلت تا اطاق دیگر
میرفت - پس از ختم صیغه که مشغول قبالة نوشتن شدند مالیه مشاربیه را بجای جویز قرار دادند و از من
درستد مرید پرسیدند - در اینجا کار عفت انداخته و مرا متحیر ساختند منم که خود را دو چار آنها دیدم
ناچار آنچه در مقبره ایوب بهایشه گفته بودم تکرار کردم دیدم آن بیکر در اندام من دست بردار نیست از تو
اخبار احوال خود را بهیالم حبه نمودم که ما مان بیکدیگر برسند - نویسنده فتنه گر - بسیار گفت که عجب
شخص فیاضی است و عجب آدم و مبارزی است - تا چیزی نفقه می اینچونیم - از آنچه در قسط طبعه دارند بگویند
اگر دست خالی که اینجا نیاورده و این راه دور را بخت طم بکند و این مال و دولت که در این شهر و

از قبیل نقدی الی تجاره و بیوت بفرمائید که محترم کفایت میکند من در جوابتان گفتم چنین هستند
خیالی کرده در حالت نسبت به طایفه بوقاحت ظاهر کفایت صریح میدهم + و در محاکمه قضای
ترسیدم مبادا خواندنی طایفه جزو کنند و شر بر پائیند و من بچاره را از این قضی غفلت می نمودم و سارنده
باری و کین مشا را بیا که این استند را از من شنید با خیال میسر مشوره نمود پس از صحبت زیاد و کین
باب شکایت قبول مطلب فرمود قطع سعاد و فصل مکالمه شد رضایت طرفین منظور گردید و هر دو
و حقوق بیای قابل رسید محمد و حصه قبلی بکند و بکند از دست گردید مشا را بیا را امکو در شرعی
نمودند و مرا تبریک گفتند + من حق اهل بنام بطور و نحوه دادم و مبلغ خوبی هم در اندرون فرستادم که
یعن خودشان تقیم نمایند + ... بوضی اینکه در زده هم منزل خود عثمان اقا برده و بسته خوب چاق را
محتاج زیر سر بگذارم در کمال احترام و عزت بوضع بزرگ غرضی ترکان بر عوم سرافتم و شکر خدا را بجا آوردم
+ و میگویم + دولت اگر سلسله چنان شود + مورثان که سلیمان شود +

فصل بیت دوم از دور گری چیت نشی سبک بی ولی پیچید و غرضش بر تراز کرد

و از و شمر آن خوراک که شدم در اول بدین من و یک کینه و دو غلام که خدمتگذار بودند حاضر بودند نزاع واقع گردید
بد و از کس عابد و سبب چشمش فقه انگیزی نمود و تصور نمیکند که از کلید بدین قفل حجاب خانم را باز کرده ام در کین
که فقام نموده بچاره ز غشش محبوس گردید از بد طالع دست بسوس غنیر لافش رسانده خود را بسایه غشش کشیدم
ابرو با شمشیر بریان حمله نموده ناچار عرض غرضش را بر سر خود ساختم یا قوت لبش بکین خاوی برهم خورد
بجای از مرکان نمود و بعد درآمد مقابله با جبهه نموده لیموی پستانش را بچنگ آورده بچیب پیش خود را بنیان
کردم فخل آسا از بوی عطر سرم و در آن نموده پایم از سینه بلوریش لغزید متعلق زنان بکوشه فغان فاشش جا
گرفتم + چشمش روشن و قلم گلشن گردید + گفتم + خوش تر از این گوشه پادشاه ندارد + مصلحتین خبر اندیش
خانم سیاه باطن سفید خط و خال و لثان برجم در آمده مار آشتی دادند و گفتند + پس از جنگ آشتی کن
تا محبت بشیر گردد + در ختی را که پیوندش دمی شیرین فکر کرد + بعد از صلح من از ده نعل مسالقه نمود
روی همه را بوسیدم بوسیدم بر چشم خود مالیدم + و نصف گلستان و نضحت میدان را که بی معارض فقام
تا صبح پاک مشغول عیش و عشرت شدم ولی از آنجا که زمانه عذار و چرخ کج فقام همیشه در صدد از امر و دنیا
دل آنجا رست هیچ راحتی را بی هیچ نعمتی را بی نعمتی نمیکند از همین صدد که از خواب برخواستم و
با شکر لب سخن را از ویاز می گفتم از فحاشی نکاشش نمیدم که کارهای عمده من باقی است و باید در تذکر

زنگنه
جلد اول
ایات
اسماء و کلمات
در فقه و حدیث

چهارم

آن باشم و فلاسفه صنی حقیقت بجهت مال بینی کلام چکانه فرموده است که اگر خوردن غذا منحصراً بهمان
برداشتن از شفا و لذت باشد بدین بوداشکالی نداشت و انسان می تواند با دست مدام غذا بخورد و لاکر بر
عقبه دارد و اول باید از اعتنا و اسباب بگذرد در معده که محل انباشته است جایگزین و پس از آن کمیونی شود
و بقوه جاذبه و دفعه اسهال میوسی کرد و پس از منضم به اعضا و جوارح و عروق و جواهرش سرایت کند
از وقت محبت و فقر بخشد همچنین در سکه عروسی است که آنهم منضم بهمان فعلی بود که بین مرد و زن واقع می
پس اشکالی نداشت و کاری از این آسان تر نبود چرا که از قوه هر حیوانی بعمل می آید که خیر و ضرر نیست
بعد از عقد وصلت باید طریقت نسبت انداخت و شرایط و احوال را بجا آورد از این نسبت و شرایط تولید می
شود و قیام میگرد و در اینجا و در هر خیر و شر میشود و چنانچه مجبور میشود که چند روز متواتر در عین پریشانی چار
بر انواع است مگر ترش است حرفهای خوش و آقا برش مرا همان می نمود و از نزاعات و حسادت و عدا
وتها که نسبت به مشارالیهها شده بود پذیرائی میکرد و مخصوص از اسباب فواید که از قبل آقا برش نسبت
بمشارالیهها متصور میشد منضم می نمود خود را در تشبیه و دام عقارب دیدم که باری مشارالیهها علناً
کرد و که باید محض ظاهر داری و خرم برادرهای او را از وصلت تا نزدی می مطلع سازیم و اگر فتنه و شرور
شروعی میشود و بی چون برادرانم از متولین و معتبرین شهر محسوب میشوند و راحت ما منوط بر فضیلت
آنهاست لذا محض اعتناء دل جوی شخص لازم است و گفت که من محض اعتیاد شهرت و آدم که
میخواهم یکی از تجارت قبول ترین و معتبرترین بعد و وصلت نمایم یکی از برادرانم که شنید ممانعتی نکرد و منضم
بمنضم که این مسئله صورت گرفته است حال می خواهم که علانیه همه متخضر کردند و خواهش کردند که باید یک
و میوه بگویم آقا برش باین اسم بدیده و از بابت محتاج هیچ چیز کوتاهی نباید شود که اسباب افتتاح کرد و
و محض بیکم و دم تصور نکنند که من با شخص بدین میانه وصلت کرده و مور و وطن و عین شوم باید بقدر استطاعت
و مشروبات خود قاری نمایم و محفل خود را زینت زیباترین رونق بدهم که بکسب من کفایت و آهناست و
من با مشارالیهها موافقت کردم و ضمناً هم اشتیاق داشتیم که بزودی در چنین موقعی ثروت خود را بنمایم و این
معدودی از نوکرهای مروت و تقصیر جمع آوری کردم و قاریانهای قدیمی امیرالشیان ای طرح جدید
تکلیف محبت مبادله نمودم بهین ترکیب اسباب قهوه خوری را هم تغییر دادم و فغان تلکین وضع تازه فتنی کردم
بعضی مطلقاً بود و خویش میا کاری و یک دو عدد هم فغان مخصوص بجهت خودم داند نشان و جمیع کار
فرا بسم آوردم و پس از آن کفتم حال که من پاکبش گیری کرده ام و چه ضرر دارد که بپوشدای که است
تجلیل شوم و هر روز از قرار مذکور در پوشیدن لباس سلیقه منتهی و صبی دانستم و بپوشش می گفت

پیرانده

که سالها بهین طور لباس در صندوق خانه روی هم افتاده است نه ولی من نمیدانستم که بقدر قاربان
باشد یا نه + مختصر به هزار خیالش که میگفت بد میزند و ضایع میشود قبل از روز مهمانی حک و اصلاحی در
آنها نموده موافق سلیقه خود لباسی که قابل شئون است اقامتی است پوشیدم با وجودیکه دلاک زاده بودم
ولی وحیث کفار و کر و وار و برانند کسب نقین دارم که اگر هر کس دیگر بود باین وقار و نماینده رفتار نمی کرد
خلاصه از این مطلب نباید صرف نظر کرد + قبل از اینکه روز مهمانی مقرب شود + من غفلت از ملاقات
خویش واقارب جدید داشتم + اگر چه همیشه منتظر سوایقه ملاقات بودم سه معجزه هر وقت سوار آب
فر به میر که زین و برکش مغل بود روی زمین میکشید + میکردیم و نوکرهای خوش لباس متعدد جلو
و عقب می انداختم + حالت بشاشت و بزرگی طوری در ثبات استم انداخته بود + گو یا همیشه بزرگ
بود ام در کوچه که عبور میکردم از دیدن مردم بالطبع محض احترام عقب می رفتم و دست بینه میکشیدند
و چشمها هم میکشیدند و از جبهه اینکه سواریم بریزد را هم گویا از لک خود غرض نمیداد و دهنه خود را به خود
و خزانان میرفت + و بسبب فرحت ملائم سوار شدن و تمنع نشستن که مردم را پایاده و خود
سوار میدیدم با و تکبر و پندار چنان مرموز و ساخته بود که هیچکس از تشنه باده و نقد مست و مخمور نبود و چنان
از حاکم تحقیر می کرد که زمام حالت انسانیت از کفم رفته از خود بی خبر شده بودم بنظر خودم معلوم میشد
که گویا کدوکی روی کوه پشت است همچو طنان مفلوک سمسفر بخدا و خود را که با آن کلاه های پانچ پانچ
های دو گلی پینه دار بین عثمانیها پرت کرده میدیدم و از مناظره آنها معلوم میشد که مرابا این شئون است و در میان
مشاهده میکردند اینجسم مزید بر لذت من شده بود + نمیدانم مر استنا غشدا نشنا غشدا ولی من ظاهر
بهست که روی یکی از آنها را در محراب دیدم عهده روی خود را بر گرداندم و بریریش و پناه سنجاب و عطا
بزرگسال کشمیری سرم صورت خود را پنهان کردم بجهت ملاقات هر جا که میرفتم بهتر از آن طوری که
ترصد بودم سخت رفتار میشد هر چه میخواهم مقصود برادر نهانم باشد + با من در کمال تهذیب سلوک کردند
و علی اظهار مطلقا نکند که ما از این وصلت افتخار داریم + بخار هر چه میخواهند باشند صحبت از تجارت
کردند منقسم علم و اطلاع خود را اظهار داشتم و از مال التجاره های خودم به آنها گوش زد نمودم + ولی در
انوقت من خیلی احتیاط میکردم که شستم باز نشو و سهیم قدر که دیدم غمان سمند باد پای دریا نور دکه کرد
سخن بجانب میدان تجارت منعطف شد و زبان بختبیس مال التجاره در جولان آمد مقتضای صلبه عقل
زین و دانشش در بین بوضع بیان نمودم که شرح آن از قوه بیان خارج است + وقتی که آنها از
تجارت بغداد و بصره و عرب و هند و چین گفتند و از حاصل و محصول جنس و تجارت سؤال کردند و

تحقیقات مجدد نمودند. زمام بنک فرجام کلیت خوشش غلام تقریر را در کفایت اختیار خود گرفته بطور مختصر رشتی تاریخ میزدوم که در آینده محل اعتراض نباشد. و هر جا که میزدیم مجال قلمگیری نیست خود را در خندق عقبت و خاک ریز انحصار تصور نمود و آن تجارت را از قیطره مراد و محال میزدوم ولی مطلب سهولتی که پدید آمدند دست نظام اول به قوسب اندازی دراز میزدوم و علم فیروزی پرچم کشیده مثل خیال با پانی به خیال غنیمت و وسوسه می تا ختم پس از آنکه با اشخاص لازمه ملاقات نمودم به کمال کدشت که یک کار واجبی باقی نباشد. و آن وعده گیری از پیر مرد صالح یعنی عثمان بود که او را شریک در معانی کرده باشم منو استم که ضمناً هم از عروسی و ترقی خود اطلاع سازم. ولی در حقیقت اذعان می نمایم که با وجود حالت سکوت او جرئت این مسئله را نکردم چرا که خودم میدانستم که مسئله واقعه سراسر خدعه و حیل بود. بهت از این بهت متوحش بودم که مبادی از ازم فشا کرد و شش از دست منکامم از هم بپاشد. لهذا آنوقت مراد و موقی با مشارالیه و سایر بوضنان موقوف شدم و با خود گفتم چندی تا بمانم تا پایه استقلال محکم گردد و ترس تغییر وضع مرتفع شود و آنوقت به آنها اطلاع میدهم سر و دست که هر وقت مایهی گرفته شود تازه هست

فصل هجدهم در بیان امور و سحر حاجی بابا به اشک و بیاض و قضا و قدر و کرامت و غیره

اوضاع معانی بر حسب خاطر خواه فراهم آمد. و هر کس از وضع ظاهری تصور نمود که در حقیقت در کار بی ضل کامیاب شده ام و همان ما چنین تصور میکردند که من مصنوعی همان شخص واقعی هستم لهذا خیالات و تمییز کم کم بدلم اثر نمود که من قاضی سوال تازه یافته هستم و خوشش و غم بودم. با اشخاص عیاش هم طرح رفاقت می انداختم. و به واسطه سسای فخر خود را مخطوط میکردم طم اوس خیالاتم براه دور و دراز جولان میکرد و علی الدوام مرغ و بهم در هوا دران میزد. فی الواقع بجهت این ترقی سهون نت ابدیه خود بودون هم بر من ناگوار بود. با وجودیک سابقاً عایشه میسوق ساخته بود که بغیر از سسایان منیر دار. یا پیر و در سایر مطالب مسمم اختلاف را می میشود. همیشه با خود میگفتم تحقیقت امیر مردم شخص بزرگی بود. بهت که در این مدت مدید در یک سسند با خیال خود طرف بحث بوده. و اگر این سسند تاگزیر من ماولع و با یک دیگر طرف سباحه شویم هر یک بشق انحصار می نمایم که رفع غایب شود. اشتیاق تامی داشتم که با جمهور وطن خود عثمان اقا ساعتی بفرغنت بنشینم و تحتات خود را در کار و انرا بشار الیه بنمایم و از مالیت تعجب بشار الیه نسبت به ترقی خود مخطوط کردم چو رفت در زیر بغل من است و افاغ نیست و کار و کار و کار

ساخته است و سوم از کتاب سماجی باب

مراد دیدم تا خیر رسیدن خدمت عثمان قاراجا یازند بنتم لهذا یکست لباس مخصوص پوشیده به یکی از
 بهترین سببهای صیقل سوار شدم و نوکرهای خود را دورم جمع نموده در عین گرمی بازار و کار و بار بکار بستم
 بدست فروشی خوب چون در دوشده بودم رفتم به چون مردم مرا به انوضع دیده بودند از حالت غایبی
 در نشناختن مخصوصا اشتیاق و آشنه که بلا حظه خریدن متاعشان مرا احترام نمایند به من در چشم عثمان
 برآمدیم به نوکرهای یک دانه غالی ایرانی آوردند و بجهت جلوسم گسترده و خوراک یک سیل دسته گردانی
 برای کشیدم چاق کردند به در این اثنا عثمان آقا هم رسیده بدون اینکه بهشتا سید در گوشه غالی در کمال
 ادب نشست بدون ملاحظه با وی تاملی صحبت داشتم به خوب در بره من نگاه میکرد و اخلاص خود را در پیش
 بکند بکرت به آواز بلند گفت به برش پیغمبرم است که باید حاجی باشید به از حرف او من قاه قاه خندیدم
 پس از تحریف زیاد برسی من شرح حال خود را بیان کردم که چگونه به این فیض نائل شدم و سنجاد اشرفی که بخواهد
 قرض گرفتیم بجهت مصارف رساندم به چنانچه سابقا تصور کردم دل فلان سید مشارالیه علی نظام را از تغییر و وضع
 من مبوطند به ولی هموطنان ایرانی من بخندیدند حاجی بابا با آن عمامه عده و آن لباس نفیس در اینجا
 نشسته است و همان شخص دست فروشی است که سابقا عاشر مثل حالینا بوده به و حال به این شکل و این
 نوکر رسیده است و حق همراه خود مسکروند به از خواب سست فطرتی بیدار شدند و دیگر از حقد و حسد و
 سلوک نتوانستند خود را نگاهداری کنند به نفوس که این مطلب را من دیر فهمیدم که کار خطی کرده زود
 خود را به آنها نشان دادم به در آنوقت از عدم سخت ممکن به سم نه بود که خود را از نظر آنها بدون پیشرفت دیگر
 غایب نمایم به سستین آقایان به چشمتان روز بدنه بند که این هموطنان حاسدان چه بودند کار من
 آوردند به یکی میگفت به این دلاک زاده اصفهانی که سبک بجوید ریش تفت کند و مادرش نصیب
 خنک رود به عجب کاری کرده است به دیگری میگفت به اولاد ایرانی تحفه حقه باریش بای ترکان
 کردی به دیگران هم چنین کار را با تو خواهند کرد به سومی میگفت عمامه گذارش را به بنید تان گشایش
 و حق و دزیش را نگاه کنید به پدر گویگر ریش این جز با سنجوایم ندیده است به به این طریق این
 بی مروت های وطن مرا است و حقارت کردند به تا اینکه درجه سابقم بر دم یقین گردید در عین قطع و
 ششین آنها از جابرفه استم و به سبب سوگواری خود سوار شده بطرف خانه رفتم به از یک طرف از توین
 و حقارت که از آنها بمن مرعی شد و قائم تلخ بود و از طرف دیگر از فضل زشت خود مکتد بودم به
 با خود میگفتم تو را بجان که بلای حسن دلاک به اهل وطن خوب با تو سلوک کردند به هر سگی که من
 گرگ بر و دانه او را پاره پاره میکنند به کدام سکنه حق شهری در بادیه وحشی عرب رفته که از ضرب و

نصب محفوظ مانده است. و خبر عیسی که شش بگرزند. چون بیاید هنوز فریاد باشد. و عقدا رست
که خربت موروثی نیست. پس از آن کفتم محفل است که حاجی بابا یک روزی عاقل میشود. و ولی
وقتیکه محفل بر شش بیاید شتر دم خودش را دیده و انقدر صدمه چشیده که دیگر پدرش را ندیده است
ریش خود را بدست گرفته کفتم. این ریش کیف بچه کار میخورد که آخرش مثل شش بگرانی میخورد
مثل این است که کسی دست محکمی بر زنبیل بی خبر بسته باشد عجب شخص دانش و بینش بوده که فرموده
نوع بی مروت بی انصاف جنس خود را به ارتفاع ارتقا نمی تواند ببیند و لوانیکه آن پیچاره میراث حق
ولی قرار باشد نمیدانم باین غیبت نظری و حساست جلی بچه دلیل به حیوان شرف دارد. و به برتری
آنها می هستند که این خلعت را ندارند و نوع را رفعت میدهند و منفعت می رسانند. از همین جهت
با خود می نمودم تا آنکه بخانه رسیدم. و بخدمت سرز فرقه جدید می کردم که بقیه آن روز را شام کنم بلکه کفتم غرض غایب
ولی این خیال بهم از خدمت بخت بلی باطل بود. چرا که دیوسپه نمان کام عیالم. و شکر لب را بعضی نیا است
تلخ کرده بودند و مشارک صاحب را بیکدیگر داده بودند که وجه مقرر را که هنگام عقد بجهت لباس و عده کرده بودم
مطالبه کند. و لذا شکر لب انقدر ترش مزاجی نمود که من از حال طبیعی خارج شدم. و قافم از آن وقتی که
ایل وطن بی انصاف به باد دشنام شتم و ظلم سحیده بودند تلخ تر گردید. و حرف های خشن و زشت از
دهن جاری کردم. و لعنت بر آنها می کردم و نفرین بر این شخص مثل حاجی بابا که همیشه و ظلم بود. و زیاد
تر از سیراز نذران بهیم و سپهرم گردید. و مشارک آنها که این حالت وحشی گری را از من مشاهده کرد. در
ابتدا متحیر گردید و سر خود را در زیر پستین لباس پوشانید. عایشه خدمت کار قدش هم متعجب و مظهر
وقت بود که حرفی نزنند. و آخر الامر دید که جواب لازم است. آنچه دلش خواست گفت. و دیگر ترسناک نماند
بجهت ادای سخن های ترش و تلخ و شورنگ بود. و از تقریرات وحشت ناک خانم زبان خدمه عایشه نام
در کاشش بچلان داده اسباب بیجان سایر زنهای مکان شدفت در جق و فریاد زدند و انقدر شتم و
ظلم بمن تا کام نمودند که نزدیک بود مغلوب شوم. هر قدر می خواستم آنها را ساکت نمایم سودی نداشت
چه غضب آنها چنان زیاد شده بود که در اطاق قیام کاه کنجایش است کاه مانده بود. من که دیدم
کار با آنها کشید زانرونی با آه و ناله و عجز و لاپه ظرف بیرونی پناه بردم. و پناه بخدا. و خدمت کف زان
ملات گمان قیام کشان خانم خود را پیش انداخته عظم آمدند. و طوری جنون به آن حور و جنون غلبه کرد.
بود که موکلان موعود محشر از شیون و شین بلب در شور بودند. منقعه از واقعات آن روز
خسته و خور و دل شکسته. و آخر رفتم در یک اطاقی تنگ شستم و در اطاق بروی خود بستم و در آن

الحاق طوری هجوم آوردند که بایستی تعیین خالی بود که تماشا کنند - خود را بدبخت ترین نامش میگویند
از حقایق نامی خود - خود را سزایش میداد - و خیالات خام بجهت آتیه بخشیم نمودم - میگفتم این خیالات
که کشیدم و خسارتها که بروم نتیجه فتنه و دروغ است که انسان را فروغ می سازد - خود را در دام
بلایندار میدیدم - اگر گوشش میکردم که در این محلی برست و دروغ خود را از این ابلهان بگویم که من
دشتم که در تنه ساد و چهار شده صد مات نمودم که دیگر نجات دشوار شود - بخدا اینا لیدم و میگفتم -
کاشش در ابتدا بطور صدقت و صفا پیش آمده بودم که امحال مثل نسیم صبا پاک بودم - اگر در اول بدیانت
رفتار کرده بودم خیال من تا قیامت فریاد و فغان می کرد کاری بیشتر نفیشت نمیداد و دیش بجای میزد بود
ولی حال چه خاک لبه کنم که سسند پامبر داده امضا هم کرده ام - اگر تعلق بکشم و چون و چرا نمیدم در
تمام عالم نام مشهور به بدقولی و بد فعلی خود قسم شد (ترجمه انبیا از حکایات و صدقات حاجی بابا)
عبرت بگیرند - اولاً حقد و حسد نوع و هموطنان خود را فراموش نکنید و ثانی کرد و فتنه بخورید همیشه بصدقت
رفتار کنید که من نجات فی اصدقی دلیلی است متفق و برائی است غیر مستعجب - حقد و حسد و عداوت
ولی بطول طبع و غبطه مدوح است - من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم - تو خواه از سختم بگذرد خواه طلاق

فصل بیست و چهارم ظاهر شدن تعلق حاجی بابا و سکران دنیای وسیع بجهت او

استب رانی آب و نان با حالت پریشان در الحاق مذکور فوق تنها مالان فتنه دم تا وقتیکه مازن دان
گفت چشم سخت همین قدر که چشمم گرم شد و ساعتی نگذشت از هم همه غیر معمولی بیدار شدم
که داند بخود ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار - یکی از نوکر با اطلاع داد که برادر با
عیالم با چند نفر دیگر در خانه آمده اند - از استماع این خبر جانم در شری و رعشه بی اختیار بر اندامم اثر نمود و
استدما از قوه و طاقت کار انداخت - و نتیجه دروغ کوئی خود بخود بطور رسید - پنجاه قسم صحت
و یمنی که هر یک از دیگر کسی خوفناک تر بود و قبلیم بخشیم شد - و چونی که در مشرب خورده بودم و سالما
آن مقدار منقضی شده و ممکن نبود که از نظرم محو شود اثر شش کجف پامیم ظاهر گردیده بنای مورد نمود
بی اختیار این شرز باغم جاری شد - در چشمم بطنان و نام کنه مبر - کاشش بکرمی عرق انفال نیست
خلاصه در آخر کار به این خیال فداوم که شکر لب عیال خدی و شرعی من است هر چه میخواهند بشود - برگاه
من را ابتدا خود را متحول از حال حالیه خود بجهت داده ام - بخشیم خندان ایتی ندارد - زیرا که قبل از آن
بزار با نفوس من کار کرده اند - فتنه زدن و کوخورد و کرده گفتم - محض رضای خدا و رسول با آنها

بگو تر لیف بیاورند و وز و دقوه و چقی فیتا کن و رخت خواب مرا جمع کردند و همانا که در واقع
و بال بودند قی و در مهال در عالم سکوت وارد اطاق شدند و هر یک روی تختخواب اندازند و در آن
زیر دست و بالادست نشستند و آن باخوانان از وجه و عمو و عمو زادگان بودند و غیره یک شخص هم
خشن دیگری هم بود که در آنجا برائی شناسانم علاوه بر آنجا چند نفری هم بودند که قطار پانچین اطاق
صف کشیده استاده بودند و جلوتر از نو اگر دو نفر خنر کشیده تند و ترش رویام داشتند و چون کلین
بدستشان بود و غضبان به من نگاه میکردند من در ابتدا خود را بشکل بی تقصیر و معصوم در آوردم و با
آنها تعارف و تواضع رسانیدم و خوش و خوش کردم گفتم شرف فرمودید مرا سرفراز کردید نهایت است
شما اقبال دارم که کلبه خلص را بمن قدتان منور ساختند و به اندازه که لزوم داشت رسم تعارفات را
بجا آوردم در عرض این همه تعارفات بهین یک کلمه مختصر لطف شما را یادگذاختم که در من حق و قوه خواستم
که در ضمن مقصودان را بفهمم و برادر زن بزرگی را مخاطب ساخته گفتم چنگام آمد باخیر و مسئله تازه است
که صبح باین زودی تشریف آورده اید اگر خدمتی فرمایشی که از قوه من بیاید بفرمائید و من شاید
بعد از آن تا تل نموسا بگفت حاجی نگاه من کنید و شما ما را حیوان بی شعور بی مدتی فرخ کرده اید یا اینکه
خود را بشخص اول این زمان و الاثانی نمیدانید که مخصوصه رسیدن مردم را بقتضای تدلیس و تند و زرقندار
خودتان گرفته هر چه میخواهید میکنید و من بملامت و افسوس دارم و استعجاب و در حق من بزرگوشتی ظن
این چه فرمایشی است میدمید و ای قای من و من چیزی نیستم و کسی نیستم و من کمتر از شتی غلامم را
دومی قدری بلندتر گفت و اگر شما میگوئید کسی نیستم چیزی نیستم پس این چه کاری است که با ما کرده اید نقد
بمنظر شما حقیر شده ایم که از بغداد آمده مثل میمون و خنر ما را بچشم خودتان میرقصانید و مجدداً گفتم خدا بزرگ است
و منزه و این مطالب چیست و چرا این فرمایشات میمائید و بنده چه کرده ام چه خلافتی از من سرزد
بگوئید به منم و عموی عالم سروریش خود را نکافی داد سرزد کرد و گفت ادوی حاجی حاجی و شما واقعا بد
غضبی کرده اید و شخصی مثل شما جان دیده تصور نمائید که دیگر نخسب مثل شما خود را بلوشتنی احترام
مردا لاید و شکر خدا کن و بگو خیر و اگر چه ما آلوده گشته ایم ولی این کشتی شما هم اغاض نخواهد شد
من گفتم و آخر بفرمائید چه کرده ام عمو آقا جان من بفرمائید چه شده است چه کرده ام و سپر عموی عالم
کردن کشیده گفت و دروغ کوئی چیزی نیست و زودی چیزی نیست و عروس کردن با مردمان محترم
خنده و فریب چیزی نیست و شما باید آدمی نظیری شرمی باشی که این کار را چیزی نمیدانید و برادر
بزرگی باز برآواز بلند گفت شما تصور نمائید که بجهت با احتقاری است که پیر و لاک اصقما فی پسند دختر

خانواده های تجارت منقول شده دختر هفت را بگیرد برادر دیگرش گفت که شاید در هر دو چوب حق کوه
خود را به بیعت بخار در آورده خود را کفو آن زن میدانند و عمویش از راه سفریه وطنه گفت شکری کنید از بیم
و تحمل های دور راه است که از بخار پوست بره بیاورد و بد بستره های شالهای او از کشیم بخت با خواهر ببرد
چهار تا غیر محدود و در بای بن چین و بصره را سیاه کرده است و پیر عمویش با او همین سواد شرح
کرده و پیر و لاک شما میگوید معاذ الله همه سپید است و همه سپید است و او خودش باقرین شتی میکند
هرگز و لاک زاده نیست بحق خدا و رسول و کی جتو ند خود را مخالف با عرب منصوری بداند و منکر و دم
از چهار سمت دور را گرفته و به حرف های طنز و سخریه و ستم و لعن کشتی بی بادبان عزت را با ملوچ بی
اعتدالی به باد میدهند و شان اعتدال صبر کسینت شده و یا هر دم این ما چه چیز است که میگویند این
مطالب شایسته ذکر نیست و اگر میخواهید من غریب را بکشید بسیم بعد و الا بهتظار که پوست مرده
سند میکشید و آنها دیگر هیچ نمهند ولی این شخصی خوش مذکور که تا آن وقت لطف نکرده بود گفت من بشما پست
کنده بگویم و او ای غیر متدین و میدانی مسئله حبیب و تو آدم متقلب هستی و مستوجب بقائیت و هرگاه
آن حقوق خود را بایالت مصالحه کنی و از این خانه بدون اینکه چیزی بیری خارج نشوی بدون من
(نشاره به آن دو نفر که مثل میر غضب بودند) همین دو نفر میگویم که جان تو را از قابلیت بهمان آستان
که قبلا گوی سوخته از سر حق میرزیدتی بنمایند و من بشما کفتم و حال شما اختیار دارید و پس از آن
اهل مجلس کو یا از این حرف بهیجان آمدند و یکمرتبه زبان کشودند و بدون اینکه ملاحظه از افعال و
گفتار داشته باشند حرفهای بی شمار پشت لایق زدند طوفان ملاست و شتاب آنها که یکمرتبه
چهار موبه شد و در شکسته مر بکر و آب غم انداخت در حالی که به استغانت نا عذای صبر کشتی تحمل خود را
کاملا دری می کردم فرصت تفکر یا فکرم و اندیشه بودم که بگویم شر او را من کشتی شکسته بی ایمان و
لنگر آرزوی خود را با حل با من برسانم و از این طوفان تا یکس انداز جلگیری کنم لهذا به خیال باد
مرا و اتفاق افتاد که بلکه به این وسیله سلسله تفرقه جفا کنم و بنگر به بندر نیست بیندازم و به آن شخص نا
تراشیده بدو کفتم و شما هستید که در این خانه آمده اید و با من مثل سگ خودتان سلوک میکنید و
در این مسئله اگر این قایان محترم که خوششان عیال من سرشده صحبتی ندارند می دارند چرا که این خانه مثل
بخواند ایشان است و اینها خوش آمده اند لکن شما که نه پدر و برادر و جام رسیدند و نه عموئی اینجا
چه کار دارید نه من دختر شما را گرفته ام نه خواهر شما را شاقی ندارم که بدانید من کیستم و چه کاره ام
در آشنای این تذکرات از بره اش بهتلا می شد که آن بر آن شخص در بهیجان است مشارالیه با آن و

نفر حرام زده بد خویشین ای خود را طرف گوشه چشمان تاب میدوند و طوری بمن نگاه میکنند که گویند که
در کین کا قبل از کوس ستن بطرف آن بنگاه میکنند این حرفها را که شنید در کمال ششکفت اگر میخواهد مرا
شناختن سید زانها بنگاه آورده اند بر رسید + من و هر همن من با مور دولتی مستقیم + هرگاه اخبار در
مسئله کنی و بحث نمائی احتمال هست که برای شما بدتر خواهد شد همین قدر که فهمیدم آنها با مور دولتی
باست با ریاک و تحقیر فهمیدم که مشت درفش نمی شود شد شرح سعدی بخاطر آمد + هرگاه با ولاد با
چیز کرد + ساعدی همین خود را رنج برد + لهذا بلائیت عرض کردم بسیار خوب مشارالیه با خیال شرعی
من است + بخدا بدین خدمت حاکم شرع بروم + کلام بعد ماطن محافظه و بجا مسلمانان است
البته شما کافر نیستید که مرا از این مسئله باز دارید و ممنوع شوید بخدا حکام الهی و بر این پیوسته است
میعول خواهد شد + در هنگام صیغه نکاح این ترتیبائی که میگوید شریعت و طه بود زیرا که در ابتدا مشار
در کس من در آمد من جدا و نمودم + مشارالیه محض خواهر خودم با من وصلت نمودن برای فایده
دنیا + و قنکین بر زنت قبولش کردم و او را بسیار بدی شناختم و نهم از مال و خانواده او اخطای دهم
تمام این واقعه از من نوشت ازلی بوده هرگاه شما مسلمان باشید البته نمیتوانید منکر این مسئله بشوید
حرف تمام نشد + برادر بزرگش گفت خاطر شما جمع باشد شکر لب خودش بیشتر از ما و تقریق ساعی است +
در این اثنا اوازی بگو ششم رسید که میگوید + ای + ای + ای با بخاطر فهمیدم که بخدا زید بسلامتی بروم + محض
ما را از دست این بخت بدمید + از این قبل سخن اینجا و مرتبه شنیدم + بطرف دری که باندرون باز
میشد و صدای آمد نگاه کردم و دیدم عیالم با خدمه ایستاده و بر ضد من قرار نمایند + معلوم شد
که آن دیو خصلتان قلب و خورشش او را زده و بشیون و واد کذا زده بودند که من از خانه بیرون روم
گو یا آن مسئله لان و آن فتنه گران مرا سحر فرض کرده میخواهند آسیب و بلایا را از سر پر شور و خفا
دور کنند + سه در آمد بخاتم هر یک سار + غریبی و ره دور و غم یار + غریبی و ره دورم بهر حال
غم یارم غم یارم غم یار + همین قدر که فهمیدم آب از سر چشمه غراب است و جد و جدم ماصوب است
و امکا غم نذر که با ما مور دیوان در افتیم و اخط حال غریب و کرب است و بی استخانتی خود را نموده +
سرکشی خود را بر انداخته آبی کشیده کفم + خوش در شنید ولی دولت مستعجل بود + پس از آن رو
آن در کرده بکدورت خاطر کفم + کشت معلومم که میلیت با آن ملک نیست + تو بخوانی من خوابم غایب است
ناچار با دل شکسته و کینه کمر خالی شده از جا برخواستیم و به راه افغان کفم حال که چنین است با شد من از سر
و کاش و برادر و عمو بدستگاهش که ششم در صورتیکه شامرا میخواهد ششم شمار میخواهم +

شب پر که رحمت قناب نخواهد شد روزی باز از قناب بخوابد و لی چون مستدر میگویم که شما خارج از
حکم شرع مسلمانان باین رفتار کردید باشد تا و به از شما مکافات بکشند اگر من سک مشرکین می بودم
بتر از این باین سلوک میکردند - از تعصیب قلب کفتم چنانچه مراد این روز آخر بعقوبت مفارقت مبتلا گردید
و از حکم پیغمبر صلوات الله علیه عدول نمودید در دنیا مبتلا بعقوبت جدائی و در آخرت گرفتار عذاب الهی خواهید شد
خلاصه در وسط مجلس استیقام خود را عاری از لباس عاری آن بیچاره نمودم و به انضمام خبر
از پول عیال خریدم بودم تسلیم باسلم نامورین عذاب الیم کردم + و طوری بر تاب دادم که گویا از تاب
قلبی داشتم چون دیدم از ده بیرون گردم را دارند با خود کفتم پیش از آن کت بردن کنند زده +
رومنت بکشدش نه + پس از آن روی بی نوا می خود را خواسته بدو شتم انداختم بعضی پر و شش لیسان
بی و شش کوشش کرده با آه سر و دل پر درد از درد در فم (مترجم در عالم پرس بلند پروازی نمود یا عیال
متحول گرفت بدون شبهه دمال پاملر شده و چار و بال گردید + رو بای دم خود را با دم شتری گردان
خواست که تفرجی کند بطبع شتر را که آرد و حال آنکه بجای آن مضه نمود + کیمتیه از حاکمیت کرد و رو با بجا
در هر مصلحتی آویزان گردید در صدد نجات برآمد و شش کننده شد بر زمین نیست در شش هم شکست و بر باغال گفت
من خرج عن زینہ فسدت عشت در ۴

فصل پنجم و بیست و یکم افتاد که سیاه تسلیم حاجی بابا شده و از ملاقات و ملاقات

خلاصه از شدت خشم و غضب و حدت خسارت و قلب از خانه آن لایذهب که بیرون شدم تا مدتی منزل
مجنون والد و شید در معبر بود و مکرری کشتن و تخیر بودم که چه کنم و کاروم در دول تکه کویم و از کدام
بی درو چاره بگویم سینه ام مثل تشکده آذمی پر از غلر بود و قلم میا بزلف پریشان بدو حشاش از زیاده
نوارت فراق بیج و تاب داشت ملاحظه محبت یار را که میکردم میگفتم + فراق آنچنین می کند سزاوارم
پیر که قدر وصال تو را ندانستم + تصور کج رفتاری آن قدر را که میکردم از ملاقاتش بیزار می شدم
و بر هم این شعر جگر سوخته خود قین میبیدم + خوب رویان جان رحم ندارد و دشان
سنگی اندر کلیشان بود همان شد و دشان + مختصر قدر که راه طی کردم از خیالات بهبوده دماغم
ضلعان پیدا کرده چشمم به تاب دریا افتاد از زندگی سیر شدم میخواستم خود را از ناچاری بکشد رتاب دبا
نمایم که از تاب بی اعتدالی روزگار بکتاب و ضمه نوع قدر و جور یار بی اعتبار آسوده شوم مخصوصه
سو و سلوک او بیشتر در پیش گرفته بود و مکر میگفتم + کل بوستان بیت چشاقی است لیکن

چکتم به سرخ رو که دل سپار دارد

با خود کشتم که این رسم چاره کار را نمی کند از عقل سلیم هم بعید است که از خطای دیگران بنفس خود بجانم
در این اثنا بجای و سببی رسیدیم و اتفاقاً مشاهده شد اگر چه بظاهر حقیر و خفیف است ولی بجهت من اسباب
گردید و بطوری نمود که مرا از جاده ابرکت منحرف گردانید و بسوی طریقی مستقیم جدید هدایت نمودم
و آن این است که یکی از سنگهای بیضیاسب کوچه را دیدم که با سنگ دیگر در نزاع است چنانچه این کوچه
عقب در محاربه سلاسل و ایران دیده میشود + از قرینه معلوم میشود که یک مذکور دیگری رفته و استخوانی
به اوقای حقوق بدزدی بدین گرفته بود + یکی از سنگهای آن محله پایی کرده و رفتای خود را بطرز خواص
اعلان نموده جمله کی بود و کجا آن به تقاضا برخواستند + سک زد که مطلب را فیه و تاب بدست و
دفاع بدست خود را بر صورت سجده و شخصی ترسانده و در اینجا باران خود را دیدم و ما جمعی و اتفاقاً نصیب
باید از سک یا گرفت و بهیچینی را از خود + اتفاقاً بفشار حجت نموده بجدال مخصوص مشغول شدند
این واقعه را که دیدم خیالی بخیله ام خطور کرد + کتبی پروردگار + ای خالق نسل و نهار + عجب دست و پا
از دفر غیبی خودت بمن دادی + انسان بی بصیر گوناگون در هیچ مورد نماید از راه و مشیت مکرر
چنانچه در قضیه باسل و قاسیل کلاغی را مادی نمودی که بطریق آن تعلیم کرد و در آن خود را دفن نماید + همچنین
سرگردان + کلاب را بچنگ انداختی که بر شوق آنها پیشرفت کنی این مناقشه را نباید مرن کرد و خفیه نمود
از جدال آن جوان چنان عجب بودم که گویا انسان در محال شعر حرکت نماید + حال که مشیت است
چنین فتر گرفته خود را با آب نمی اندازم و در صدد و لگ برآمده دوست مجربی پیدا میکنم و از او چاره
جویی و استعانت میجویم بدلول انرفیق مشیت جیش راه خود را بطرفیکه مد نظر من بودی چاندنم
با خود کشتم خدمت دوست قدیم و ناصح کریم خود باید بروم اگر چه آن ترک است و سنی + معذرت بهتر از
وطن و هم فرهم بمن سنوک نموده است رفته رفته تا به شدتش رسیدم مشارالیه در کمال روقت ازین
پذیرائی نمود گفتش بر از علت بیگانهی ز خویش مران + که دوستان و فادار بهتر از نویشت + پس ازین
از ماجرای بدبختیم و را با خبر ساختم و آب دیده شده از دل پر تا بم آبی کشیدم و این رباعی را خواندم
آسمان در کشتی غم کند و ایم دو کار + وقت شادی باد بانی کاه اندک لکری + که گر بخندم و آن
پس از وفائی است که میبخشد + و بر کرم آن هر روزی است که بد خون کری + مشارالیه که از بدبختیم مطلع شد
یک کپه قایمی چوق وائی و شش زو و آبی کشید و گفت خدا کریم است غصه مخور آن خالق بی نیازیک
اسباب را فراهم آورد باز میتواند که بیچاره بسیار و چاره نماید که از غم و اندوه آسوده شوید + از
همان وقتیکه شما با آن حلال و شکوه در اینجا آمدید و ایرادها شما را دیدم من خوفناک بودم که مبادا خدا

نخوبسته ششم زخمی بشمارسد + شما اقتدرستی ندارید که دهنش بشاید اقران چه قدر مضربند + قدری خنجر
 کند که آنجا صلیک بدرجه خود شما فی حق یا تنها کوفروشی می کنند + مکن دارند که خودشان را از انداز به بخت
 خارج کنند و از آن انداز به زیاد تر از شفاعت نمایند + در صورتیکه شما سوار سبب خوب میشوید لباس خوب
 می پوشید حق که علامت بزرگی استم مگر بیکر داند فکر بدو و عقب خود می اندازید + البته آنها شکیه خرم
 ندارند از غنا و دست ظرفی کوشش می کنند که شما به پای خودشان برسانند + احتمال کلی می دانم
 که زود برادر نخبه ای شمارفته و مطلب را بکوشش بنارسانید + اندک شما تا هر بقعه ادبی نیستید و پسر دلاک را
 اصفهانی نیستید که چوب چینی فروشی می کردید و لابد همان به هم می رسد به حال شما رسانده اند که و بجز
 مطالبه نماید به هرجه هرگاه شما فخر مانده این اطلاع میدادند البته شما می گفتیم که بخودشان به هم و طمان بد
 حال دیگر کار از کار گذشته است چیزیکه من میگویم حال شما بگویم این است که در آینده ملاحظه کار خود
 بکن + بعد از این صحبت با مجدد آحق خود را پاک کرد و بنا بریکه قایم گذاشت + پس از تاملی گفت
 بسیار خوب تیر از شصت رفته و طویور از شصت پریده است + آخر من مسلمانم همان طوری که در باب
 سایر مذاهب بعد از آن رفتار شود - منم مستحق حقایق میباشم کاری استماع نشده که زنی
 شوهرش را از خانه بیرون کرده باشد ولی برخلاف آن مکرر اتفاق افتاده و دیگر من نمیدانم چرا اقتدر
 صاف و صادق باشم در هیچ خانه بروم و باز مثل سبکی آبرو شده از آن خانه بیرون نیام
 و این پنج هفتی گذشته باشد جز آن مزاج زن بود که که صبح در کمال روغت بوده و شام به هم می رسد
 در این شهر و سایر شهرهای دیگر مسلمانان قاضی مفتی شیخ الاسلام دارد + علمیه ندارد که عرض حال آنها
 ندارم + به آنها موجب وظیفه داده میشود و بجهت همین کار نشسته اند و دستشان را روی هم گذاشته
 با تکیه خودشان بازی میکنند و نظر این گونه ای اعتدالها هستند که اصلاح نمایند البته کلوخ انداز را یاد
 سنگ است + عثمان آقا که این حرفهای مرا شنید پوزخنده زده گفت حاجی بابا دیوانه شده اند که این
 خیال را ارمی کنید آنها بجهت شما باز این امیر اسلام و اولادش که هر روز از معتبرین شهر میباشند طرف میروند
 و احقاق حقوق نمینمایند و حال اینکه سایر الیها از طرف برادر باش که امروز از معتبرین قسطنطنیه
 میباشند تقویت نامه دارد + شما این مدت عمر خود را کجا صرف کرده اید + و هنوز نهمیده اید که
 میکوبند زهر کس شیر است کاش شیر است نقد نمیدانید که اگر شخصی مثل شما در جلوس مفتی با سطور وایه و
 قرآن برود و تمام احکامات درباره شما واقفیت داشته باشد و بعد از این می باشد مقتدری مثل بزر
 زنه های شما با آن اسر بای خوش سکه وارو شود - و چنین موقی هر چه میخواهی قرآن را ورق بزنی ایضا

ساخته بیت و ششم از کتاب حاجی بابا

جلد سوم

۳۱۰

مفتی و قاضی آن اوراق را بان اشرافیه ای زرد تر جج نمیدادند پسندید که میگویند این خلق زمانه بجهت و استقامت
 قیصر پیرانش میزدند منصرف مفتی و قاضی اینجا نیست شما از شهرهای خودتان اطلاع ندرید که این بی پرواها
 جلوه میبخشند عین را منضم میگردانند و آنکه با دست خالی چه میتوانی کرد و بنا سبب این شعر را خوانند
 دست نهی کر سینه روی + منج - بینی و نهی مراد + اقا جان مردم و ایشان حاجی اشرافی بودند
 که با قوائست نشنیده آید که میگویند + ای زرتو خدایت و لیکن بخدا + ستمار الهی و قاضی حاجی که
 من کثمت اغان + علاجی بکن کردلم خون نیاید + سرشک از خیم پاک کردن چه حاصل + حقیقت عمر قضا
 ما یوسایه عثمان آقا جگر کم زاناره دارد و دوششم را تازه کردنی اختیار فریاد کردم + ای علی + ای محمد
 اگر دنیا القدر حرج و مرج است پس حاجی بابا حقیقت بد معامله کرده است + و من بخوانم مجدداً همان
 کاری فرودش را بکنم ولیکن نذر دینی تواند + چرا که سرمایه از دستش رفته و سرشته از نقش گسیخته است
 حال که چنین است میروم به پشت بام و در اینجا فریاد فغان میکنم + در همان اطاق بنای شیون و
 شین نمودم و از مایوسی خاطرش خود را از پیشه میکنم و میگفتم + زنی در وان علاج دروغ و جبر خانی
 که خار از پا برون آرد کسی از پیش عفر بها + عثمان آقا که مرادشش دیدن مرا بخایش فرض بود میگفت
 کاتب ازل شمت ما چنین نوشته است چگونه میشد و جرح و تعدیل کرد + ایام بیکر کل کن + این حرفها
 کجا بخرج میخوانم و فریاد کرده گفتم من ایرانیم + چرا باید مظلوم دست ترکی بشوم + آخر مایکلت
 شریفی بودیم سلفانی مثل چکیز خون ریز و تیمور لشکر تورنا در قادیانم آنها کاری کردند که احترام رعیت
 خودشان در عالم باندوبست سطوتشان به بنفخ روزگار باقی باشد بخت طوری بودند که هر جازکی است
 می آورد مثل خاک است میگرداند + من حقیقت سادگت نمی نشینم خدمت سفیر کبیر ایران میروم اگر مشایخ
 آدمی باشند دولت خواه و ملت دانا از ابته عقب میکنند تا اینکه احقاق حقوق من بشود + مشارالیه
 عیال مرا بقوه اگون و قانون ستر و ساز و آن وقت دیگر تو هم دیدی که تو هطق وار و که اسم او را
 بیاور و به خلاصه نفست را ز این خیالات خام کردم و به دل خود قوه کیوسیه رساندم و یکتاب آنکه
 جوابی از عثمان آقا بشنوم نیاوردم فوراً از جابر خواستم و خودم راز و تاز و ساخته به تحس قاضی نظرشان
 بجایه آبسم سپاه ایران رفتم + از قرار استماع علوم شد که مشارالیه هم بازکی در ساعت بعد بر سالت
 دار و بسند سعید اسما سبل شده بودند

فصل ششم در عا کوشش حقایق حاجی بابا و توفیق می یابد بعضی تفصیل میفرماید

خلاصه جلد تحقیقات زیاد از این و آن معلوم شد که چون سفارت خانه معینی دولت ایرانی در سلاسل ندارد
لذا این باب سیر در محله اسکوتار کتبی گرفته اند + مجبور آره اسکوتار را پیش گرفته اند در قاتی که ششم بر آن
مجلس عبور گشته بود و غتی داشت که خوب خیالات خود را بنمایم که در موقع ورود چگونه صحبت بدارم مگر میگویم
سید جان را زلفت کوشمال تا بداند قدر ایام وصال پس از ورود و سالی اسکوتار را از
راه منزل سفیر بیاشدم خیابانی که سفارت میرفت پر از نوکر و جاگر ایرانی بود که از حرکت و طرز تکلمات
آنها وطن عزیز یاد می آمد + با وجودیکه لباس طرز سلاطین بپوشیده بودند و خلع و خاتم فندک که
منم یکی از آنها هستم لکن بدون هیچ اشکالی بمن وعده کردند که مرا خدمت آقای خودشان برسانند
لاکن قبل از آنکه من خدمت سفیر برسم اشتیاق زیادی داشتیم که از جنات احوال او با خبر شوم و از خیالات
حالات او مستخبر گردم که همان طور موافق طبع او عرض حال و طرز کلام نمایم + بنا بر این با یکی از پیش
خدمتهای مشارالیه در دوستی گشودم و بعضی تحقیقات لازمه را و کردم و شبیه بدارم که مشارالیه هم
بدون کم و زیادا احوال را بمن نشان داد و اطلاعاتیکه واجب بود اراعه نمود - تفصیل تحقیقات من را
شرح ذیل است + سفیر کبر همیش برافروز و سقوط الرشش شیرازی بود + شخص محترم ولی نسبت به دشمن
مادرش شریف تر بود - زیرا که پیش از اینه خواهر وزیر عظمی سابق مقتدر طهران بوده است که شاه را به تخت پادشاهی
داود بود + وزیر عظمی مذکور جنبه خود را به خواهرزاده اش میرزا فیروز سپرد + و این وصلت سبب تزلزل
مشارالیه می گردد و الا سابق بران میرزا فیروز هم مثل من و سایر ایرانی بدبخت مبتلا به انقلابات زمان چنین
و چنانگی و دیوان بوده است + بهر جهت اتفاق و وصلت یکی از اسبابا بوده که اینحضرت شهر یاری مشارالیه
بجهت سفیری در بار خارجه انتخاب فرموده اند + خبر صادق بمن اطلاع داد که جناب سفیر شخصی است بسیار
چالاک و سریع الادراک + شدید الغیض + حلیم الطبع میباشد + اگر چه در ابتدا قهرش به انتها درجه میرسد
ولی عفو شعار است + خداوند طلاق لسانی به او عطا کرده که در هر محله بوده بقوه جن تقریر و زور قاطعه
ماهی گردیده است با خدام و جاگران خود کاهی به تخط در جبر و نفوذ و وفی به اعلام مرتبه و خجالت
میرساند بعضی اوقات القدر در میت و مرد باری میکند که آنها هر چه و لیسان میخوانند میگویند + و برخی اوان
چنان عجب است فیما یه که احدی یارای نزدیک شدن ندارد + روی هم رفته شخصی است خوش اطوار
و خوش رفتار + و همه دل بشنایده اند گذشته از آن برخلاف اکابر ایران در موقع کار دیده میشود
خلوت و جلوت او وقت مخصوصی است همیشه سفیر باید شخص مرجع باید معرفی باشد + تو زک ایران
دارد که بوقم کار در خلوت بماند + مختصر را خدمت شخصی که این صفات حمیده موصوف بود در

مظالم الیه برسم ایرانی در زاویه الحاق نشسته بود ولی معنی این را او نشنید و گفتش چیست
و قد و قامت او را بهم شخص ندادم + ولی خوش اندام و کل فام منظر آمد + سر و شان او متناسب بود
و کبر و کوشش با اندازه جهان خمیده گویا داشت تنگی لباس کشادی سینه اش را بهتر نمایان کرده بود و گفتند
سباحت منظر درشت که در ایران دیده شده + در دلم افتم + خوشحال دل دلمی که دلبر خوش است
چشمهایش درشت و خوش حالت + دندانهای سفید و رویت و چشم غنچه و نصف و ریش ریش
بود و مختصر بجهت نمایش ایرانی بهتر از آن انتخاب نموده کرد + علی الرغم مسلمان که سلام و عینک رد و بد
شد پرسیدند + ایرانی مستعید + عرض کردم بذا اگر قبول بشوم + مجددا فرمودند پس چرا لباس عثمانی
پوشیده + در صورتیکه از سلطان و مملکت خود افتخار داریم + عرض کردم بایه + فرمایشات شما
چیز است + و از وزیر که این لباس را پوشیده ام از سک که تر شده ام + لکن مستوری بی بی ازلی جادری
و از وقتیکه با این خلق مکره آمیزش از جبهه و صفت کرده ام ایام من تمام به تلخی گذشته و بگرم آب شده
در پائین و بالا غریز شایع و خدایا هر ندانم + منت سما و فرمودند از بهجت اصفا فی معلوم میشود
به بیم + بجهت صفت + چه اتفاق از ترکهای برای شما رخ داده - و در واقع بسیار تعجب است که دلم
اصفا فی به تله ترک آمده باشد + و این راه دور را طی کرده ایم که بگذریم کسی مظلوم نمیشود و غلط
سیا از آنها سر نزنند محض استحضار خاطر ایشان تمام سرگذشت خود را بدو الی ختم عرض کردم + همین
که شروع کردم از بشه معظم الیه معلوم شد که متعجبا میل به استماع دارد + صحبت از عروسی که کردم بسیار
مخلوط شدند + و از عیال که صحبت نمودم خنده بلند دل بندی کردند + از تجلات و ششونات خود گفتم
اسباب خوشوقتش گردید + همین قدر که قهقهه از تلبیس و فریب (بقول خودش) آن کا و با گدا
کردم خوب متوجه مطالب شدند و در وسط هر مطلبی یکصدائی به بارک اهدا و آخرین بلند میکرد و گاه
کاهی هم میفرمودند + ای صفا فی ای و شکسته غیب کاری کردی اگر من انجا بودم و برای خودم این
اتفاق رو میداد این اسلوب نمیتوانستم عمل کنم - لکن وقتیکه عرض کردم که این انباء و هنر جاسدین
چگونه سلوک کردند + و در شد از خانه بیرون رفتن و حق و داد بخشا و صحبت خویش و اقارب زخم عرض
کردم + و از شدت قهر و غضب که مرا از حالت ادب و طبیع خارج کرده نقل اطوار و حرکات آنها را در دلم
بطوری مبسوط خاطر شدند که رکهای پیشانیان بر جسته شد و بی اختیار از شدت خنده روی جهان کتیم
غلطیدند پس از حکایات مضحک عرض کردم + آقای من + حال جالبه این است که من فرآن خت خود
کل ایشان الان یک مستغنی بجهت زیر سر ندارم + و از بابت اسب و زمین برک محل کاشش میتوانستم

بگویم یک افعی از خود دارم + و از عیش و عشرت خود از حیث ملبوس و علایق و انبهای عده + نوکران
 قطار + حمام مرمر + چاق و سبیل + با ظریف و قهوه خوری مخصوصه لوازمات زنده گی است صحبت کردم
 و کفتم حال کدای بعضی هوشم جوایم غیر از خنده چیزی ندادند و مرا آلت مضحکه خود ساختند بر مایوسیم افزود
 مختصر در حالت خنده و قهقهه گفتند که اسمی بدهیم آنها را بارشبهای دراز و کلایهای کلان و مغزهای خاله
 دیدم که یک ایرانی دیوانه با شعوری به آنها چه کرد و اگر مشتبه بر آنها باشد فهمیدند + که جنس همان نمونه
 چه کار را میباید بکنند و پس از آن گفتند که در این مسئله چه باید کرد + من پدر یا عموی شما نیستم که در کار شما
 مداخله کنم یا اینکه با خویش و اقارب شما طرح مصالحه میزنم و قاضی و مفتی نمیکنم که قطع مرافعه شما را انجام
 یا سخته شما را بخرانم و دیگر حرف سخت زن که مفتی هم کار یا مفتی نمیکند + من عرض کردم حیرت افغانی زخم ولی
 عرضم این است که در اینجا جناب عالی پناه گاه من هستید و شما مظهر ظل الهی هستید + شما میتوانستید بسیار
 فراهم بیاورید که حق مباحیستی برسد + و ممکن دارید که بخارید که من بی کس و شما مظلوم واقع شوم +
 بگویم دادند که ممکن است شما عیال خود را صاحب شوید ولی سرت درخت خواب به بریدن میرود در این صورت
 مال و عیال بعد از مردن بچه کارت میخورد + ابد الزومی ندارد + خیر خیر کوشش من بده + و مشوره خوب
 بشنوی و بلباسها ترکی را بپوش + و لباس ایرانی بپوش + وقتی که این کار کردی شما خواهم گفت
 که برای شما چه خواهد شد + حکایت نثر شما و محاسب من شد و شعور و اظهار شما موافق سلیقه من واقع گردید +
 یقین بدان که در این دنیا کارهای عمده تراز حق گشتی تمام روز و خوابیدن در رخت خواب کل نشان و سوار
 شدن به اسب کوه شکن کاه گشان میباشد + عجایب شما در همین جا منزل کنید + و موافقا خود را از ملازمین
 من بدرنید + هر وقت که میخواهید منم عالی کنم شما را میطلبم که شما مجدداً شرح احوال را بهمان منوال مخصوص
 بیان نمائید + من بی سر و سامان که مثل خر و امانده بند و رهوشش بودم + پیش رفته زانوی اقا بگویم
 و اظهارات نشان از رحمت ایشان بظاهر نمودم از اینجا بیرون آمده جزء نوکران در گوشه نشستم و متحیر بودم
 که در این کاری اصل چه باید کنم بخود اعانت کردم که چرا اینجا آمدم یکی از همقطاران که در وقت صحبت
 حاضر بود من گفت برادر عمکین از کار دنیا مباحش گفتم برادر چه میگوید این مدح و تعظیم بجهت دفع جانم بود
 منفعل زان مدح بجا گفتن و آن گزافم میتوانم بلکه وادعای حسان و اگر نشستم

فصل ۲۷ مفید فداون حاج بابا بختیاریان شکر یک شدن در سمرقند

چندی بهمین حالت گذرانیدم و از بخت و طالع خود شکر میکردم میگویم سب لاغر میان بکار اید

روز میدان فکاکا و پروا و بی دلی ما پوس و رنجیده خاطر و غمگین بودم چو اگر بگشاییش و تفریح بجهت زنده
من فراهم نبود و چنین بنظم می آمد که باز مجبور بشوم که از شور و مدرك خود دهمی بجهت خودم بنجام که از
کرب و تکلیف بشوم با خود اندیشه می کردم و می گفتم اگر خانه از کفر رفته است دوستی مثل سفیر ایران خداست
عنایت کرده است ناشکری و فنی دوستی و حمایت او را نباید کرد و همان صانع مقدر که مرا قدم
بکنار جاده حیات رسانیده قادر است که از قدرت کامله خودش بطریق بدایت نماید که در آخر کار خدایا
شخص غرق و دیگر ندیده باشم و قصد کلیه این بود که با جناب سفیر بیشتر راوده و دست رس قیام
و خرم از این سینه بودم که در اول بار و بعد بر و اوقات ملاقات تمسکند طبع عظمیایه واقع و کم کم محبتش زیاد
شده بود و تحصیل بعضی اطلاعات که از من نمودن مفید بحالش بود و بعد بدون ملاحظه ازادانه از محاکم
خود و از مقاصد که برسانت آمده بود گفتگو میکرد و دلی تمام بهم میسر و ف به جمع کردن مال دولت بود
چندان بجا ملاقات عمومی بهم مایل نبودم و از مصلح دنیا بصیرتی بهسم ندانستم جز همان ترکی و ایرانی که نیم
بسیار کم مستخر بودم و اسم بعضی محاکم بهم از قبیل صبر و صند و افغان و تمار و کرد و عرب و
هم میدانتم و اما از افریقا چیزی که میدانتم همان نموده غلام و کیزی بود که در خانه های ما خدمت میکردند
و اما اگر کسی از دکن یا روسیه یا میگفت چیزی که در ایران شنیده و میدانستم همان بهم انگیزه و تفریح
بود و وقتی که به قسطنطنیه رسیدم و شنیدم که ملل مختلفه علاوه بر آن سه فرق سابق الذکر در دنیا
مشغول شده بودم همه از من مشغول کارهای خود بودند و از آنها اطلاع تازه تحصیل نکردم در ابتدا و بعد
و از پیش خدمت جناب سفیر بیشتر راوده داشتم اتفاقاً روزی در یورت دی رفتم دیدم چندین صنادیق
برخاست و چندین بخدان های سایر لوازمات دارد من جمله چند جعبه دو بود که از بزرگوارات لغوقات جوبات
و معاینه مملو بود حتی دلم مور شاخ بیغور شیر عصفور پر کردن و کامل شیش شپور هم داشت گفتم این همه را
برای چیست گفت مگر رسم ایران را نمیدانید باید در سفر بچاره ما بجهت بعد سافست چه قدر حساب بردار
از این جواب آهی کشیده ساکت شدم و دلی آن وقت که حکم قضا و قدر بمصاحبت سفیر واقع کردیم
در خیالات من طرز تازه ایجاد شد و مطالب مختلفه مطرح شد اگر چه هر یک که من هیچ نمی فهمیدم و این
مطالب بیشتر متجسس شدم و مشارایه که مذاق ما با خیالات مد نظر خودش موافق دید بطاهر باشد
داشت و آنرا هم مرا محرم راز خود ساخت یکروز صبحی زوشتات زیادی از طهران بجهت مشارایه
رسیدم راز خود خواست و گفت با شما مطلب مهمان دارم و سایر کارهای من و نمایان را رخصت کرد
بند واپس از آنکه مجلس خالی از غیار شد اذن مجلسم داد و بجا میست گفت که خلوت بروی غیر نیست

از همه باز آمدیم و با تو نشیتم + بیای حاجی بابا بدقی بودی خوشم باشما صحت دارم + آنها که اسباب
 ما نیست بن من و شما فراموش کرده اند هیچکس آنها درک و شعور بطوریکه من بخوابم ندارند اگر چه
 راست است آنها هم ایرانی هستند و شعرشان بیشتر از سایر ملل است ولی در سعادت دولتی انقدر
 کفایت ندارند که آنها را نیاز به قصود و خود سازم و مستعمل نمایم + ولی بجهت معرفت کار که مرا فرستاده
 اگر بخت مستحضر کردند احتمال دارد بعضی بصلان مانع از حصول بشوند حاجی شاعر میگوید که کار هر روز نیست من
 کو فتنه کار و زمینخورد و مرد کهن + حال آنکه بعد بطوریکه من شمارا شناختم ام مثل آنها نیستی کفایت و
 و درایت شما هیچ نسبی به آنها ندارد و نیاید و حدیث کشیده پتید سرد و گرم دنیا را چشیده اید احتمال است
 که کار مد نظرم از غمده شما براید و ز کف کفایت شما منصف شود پسند + شما شخصی هستید از قرائ که من نمیدانم
 که در دیکران را گرم نمائید و مغرور قلم را بطوری بلبیبید که از بیرونش دست خورده کی ظاهر نشود و زره تنجم مرغ را
 خارج کنید بستی که پوست و سفید کفش بجال خود باشد و من چنین شخصی را لازم و دوست میدارم + هرگاه
 بتم خود را مصروف بخیالات من و اعیاضت شایسته بنمائید + هر روزی ما در نزد شاهنشاه بموقع
 خود رو سفید خواهیم شد و از مساعدت اقبال جانبدین سرفراز خود را با وج سنا خواهیم ساخت +
 من عرض کردم که هر خدمتی از من بایست که بگویم + من نوکر زفرید شما هستم + من گوش خنثار
 خود را بدست مستدرخا بجایی داده ام + آنچه کوئی و آنچه فراموشی + من بچشم از آنکه آقائی + هر فرس
 و امری باشد بجان منت و سیر غمار دارم + سرو جان را بتولان گفت که مقداری هست + مثالی که
 فرمود و بستم شما شنیده اید که مردم افغانا میگویند سبب آمدن من این است که چند عدد جاریه بیجهت عیاضت
 شاهنشاه ابقیاع نمایم که آنها هم قص بدیند و هم از ضرب طرب و قلاب دوزی و افتاد دوزی مطلع
 و دیگر پارچه های ابریشمی زریشان و بعضی اشیاء نفیسه دیگر هم بجهت اندرون ما ابقیاع نمایم + البته این
 مسئله بجهت مردمان ضرر است و یقین است که بتهناه کرده اند + زیرا که این کارهای سفارتی نیست چنین
 سفیری نیستیم که این قبیل کارهای شیخ به حقیقتش مکتب شوم کارهای من مهم تر است و بعلیضت شهادتی
 ما که اراده سریع الاثرش مثل برق لامع سریع انفعول است بدون مطالب مهمه اشخاص منجرب را بطلب
 نمیزمانند چنین قدر که مر اسندیده اند کفایت است حال بشنود چه میگویم شما بگویم چند ما قبل
 از این سفیری از اروپا بدر بار کرده اند و در علیحضرت شایسته بی بطران آمد + از قرار مذکور کوشش
 مشارالیه از جانب بونا پورت نامی که خودش را شاهنشاه قتل فرانس میدانست فرستاده شده بود + که
 کاغذی بیاورد و تقدیم علیحضرت شاه نماید مشارالیه در آنجا که رسید اقتدار نامه بخرج داد و صحبت باقی

میشناسد

داشت که بی قوت داری نیست او زده شود و کار بائی کرد که عزت کارهای سلطان باشد و بجهت
 صلح و اتحاد طوری از این چنین نموده بود که مشارالیه از جانب شاهنشاه اختیار نامه دارد و دولت خود را به
 اعلا درجه نمایند و او سایر دول را که پیش خاک پای خود فرض نموده و میگفت آنها قابل الذکر نیستند
 و عهد و پیمان است که دولت روسیه را مجبور سازد بر این که گرجستان را بجا میسر نماید و نقلین و باکو و
 و در بند را مع شمر و قزاق و قصبه جابجاء از ایرانی گرفته شده متصرف شاهنشاه بدید و دیگر گفت
 که بند و ستان را بجهت مافح کند و نقلین را از انجا ببار و ند مختصر آنچه ما از او آهش کنیم بدیده قبول تسلیم
 حقیقت این سخن صحیح است که ما از فرانس همی شنیده ایم و میدانیم که آنها پارچه های نفیس و زر نفیس خوش نایل
 میسازند ولی مطالبیکه مشارالیه دعوی میکرد و ما بدانشیده ایم که بتواند از غده ببرد دیگر شنیده
 شد که بعضی بقاء هر مصر حمله بده اند و از جهت نزاع آنها قوه و شاکران بهاشده و دیگر یکی از خوانین متفر
 صفوی مذکور میداشت که ایلچی مخصوصی از جانب لوی سلطان فرس به خدمت شاه سلطان حسین صفوی
 فرستاده شده بود و ولی بیچک از ایرانی شنیدند که چگونه بونا پورت شاهنشاهی ارتقا یافته است
 تجارت را امنه که در مقام مالک سفر میکنند میگفتند که چنین شخصی است و مذکور میشود که معظم الیه قرار و بائی فساد
 بنا بمقوله آنها و نظر بمطالب دیگر و اعطی حضرت شاهنشاهی مذکور را بار در بار و بار بار دادند لکن مکاتباتیکه
 مشارالیه اراء و دطوری بود که احدی نمی توانست بخواند و ممکن نبود که صحت و ثبوت آن را کسی بتواند بداند
 که شاهنشاهی است یا مبدخر و وزیر اعظم و سایر وزراء هم در این مسئله ما علم میگفتند علیحضرت شاهنشاهی
 که خدایش پناه باشد آنچه با خبر از آنچه در زیر قبه شمس و قمر است از این مطلب اطلاعی ندانند و غیر از قزاق
 عابد زمنی که وقتی در مارسیلیا فرانس رفته بود و در آنجا چهل و پنج نفر شاهنشاهی بود و وزیر پس عابد که یکی
 از خانقاه های آن ممالک بجهت تمیز رفته بود و دیگر کسی در دولت سمری شاهنشاهی نبود که علی تحقیق اطلاعی داشته
 باشد آنها هم که در ممالک مغالط میکردند در این صورت از کجا معلوم میشد که بونا پورت یا ایلچی او چلی و مصدق
 هستند یا صحیح و صادق یا اینکه مفهوم میشد که آنها آمده اند از سر ماکلا و ممکن بر دارند یا با سس متول پیوند
 در هر حال لولی کشید رفع و الحاقه شبیه شد و زیرا که تجار انگلیسی که درین هند و ایران تجارت دارند و معتقدند
 هم از اینها در شهر اقامت میکنند خبر و رود و شنیدند فوراً به اتفاق و گیل خودشان مکاتبات عرضه داشتند
 و سعی بودند که ایلچی فرانس پذیرفته نشود و جد و جد یعنی بجهت کامیاب شدن او کردند و لهذا از قوت
 معلوم شد که بین حریفین مناقشه است و حضرت ظل الهی قسم نمودند که اخته قبول ما بحد و در عروج است
 ما در اینجا بر سر سلطنت خودمان جالسیم و مساکنان ناپاک از بسیار و کلین به پای تخت ما تقدیمی میکنند

که استیجازه مناقشه و منازعه حاصل کنند - بگذارید بیایند - من که از دربار که و در حرکت کردم بنا
بود که اینجی انگلیس وار شود - و این سکا تباریکه حال رسیدن رسیدن شدت احوال بدیرانی مشارالیه و
وقایع حالات همان مکالمات بود - از قرار مکاتبه معلوم میشود که تا خبری از طرف آنها نرسد معجزات
شاهنشاهی نفع نمائند - بهر آنکه بجز در مبارکت آن عرض شده است که نمودنای مقام مل اروپا در
مرعی هستند - یعنی بر یکساینها در اینجا سفری دارند از دانی و بسیار سفری بنده را در اینجا روانه فرموده
که تحصیل مطلب نموده - اتصال دارم و مشکوکی که در ایران از بابت فرستاده و انگلیس اینجا رسیده مرتفع سازم
و اگر ممکن شود صدق و کذب مطالبیکه آنها درباره خودشان میگویند تعیین نمایم بعد
جناب سفیر فرمودند حاجی - من یک نفر مستم از قرار معلوم این مطالب کار بنیاده نفع است فوق و رنگ
مشتمل بر چند مل هستند - سدی یکساینها که بر اید از چهار طرف و از خور و آنها باند میشود - بگذرید
می بیند که یک گله جمع شده است - چنانچه سابقا بنما اعمار داشتیم - آنها تیکه بین من و شاطرح اشیا
اند و شفا شفا می بیند که در تحقیق و کنگاشتن این مسئله بتوانند با من گفت نمائند - لهذا من شمارا
پسندیده ام و از زحمات شما من بابت سطلین مستم - شما باید با یکی از این کاف و شاطرح رفاعت و
پسندارید - چون زبان ترکی است و این سید مطالبیکه با من میگویند آنها میشوند شما بگویند - یکی از
دست و پاها می شناسد بی را شما خود هم داد شمار و در گوشه بفرست بفرستید و عده روشس مطالب
بفرستد بسیارید و همان دلیل راه شما خواهد شد که مقصود است شما را کدام مطالب است - و خوب
نمائید که چه تدابیر باید کرد مشارالیه هر شخص فرود و منقسم بخیاال طرح تازه ترقی زنده گی از وجدیم

فصل بهیشتیم بنجام و اول خدمت عمومی حاجی بابا مفید واقع شد بنجام مستم

اینست که جناب سفیر خلاصه وقایع نامیاد دستور العمل را بمن دادند - من در مقبره که تحصیل می نمودم
که در اینجا بهر فرخت خواهم - کاغذها را در کمال موصفت در شکر کلاه خود که از دم چون اول دفعه که
خدمت عامه کرده بودم مضامین عده آن تازه استم بنظم میباشند - چنانچه بقدر قصاص ششم قم
شده بود این است که اول سفیر اسطوره تفریح کفایت و تدبیر سیاست تحمیر و ست خاک و کنگاشتن
عرض نماید - و شخصی که در ایران بشاه فرنگ معروف است و جو و شخصی مع پای تخت او را عرض کند
(باب دوم) مشارالیه امر شده بود که ایل و قبایل فرنگ را معین کند - که آیا آنها شهر نشین هستند
یا با ویه پایا - چنانچه در ایران ایلات خوانین دارند همان طور هستند یا مستم و دیگر حکومت می کنند

(باب سوم) تحقیق بشود که دوست ملک فرانس چه قدر است - آیا آن فرقه هم از جهان فریاد
 یاب شد یا سلطنتی جدا کار دارد - دیگر اینکه بونا پورت چیست - که خود را شاه آن ملک میخواند
 (باب چهارم) مخصوصه در باره انگلیس با تحقیق و دقیق بپل آید که این ملک چیست که در تناسیب با هنر
 ساخت و با قوی قلعه اش در ایران شهر شده اند - از شاه و مبداء آنها تحقیق شود که در یک جزیره
 ساکنند یا که به یاقاق و قشلاق نقل مکان نمایند - یا اینکه در جزایر است سکونت دارند و غذا
 برای آنها می آید یا چیز دیگر - و هر گاه منز نشانی در آنجا است چگونه در هندوستان رفته اند و
 اینجا را تصرف کرده اند و مطالبی که در آنها است در ایران اسباب تر و بد شده تصفیه نماید - لندن
 و انگلن چه نسبت یکدیگر دارد - آیا انگلن جزئی از لندن است - یا لندن ناحیه از انگلن میباشد
 (باب پنجم) بشارایه حکم شده بود که از احوال کپانی خبر چیچ بدد که آن چیست و کسیت که این
 نسبت و وصف میشود - و چه نسبت به انگلن دارد - چنانچه معروف میباشد پیرالی است تنها
 یا شتکند به پیشتر مره را میباید - و این پولیکه متعلق به اوست و معاد میشود به سحر و جادو
 یا که مثل قصه لانا کتبت است - و دیگر تعین نماید که در انگلن چه قسم حکومت می کنند
 (باب ششم) مشارالیه مامور بود که خبر چیچ و هر یک از اینک دنیا - یا دنیای تازه عرض کنند و توان
 باب زیاده توجه نمایند و در آخر کار مامور شده بود که تاریخ مخصوص فرنگستان را عرضه بداد و طریقه
 آسانی بنماید که بچشم ملکن است آنها را از شراب شراب و خوردن خوک باز داشت و بجا دستقیم
 مسلمانان داد است - که از خوب ملاحظه کردم - کار ملک است بلکه تیره و تامل باشد - پس از
 بظن و تامل حلی از خاطر کم گذشت که توسط کاتبی جواب دادم آن باب را رسماً بستم و گفتم که این کار زیاده
 آفندی برمی آید - و ریاض آفندی شخصی است که در ایام محمل و تعلیم نمودم با او رابطه دوستی شده بود
 و قوه نماید که مشارالیه آمد و شد داشت هم میدانستم - و اوقات رفت و آمد او را هم مطلع بودم -
 اگر چه مشارالیه چندان صحبت و متن و نبود ولی میداد بودم که اگر فحان قهوه رکشد و بکی تحقیق نماید
 مخصوص که من تبارش بکرم محمل است که در ویش را باز کند - و مطالبیکه من میخواهمم از او بپذیرد
 نمایم - چنانچه شاعر گفته - غایبی که با خبر زخمیه کسی شوی - او را بدام مهر و محبت بر کن
 در دلم این خیالات را بافته و بجهل خدمت جناب بیفر مشرف بشدم و شخصش ساختم - مشارالیه نقد
 خوشحال شد که تمام مطالب خیالی مرا بخودش نسبت داد و در انتقام از این خدمت نمود مشارالیه از
 من چنین بگفتم شما - بگفتم که شما شخصی هستید بزرگ - بهو - قبول کن که من آدم بی فراستی نیستم

و این

و اقرار نماید بنویسد که بجهت شش استعداد و تقاضای مخصوص خواهد تا دریافت مطلب را کند که بکجا میباشد
و اگر آن ایالت از این بود ما نمی توانستیم چنین کاتبی پیدا کنیم که بتواند هر چیزی را بجا بگوید و این
طرح خدمت ظل الهی را انجام بدید پس از آن بمن اختیار داد که اگر چیزی لازم شود بمشارالیه و عدیه
که اگر مطلبی ناقص بماند خود مشارالیه از مبدأ یعنی از خود ریاض آفندی بختیق نماید در تکمالش وی بوجه
مخصوص که میداشتم در قهوه خاوری آید رفتم و رفیق خود را در اینجا دیدم با کمال خلوص و دستاورد بسیار
بر خود کرده ام فوراً پیش خدمت قهوه خاوری کردم که یک قهوه یعنی خوبی بجهت ما بیاورد و در هر دو
هم نشستیم و با یک دیگر حرف زدیم و درین صحبت مشارالیه ساعت خود را از بغل آورد و در قهوه
آن وقت وقت غنیمت شمرده بر مطلب خود برواشتم که گفت این ساعت اروپائی است یا نه
جواب داد بدروپائی است جدی دیگر ساعت نمی سازند که هم خیلی عجیب است مشعر اعلی و ملک
ما فوق و بگزاران است مشارالیه گفت بایه ولی کافرد من خنق خود را از لیم کشیده بدین اوگ ابروم
و گفتم شمار آنچه بعضی مطالب از احوالات آنها بجهت من نقل کنیده و فرنگستان ملک بزرگی است
باعتبار سلطان که است مشارالیه جواب داد و شایه میگوید دوست عزیز شما از ملک بزرگ
رسیده و حقیقت ملک وسیع است سلطان منحصراً یکی نیست تبار هین متعدد دارد و من گفتم
لاگرنشیده ام که مشتعل بر خنقل و قبایل است و اسم هر یک جداست و سر کرده آنها بواسطه محله ای که
مشارالیه گفت اگر شما میل دارید آنها را یک ملت بگوئید شاید هم هیچ باشد بجهت اینکه تمام آنها از یک
خود را می ترسند و موی سرشان بلند است کلاه بر میگذارند و لباس تنگ هم می پوشند و علاوه
بر آن جنگی شراب و گوشت کز هم استعمال میکنند و هیچیک آن فرق به منبر یا معتقد نیستند ولی
واضح است که سلاطین آنها مختلف است چرا که مفرغ آنها در اینجا بقدر یک کلمه متشبه و پیشانی خود شمارا
به عینه علیحضرت سلطان می ساند و از این سگ با در اینجا زیادند و پناه باید بخدا برو که اسباب
کسافت شده اند و من گفتم شما را به منبر بغیر ما نینویسیم و شما شخص عاقلی هستید قهراً قلم و دوا
از کف کشیدم و خودم را بجهت نوشتن جمع کردم مشارالیه دستی بر پیش خود کشید و سبیلش را تا بیده و پیش
خود را بابت ظل مخصوص اروپائی کرد و او لاگفت شما برای چه خودت را بر زحمت می اندازید چه
آن سگ با مثل هم هستند و جنگلی از یک کپه تپله برون آمده اند اگر معتقد به بهشت و
و جهنم باشیم و آیات قرآنی را صدق بدانیم همه آنها در یک کوره آتش خواهند سوخت و ولی
صبر کنی به بخت خود و شمار کرده اول نموده است که آتش را میگویند و آن ملک رجوع

ملکت ما واقع است و آنها دنیا زیادت زیاد استعمال میکنند و سببه مایه احوال و اوقات جدید بلور است
 عمل میماند و سلطان شخصی دارند که از زمان قدیم سلاطین مسلمانی قبول کرده اند و در کبلی از
 جانب خود اینجا فرستاده اند که در این شهر و شهرهای دیگر آن فرقه تسکین شده و کرده ایم
 کسب لغتی هستند و ملکت آنها انقدر وسیع است که یک شش در بای می شود و یک شش در یک شش
 در تحت حرارت قناب است و آنها دشمن جانی هستند و هر وقت یکی از آنها را میگیریم ما شاء الله
 میگوئیم و تحویل میکنیم و گاهی زن کاری را اینجا به نوب حکمرانی میکند ولی بعضی اوقات
 سلطان خود را می کشد و چنانچه ما هم مکرر بدلول الملک و عقیق کرده ایم و دیگر فرقه هستند که آنها را پارس
 میگویند و هم در اینجا سفیر دارد ولی کسی نمیداند که برای چه کاری باشد حاصل او غیر از ضرر چیست
 زیرا که ما چنین قسم قائل را لازم نداریم و ولی شما که میدانید باب محنت و عیضرت سلطان بروی کار
 و سلطان متفوق است بر آنچه با ریش رحمت الهی در هر ملکی با سویی می بارید و بجز آنکه خود قسم گفت
 محض خود را بخیر و صبر کن بر منم تا منی نموده گفت بطرف شمالی دو فرقه دیگر هم هستند که در اقصای بلاد عالم
 واقع شده اند یکی را دس و دیگری را سوس میگویند ولی آنها فرقه کمی هستند کسی آنها را داخل آدم
 شمار نمیکند و اگر چه میگویند که شاه دنا را که بین سلاطین اروپا سلطان مقتدری است و طمعه
 جانیبری با آنها سروکاری ندارند ولی از قرار استماع میگویند که اهل سوس بدو انکی مشهور اندیک
 وقتی قسم نزاع بزرگی در او پا فرط هم آوردند و غرضی جنگ او نیست که در کجای اروپا مقصود
 همین قدر از نزاع است زیرا که مشارالیه مدت ها در نزد و خود بود و تا اینکه در آخر کار مثل اینکه جوان
 و حتی به بندری وارد شود و در همانجا محبوس گردد و به ثنور ما آمد و بهین سبب ما از وجود او
 ملکت آنها مستحضر هستیم و الا از فضل الهی هم معلوم میماند که آنها در دنیا وجود دارند و با
 (مترجم چون در مطلب فوق توضیح نشده است لهذا مندرج بعضی اطلاع دوستان خودم عرض میکند و
 مقصود خانی از پارس دوازدهم است که چندین سال با پدر که معروف جنگیده و جان خود را
 بجان مردی داد و نام شجاعت خود را بصفحه روزگار نهاد و هر کس تاریخ آن جوان نا کام با قوت
 بخواند میداند که چه کرده است با وجودیکه دشمن او به خصما رفته است معذرا ادا قوت و غیرت را
 بجهت وطن خود داده است چنانچه شاعر گفته الفضل ما شریف به الا افعال (خلاصه بر مطلب
 باینیم و بلبل خوشنوی حاجی بابا چنین می سراید که ریاض آفندی تا این که در گفت ملت دیگری
 هم هست که آن را فلکیک میگویند و آنها بسیار کودن کابل و بلخ و کج و موهی هستند و بیست و هجده سال

آنها درین فرنگان چنین مثل مال ارمنه است که بین مسلمانان است خیالی هر مکر و حیلت و فکر
جز اخذ مال و کشتن ندارند ولی ارمنه این طریقی همیشه در خیال فساد ملک میشد هر چه آنها هم
یک انگلیس محمود خواب الوده فرستاده اند که علی اظهار روابط بین دولتی نماید ولی خبر آمده است
که نیز و گره و باهی نگین بفسار افروز شد لکن از وقتیکه بنجم بخت بونا پورت به اوج شرف رسیده و نموده
سلطان بد بخت آن ملک به تخت از اجبوت کرده است و حقیقت اینها و آنهاست که حالشان
گری است شخی زنده کی میشد ولی اگر بخوابیم جلالت و جلالت بونا پورت را مثال دهیم اگر
بگوئیم پونا پورتی ایران شما پونا پونا فی سلیمان پادشاه است خجالتی نداریم چه که نظم هم کی از
نوا در روزگار است دود ... مطلب اینجا که رسید دست مشارالیه را گرفته گفتیم اقا جان صبر کنید
بونا پورت را میفرماید این چنان نمی است که من میخواستم الحظ نموده قدری مفصل از احوالات او
بیان فرماید زیرا که شنیده ام در شجاعت و جلالت و نادانان خود را میا شد و ثانی ندارد ...
رفیق شفیق گفت چه میفرماید زبان در وصف او لکن و بنان کند است و مستطیع الیه در ایام شباب
یکی از سربازهای متعارفی بود و حال ملک و ملت و وسیع و کثیری سلطان است و تمام سلاطین
فرنگ قانون ملک داری نمیداد جان عزیز خود را مشغول رحمت میداد و میگوید سلطان ز برای
عدلی و عشرت است بلکه برای رنج و محنت است سلطان مشابه زاعی است اگر غفلت کند نشود
کرگ و ملک و رعیت او را می ربایند هر کس که رخت خود است طولی نخشیده که هر سال
او را در خانه بیرون میکند زوم وجود چو پان از وجود و حله است و الا و جوی نداده سشار الیه همیشه
بیدار است و قی هم بخمال تصرف مصره افتاد و شکر زیادی هم بجهت تصرف اینجا کسب نموده
ولی غافل از ششیر برنده مسلمانان بود و آخر الامر که مقداری از عایا را بوحشت انداخت و عراب
بدوی را به بیابان خودشان تاروند مجبور شد که از خیال تصرف مصره تصرف شود و من گفتم که
فرقه مخصوصی هستند و آنها که جمعیت زیادی هستند که در خاک جزیره اسکندارند و عاقوی قلمرو
می سازند - کاتب گفت چرا حقیقت همین است و اینجا در میان فرق فرنگ اشخاصی هستند
که سالهاست سر خود را به استان شاهنشاه باب عالی می ساینده و سلطان معظم بانبست پنا
مرحمت نامه دارند و در استعد و قوه بحری بی نظیر و در چاق و ساق و ماهوت با فی کی عدیل اند
گفتم اقا بفرماید بنیم وضع حکومتان سوچه قسم بداد شد و از آن باب است بسمع مبارک چه رسیده
بغیر از پادشاه بهشت جامع حکمرانی نمیکند - رفیق جواب داد که شما بطور صحت شنیده اید

همین است ولی من و شما خبر و خلعت آن بودیم چه میباید که استیضای وی دارند ولی رستم به شکل
 مختلف است شاهستان به غذا لباس و محل سکونت دارد و هر چه میباید اسم بجهت او معین است
 ایمان و اکابر به اسم و در پیش جمع اند و الفاظی به اسم که سلطان خود خطاب میکنند آنها هم میکنند
 ولی اقتدارش به اندازه که یکی از قایان جانیوری نامی دارد نیست اگر بخواند یک وقتی یکی از
 وزیران خود را تنبیه میکنند و لو هر چه تقصیرش باشد ولی اگر قایان جانیوری بخواند
 کوبش نصف اهل مملکت را ببرد و یکس نمی فرسد و گفتم این حرکاتی که شما نسبت به قایان خود
 میدانید واقعا چیست قانون انجمن صحیح است که سلطان نشان برافه و رعیتان در سانش اند
 از اشتباه کاری و مصیبت شخص سلطان آسوده و مبر است چه عیب دارد که نشان عزت سلطان
 دارا باشد و از او عزت کند چه ضرر دارد که مسئولیت اشتباه کاری و دغا بازی رعیت را
 متحمل باشد مجدداً گفت و یکمته ای مخصوصی دارند که در آن جاجی از مجامع جمع میشوند و شش ماه تمام
 نماز می کنند اگر اتفاقاً در یک مسد کسی بگوید سفید است فوری دیگری خواهد گفت که سیا
 ه باشد و قدر با یکدیگر بجهت ثبوت سخن خود مباحثه میکنند که قاضی ای ما در یکسال مسم نقد حرج
 نمی زنند و یک مفتی ما بجهت یک سلطنتی بس است و گفتم انجمن که خوب است مذمت ندارد و که هر
 خودی نماید و اسم شاه بدنام شود از این شتر جا بل و عاقل مشتاخته میشود و گدازد
 بشنود و مختصر حرج کاری بدون آنکه آن جماعت جمع بشوند و شتر بکشد و نخواهد در شورش برافه
 بریده بشود یا مالش ضبط کرد و اما کدام مطلب را باور کنیم خدای قادر بصیر بگ طبیعت که است
 داده و جماعت دیگری حماقت ما با یکدیگر آن خالق و پیغمبرش را بجا بیاوریم که ما را در تحت حکومت
 انجمن قرار ندهند و می توانیم در قوه خانه کنار دریا با بس فرس خود مان بر جنت حق بکشیم
 گفتم تعجب است به چیزهای تعجب شما میگویند و هرگاه سابق بعضی مطالب شنیده بودم حالا ابداً
 باور نمیکنم و مثل اینکه همه میگویند که هندوستان مال آنهاست و میگویند چند عجز به شنید که خا
 حکم افی میکنند شما از این مطلب اطلاعی دارید یا نه شما را به جواب داد که از کارهای آنها هیچ خبری
 ولی این حرفهای دیوانهای احمق است و این مسد و نصیت ندارد و لکن محض خنده به ترک گفت و
 که آنسن و بعد بپور یعنی شاید چنین باشد خدا میداند چه کار که دیوانها کارهای عجیب و غریب را
 میکنند پس قدری تا آن گفتم به این مطالب را که فهمیدم ولی غیر از اینها باور هم نگذاشته اند
 مبارکتان بفرمائید که یکس تصور میکرد که در دنیا این تر قیامت باشد به شما را به غرض نموده

گفت ای بابا + فرمودش کردم نه اگر نه + دوسه فرقه دیگر قسم شدند + ولی فی الواقع آنها
قابل الذکر نیستند + مثلاً بر تو قالی است + ایتالیائی است + اسپانیائی است + که غالب
قوت آنها قاز است و بطریقه خودشان پرتش صدام مینمایند + و آنها بمن فرق فرنگ چینی
نیتند اسپانیائی را + از پاتا کاس آنها (یعنی سکه دار) می شناسیم + بر تو قالی را از یهودی ها شناسیم
زیر که از آنجا یهودی زیاد می آید + و ایتالیائی را از عثمان و رما بشان شناسخته ایم چرا که
آنها اگر چه بظاهر در پیش اند ولی پول زیادی بخزانة شاهنشاهی میدهند که در اینجا کلیسیا بنا کنند +
و ناخوس بزنند + و یقین دارم که همین مسئله یک روز سبب فساد بزرگی خواهد شد + و اما از باب
پایب یعنی (خلیفه بزرگ آنها) باید بجهت شما نقل کنم که در ایتالیا سکونت دارد + و چه قدر سعی است
که مردم را بدین خود هدایت کند + ولی ما بیشتر از آنکه او بتواند بدین خود دعوت کرده ایم با وجودیکه
مردم قبل از آنکه بدین اسلام بیایند عدم داشتند محض قبول کردند من گفتم + آفندیم + یک مسئله
دیگر باقی است که باید از شما پرسیم + آن وقت دیگر کافی است + شما میتوانی از یک دنیا
اطلاع صحیحی به بند به دهید + بجهتیکه بنده مطالب مختلفه زیادی از شما شنیده ام و منمزم از چنین
نتیجین گرفته + چگونه اینها بخار رفته اند + چه طور ملک هست زیر زمین واقع شده است و حاجت
مشا زایه جواب داد که ما آنها را بطه نداریم و از آن مسئله اطلاع کاملی نداریم ولی منمطلب صحبت
که این میتواند به اتفاق جهازات آنجا برود و جهازاتیکه متعلق به رنگ دنیا است اکثر دینداران
دید میشود + پس از آن آهی کشید و گفت آنها هم کافرنند + ان شاء الله این کارها با کافران
نیک دنیا تمامشان در آتش جهنم خواهند سوخت + همین قدر که فهمیدم مشارالیه دیگر در آن مطلب
ندارد و منم استفساری نکردم چون جواب دشوار زیاد طول کشیده بود و موقوف بموقع دیگر گذارم
که در قوه خانه بیائیم و آنجا با هم چینی بکشیم + و در حال اثبات از یکدیگر مغایرت کردیم

فصل بیست و نهم در نشن حاجی بابا و حال او پار و مرجهت کردن و با سفیر ایران

طوطی بطریق حاجی بابا چنین شکر رزی میکند + که پس از منمخصی از خدمت ریاض آفندی
کمال فوحت و کامیابی بشرف خدمت تفرقه با اطلاعات کامل رسیده عرض کردم
نموده ای که منم نفسی می آید + که زانقا سس خوشش بوی خوشی می آید + تا آن وقت منم
در خدمت کامه دخل و تصرفی نگردیده بودم + و در غم خود از رسالت که زیادهای میگویند

انقدر جمع

نداشتم یاد داشتی که از کتاب گرفته بودم از جیم بیرون آورده بنظر محبت اثر جناب سفیر رسانم از
خوشنوی او چه جویم - مرثیله نیکبیل فرض کرد و نوشت شجاعت را و حی منزل تصور نمود - مختصر تازیانه
ما در اسلحه بودیم کار بنده این بود که چهار راس را جمع نمایم تا اینکه خیال خود را تصور نمودیم که سنان
بیا شد - معلوم است هر کس قرآن خوان نیست گیرش بیا بدیده قبر در و ما در قرآن خوانی دروغ نمیدارد
خلاصه در مطایبه دستخطات بقطعه عالم صادر شده بود تمام بلکه بالاتر از آن انجام گرفته بود پس
امر جان مطاع شرف صدور یافته بود که سفیر فی نظیر برف استنای بوسی مرصع نماید - لهذا بجهت هدایا
نقدیه سوغای رحمت کشید شش از تاریخ اروپا ذخیره نمودم و مسوده بخلج و خروج خود کردم
ولی جناب سفیر حک و صلاح در عبارت و انشاء بلیقه شاه شاه کرد و هر جا که قرن قیاس بود دست
نمود - و جائز نقد تصور شد بعضی اسقاط فرمود - پس از آن میرزائی داد و بخت خوش و عبارت
و لکس خرج و تعدیل نمود تا آخر الامر بصورت قواریج تالیف گردیده - نظر مخصوصی بحد مطلق
زینت داده شده و در جزء دان ابریشمی نهاد - و پس از آن سفیر تصور نمود که باین شکل قابل
تقدیمی شاه شاه خواهد شد جناب میرزا فیروز را حظه فروزی خود را نموده که خدمت بفرمان
منصور شد بهت مسمم استنای بوسی گردید بنده فرمود خیال کشید که شمارا فقط بمصاحبت ببرم بلکه
میخواهم شمارا پس از ورود بطهران بخدمت دولت بدارم تا برقرار نمایم - زیرا که شخصی مثل شما عاقل
و کاروان و بصیر و از مصلحت ارادیه میان لازم است که در بی بار ایران باشد که در موقع ضرورت از
عده ایچی های پنهان بیاورید حقیقت بیکار و تدبیری بهتر از آن بجا که بکسیل خودم عمل آمد زیرا که
سوء سدی که ترکان خون ریز بمن کردند همیشه از آنجا که هست و هشتم و طعنه کات آنها بنظم گردید
هر وقت خیال حرکات آن صبح و بیوفای شکر لب را میکردم و بنا بحشمت شب تار میشد انحال
سعد انار انجس می نمودم - و اما ملاحظه حادثات تالاباشی و طانادان را میکردم و غنیمت بدقی بود تقصیر
یافته و از قرائت طانادان هم دم توپ گذارده شده بود و خیال تالاباشی هم که بجهت من ستم قائل بود
بدست گردان افتاده بایران برنشته بود و فلذا تصور میکردم که پس از مرصع از جهه جته باید محفوظ بمانم
و با خود می گفتم که اگر هم کسی مرا شناخت باین درجه و آبرو کی جرئت دارد که متعرض من گردد و با
چنانکسی بسم متعرض شود هم قطارهای مقتدر را داره می غنیمت خواهند کرد - و راستش که پس از
گرفتن طانادان بهب و سباب خود رسیده است نهایت عبد الکرم از جانب خانم خودش اعا
نماید تا ممکن شد دفاع می کنم و اگر هم نشد ادا می صد تومان نشد می نیت - در اینصورت

بجهت برکت طهران تری ندارم + چندان ملاحظه نمودی اردو بهین قدر که مردم بدینند که من یکی از
 چاکران آستان شاهنشاهی باشم اگر هزار تقصیر هم کرده باشم کلاه خود را بکج میگذارم و دست راست
 راه میروم خیالات فوق را حصار نجاست خود تصور نموده با کمال دلگرمی مشغول توبه شدم که در کمال
 خائبه نفس بفرنگم ولی قبل از حرکت با خود گفتم که ملاقات جموطنان خود در کار و دستر امیروم و خود را
 میکنم که حال مرا ببینند و منفعل شوند خلاصه در اینجا رفتم و از کارم مطلع شدند همه کی از در خلق درآمدند
 یکی مرحمت شماک نمود گفت + دیگری لطف شما زیاده و سایه شماک نشود + از شنیدن این سخن با همکشتی
 تصور نمایند که در دو ماه قبل من همان شخص بودم که به سخریه از من میخیزدند و برخلاف آن شخص غریبه شماک
 چنان سخت آزرده بود که نزدیک بسلامت بودم ولی حال احترام میگردید خلاصه با عثمان اقامت ملاقات
 کرده خدا حافظ نمودم دیدم که وضع رفتار او با من تفاوتی نداشت و گفت فرزند هر چه میخواهی پیش
 همیشه نصرت شما را از خدا مسئلت مینماید + حالات سابق شما بالاتر برای من فرقی ندارد + خدا بفرست
 باشد نصیحت آخرم این است توگ با من و غرس باش و هم سبک مرار باش لیکن اگر در دار باش
 جناب بفرماید ملاقات رسیده با اعیان و کار نموده و استیجازه شخصی از باب عالی خواست و با جماعت
 زیادتی که از تجار کسبه بودند از اسکو تا رنخت گفتم و بعد یک فرسخ هم ایرتضیایت نمود و دواع
 کردند + سفر با من و برکتی بود که اتفاقی قابل الذکر واقع شد همین قدر دایردان که رسیدیم بعضی از
 اخبارات بی ما خد شنیدیم + در تبریز هم که محل حکومت عباس میرزا است به اختلاف روایات شنیدیم
 که قدری مضطرب در طران و سایر شهرها هست غده مطلب شتهارات رقابت بین ایلیچی و خلکس و در
 بود که می گفتند شرفیای ایلیچی فرانسوی خدمت علیحضرت شاهنشاهی اسباب تاخیر باریای ایلیچی خلکس شده
 حکایات متفرق بیان میشد که جد و جهد بلین بجهت حصول مطلب خود دارند + و تمام ایران از این مسئله
 متعجب هستند که اینها از راه دور و دوازده با مصارف کزاف آمده در حضور سلاطین با یکدیگر مناقضه
 مینمایند + که خلکس بخندند و ایلیچی فرانسوی محض بیک مقصود خود مائل شود همیشه از قدرت و جلال
 سلطان خود جز نمیخواند + و تسلط و بزرگی سلطان خود را نسبت بسلاطین اروپا ملاحظه
 سیدار و از مصاف سوار مائی خود مدح مینماید ایرتضیایت در جواب میگویند + هر چه میخواهند
 باشند ربطی بمانداد + بین ما و فرانس سلاطین زیاد واقع شده اند فرانس بایران چسبستی دارد
 ولی ایلیچی فرانسه میگوید ما میخواهیم بفرماندها بجهت مسافرت نماییم و بین هند و ایران راه مراد و افتتاح
 کنیم + شاهنشاه در جواب فرموده اند + مبارکبطی ندارد و محتمل است که شما بفرماندها بفرماندها

برو خواهی باش

ولی ما بایستیم که از رویای شما دعوت کنیم مجدد گفته است که میخواهیم که جهان را بجهت خلافت فتح نماییم و فقیر را بتصرف شاهنشاهی بدیم + و از صد ماست و طلا و دل و سینه محفوظ بداریم + ...
 اعلیحضرت شاه فرموده اند این مطلب در حکمت است + وقتی که با نتیجه داخله شما را فهمیدیم + و شنیدیم که دیگر روی به این سمت خاک فقار نیستند + آن وقت با شماره رسم ما و ده میثاقیم + تا اینکه آن واقعه منتهی شود زرسد + ما بخواهیم شما را در حدود خود راه بدیم + و در هم با انگلیس که دوست قدیم ما است فسخ اتحاد بکنیم + ... از طرف دیگر + ایچی انگلیس میگوید + که آمدن فرانس در این مقصودی غیر صدمه نمائند + استعدای ما این است که آنها را تحت بدبید اعلیحضرت در جا فرموده اند + چگونه شود + ما این کار را نمیکشیم + زیرا که برخلاف وطنیست همکاری است + با محبت ما روی عموم مفتوح است + ایچی انگلیس مجبور شده + که اعلیحضرت باید بکن از با این کار گذارد + و از دیگری غرض من نماید + که من تصفیه شود + یا فرانس را دوست بخواند + یا دشمن بداند + اعلیحضرت فرموده اند علت نداری که بجهت رضایت خاطر شما ما کسی خصوصیت کنیم و دشمن ترشی نمائیم + باز انگلیس جواب عرض کرده است + که چه ضرر دارد خصومت با آنها + آنچه پول و شکر بخورید ما استعانت میکنیم + اعلیحضرت شاه فرموده اند + این مطلب دیگر است چه قدر میدیدید + که ختم عمل شود + این حکمت ما را در تبریز شنیدیم چون در طهران منتظر ورود جناب سفیر بودند لهذا خدمت حضرت مستطاب شاهزاده عباس میرزا حکمران خطه آذربایجان چندان توقیف نکردند و طهران عازم شدند + صبح روز ورود ما بسلطانیه دیدیم که از سمت طهران سوار زیادی می بینند ولی سباب و بارشان مثل ایرانی نبود + نزدیک که شدند فهمیدم که فرنگی هستند + و همراه آنها همان داری از جانب اعلیحضرت شاه آمده بود مشایخه مذکره نمود که فرانس سفیر فرانس مد شد که از اعلیحضرت در کمال انسانیت تحصیل اجازه فرخص نموده و اکنون مراجعت میکند خود میکند + و مختل است که ایچی انگلیس عا قریب بجای او خواهد ماند + از قریه معلوم شد که چه وقت در طهران رخ داده و بمن دور قریب اسباب بازار گرمی دخل ایرانی شده است + جناب میرزا مخیر بود که چگونه قبل از ورود او قرار و مذاکره شده است + و حال اینکه از تمام مطالبات ارومستان ایام معلوم بود + میگفت مختل است که اسم محترم پول فصاحت فرست شده تمام مطالب فرموشش را که دیده است چنانچه شاعر فرموده است + زرب سر فولا نهی نرم شود + خلاصه ما بسیار خوشوقت بودیم + که رسوای آن ملت را که این همه صفش را شنیده بودیم موقعی بجهت دیدن آن بدست آمد

آن روز اینجا منزل نگاه داشتیم جناب سیر از ملاقات ایچی فرستاده غفلت نورزید چنان تصویر کردیم
که بشمار الیه مکرر خاطر است زیرا که بخیاال خودمان میگفتیم از خدمت قبله عالم با بوسی خارج شده است
ولی بشمار الیه برخلاف خیال در نهایت بشت بود ایران چنین فرقه مجنونی ندیده بود همه تمام
انروز را میخواندند و میزدند و با یکدیگر الاطاری می کردند و بیکدیگر با بسم تحکم میخواندند + هیچ ملاحظه از وجود
دیگری نداشتند یکی از دیگری بلند تر سخن میگفت اتفاق نامی داشتند که بایسته آنها مساوات بود و کینه
آنها نبودند + خدمت بر اتفاق ملاحظت جهان گرفت + اری بر اتفاق جهان میتوان گفت
که بایسته چنین ابد از فروش ما هم ملاحظه نداشتند با گفتش روی نفس آمد و مدنگذشته از آن وقت
بهم روی آنها می انداختند که بنظر ما بسیار مکر بود + من ملاحظه حال خود را که میکردم تا یکدرجه خود را
مواقی با نفس میدادم زیرا که زحمات اطلاعات از حال آنها را کشیده بودم و بعد از آن سنی بنیغ
میکردم و بجهت بنیم زبان ما با آنها نمیتوانی در میان لاک یک لفظ آنها را مطابق الفاظ خودم ندیدم +
هر همت سنی نمودم که در آن زبان از یاد داشت نمودن و نوشتن مهارتی کم کم حاصل نمایم + مثلاً دو
کلمه که یاد بود نوشتیم + اولیش سلاکره + دوم پارسس + سوم له بهر بود +
روی سیم رفته ما از حالت آنها خوشمان آمد ولی در اغلب موارد ما با آنها معاشرت داشتیم چنانچه
عقیده ما برین است که تمام کار از خدمت استثنای هنر میوزند + در عوض آن دیدیم که آنها آن
روز را در خدمت بشت بسر برون بدون اینکه غم و غصه داشته باشند + روز بعد از یکدیگر
معارفت کردیم + آنها میخواستند بحق میزدند و بخوشی صحبت میدادند برخلاف آنها ما در خوف
رجا و لوک و مکر بودیم که آیا زحمات آنها و ثمر باشد یا بی اثر من قدر بشمار الیه را که نسبت بخودم کردم
این بیت بنامم آمد + اگر بر شیره است در کفرتن موش + یک موش است در صاف پلنگ +

فصل سی ام در سؤات پذیرای ایچی فرنک که در بار علیحضرت پسر شاهنشاه ایران آمده است

الغرض صاحب منصب من جناب میرزا فیروز و زوار و از نخله فرطان شد + علیحضرت شاهنشاهی کمال
مرحمت در باره او مبذول فرمودند + از هم جای اروپا که شفا شد در نهایت استحضار بنجا کمال
عرض نمود و زیاده از اندازه مورد عطف ملکانه کردید و از خدمات شایسته او موجب تحسین شد +
میرزا نمودند هیچ کس بهتر از میرزا از جمله این خدمت بر نمی آید بشمار الیه در مقام موارد حاضر بود
نبی اخطا سبب خطر ایشان شده و در صورت باعث مرگش بود + الفاظ مطلع میتم + یا بنیاد

نورزید چنان تصویر کردیم که بشمار الیه مکرر خاطر است زیرا که بخیاال خودمان میگفتیم از خدمت قبله عالم با بوسی خارج شده است ولی بشمار الیه برخلاف خیال در نهایت بشت بود ایران چنین فرقه مجنونی ندیده بود همه تمام انروز را میخواندند و میزدند و با یکدیگر الاطاری می کردند و بیکدیگر با بسم تحکم میخواندند + هیچ ملاحظه از وجود دیگری نداشتند یکی از دیگری بلند تر سخن میگفت اتفاق نامی داشتند که بایسته آنها مساوات بود و کینه آنها نبودند + خدمت بر اتفاق ملاحظت جهان گرفت + اری بر اتفاق جهان میتوان گفت که بایسته چنین ابد از فروش ما هم ملاحظه نداشتند با گفتش روی نفس آمد و مدنگذشته از آن وقت بهم روی آنها می انداختند که بنظر ما بسیار مکر بود + من ملاحظه حال خود را که میکردم تا یکدرجه خود را مواقی با نفس میدادم زیرا که زحمات اطلاعات از حال آنها را کشیده بودم و بعد از آن سنی بنیغ میکردم و بجهت بنیم زبان ما با آنها نمیتوانی در میان لاک یک لفظ آنها را مطابق الفاظ خودم ندیدم + هر همت سنی نمودم که در آن زبان از یاد داشت نمودن و نوشتن مهارتی کم کم حاصل نمایم + مثلاً دو کلمه که یاد بود نوشتیم + اولیش سلاکره + دوم پارسس + سوم له بهر بود + روی سیم رفته ما از حالت آنها خوشمان آمد ولی در اغلب موارد ما با آنها معاشرت داشتیم چنانچه عقیده ما برین است که تمام کار از خدمت استثنای هنر میوزند + در عوض آن دیدیم که آنها آن روز را در خدمت بشت بسر برون بدون اینکه غم و غصه داشته باشند + روز بعد از یکدیگر معارفت کردیم + آنها میخواستند بحق میزدند و بخوشی صحبت میدادند برخلاف آنها ما در خوف رجا و لوک و مکر بودیم که آیا زحمات آنها و ثمر باشد یا بی اثر من قدر بشمار الیه را که نسبت بخودم کردم این بیت بنامم آمد + اگر بر شیره است در کفرتن موش + یک موش است در صاف پلنگ +

که تسبیح سلطین کما کبیر است از دهنش او نیشد + از هر دستش سخن میراند که تسبیح یقین مینماید و به که
لی ماخذ نیست و از باب است احوالات اروپا بطوری شرح و بسط داد که گویا در آن ممالک متولد شده و من
آنها نشو و نما یافته بود + همین قدر که مردم فهمیدند + بنده هم در خدمت جناب میرزا بوده ام و در حق
صحبت با عنوان شد و در احوال اروپا هم سم نوشتم و خیل بوده ام به چشم احترام در نظر جلوه دادم
و مرا از احوالات آنها عالم می پنداشتند اگر چه این من در مقابل شان من موافق نبود + ولی در کمال
توجه بر طبق سئوالات جواب دانی میگویم + و اگر چه ملاحظه زیادی هم داشتم که مبادا سخنی بگویم که نظر
مردم جلوه کند و مرا عقل و انصاف از میرزا بداند و از دم بدنب چیز دشتن به بردن برود و معصدا در
کمال احتیاط جواب شافی میدادم و روزها را میکشیدم و لی خستنی که کار داشت این بود که هیچک
از اهل بلد همی ندانستیم که حق گفت کنند لکن کلام ما مثل اعجاز یا وحی منزل بود چنانچه به المعنی شایع
فرموده است که در شهر گنگ با اگر شخصی آواره بخواند + و لو اینکه صدایش نمونه **اِنَّ اَنْكُمُ الْاَصْوَاتُ**
لِصَوْتِ جَمِیْرٍ باشد + غمزه داودی تصور میشود + خلاصه المعنی تلخیص چند روز قبل از روز
وارد شده بود مشارالیه را در کمال عزت و احترام پذیرائی کرده بودند + که شهر طران ازان نوع فرزند
منزلزل بودند اغلبی از محبتین در آن مسئله کله ر شده بودند و نزدیک بود که بعضی را تکفیر کنند در غلب
معا بر کار و بقدیم اسب او قریبانی شده بود و شیشه نبات شکسته که دیده بود در روز و دوش نقاره
زده بودند که این احترام را بعضی از شاهزادگان داشتند و در هماننداری او نهایت توجه مری شده بود
خانه یکی از خوانین محترم را بجهت منزل او تعیین شده و لوازمات خانه هم مهیا بود + محض فرحت
باغی را هم از همسایه گرفته ضمیمه خانه کرده بودند + بوزیر خزانه امر صادر شده بود که از حبیب خوش
مصارف او را بطور که خواهد تمخرش + و شال و ملبوس زیادی هم چنانچه معمول است از سایر
بجهت خلعت او گرفته بودند بشت برادگان عظام و عیان ذوالاحترام امر شده بود که بجهت المعنی تلافی در
نمایند + و به علوم اعلان شده بود که مشارالیه با هم پنهان میدانان اعلیضت شریاری استند با
واحدی نباید به کسی بی احترامی کند چنانچه کسی بی احترامی کند مورد مواخذه خواهد گردید
این گونه احترامات و توجیحات لابد اسباب ترضیه خاطر آنها بوده ولی همین قدر که صحبت از
رسومات شرفیابی مذاکره شد اسباب اشکال و تقاریر برخواستند + زیرا که مشارالیه نهایت
اسباب فتنه بود اولا می گفت که باید روی صندلی و صندلی هم نباید خیل دور از تخت شای باشد
دوم در سینه کشش بود و صر ز یا وی داشت که باید با برهنه نکند و بکشش پاشنه کشیده وارد شود

بابت نگارگری میگردند معاذی آنها فرنگان بارانهای مشکوفه و لباس چاک خورده مربع
وزنج بی سبیل و ریش واقع شده بودند حال آنها مثل هیوری که در حالت پریدن - یا میمون در
حالت دویدن باشد بنظر می آمدند و بهمه چیز تشبیه بودند الا پستان و گردن و ایشان شخاصی بکل
دیشان بدون خجالت و حیاء جلوه گری حضورشان قیام داشتند و بی از حرکات و سکنات
و ظاهر بشهره آنها معلوم میشد که از جنس مطهر خودمان هستند و تعلق آنها بوضع خصوصی
داشتند و بی مشورت و ایدت بطلب رانی ساخته عرض میکردند چنانچه شکر از کسی بخورد
مستخرج ذیل نبود همیشه بر خطاب قبله عالمی با ایشان می نشستند اگر بخوبی هم فرق رسم و رواج
آنها را با وضع و ترتیب خودمان شرح دهم عمر فوج و صبر ایوب میخورد ولی من همین یک بیت
اختصار میدهم میان ما و من تا آنکه در دوا - تفاوت از زمین تا آسمان است

فصل سی و یکم منظوم نظر و برآیند حاکم و بهمان و سبک و خود

واقعات مذکور فوق تمام آنچه ترقیات من موافق بود و مردم تشکر میکردند که من کمالی از ارباب و ادب
و بهمان سبب در طلب کارهای فرنگانیکه در ایران بودند بنده را داخله میدادند و همین سبب بجهت
من از خدمت وزیر اعظم و سایر وزراء و اعیان کافی بود و اقای میرزا فیروز بخشا مکتبی داشت
و مرسومی که در سفر به شارالیه میرسید من از محبت بطران موقوف شد و بهمان بارک الله و آفرین
ختم گردید و آخر طوری شد که توفیق از من نگارگری کنند ولی شارالیه همین قدر خوشوقت بود
که من بیکه میتوانم پلاس خود را از آب بکشم و تحصیل ثانی بجهت معیشت خود نمایم بیچوقت از او صفا
حمیده من انقضای نمیکرد و همیشه در محفل مجلس تجددات را می نمود و اگر چه قطع مرسوم شارالیه من
انگوار بود و بسبب مایوسی من از خدمت بدولت شده بود من این طایفه تجددات او منعم خود را

بشود و میرساندم چنانچه هر یک مسلمان و کافر را بکار دانی خود مستحق ساخته بذب قلوب از
 آنها میگردد و اقبال که بدون معیت آن بکارهای صورت نگیرد و گویا بگوشتش من گفت و دیگر از
 کش بکش روزگار آسوده شد و نزاع و دهر و ترس که ده است
 وزیر اعظم بدون شبه شخصی بود که از حیث فرست کیا است و خرم و استعداد طرف رحمت
 اعلی حضرت شاه واقع شده بود و در کارهای سلطنتی استقلال تامه داشت از ابتدای سلطنت
 این شاه باین مقام رفیع فائز شده بود و چنان بسطید در معاملات دولتی حاصل کرده بود و وجه
 قلب از شاه نموده بود که صلاح و صواب دید و در کارهای خارجی و داخلی مثل طلوع و غروب قباب
 لازم و ملزوم بود و لهذا اول کوشش من این بود که خودم را در غل حمایت او چنانچه از اسبته هر روز
 در مجلس او حاضر میشدم تا ابر استخوان توغوغای عاشقان حیرت انگیز بود که هر یک شکرستان بود و گشاید
 و مقابل او همیشه قیام داشتیم معاملات او با هم در آن ایام مکرر مطلق شده بود و گاهی نمیشد که من بکنوز
 معظم الیه بروم و از من نسبت بار و پ صحبتي ندارد * و همین اسباب و شوق من شده که مراد
 خدمت الیچی انگلیس روانه نمود و توسط من جواب میشد بعضی اوقات هم خودم محض تمکن از قول آنها
 نسبت بمعظم الیه حرقی میزدیم (مثلاً میگویم جناب الیچی * حقیقت شما را در غور وزارت پسندیده است) و به
 این قبیل الفاظ من بکمال طرح تحب انداخته خود را محبوب القلوب و مقرب عزیزترین ساخته بودم
 و جناب وزیر اعظم هم کلیه شش به تحصیل تعارفات مصروف بود و در مقام معاملات الیچی هم قدم
 من واقع شده بود همیشه از روی فراخی جبهه و جهد میکردم که چیزی از الیچی اخذ نمایم و خدمت وزیر
 اعظم برسانم که نسبت بمعظم الیه حسن خدمتی نموده باشم * خلاصه یک عقد معا هده در بین دولتان
 بمیان آمد و مرتبی من وزیر اعظم از جانب شاه مدارک تمام و کالت تمام یافت که قرار داد است
 بداد * اگر چه در آن معا هده بزرگ شخصی مثل من حقیر بود و عیله داده میشد ولی درآمد و شد و موس موس
 کوتاهی میکردم مثل اینکه در جانی ضیافت شود و سک بر امید رسیدن استخوان این طرف آن طرف و
 انقضای یک دو کردم و بگوشتیدم تا اینکه تعلیم شد که طعمه بدست تو ایدم آورد * آخر الامر صبح بود که
 یوم ختم گفت که بود و وزیر اعظم مرا در اندرون احضار کرد ولی در اندرون من را الیه غیر از استخوان عظم
 محرم دیگر کسی مجال آید و شدند است و قی که من وارد شدم دیدم تا نواز خواب بر خفته و غفلت
 مرا به آواز ملایم صد اکر و فرمود * حاجی پیش بیا مطلب مهمی است میخواهم بشما بگویم * از این چیز
 نسبت من بمذول داشت قدری متروک شدم * بدون آنکه صحبت متفرقه نماید من مود که من

کامیابی که کرده ام - ایلمی مجلس مطالبی را تمنا کرده که قبول کردنی نیست و گفته است که اگر منظر
 نشود یک مرتبه از طهران می رود - از یک طرف شاه مرا تهدید فرموده اند که اگر ایلمی بکند بر و دهم را
 خواهد برد - و در همان وقت بمن و برادر دم که وکیل مطلق است در محضر فرموده اند که خواهشات
 ایلمی قبول نشود - چه باید کرد - من در نهایت ادب مثل اینکه چیزی دیگر مقصودم باشد عرض کردم
 رزوه میگیرند - بلکه برشوه ساکت شوند - وزیر فرمود بشو و رزوه داد ولی از کجا بیاوریم - گفتند
 از آن تخت طوری احمق هستند که نمیدانند مقصود و از رزوه چیست - هر چند شکاک تشنه بن بید
 آنها هر چه میخواهند باشند - ما احمق نیستیم - مقصود ایلمی نائل شدن برادر خودش میباشد - و شما
 میدانید که من هر کار را بعهده گرفته ام تفصیل الهی انجام داده ام - شما باید خدمت ایلمی بروید و بگوئید
 که از طرف من هستید مطالبی که من میخواهم بشمار ایلمی بگویم شما بگوئید او بخواند (بسته مطلب را میدید)
 بعد از استماع و کمال اشتیاق دست وزیر گرفته بودیم و بر خود گذارده گفتم - بر و چشم نشاید
 خدمت را انجام داده و وفای خدمت آقای خودم فرجهت میکنم - پس از مرخصی خدمت ایلمی رسیدیم
 در خدمت فید هم که چه گفتم و چه شنیدم تا اینکه مشاور الیه را قبول اندم همین قدر بدو که حرف از ماست نقل
 بندی خبر کریم کامیاب شدم - و او که به سرخ مقدمت بخش آوردم که تمام کار ما بر وفق حاج
 مشاور الیه شود و ما هر که گفتم که بعد از ختم عمل گشته الماس در شتی هم به جهت علامت دوستی ملایم بن و کلا
 و ولنتین اخذ و دریافت شود - بعضی که جناب وزیر کسبه های زرینی پیرا دیدند تا بدنی تشنه
 ضرر به صورت بود کامیابی به بالا بصورت من نگاه میکرد و کامیابی بر پیکر کسبه - تا اینکه حضور قلب
 نموده گفت - آفرین خدای بر د - که تو پروردگار ما داری که تو را - در جابا بارک الله تعالی
 تا بدنی تمیید از ادراک و گرم محبت می کرد - پس از آن گفت حاجی شما از خود من هستید - حالا ما در ایران
 هستیم - و بعد از این دیگر سر شمایی گناه نیست شما یک عریضه شرح حال بدهید - انجاشن را دیگر اختیار
 من و اگر اندک گزینم ز تخمیش کردم و الهام چاکری نمودم - و عرض کردم که من سؤاتی وجود شما را
 میخواهم - بشر و انکه منت بندوار در خدمت - که ببندم و تو شاهپور نشینی - محضه افتد الله
 تعلق آید گفتم که نمیشنیده بود - مشاور الیه قدر سخن های مرا بهتر از خودم میدانست - گفت سخن های من
 بیجا صرف کن - منم مثل شما یکی از آواره های روزگار بودم و قدر خدمات شما را نمیدانم - پس
 قدر زرد گر شناسد قدر گوهر گوهری - از اتفاقات روزگار من پاید رسیده ام و از تمام کار
 بهم شما من رسیده اید - فرنگان سبزه شما سبزه خونی هستند - من گفتم که شما در کارها با شما باشید - پول

انسان زیاد است و با تمام کار دنیا و دارند لازم نیست که من بگویم ^{نیز} چنانکه اهل ایران مثل زمین زردخت است
 که بدون ریشه حاصل نمیدهد و خیالات فرنگیان خیالاتی است پس چون ما در تحت قانون
 نیستیم هرگز از موقعا غنی نمیشویم پس آنها نیز از غیر خواهی و چون چیز دیگر نظر ندارند و اینها
 بنظر ما بی فایده است چرا که میگویم بعد از مردن و نبودن شاه دیگری می آید از بی تربیتی از جهات مرا
 بر باد میدهد هر کس جانشین شاه بشود و خیالات شخصی رفتار میکند و آنچه ما بجهت ترقی قوت کرده ایم متغیر
 می سازد و همان فایده و عیش موقتی بجهت شاه موروئی است از این روشا گفته که هر که آمد عارفی
 نوسافت و رفت منزل دیگری بروخت پس در صورتیکه کل نصیحت از انقضای الوقت در غایت
 لزومی ندارد که حلوائی نظیر از دست بدیم و خیال عقاب خود باشیم چنانچه اسلاف ما کردند
 معلوم است و زراهم از این جوان نیست همی دارند و چرا باید از حق خود دست بردارند و بقیعت
 چندان خبر خواهی و وطن و محلت لزومی ندارد چرا که هیچکس نمیداند که فلان کس چه نیکی کرده باشد یا نه
 غیر خواهی صدمه نباید کشید و عقیده بعضی و ما وطن را بجهت رفاه و عزت خود میخواهیم اگر چه از بعضی
 دلم منفر بشود ولی از صحبت های او تحقیق تغییر عقیده بجهت من کرد و دید و قلم رویش چرا که من غم وطن را
 داشتیم و حرف های او کو یا پردم بود که از روی دلم بخار غم برداشت خیالات تازه بسرم افتاد و
 اسد واری های من سپرد اقا لیم زنجیر و منبع نمود و چون قدر که گفت فرنگیان مواد خوبی بجهت شاه دارند
 پرده کوشش من آواز تازه شنید و کسند و عقلم نوای تازه زد

فصل سی و دوم در تشریح حاجی بابا و در شهرت داده و چگونه وزیر از حال و مطلع شده

بعد و جهد یعنی کردم که مردم بدینند من از موثقان و مقربان وزیر هستم و کوشش زیاد می کنم
 که فرنگیان بفهمند که بدون ملا علی من کاری پیشرفت آنها نخواهد شد و نتیجه آن اقدامات نزدی معلوم
 شد و خدا ما ست من طوری لزوم داشت که معاون فایده طرفین بود و من بخواهم از کارهای عوام
 های انگلیس و این بود که میل منفر علی بجهت رفاه ما برخلاف عقیده ما داشتند و بخوشان تمام کرده بودند که با
 بزرگ و مصارف زیاد کوشش من است که شاید مقصود را در آغوش کشد در صورتیکه ما به این طبعه میزدیم
 و آنها را با پاک میدانستیم و میگفتم که چنانچه مستند ما مطلب معلوم نبود که ما بجهت قابل محبت آنها
 شده بودیم و بجهت من کاری بسطیه آنها ندارم و خیال من این بود که چه خسته بزم غم و اندوه چونی بکنم که
 تنهایی از دستم شده باشد و مطالعه کنندگان این اوراق شاید خاطرشان باشد که من در جلد اول

من از خوابم

این سرگذشت از عیال با واکتر فرنگی مذکره کرده ام که درین معالجات وادویه بات جدید
 سامعی بود که ترتیب تازه آید کوی را در این شایع نماید و استعمال آن تاکنون هیچ وقت
 بود استیضاح و ما هم در بی ترتیبی به همان اندازه بود که آید و جدا و داشتند چنانچه مقدار زیاد
 از اینها به نوع بهین طریق به فرستاده نخل حیثان از قشنگ فمی ابون قطع کردید و غلظت یک
 واکتری اسم طریم رکاب بیچی بود و جد و جد یعنی داشت که در باره ما با یکی نماید خیال و شوق
 بی حدش را الهیه این بود که مجد و آید کوی را رواج بدید که اطباء مسلمانان تلف نشود و وای آید
 آب لیمو است که از آید کوی گرفته میشود و مادر ای لطیف را بطوری می اندازد ترغیب میشود
 و از آن کوی بدین آید تحریف میکرد که جامی تماشا و تعجب بود و من عرض میکنم که آنی کل آلود کم بلکه آنجا
 بدست بیاورم و تدبیری بکار زده باشیم اول کسی بودم که بصداد آمد میگفتم این از دام نهان
 مسلمانان در خانه واکتر فرنگی و لو کارشان هر چه میخواهد باشد معذرتا نسبت ندارد و مخصوصه
 بجهت این مسئله محرک وزیر عظمی شدم که قرآن دیوانی در خانه حکیم فرنگی بگذار که زن داخل خانه نشود
 جناب وزیر هم بجز حفظ مسلمانان قبول نمود و حکم بداد و غرض نمود که محمول بداد و این مسئله
 اسباب تأخیر کار و مایوسی واکتر کردید سپس از چند روز بملاقات واکتر رفتم و بمشایا الهیه هم چرا
 از این مشغول تنگ میشد آنها که از شما رضایت و ممنونیت ندارند و حق الزحمه هم بشما نمیدهند
 غلظت و لنگی صیت و در این مدت قلیل واکتر و سایر تجلیس از زبان فارسی ما را یاد گرفته بودند مشایا
 بمن چاره داد و آید و شما خودتان جسم نمیدانید که چه میکند و این عرض عظمی باید در تمام دنیا منتشر
 گردد و اگر حکومت اینجا مانع بشود و خون تمام اطباء فقرا و غنیها بگردن اوست و من گفتم بجا
 بر طبق دارد و گذاردید بمنند و حیا بشود و محاسن آنها نفع و ضرری بجهت ما ندارد و واکتر به آواز
 بلند گفت هرگاه شما ملاحظه فرمائید و دارید هر چه شما میخواهید داده میشود و که مواد توری من ضایع نشود
 که مهارت من فقط باید حرف که به اینجا رسید ما قرار داری بمن خودمان دادیم پس از اشکالات
 و ترس و خوف فلان از این کار خطرناک بجهت من اجازه گرفتن از وزیر مسیحی یعنی بستی بمن بدهند
 تا بلکه کاری بکنم که حکم مجد و از جناب وزیر رفیع این جایله میشود و از در خانه واکتر فرانس حکومتی بر
 خیزد و بمنضیک خفته شد که مانعت رفع شد و بهجت اخذ هجوم خلق در خانه واکتر شده بود که دیگر
 از حکمت زیاد و حق گوشتن شوق من بپور و روبرو و دیگر احدی اسم از نام منستی صحبتی نمیداشت
 بمن بنوعی گفتم این همه مردمان که می بینی و گمانند و در شکی نیست و سودای دیگری هم

بسیار و اکثر بود که بکجه به پاره کردن بعضاه مرده بهم اجازت بیا بد که تحقیق شود فلان شخص که بخت فوت کرده غلته چه بوده است + هر مرده را که از طرف منزل او بجهت تدفین عبور مسدود اند انقدر متاثر میشد که من تعجب میکردم که چرا خلق رنج تمنای او را بر نمیدانند مرده نمی کشند من اشتیاق او را که در این باب بگویم بشا را گفتیم از قطع و فصل یک یاد و مرده بجای بیوم میشود + مشارالیه در پاسخ گفت غلطی که بشما بگویم که از ندیدن میت ما چه محسنات از دست میرود + ولی بمن قدر میگویم + که علاوه بر آنکه محاوره آنی از من صلب میشود + تدابیر و کلمات سابق هم از من جاری خواهد شد پس از آن گفت که اختصاصی بر مرده مسلمان ندارد دیو یا نصارا هم اگر بدست بیاید قبول میشود چنانچه شما این کار را صورت بدید که فتن مرده بدست من برسد مبلغ خطیری بشما داده میشود + این طلب را هم مد نظر داشته که اگر موقعی بیایم مقصد را بر آورم + وجیب خود را پر کنم که کم کم دولتی جمع آوری کنم ایچ هم از آن مذکور خودش بی میل نبود که بعضی ترقیات در سلطنت شیوع نماید و مطلبیکه بمن مشارالیه و وزیر اعظم مذکور شد من نمی توانم رد کنم + بجهت میگویم که اراده من این است مبلغ معینی تقدیمی بدست من حاصل مخصوصی که در کتابا غیر معلوم است و در اروپا و راج تمامه دارد جاری بدارم + و از وزیر اعظم استدعای اشاعت کاری که در سطح نظرش بود و بگویم + و وزیر اعظم وعده میداد که بنود قرآن عظیمه را بنود دی خواهد فرستاد بناب وزیر اعظم هم که همیشه و نامش بجهت پیوای پیش کشی بالا میرفت همه روزه از من می پرسید که ایچ چه میخواهد غایت کند و برای حصول وجه زیاده + تا بیاید من بنجاب وزیر اعظم گفته بودم که ایچ محنت دارد بیدی همراه خودش ماهوت آورده است همیشه منتظر حصول ماهوت بود + بمن فرمود که ما همه چیز از اغذیه در ملک خود داریم شما بعضی فائده نموده همه بجهت خود من ماهوت بیا و بید این مطلب را من خدمت ایچی و همراهم او عرض کردم + چه فائده است که دند که آوازش بر گوهر الوند میرسد یکی از آنها گفت ماهوت چیست سبب زمین دارد دیگر گفت که ما میخواهیم که عاتق ملک شما شتفید شوند و اغذیه فوق العاده اندازی داشته باشند + بنویس گفت وزراء شما هیچ معلوم میشود که دفع عمومی را خودشان تنها میخواهند برده باشند + من بعد از آنکه می که بسیار با وقار بود حکم بجاستگانش فرمود که یک طاقه ماهوت بپنده داده شود که من بجهت آذایی خود به برم و در بحال دب انبار دوستی از آنها خدمت وزیر نمایم و بگویم که این تخمه فتنه در بطی مطلب سبب زمین ندارد و آن موقع خودش خواهد رسید + من خدمت وزیر در کار افغانندی مرعوب کردم و مطلب سبب ترقی و تقیای من کردید و تمام و بیکار و قید برتری یافتم و متوجه شوق وزیر واقع شدم

استیضاح

پنجاه و سوم در ختم قایم معلوم که گزین حاجی بابا شد بدو و مرا کردن خود در کمال است

گفتگوی معاهده با ایلی کلیس قریب به تمام بود و ضمناً قدر بر این شده بود که بجهت استحکام روابط دوست
و اتحاد بین دولتین سفیری بهسم از جانب ایران بدر باران بفرستد و در از خدمات پی در پی که
به قلب وزیر محبت من جا گرفته بود و نتیجه مطالب سابق الذکر اسباب نفاش سرگرمی و خدمات
من شده بود چنانچه یک روز بعد از آنکه معاهده امضا شد جناب وزیر مرا در خلوت خواستند و از قریب
ذیل فرمودند: حاجی کو شش من بیدیدیم و شما هم به طلب نمی گوییم چون شما را از خود میدانم چنین
دارم که خوب توجه نمایند و منکر این فرمایش را شنیدم تعظیم لازم نمودم و متوجه شدم که چه میفرمایند
عرض نمودم: در دم از سر کار و در مان نیز هم جان فدایت می کنم تن نیز هم فرمودند
خوب یاد آخر امر عمل بابا ایلی کلیس ختم شد و آنحضرت شاه با بجز ایشان بنا قبول فرموده اند که از
جانب خودشان سفیری بفرستند و آنحضرت شاه با بجز ایشان بنا قبول فرموده اند که از
از خارج شدن بدو خودشان نیستند و بهین سبب انتخاب یک نفر بجهت این کار مشکل است که قبول
این خدمت را نماید یک نفر را مد نظر دارم میخوایم او را سبقت داده روانه نمایم چون فرستادن
مشاوران به جهت من احمیت دارد و بخصوص دور شدن او از حضور قبله عالم قسری مشکل است لهذا من
میخوایم که شما جدید بنشیند و قبول آن خدمت را بپذیرد و شما را بنامید فوراً بنمیدم که مقصودش غیر
من کسی دیگر نیست بلکه اتفاقاً دم که علت اینکه میخوایم او را از ایشان مبارک قبله عالم دور نماید
چلیست ولی ملاحظه علو جاه و رفعت و استکاه و آبروی بدو و مقدمه را که کردم بی اختیار جستم
دست او را از روی محبت گرفته بودم بجهت تعلق عرض کردم: اگر اجازت قربان دهمی بفرست
هزار سپه من از جان شوند قربانش و بعد عرض نمودم که من غلامان جنابعالی همیشه ملک حلال
و خدمات خود را تدلل خواهد داشت و میدانید که علام بجهت جان نثاری حاضر خواهم بود و در وقت
چنین آقائی سر و جان را نتوان گفت که مقداری است با جنش با طایمان عزم تو
بنود بدو و شش مورچه کوه گران گران جناب وزیر در کمال مناعت فرمودند: هر فرمای شما
صیحت است و کوشش مطلب بپذیرد شخصی را که بخواهد بگفتم مقصود میرزا هیر و زاما و خود من است
این سخن را که شنیدم تعجب آویزان شد و قلمی که مثل کل نیلوفر از شکلی سیم حرف سابق او یازده
از تمامت فرمایش لایق بهم شده شد ولی بالا جبار در جواب یک بد مطلقاً گفتم

صدفت ترشش کردید کام انقدر گرفتن حرفش به تنگی جان شدم شازشور ملکدش
 و اما حقیقت این است که آن ایام بر من واضح گردیده بود که شازالیه زیاده و طرف انقادات شاه واقع شده
 بود و چنان طلاق لسان داشت و چنان مطلقاً بعنوان مطالب میکرد و دست و دروغ زنی نمود
 که قلد عالم غیر از مشارالیه بطرف دیگری مایل نبودند و انتهای خیالات او حد یقین داشت که گذشته
 از آن بقیه نمیشده بود که مشارالیه باطناً خشم جانی من است در صورتیکه ظاهراً اظهار خصومت ننمود و اگر
 چراگون خوف و من و اسباب چنینی نداشتم لکن حال اذعان دارم که در آن وقت اسباب
 تشویش بجهت من فراهم آمده بود و از رفتن بفارت او قدری قلب من مطمئن گردید و با خود اندیشید
 میکردم که بگذارد و بروود چنان ترغیبی فراهم داد که اگر هم مظفر منصور از اینجا خدای نخواسته
 مراجعت کند و بگریان و قزوین بجهت او در خدمت شاه بجا شد و آنچه وزیر فرمود و همه را شنیدم
 ولی من خودم که بجهت ترغیب پیش بیاورم که اسباب فائده بجهت خود من باشد در این بین محدود وزیر نشود
 من شمار از یک قصد مطلب خودستیز کردم و ضمناً مقصودم این است حاجی که شما همه را و بر
 و در چه نیابت باغشی اول را داشته باشید و شما که دوست و مقرب من هستید و از تمام خیالات من
 با خبرید و از وقتی که این فوجیان آمده اند محرم رازم هستید در واقع شما باید باین عهد بنهتو باشید و از قبول
 مطالبات من خدمات بزرگ بخواهید کرد و اگر چه خوشوقت و مظفر بودم که شخصاً سفر فرمایم
 ولی همین شد که ذکر تبعیت در میان آمد خیالات من تغییر یافت و به قلم این طور اثر کرد که اگر
 این خدمتی که الان بجهت من تعیین شد دست از آن بردارم مثل این است که باز شاه راه بزرگ
 کشیده و بچپ راه افتاده باشم این شرم به نظر آمد و گفتم روز کار که یاد میدهم و گفتم انکه باید
 شد از و مل روز کار که گذشته از آن لحظه ترک ملک خود را که کردم و خوف عبور دریا را که نمودم
 اگر اطمینان واقع شده بود بخصوص وقتی که خیال آن ملکی که میخواهند مرا بفرستند نمودم و از آن
 در اینجا تصور کردم که جانی است و ائمه تا ربک و اقلیمی است و در از آفتاب و اهل انجمن پاک و غیره
 هستند مثل اینکه کسی مقابل قضا و قنا باشد از خیال فرمایشات وزیر کناره کردم و بوزیر خطم چنانچه در
 ایران رسم است جواب مسلسل بچشم و بر اطاعت دارم و نوکر شما هستم و آنچه بفرماید مرا میسر است
 در آفاقی مختارید صاحب اختیارید بیا باشید و میدارم (ولی قلم هر چه میخواهد باشد) و پس از این گونه جواب
 مثل جفا و ساکت نشستم و جناب وزیر و بکشد از خیالات من بقیه درک نموده فرمود و چنانچه
 نداشته باشید بخارید و دیگری بجهت این کار سهولت پیدا میشود که قبول کند و من در حلقه شخصی شمارا

مثل فایده دوم که شما اول باید به اصفهان بروید و از طرف شاه و کائنات از آنجا مبلغ زیادی جمع
آورید که پسندید که از جانب ایران بجهت پادشاه انگلند بفرستاد و پادشاه خود را باید بدین
انجام طرح نمایند که هر کس نهی بدید و بدان وسیله موقع خوبی بدست شما بود که بجهت خودتان
دولتی جمع بکنید و منتهی فراهم می آید این مطلب را که شنیدم دیگر نگذاشته ام که جناب وزیر زیاد
تر فرمایشات بفرمایند ترغیب در جهت شهر خود با این وضع و این لباس و این قیافه و این ساق
طوری مرا بی حواس ساخته بود که دیگر احوال متعجب بود برخلاف مسدای سابق در عین اشتیاق بلند
عرض کردم به ملک جناب عالی به مرک خودتان به محاسن مبارک شاه من بجهت رفتن حاضر می شدم
دیگر لازم به بعضی فرمایشات نیست به هر خدمتی که بفرمایند حاضر می شدم بفرمایند بر زمین بروم مضطرب
ندارم مسامحه اگر تصور شده از بابت جوهری از فیض خدمت جناب عالی بوده است به بنده دور
خداست که توبه و در جسم دوری جان بازگشته باران را به حال که رای مبارک بدین طور قرار
گرفته بجان منت دارم و وزیر فرمود حال که چنین است و اولاً بجهت این مطلب زو میرزا فروز
بروید و بطور خوشی اظهار داشت نمایند و با او ختم نمایند که در ایران هنوز کسی که قابل اتکالی
شخص نشان است و از فواید و نتایجی که مد نظر است او را آگاه نمایند که از این سفر ختم و دو روز
خواهد کرد طرف رحمت شاه پناه حمایت من خواهد شد و بعد از رحمت خدا میداند که چه درجه ارتقا
خواهد یافت و دیگر بکنایه کوشش زدن نمایند که چند روز قبل شخص مخصوصی رقابت کرده میخواست
باین عهد نامی شود (بعد از او خواهد شناخت) و شما خواهید دید که چه آسانی مای بدام میرزا
افتاده و بعد از فرمایشات اجازه فرمودند گفته در پناه خدا بروید
از خدمت وزیر که فرض شد از حیث خوشوقتی نیستیم در هوا پرواز میکنم یا بر زمین قدم میگذارم
بخودم کفتم چه چیز است من به علاء در جنت خواهم رسید و خیالات سابق من منبسط شود
خواهد رسید و فی الواقع اگر با خلعت شاهی در کمال اقتدار سوار سب تواری و شهر خود خواهم رسید
میدانم با آنها تنگ با حاجی بابای دلاک زاده حقارت میکرد و ندیدم که من و آن شاهم تکلیف خود را میدادند
که با وکیل سلطان چه بکنند و مخصوصه آن کسیکه از امور و بی خود محروم کرد و خواهد گفت که با تجیر بابای
این خیالات بخودم دل خوشی میدادم و من میدادم که بیگانه و افتاده زیر نظر مای خودم با دانسته
بودم که هر کس طغیانت عالم شده تقبیل میکرد و و حتم داشتیم که دیگر چیزی مانع از ارتقا در سینه
نمیواند شود و به این خیال بودم که خودم را بالای اسب قیمتی خوش زمین و برگی سوارم که رسته و واغشای

طلعت و کینه زیر گلشن نغمه هست و سب های جلوه هم یکی سحر نوکر با بختار میروند و از طرف
 حکومت شکر خدا یا آن سلام میکنند و تبریک میگویند به این طریق و او شهر میوم
 بهر چه بخانه میرزا فیروز وارثند و بشمار الیه بجهت صحبت داشتن حاضر شده بود از قرار معلوم مطلبی که
 اراده وزیر بود همان مطلب را ایلی بشمار الیه خبر داده بود اگر چه من بخواری وزیر اعظم
 نسبت واقف داشتم ولی همیشه بامیر فیروز مزاح و ده نمیدادم بشمار الیه که فهمید منم در این سفر در خدمت
 هستم بسیار خوشوقت شد تا منی از آنکه شسته و آینه صحبت کردیم * مسئله شکر لب یوفا پیش آمدند
 و قصه زیادی کردیم گفتند اگر مجددا بدست نیاید چه خواهی کرد صحبت بشمار الیه که پیش آمد من فکر
 نکردم و سخنو استم که یوفا فی اورایا و خود بیا ورم گفتیم نکند فکر می و کوثر و یا و لب جور *
 که از اصل لبش با ده سرش گرفت * خلاصه روز دیگر عیضت شایسته حکم اسلام عام فرمودند
 و درین همان سلام اراده سه خود را در باب فرستادن میرزا فیروز به ایلی گری نگذاشته اظهار شدند و
 اعظم هم به بنده هر غوغا و نکه بجهت رفتن اصمهان حاضر شوم که فرمان لازم به جهت تمسک و تقویت کرد
 تهیه و تدارکی که من بجهت این سفر و دم مضاعف غرض نمایم که اسباب صدق قرضین اوراق شود و زکری
 من از قضا و دای خود میوم و آنها از خواندن کسل میگرددند محض اطلاع همین قدر کفایت هست که آن
 مشخصات با نوکرهای خود وارد اصمهان شدم و بطوری وارد شهر خود کردم که میبایست غیر از
 تربیت شده خود ایران حال آن وقت مرا نمیتواند بفرستد * و خود را به اعلا درجه اوج رخصت و سعادت
 تصور کردم * معلوم میشد که نکبت از من فرار کرده است * این است که گفته اند دولت اگر سلسله حین
 مور تواند که سلیمان شود * و از قریه استنباط میشد که اوراق زنده گی من بفصل تازه خواهد رسید
 حاجی بابای دلاک زاده * بشهر خودش به اسم میرزا حاجی بابا خان وکیل الدوله وارد شد و بگریز
 میگویم بوطن خود و کرده گفتم ای وطن خاکت شوم

باید
 در اینجا
 معنی نمک
 است

در قیامت من از وعده دیدار تو	×	میر و م رخص گشتان تا اصرار الی
نظر از مهر جهان دیدن و ضایع جهان	×	به که هرگز نبود که تو نباشی منظر
هر که اسباب فراق من و تو کرد	×	حشمت او که شود زود بگر و دمجور

رو بوطن کرده گفتم ای صمهان اگر عدالت و امنیت در تو میبود بهتر از تمام جهان بود و ... و السلام
 بعون بهد تعالی * کتاب حاجی بابا بغاری مطلق ترجمه شده است که مطبوع طبایع قایان
 فارسی خوان و فارسی دان واقع کرده و دو مسمی است که اگر تحت الفظی ترجمه کرده یا اشتباهی در

متم کتاب حاجی بابا

جلد سوم

۳۴۰

آید و باشد از نظر محنت غمض بین نمایند که انسان مرکب با خطا و استیاء و لیلی است
متقن و مستمسک است متحکم و تو سخن را به بین تا کسب عیبت
برگذازند سخن مکرر و اینکه بجهت رفع کسالت مطالعه
کنندگان شهری بنیاست ضمیه نموده میشود که
پزشکان سخن خورده
کیمیای

بید قل کتاب میرزا این خبر حاج حاجی نصر الله شیراز در یوم چهارم پستم

شهر جمادی الاول ۱۲۰۲

صورت تمام

پزیرفت



حاجی بابا در ایام اسیری بن ترکمنها بهنگام مغایرت از عثمان قاکا که ولی نعمت سابقش بود محض پناه
 حقوق و برار روی جهاز شتر نشانیده سرش را در حضور ترکمنها پرتابید و این شعر را گفت
 هزار نقش بر او زمانه و نبود — یکی چنان که در آئینه نقوش است

بموجب قانون بیست و پنجم ^{شده} عیسوی در دفتر حبس کورنت
 بمبئی ثبت گردید کسی بدون اجازه اقل خلق الله ^{بهد} مترجم حق طبع ندارد

CALL No. { ۸۹۱۱۵۳ } ACC. NO. ۱۳۶۳۲
 AUTHOR احمد کرماني (مترجم)
 TITLE حاجي بابا اصفهاني

۱۳۶۳۲ ۸۹۱۱۵۳
 احمد کرماني (مترجم)
 حاجي بابا اصفهاني

Date	No.	Date	No.
25/11/70			

KED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

